

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۰۱

اینکه پاهایش را قطع کرده بودم کاملاً به این کار قادر بودم. علی (ع) فرمود: راست می‌گویند، من پس از اینکه او پاهایش را قطع کرده بود سرش را جدا کردم. رسول خدا (ص) شمشیر و سپر و روپوش و کلاه خود مرحب را به محمد بن مسلمه دادند و شمشیر مرحب پیش خانواده محمد بن مسلمه بود. بر روی آن شمشیر چیزی نوشته شده بود که نمی‌دانستند چیست، تا اینکه یکی از یهودیان تیماء آن را خواند و چنین بود: «این شمشیر مرحب است، و هر کس آن را بچشد نابود می‌شود».

محمد بن فضل، از پدرش، از قول جابر، و زکریا بن زید، از قول عبد الله بن ابی سفیان، از پدرش، از سلمة بن سلامه، و مجمع بن یعقوب، از قول پدرش، از مجمع بن حارثه همگی برایم نقل کردند که مرحب را محمد بن مسلمه کشته است. گویند، سپس اسیر که مردی نسبتاً کوتاه قد و سخت نیرومند بود به جنگ آمد و هم‌اورد خواست و شروع به نعره کشیدن کرد. محمد بن مسلمه به جنگ او رفت و ضربه‌هایی به یک دیگر زدند، و محمد بن مسلمه او را کشت. سپس یاسر که از پهلوانان نیرومند یهود بود به میدان آمد، و او زوبینی داشت که مسلمانان را به وسیله آن پراکنده می‌کرد و علی (ع) آماده پیکار با او شد. زبیر گفت: تو را سوگند می‌دهم تا اجازه دهی که من با او ستیز کنم. علی (ع) پذیرفت و یاسر پیش آمد و همچنان با زوبین خود مسلمانان را پراکنده می‌کرد. زبیر به جنگ او رفت و صفیه مادر زبیر گفت: ای رسول خدا، وای براندوه من! پسرم کشته خواهد شد. پیامبر (ص) فرمودند: چنین نیست. پسر تو او را خواهد کشت. گویند: آن دو نبرد کردند و زبیر او را کشت. پیامبر (ص) فرمودند: عمو و داییت فدای تو گردند. و هم فرمودند: هر پیامبر را حواریانی است، و حواری من زبیر پسر عمة من است.

چون مرحب و یاسر کشته شدند، پیامبر (ص) فرمودند: ای مسلمانان بر شما مژده باد که خیبر به شما شادباش و خوشامد می‌گوید و مشکل آن آسان گردید.

در این موقع عامر که مردی بسیار قد بلند بود و نیرومند، به میدان آمد و هم‌اورد خواست.

چون او به میدان آمد پیامبر (ص) فرمودند: فکر می‌کنید پنج ذرع قامت او باشد؟ عامر که دو زره پوشیده بود، با شمشیر خود به شدت حمله کرد، و در حالی که سرپا در آهن پوشیده بود فریاد می‌کشید و هم‌اورد طلب می‌کرد، و مسلمانان از اطراف او می‌گریختند. علی (ع) به جنگ او رفت و چند ضربه زد که هیچکدام کاری نبود تا آنکه هر دو ساق او را قطع کرد و به زمین افتاد، و آنگاه سر او را جدا کرد و سلاح او را برداشت.

حارث، مرحب، اسیر، یاسر و عامر، و گروه زیادی از شجاعان یهود کشته شدند که فقط

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۰۲

اسامی بزرگان آنها ضبط شده است، و این عده همگی در حصار ناعم بودند.

هنگامی که به محمود بن مسلمه از حصار ناعم سنگ زدند، او را به منطقه رجیع منتقل کردند. سه روز زنده بود و بعد مرد و کسی که سنگ را بر سر او انداخته بود، مرحب بود.

محمود بن مسلمه به برادرش محمد می گفت: مبادا دختران برادرت به گدایی میان قبایل بروند. و محمد بن مسلمه گفت: اگر تو مال نداری و چیزی باقی نگذاشتی من مال دارم. و حال آنکه محمود ثروتمندتر بود، ولی در آن هنگام هنوز آیات مربوط به ارث دختران نازل نشده بود.

چون روز سوم فرا رسید که محمود در آن روز درگذشت و مرحب هم همان روز کشته شد، پیامبر (ص) فرمود: چه کسی می رود به محمود بن مسلمه مژده بدهد که خداوند متعال احکام ارث دختران را نازل فرمود، و محمد بن مسلمه هم قاتل او را کشته است؟ جعال بن سراقه پیش محمود بن مسلمه رفت و این خبر را به او داد. محمود خوشنود شد و گفت: سلام مرا به حضور رسول خدا (ص) ابلاغ کن. جعال گوید: من از طرف رسول خدا (ص) به او سلام رساندم.

محمود گفت: تصور نمی کردم که رسول خدا (ص) به یاد من باشند. گرچه پیامبر (ص) معمولاً در رجیع شب را به روز می آوردند ولی مرگ محمود بن مسلمه موقعی اتفاق افتاد که پیامبر (ص) حضور نداشتند، و چون پیامبر (ص) به رجیع برگشتند عامر بن اکوع هم که زخمی شده و او را به رجیع آورده بودند درگذشت. عامر بن اکوع را همراه محمود بن مسلمه در غاری دفن کردند. محمد بن مسلمه گفت: ای رسول خدا لطفاً محوطه گور برادرم را در تیول و اختصاص من قرار دهید. فرمودند: به اندازه یک تاخت اسب از تو باشد و اگر در آنجا آبادی و زراعت کردی به اندازه دو تاخت اسب از تو باشد.

حصار صعب بن معاذ هم در منطقه نطاة بود که در آن پانصد جنگجو مقیم بودند. در حصارهای یهودیان معمولاً خوراک و خواربار و کالا و چهارپایان زیادی وجود داشت.

مسلمانان چند روزی بود که مشغول جنگ بودند و خوراکی غیر از علف نداشتند. معتب اسلمی گوید: ما گروه قبیله اسلم، هنگامی که در جنگ خیبر بودیم یک گرفتاری اختصاصی هم داشتیم، و آن چنان بود که ده روز حصارهای منطقه نطاة را در محاصره داشتیم و هیچ جایی را ننگشودیم که خوراکی در آن باشد. اسلمیان تصمیم گرفتند که اسماء بن حارثه را به حضور پیامبر (ص) بفرستند و به او گفتند به پیامبر (ص) بگو اسلمیان سلام می رسانند، و می گویند گرسنگی و ناتوانی ما را به زحمت انداخته است. بریده بن حصیب گفت: به خدا قسم تا به امروز ندیده ام که اعراب چنین کاری بکنند و این کار زشت است! هند بن حارثه گفت: به خدا سوگند ما امیدواریم که فرستادن کسی به حضور پیامبر (ص) مایه خیر و کلید برکت باشد. این

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۰۳

بود که اسماء بن حارثه به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: بنی اسلم می گویند از گرسنگی و ناتوانی در مانده شده ایم، لطفاً برای ما دعا بفرمایید. رسول خدا (ص) برای ایشان دعا فرمود و گفت: به خدا سوگند چیزی ندارم که از آنها پذیرایی کنم. سپس با صدایی بلند خطاب به همه مردم فرمود: خداوند بزرگترین حصار را که از همه بیشتر خوراک و خواربار داشته باشد برای ایشان بگشای. گوید: پرچم را به حباب بن منذر بن جموح دادند، و او مردم را به حمله فرا خواند، و بازنگشتیم تا اینکه خداوند متعال حصار صعب بن معاذ را برای ما گشود.

ام مطاع اسلمی که همراه بانوان دیگر در جنگ خیبر حضور داشت گوید: هنگامی که بنی اسلم به پیامبر (ص) از سختی

حال خود شکایت می کردند من هم حضور داشتم. پیامبر (ص) مردم را فرا خواند و به جنگ تحریض فرمود و مردم حرکت کردند، و خود دیدم که بنی اسلم نخستین گروه بودند که به حصار صعب بن معاذ رسیدند، و پانصد جنگجوی یهودی در آن حصار بود. هنوز آن روز به غروب نرسیده بود که خداوند آن را گشود، و برای فتح آن جنگ شدیدی در گرفت. مردی از یهود به نام یوشع به میدان آمد و هم‌اورد طلید، حباب بن منذر به جنگ او شتافت و ضربه‌هایی به یک دیگر زدند و حباب او را کشت. مرد دیگری که نامش زیال بود به میدان آمد، عماره بن عقبه غفاری به جنگ او رفت و پیشدستی کرد و ضربه شدیدی بر فرق سر زیال زد و گفت: بگیر که من جوان غفاری هستم. مردم گفتند: جهاد عماره باطل شد، (چون به خود بالیده بود). چون این گفتار مردم به اطلاع پیامبر (ص) رسید، فرمود: بر عماره نمی توان خرده گرفت، او ماجور، و مورد ستایش است.

ابو الیسر گفته است که: سه روز حصار صعب بن معاذ را محاصره کردیم و این حصار دژ استوار و برافراشته‌ای بود. در این موقع گوسپندانی از یک مرد یهودی که دورتر از حصار مشغول چرا بودند، ظاهر شدند. رسول خدا (ص) فرمود: چه کسی مرد آن است که از گوشت این گوسپندان به ما بخوراند؟ گفتم: من، و شروع به دویدن کردم و همچون آهو می دویدم، همین که پیامبر (ص) متوجه من شدند دعا کردند و گفتند: خداوندا ما را از او بهره‌مند فرمای! و من در حالی به گوسپندها رسیدم که اول آنها وارد حصار شده بودند و از آخر آنها دو میش را گرفتم و هر یک را زیر یک بغل خود قرار دادم و به سرعت می دویدم چنانکه گویی هیچ باری نداشتم و آن دو میش را به حضور رسول خدا (ص) آوردم. پیامبر (ص) دستور فرمودند آن دو را کشتند و گوشتش را تقسیم کردند، و همه افرادی که در لشکر محاصره کننده حضور داشتند، از آن گوشت خوردند. به ابو الیسر گفتند: عده آنها چقدر بود؟ گفت: گروه زیادی بودند. گفتند: بقیه مردم کجا بودند؟ گفت: در رجیع که اردوگاه اصلی پیامبر (ص) بود.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۰۴

گویند در حالی که ابو الیسر پیر سالخورده و فرتوتی شده بود او را دیدند که به واسطه موضوعی از یکی از فرزندان خود خشمگین شده بود و می‌گریست گفت: به جان خودم سوگند که من پس از مرگ یاران خود باقی ماندم و آنها از من بهره‌مند گردیدند، اما من از آنها بهره‌مند نشدم! و این به واسطه دعای پیامبر (ص) بود که فرمود: خدایا ما را از او بهره‌مند فرمای! ابو الیسر از آخرین صحابه پیامبر (ص) بود که درگذشت.

ابو رهم غفاری می‌گفت: ما به هنگام خوسه بستن خرما به خیبر آمدم - و خیبر سرزمینی است غیر قابل تحمل که گرمای آن شدید است - و هنگام محاصره حصار صعب بن معاذ گرسنگی شدید ما را شکنجه می‌داد. ناگاه بیست یا سی خر از حصار بیرون آمدند و یهودیان نتوانستند آنها را به حصار برگردانند، زیرا حصارشان سخت برافراشته بود. مسلمانان خرها را گرفتند و کشتند، و آنها را برافروختند و گوشت را در دیگها پختند، و مسلمانان همگی گرسنه بودند. در این حال پیامبر (ص) بر آنها عبور فرمود و موضوع را پرسید، و دستور فرمود منادی ندا دهد: رسول خدا شما را از خوردن گوشت خر اهلی و از متعه زنان، و از خوردن گوشت حیوانات دارای دندان نیش و چنگال منع فرمود. گوید: مسلمین از دیگها دست برداشتند.

ابن ابی سبره، از قول فضیل بن مبشر برایم نقل کرد که، جابر بن عبد الله گفته است:

رسول خدا (ص) گوشت اسب به ما خوراند، و پیش از آنکه حصار صعّب بن معاذ فتح شود گروهی از مسلمانان از اسبهای خود می‌کشتند. به جابر بن عبد الله گفتند: گوشت قاطر چطور؟ آیا از آن هم می‌خوردید؟ گفت: نه.

ابن ابی سبره، با اسناد خود از امّ عماره برایم نقل کرد که گفته است: در خیبر دو اسب از اسبان بنی مازن بن نجّار را کشتیم، و پیش از آنکه حصار صعّب بن معاذ گشوده شود از آن می‌خوردیم.

ثور بن یزید، از قول صالح بن یحیی بن مقدم، از قول پدرش و او از پدرش برایم نقل کرد که گفته است: شنیدم خالد بن ولید می‌گفت: در جنگ خیبر به حضور رسول خدا (ص) رسیدم و آن حضرت فرمود: خوردن گوشت خراهی و اسب و قاطر حرام است. و گفته‌اند: همه درندگان که دارای دندان نیش هستند، و پرندگان دارای چنگال. واقدی گوید: آنچه پیش ما ثابت است این است که خالد هرگز در جنگ خیبر حضور نداشته است، بلکه او، و عمرو بن عاص، و عثمان بن ابی طلحه اندکی قبل از فتح مکه در روز اول صفر سال هشتم هجری، مسلمان شدند.

ابن اکوع گفته است: ما همگی حصار صعّب بن معاذ را در محاصره داشتیم، و تمام افراد

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۰۵

قبیله بنی اسلم و مسلمانان اهل حصار را محاصره کرده بودند. پرچم ما همان پرچم سعد بن عباد و پرچمدار هم همو بود. یک بار مسلمانان به هزیمت رفتند و سعد بن عباد پرچم را برداشت و ما هم همراه او بودیم. عامر بن سنان به مردی یهودی برخورد، مرد یهودی به او حمله برد و ضربتی به عامر زد. عامری گفت: من آن ضربه را با سپر رد کردم و شمشیر مرد یهودی سپر را در هم درید، و من هم چنان شمشیری به پای او زدم که آن را قطع کردم ولی شمشیر عامر کمانه کرد و زبانه‌اش به خود عامر خورد و در اثر خونریزی درگذشت. اسید بن حضیر گفت:

عامر عمل خود را تباه ساخت و اجری ندارد. چون این خبر به اطلاع رسول خدا (ص) رسید فرمود: چه کسی این حرف را زده است؟ هر کس گفته باشد بیهوده گفته است. برای عامر دو مزد است که مردی مجاهد بوده است، او همچنان در بهشت خواهد خرامید و از هیچ نقطه آن منع نخواهد شد.

خالد بن الیاس، از قول جعفر بن محمد، از قول محمد بن مسلمه برایم نقل کرد که گفته است: من هم از کسانی بودم که خود را سپر پیامبر (ص) ساخته بودیم، من به یاران پیامبر (ص) فریاد زدم که سپرها را دور بیندازید! و آنها چنان کردند ولی یهودیان شروع به تیر باران ما کردند آن چنانکه من پنداشتم عقب راندن و ریشه کن ساختن ایشان امکان ندارد. در این موقع دیدم رسول خدا (ص) تیری به یکی از یهودیان زدند که خطا نکرد و بر من تبسم فرمودند، و یهودیان گریختند و وارد حصار شدند.

ابن ابی سبره، از اسحاق بن عبد الله بن ابی فروه، از عبد الرحمن بن جابر بن عبد الله برایم نقل کرد که، پدرش می‌گفته است: چون به حصار صعّب بن معاذ رسیدیم و آن را محاصره کردیم، مسلمانان گرسنه بودند و همه خوراکیها در آن دژ بود. حباب بن منذر بن جموح پرچمدار و فرمانده جنگ بود و مسلمانان همگی از او پیروی می‌کردند. دو روز بود که

جنگ به شدت ادامه داشت و روز سوم رسول خدا (ص) صبح زود برای جنگ با آنها بیرون آمدند. مردی از یهودیان که همچون ستون کشتی بود و زوبینی در دست داشت، با تکاورانش بیرون آمد و ساعتی شتابان ما را تیر باران کردند. ما خود را سپر رسول خدا قرار دادیم و آنها همچنان به تیر باران ما ادامه دادند، و تیرهای آنان چندان زیاد بود که چون هجوم ملخ به نظر می‌رسید و من پنداشتم که هرگز از پای در نخواهند آمد، و سپس همگی چون تن واحدی بر ما حمله آوردند، و مسلمانان عقب نشستند چنانکه تا جایگاه رسول خدا (ص) که ایستاده بود، عقب رفتند. پیامبر (ص) از اسب خود به زیر آمده بودند و غلام سیاه آن حضرت که نامش مدعم بود اسب را نگهداشته بود. حباب بن منذر همچنان پرچم را افراشته می‌داشت و پایداری می‌کرد و همچنان

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۰۶

که سواره بود، بر آنها تیر می‌انداخت. پیامبر (ص) مسلمانان را تحریض بر جهاد می‌کرد و می‌فرمود که خداوند فتح خیبر را وعده داده است. گوید: همه مردم دوباره برگشتند و اطراف پرچم جمع شدند، و آنگاه حباب همراه ایشان حمله کرد و اندک اندک به حصار نزدیک می‌شدند و یهودیان عقب‌نشینی می‌کردند، و همینکه احساس خطر کردند به سرعت گریختند و وارد حصار شدند و در آن را بستند، و بر روی دیوارهای دژ برآمدند. آن دژ چند دیوار داشت و آنها از فراز دیوارها شروع به سنگ انداختن کردند، و سنگهای بسیاری پرتاب کردند، به طوری که ما کمی از دژ فاصله گرفتیم و به جایگاه اول حباب بن منذر برگشتیم.

گوید: یهودیان شروع به ملامت یک دیگر کردند و گفتند: چه ارزشی دارد که این قدر در فکر زندگی خود هستیم در حالی که همه افراد چابک و کاری ما در حصار ناعم کشته شدند؟

این بود که از جان گذشته به جنگ برگشتند، و ما هم کنار در حصار سخت‌ترین جنگ را انجام دادیم. در آن روز کنار در حصار سه نفر از یاران رسول خدا (ص) کشته شدند، نخست ابو صیاح که در جنگ بدر هم شرکت کرده بود، یکی از یهودیان با شمشیر ضربتی بر او زد و کاسه سرش را شکافت، دوم عدی بن مرة بن سراقه، که یکی از یهودیان نیزه‌ای به میان سینه‌اش کوبید و کشته شد، سوم حارث بن حاطب که او هم در بدر شرکت کرده بود و مردی از بالای حصار تیری بر او زد و شهیدش کرد. ما هم بر در حصار گروهی از ایشان را کشتیم، و هر گاه مردی از ایشان را می‌کشتیم او را به داخل حصار می‌بردند. آنگاه پرچمدار ما حمله کرد و ما هم همراه او حمله کردیم، به طوری که یهودیان را به داخل حصار راندیم و خودمان هم در پی آنها وارد حصار شدیم گویی آنها چون گوسپند بودند و لذا هر کس را که سر راه ما بود، کشتیم یا اسیر گرفتیم و آنها از هر طرف شروع به فرار کردند و از میان سنگلاخها به قصد رسیدن به حصار قلعه زبیر می‌گریختند، و ما هم آنها را آزاد گذاشتیم تا بگریزند. مسلمانان بر دیوارهای آن حصار بالا رفتند و تا مدت زیادی تکبیر می‌گفتند، و پایه‌های یهودی‌گری را با تکبیر به لرزه در آوردیم. من خود جوانان بنی اسلم و غفار را دیدم که بالای حصار تکبیر می‌گویند. و سوگند به خدا آن قدر خوراکی در آنجا یافتیم که هرگز گمان نمی‌کردیم این همه جو، خرما، روغن و عسل، زیتون و چربی گوشت وجود داشته باشد. منادی پیامبر (ص) ندا داد که هر چه می‌خواهید بخورید، و به حیوانات خود علوفه بدهید، ولی چیزی را به منظور بردن به سرزمین خود بردارید. مسلمانان به میزان احتیاج در مدت اقامت خود

خوراکی و علوفه چهارپایان خویش را برداشتند و هیچ کس از اینکه به اندازه نیاز خود بردارد، منع نشده بود، ضمناً از خوراکیها، خمس هم برداشته نشد. همچنان در آن حصار مقدار زیادی پارچه و ظرف

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۰۷

یافتند و خمهای بزرگ شراب آنجا بود که دستور داده شد آنها را بشکنند، به طوری که شراب بر روی زمین داخل حصار روان شد، و آن خمها چندان بزرگ بود که امکان حمل آن به خارج از حصار نبود. ابو ثعلبه خشنی می گفت: در آن حصار مقدار زیادی ظرفهای مسی و سفالی یافتیم که یهودیان در آنها غذا می خوردند و می آشامیدند. ما در مورد استفاده از آنها پرسیدیم، پیامبر (ص) فرمود: آنها را بشوید، و آب در آنها بجوشانید، و سپس مورد استفاده قرار دهید. و هم فرمود: یک مرتبه در آنها آب بجوشانید و دور بریزند و بعد می توانید در آنها طبخ کنید. از آن حصار مقدار زیادی گوسپند و گاو و خر و ابزارهای جنگی فراوان به دست آوردیم، از جمله یک منجنیق و چند زره پوش و ساز و برگهای دیگر. چنین فهمیدیم که آنها می پنداشته اند که حصار آنها تا مدتهای زیاد پا برجا خواهد بود و خداوند متعال با شتاب ایشان را خوار و زبون فرمود.

عبد الحمید بن جعفر، از قول پدر خود برایم نقل کرد که گفته است: از بعضی کوشکهای حصار صعب بن معاذ بیست عدل پارچه گرانهای یمنی به دست آمد، و یک هزار و پانصد قطیفه.

گفته می شود: هر مردی از مسلمانان برای همسر خود یک قطیفه آورد. ده بار چوب هم یافتند که دستور داده شد تا آنها را به بیرون حصار آورده و آتش بزنند که تا چند روز می سوخت.

خمه های بزرگ شراب را شکستند، و خیکهای مخصوص شراب را هم آتش زدند. در آن روز مردی از مسلمانان شراب نوشید که او را به حضور پیامبر (ص) را خوش نیامد که او را به حضورش آورده اند و با کفش خود به او زد، و کسانی هم که حضور داشتند با کفش او را زدند. به او عبد الله خماری می گفتند، و او مردی بود که نمی توانست از آشامیدن شراب خودداری کند و پیامبر (ص) چند مرتبه او را زده بودند. عمر بن خطاب گفت: خدا او را لعنت کند، چقدر در این مورد کتک می خورد! پیامبر (ص) به عمر فرمودند: او را لعنت مکن که به هر حال خدا و رسول را دوست می دارد. گوید: آن روز هم عبد الله پس از شرب خمر همراه مسلمانان و مانند یکی از ایشان نشست.

ابن ابی سبره، با اسناد خود از قول ام عماره برایم نقل کرد که گفته است: در حصار صعب بن معاذ آن قدر خوراکی پیدا کردیم که گمان نمی کنم در جای دیگری غیر از خیبر وجود داشته باشد، مسلمانان توانستند خوراک بیشتر از یک ماه خود را از این حصار فراهم کنند، چهارپایان خود را هم از لحاظ علوفه سیر کردند و کسی مانع ایشان نبود و در مورد علوفه چهار پایان و خوراکیها خمس هم نبود. همچنین مقدار زیادی پارچه و مهره های قیمتی به دست آمد که با غنایم دیگر به فروش رسید. به ام عماره گفتند: چه کسی این غنایم را می خرید؟ گفت:

گروهی از مسلمانان، و برخی از یهودیانی که در لشکر باقی مانده و امان خواسته بودند، و هم

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۰۸

بعضی از اعراب که به همین منظور آمده بودند و همه آنها می خریدند، البته مسلمانان هر چه را می خریدند قیمت آن از

سهم غنیمت ایشان حساب می‌شد.

واقفی گوید: ابن ابی سبره، از قول اسحاق بن عبد الله برایم نقل کرد که می‌گفته است:

عینة بن حصن همینکه دید حصار صعب بن معاذ گشوده شد و مسلمانان مشغول بیرون آوردن خوراکی و علوفه و پارچه هستند، گفت: هیچ کس نیست که چهارپایان ما را علوفه دهد و به خود ما هم از این خوراکیها که ضایع شده است بخوراند و حال آنکه خود یهودیان در این مورد مردم کریمی بودند. مسلمانان او را سرزنش کردند و گفتند: آرام بگیر و ساکت باش! برای تو که رسول خدا (ص) به اندازه کوه ذو الرقیبه [۱] لطف فرموده است. ضمن آنکه مسلمانان در حصار صعب بن معاذ که دارای درهای ورودی متعددی بود می‌گشتند، مردی از یهودیان را بیرون آوردند و گردنش را زدند و از سیاهی خون او تعجب کردند، و می‌گفتند: ما هرگز خونی به این سیاهی ندیده‌ایم. و گوید: مردی از یهودیان می‌گفت در یکی از گنجه‌ها سیر و آبگوشت وجود دارد، او را هم از حصار پایین آوردند و گردنش را زدند.

گوید: یهودیان همگی از تمام حصارهای منطقه ناعم و حصار صعب بن معاذ، و تمام حصارهای منطقه نطاة کوچیدند، و به حصار پناه بردند که معروف به قلعه زبیر بود. پیامبر (ص) همراه مسلمانان به آن محل رفتند و آنها را محاصره کردند. یهودیان حصار را بستند و آن حصار بسیار مرتفع بود و بالای قله‌ای قرار داشت که نه اسب می‌توانست آنجا برود و نه پیادگان می‌توانستند بروند که راه آن بسیار دشوار و مرتفع بود، برخی از یهودیان هم که شمار آنها قابل ذکر نبود و گاه یکی دو نفر بودند، در بعضی از حصارهای منطقه نطاة باقی ماندند.

پیامبر (ص) گروهی را مأمور پاسداری از آن نقاط فرمود، و هر کسی از یهودیان که آشکار می‌شد او را می‌کشتند. پیامبر (ص)، سه روز کسانی را که در قلعه زبیر بودند، در محاصره گرفت، در این موقع مردی از یهودیان به نام غزال آمد و گفت: ای ابو القاسم، اگر تو را راهنمایی کنم که از شر مردم نطاة خلاص شوی و به سراغ اهل شق بروی آیا امانم خواهی داد؟ این را هم بدان که اهالی شق از ترس تو نزدیک به هلاک و نابودی هستند. گوید: رسول خدا (ص) او را از لحاظ جان و مال و خانواده‌اش امان داد. مرد یهودی گفت: اگر یک ماه هم در اینجا بمانی و آنها را در محاصره داشته باشی برای آنها مهم نیست، چه اینها آبهای زیرزمینی و کاریزهایی دارند که شبانه بیرون می‌آیند و آب می‌خورند و بر می‌دارند، و سپس به حصار خود بر می‌گردند

[۱] ذو الرقیبه، نام کوهی است مشرف بر خیبر. (معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۷۴).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۰۹

و خود را از تو حفظ می‌کنند، و اگر آبشخورهای ایشان را قطع کنی درمانده و بیچاره خواهند شد. پیامبر (ص) در محل کاریزها حاضر شدند و آنها را قطع فرمودند، و چون آبشخورهای آنها قطع شد، به واسطه تشنگی نتوانستند طاقت بیاورند و از حصار بیرون آمدند و جنگ سختی کردند. در آن روز تنی چند از مسلمانان و ده نفر از یهودیان کشته شدند، و پیامبر (ص) آن حصار را که آخرین حصار منطقه نطاة بود گشودند، و چون از گشودن حصارهای منطقه نطاة فارغ شدند، دستور حرکت دادند.

سپاه از رجیع برگشت و در جایگاه اولیه خود قرار گرفت و پیامبر (ص) از حملات شبانه و جنگهای منطقه نطاة در امان قرار گرفتند، زیرا مردم نطاة سرسخت ترین و گزیده ترین افراد یهودی بودند. آنگاه پیامبر (ص) آهنگ یهودیان منطقه شق را فرمود.

موسی بن عمر حارثی، از قول ابی عفیر محمد بن سهل بن ابی حثمه برایم نقل کرد که گفت: چون پیامبر (ص) به ناحیه شق که آنجا هم چندین حصار با ساز و برگ بود کوچیدند، اولین حصارى که رسول خدا (ص) آن را محاصره فرمود، حصار ابی بود. پیامبر (ص) در دهکده‌ای که سمران [۱] نامیده می‌شد، اقامت فرمود، و در آنجا با اهل حصار ابی جنگ شدیدی کردند. مردی از یهودیان به نام غزال بیرون آمد و هم‌اورد خواست. حباب بن منذر به جنگ او بیرون شد و چند ضربه رد و بدل کردند، و حباب در یکی از حملات خود دست راست غزال را از وسط بازویش قطع کرد و شمشیر از دست او به زمین افتاد، و بدون سلاح شد، و به سوی حصار گریخت. حباب او را تعقیب کرد و پی پاشنه‌های او را زد، و چون به زمین افتاد سرش را برید. مرد دیگری از حصار بیرون آمد و هم‌اورد طلبید. مردی از مسلمانان که از خاندان جحش بود به مقابله او رفت. مرد جحشی کشته شد و یهودی بر جای ایستاده و همچنان هم‌اورد می‌طلبید. ابو دجانة در حالی که بالای کلاهخودش دستمال سرخی بسته بود و می‌خرامید به مبارزه او رفت و بر او پیشی گرفت، و با ضربتی هر دو پای او را قطع کرده و سپس سرش را جدا کرد و زره و شمشیر او را برداشت و به حضور پیامبر (ص) آورد. رسول خدا (ص) آنها را به خود ابو دجانة بخشیدند. یهودیان از جنگ گریختند، و مسلمانان تکبیر گویان بر حصار حمله کرده و وارد آن شدند، و ابو دجانة پیشاپیش آنها حرکت می‌کرد. در آن حصار ائاثیه و کالا و گوسپندان و خوراکی زیادی یافتند و هر کس هم که در آن حصار بود از مقابله و جنگ با مسلمانان گریختند و همچون سوسمار بر دیوارها بالا می‌رفتند و خود را به حصار نزار در ناحیه

[۱] در تاریخ ابن کثیر به نقل از واقدی، نام این دهکده سموان آمده است. (البدایة و النهایة، ج ۴، ص ۱۹۸).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۱۰

شق رساندند. هر کس هم که بیرون مانده بود، همچنان از فراز قله‌ها خود را به حصار نزار رساند، سپس در آن را بستند و به شدت مشغول دفاع از خود شدند. پیامبر (ص) همراه یاران خود به آنجا رفت و با آنها به جنگ پرداخت و آنها جنگجویترین مردم ناحیه شق بودند. آنها شروع به تیر باران و سنگسار کردن مسلمانان کردند، و پیامبر (ص) هم همراه سپاه خود بودند به طوری که تیری به جامه آن حضرت خورد و از آن آویخته ماند. پیامبر (ص) تیرها را جمع فرمود و سپس مشتی سنگ‌ریزه برداشت و به سوی حصار پرتاب کرده و آنگاه حمله کردند و آن حصار فرو ریخت.

ابراهیم بن جعفر گوید: آن حصار با خاک یکسان شد و با زمین همواره برابر گردید، به طوری که مسلمانان آمدند و اهل آن را گرفتند. صفیه دختر حبیب و دختر عموی او هم در آن حصار بودند. عمیر خدمتکار ابی اللحم [۱] غفاری می‌گوید: خودم دیدم که صفیه و دختر عموی او و چند دختر بچه از حصار نزار بیرون کشیده شدند.

رسول خدا (ص) حصار نزار را گشودند، ولی چند حصار دیگر هم در ناحیه شق باقی مانده بود که اهل آنها همگی



گریختند و به نواحی کتیبه و وطیح و سلالم رفتند. محمد بن مسلمه می گفت: پیامبر (ص) به حصار نزار نگریستند، و فرمودند: این آخرین حصار خیبر است که برای فتح آن نیاز به جنگ داشتیم، چون این حصار را بگشاییم جنگی نخواهد بود. گوید:

همینکه آن را گشودیم پس از آن دیگر جنگی نبود، تا رسول خدا (ص) از خیبر رفت.

عبد الرحمن بن محمد بن ابو بکر برایم نقل کرد که، به جعفر بن محمود گفتم: چطور شد که صفیه در حصار نزار بود و در منطقه شق و حال آنکه حصار خاندان ابی حقیق در منطقه سلالم است، و چطور شد که در حصارهای منطقه نطاة و شق هیچ زن و بچه‌ای اسیر نشد، در صورتی که لابد در آنجا هم زنها و بچه‌ها بوده‌اند؟ گفت: یهودیان خیبر زنها و بچه‌ها را به منطقه کتیبه منتقل کرده بودند تا حصارهای نطاة برای جنگ آماده باشد، و به همین جهت کسی جز صفیه و دختر عمویش و چند دختر بچه که همراه او در نزار بودند اسیر نشدند. یهود بنی کنانه تصور می کردند که حصار نزار استوارترین حصارها است، به همین جهت در شبی که پیامبر (ص) فردای آن، آهنگ ناحیه شق فرمود، صفیه و دختر عمویش و دیگر بچه‌ها را به نزار بردند که اسیر شدند. در منطقه کتیبه بیش از دو هزار زن و مرد و بچه یهودی بودند، و چون پیامبر (ص)

[۱] ابی اللحم، از قبیله غفار است و چون از خوردن گوشت خودداری می کرد، و از آن نفرت داشت، به این لقب معروف شد. (منتهی الارب). - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۱۱

با اهل کتیبه مصالحه فرمود، مردان و زنان و بچه‌ها را امان داد. و قرار شد که آنها هم همه اموال و سلاح و زر و سیم و جامه‌ها را به جز یک جامه برای هر نفر تسلیم کنند. پس از اینکه پیامبر (ص) آنها را امان دادند، بعضی از یهودیان به آنجا رفت و آمد داشتند و چیزهایی خرید و فروش می کردند و چون نقدینه‌هایی مخفی کرده بودند، بعدا آن را صرف خرید پارچه و لباس و کالاهای دیگر کردند.

گویند، سپس رسول خدا (ص) متوجه کتیبه و وطیح و سلالم شدند، و حصار ابن ابی الحقیق که یهودیان در آن به شدت موضع گرفته بودند، و همه گروههای گریخته از نطاة و شق هم آنجا آمده بودند و همراه آنها در حصار قموص که در ناحیه کتیبه بود، متحصن شده بودند، و آن حصاری استوار بود. در وطیح و سلالم هم حصارهای استوار دیگری وجود داشت. یهودیان به شدت درها را بر روی خود بسته بودند و از حصارها بیرون نمی آمدند. رسول خدا (ص) پس از اینکه دیدند آنها نه مبارزه می کنند و نه بیرون می آیند، تصمیم گرفتند که منجنیق نصب کنند.

بعد از چهارده روز محاصره، یهود چون به هلاکت خود یقین پیدا کردند، کسی را حضور رسول (ص) فرستادند و تقاضای صلح کردند.

ابو عبد الله گوید: به ابراهیم بن جعفر گفتم در حصار کتیبه پانصد کمان عربی بوده است؟

گفت: آری. و پدرم از قول کسی که کنانه بن ابی الحقیق را دیده بود برایم نقل کرد که او سه تیر را از فاصله سیصد متری در زه کمان می گذاشت و به هدف می زد و هر تیر یک وجب در هدف فرو می رفت. چون به همین مرد گفته شد که

رسول خدا (ص) همراه یاران خود از شقّ به جانب ما حرکت کرده است، اهل قموص آماده شدند و برای تیر اندازی بر روی در حصار ایستادند.

کنانه کمان خود را برداشت ولی به واسطه لرزهای که بر او عارض شده بود، نتوانست کمان را به زه کند، و به مردم حصار اشاره کرد که تیراندازی نکنید! و در حصار خود فروشد، و هیچ کس از آنها دیده نشد تا اینکه مدت محاصره ایشان را به ستوه آورد و خداوند ترس در دل آنها انداخت. کنانه مردی از یهود را که نامش شماخ بود به نمایندگی به حضور پیامبر (ص) فرستاد.

او بالای حصار آمد و به پیامبر گفت: می‌خواهم بیرون بیایم و با شما مذاکره کنم. چون شماخ فرود آمد، مسلمانان او را گرفتند و به حضور پیامبر (ص) آوردند. شماخ به اطلاع آن حضرت رساند که از طرف کنانه پیامی آورده است. پیامبر (ص) نسبت به او محبت فرمود و کنانه همراه تنی چند از یهودیان آمد و صلح کردند و پیمانهای لازم بسته شد. ابراهیم ادامه داد و گفت: این همه ساز و برگ و اسلحه که می‌بینی از خاندان ابی حقیق است و جماعتی از اعراب اینها و این زر و زیورها را به عاریه می‌گرفتند. سپس گفت: آنها بدترین یهودیان مدینه بودند.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۱۲

گویند: کنانه بن ابی الحقیق کسی را حضور پیامبر (ص) فرستاد و گفت: آیا می‌توانم از حصار بیرون بیایم و با تو صحبت کنم؟ رسول خدا (ص) فرمودند: آری. گوید: کنانه بن ابی الحقیق بیرون آمد و با رسول خدا (ص) صلح کرد که خون مردان و جنگجویانی که در حصارند محفوظ بماند، و زن‌ها و بچه‌ها را هم آزاد بگذارند، در عوض آنها همراه زن و فرزند خود از خیبر بکوچند، و تمام زمینهای خود و سیم و زر و اسلحه و انبان و جامه‌های خود را به جز برای هر نفر یک دست جامه، به پیامبر (ص) واگذارند. رسول خدا (ص) فرمود: اگر چیزی از اموال خود را از من پوشیده بدارید و مخفی کنید، ذمه و پیمان خدا و رسولش از شما برداشته خواهد شد. و آنها با همین شرط صلح کردند. پیامبر (ص) کسانی را فرستادند تا اموال، کالاها و اسلحه‌ها را یکی یکی تحویل بگیرند. آنجا صد زره، و چهار صد شمشیر، و هزار نیزه، و پانصد کمان عربی و تیردان به دست آمد.

پیامبر (ص) از کنانه بن ابی الحقیق در مورد گنج خاندان ابی حقیق و زر و زیور آنها که معمولاً در پوست شتری نگهداری می‌شد، و اشراف ایشان از محل آن اطلاع داشتند، پرسیدند. معمولاً در عروسیهای مکه این زر و زیور را از ایشان عاریه و کرایه می‌کردند و گاه به مدت یک ماه در دست مکیان به امانت بود، و این گنجینه یکی پس از دیگری به دست بزرگان خاندان ابی حقیق می‌رسید. کنانه گفت: ای ابو القاسم، آن گنجینه را در این جنگ خرج کردیم و چیزی از آن باقی نمانده است و ما آنها را برای چنین روزی نگهداری می‌کردیم و اکنون هزینه‌های جنگ و کمک خواهی از دیگران، چیزی از آن باقی نگذاشته است. کنانه و برادرش در این مورد سوگندهای مؤکد خوردند. پیامبر (ص) به آن دو فرمود: در صورتی که آن گنجینه پیش شما باشد عهد و ذمه خدا و رسولش از شما برداشته خواهد شد. گفتند: آری چنین باشد.

سپس پیامبر (ص) فرمودند: در آن صورت هر چه از اموال شما گرفته‌ام و تعهدی که کرده‌اید برای من حلال خواهد بود، حتی خون شما را هم حلال خواهم کرد. گفتند: چنین باشد. پیامبر (ص) ابو بکر و عمر و علی (ع) و زبیر و ده نفر از

یهودیان را هم شاهد گرفتند. مردی از یهودیان برخاست و به کنانه بن ابی الحقیق گفت: اگر آنچه محمد از تو می‌خواهد نزد تو است، یا می‌دانی کجاست به او بگو و در آن صورت خون تو محفوظ می‌ماند، و در غیر آن صورت خداوند او را بر آن آگاه می‌سازد و دیدی که محمد به چیزهایی که ما هم نمی‌دانستیم آگاه بود. ابن ابی الحقیق به او پرخاش کرد و او دور شد و در گوشه‌ای نشست.

آنگاه پیامبر (ص) از ثعلبه بن سلام بن ابی الحقیق - که مردی ضعیف بود - درباره گنج آن دو نفر سؤال فرمود. گفت: من اطلاع دقیقی ندارم، ولی هر سپیده دم کنانه را می‌بینم که اطراف

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۱۳

این خرابه می‌گردد - و به خرابه‌ای اشاره کرد - و گفت اگر چیزی باشد لابد اینجا در زیر خاک پنهان کرده است. هنگامی که پیامبر (ص) بر نطاة پیروز شدند، کنانه بن ابی الحقیق به هلاک و نابودی خود یقین کرد و مردم نطاة را هم ترس فرا گرفته بود. کنانه آن پوست شتر را که محتوی زر و زیورهایشان بود، شبانه در خرابه‌ای زیر خاک پنهان کرد و کسی او را ندیده بود. خرابه مذکور در منطقه کثیبه بود و همانجا بود که ثعلبه هر سپیده دم کنانه را می‌دید که اطراف آن گردش می‌کند.

پیامبر (ص)، زبیر بن عوام را همراه تنی چند از مسلمانان با ثعلبه به آن خرابه فرستاد، و آنجا را کردند و آن گنج را به دست آوردند. و هم گفته شده است که خداوند متعال رسول خود را به آن گنج رهنمایی فرمود. چون این گنج پیدا شد، پیامبر (ص) دستور فرمود زبیر کنانه را شکنجه دهد تا هر چه که پیش او است به دست آورد. زبیر کنانه را شکنجه داد، حتی سنگ آتش‌زنه‌ای را روی سینه او گذاشت. سپس پیامبر (ص) به زبیر دستور دادند تا کنانه را به محمد بن مسلمه بسپارد تا او را در مقابل خون برادرش محمود بن مسلمه بکشد، و محمد بن مسلمه او را کشت. و هم دستور فرمود تا برادر دیگر را هم شکنجه دهند، و سپس او را به وارثان بشر بن براء سپرد تا به عوض خون او بکشندش و او هم کشته شد. و گویند گردنش را زدند. پیامبر (ص) در قبال این کار آنها اموالشان را حلال کرد و زن و فرزندانشان را به اسارت گرفت.

خالد بن ربیع بن ابی هلال، از هلال بن اسامه، از قول کسی که به محتویات آن پوست شتر نگاه کرده بود، برایم نقل کرد: چون آن را آوردند دیدیم مقدار زیادی دستبند، خلخال، بازوبند و گردنبند طلا و چند رشته زمرد و گوهر و انگشتری از سنگهای یمنی طلا کاری شده در آن بود.

گردنبندی از مروارید هم بود که پیامبر (ص) آن را به یکی از خویشاوندان خود بخشیدند که عایشه یا یکی از دختران آن حضرت بود. آن خانم گردنبند را برداشت و هنوز ساعتی نگذشته بود که آن را فروخت و میان مستمندان و بیوه زنان تقسیم کرد. ابو الشحم هم یک دانه از گوهرهای آن گردنبند را خریده بود.

چون شب فرا رسید، پیامبر (ص) از شدت فکر در مورد این گلوبند نتوانست بخوابد، و سپیده دم به سراغ عایشه رفتند، با اینکه آن شب نوبت عایشه نبود، یا پیش دختر خود رفته و فرمودند: آن گردنبند را پس بده که نه مرا و نه تو را بر آن حقی است. آن بانو به رسول خدا (ص) خبر داد که چه کرده است و آن حضرت خدا را ثنا گفت و برگشت.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۱۴

صفیه دختر حبی می گفت: این گردنبد از آن دختر کنانه بود. و صفیه همسر کنانه بن ابی الحقیق بوده است که پیامبر (ص) پیش از اینکه به کتیبه بیاید او را اسیر گرفته، و همراه بلال به محل اقامت خود فرستادند. بلال او و دختر عمویش را از کشتارگاه عبور داد، دختر عموی صفیه فریادی شدید و درآورد کشید. پیامبر (ص) از این کار بلال سخت ناراحت شده به او فرمودند: مگر رحم از تو رفته است؟ دخترک کم سن و سالی را بر کشتگان عبور می دهی! بلال گفت: گمان نمی کردم که این کار را خوش نداشته باشید و دوست داشتم که کشتارگاه خویشاوندان خود را ببیند. پیامبر (ص) به دختر عموی صفیه فرمود: بلال چون شیطان است.

دحیه کلبی به صفیه نگریست و از پیامبر (ص) خواست تا او را به او بدهند، و گویند که رسول خدا (ص) به دحیه وعده فرموده بودند که دختری از اسیران خیبر را به او خواهند داد. و پیامبر (ص) دختر عموی صفیه را به دحیه بخشیدند. ابن ابی سبره، از قول ابی حرمله، و او از قول خواهرش ام عبد الله، و او از قول دختر ابوقین مزنی برایم نقل کرد که گفته است: من از میان همسران پیامبر (ص) با صفیه انس داشتم، و او برای من از اقوام خود و چیزهایی که از ایشان شنیده بود، مطالبی می گفت که از جمله آن این بود: وقتی پیامبر (ص) ما را از مدینه تبعید فرمود، به خیبر رفتیم و آنجا سکونت کردیم. کنانه بن ابی الحقیق مرا به همسری گرفت و چند روز پیش از آمدن رسول خدا (ص) با من عروسی کرد، و چند پروازی کشت و یهودیان را به ولیمه فرا خواند و مرا به حصار خود در منطقه سلالم برد. شبی در خواب دیدم که گویی ماه از مدینه آمد و در دامن من افتاد. این موضوع را برای همسرم کنانه گفتم و او چنان سیلی بر چشمم زد که کبود شد. چون بر پیامبر (ص) وارد شدم و آن کبودی را دیدند، از من سؤال کردند و من موضوع را برای آن حضرت گفتم. صفیه می گفت: یهودیان زن و فرزند خود را در حصار کتیبه قرار داده بودند، و حصار نطاة را برای جنگ آماده کرده بودند. وقتی که پیامبر (ص) به خیبر فرود آمد و حصارهای منطقه نطاة را گشود، کنانه پیش من آمد و گفت: محمد از کار نطاة آسوده شد و در اینجا کسی نیست که جنگ کند، سران یهود همانند که محمد یهودیان نطاة را کشت، کشته شدند و اعراب هم به ما دروغ گفتند. این بود که مرا به حصار نزار در ناحیه شق آورد و گفت: این استوارترین حصار ماست. او من و دختر عمویم و چند دختر کم سن و سال را آنجا گذاشت. اتفاقاً رسول خدا (ص) پیش از آنکه قصد کتیبه فرماید به سوی نزار آمد و پیش از آنکه به کتیبه برسد من اسیر شدم، و مرا به محل اقامت خود فرستاد. چون شب فرا رسید و پیامبر برگشت مرا فرا خواند، و من در حالی که رو بند داشتم و شرمگین بودم برابری نشستم. آن حضرت فرمود:

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۱۵

اگر بخواهی به دین خودت باشی من تو را مجبور به مسلمانی نمی کنم، ولی اگر راه خدا و رسول او را بگزینی برایت بهتر است. و من خدا و رسول او و آیین خدا را برگزیدم. پیامبر (ص) مرا آزاد کردند و به همسری برگزیدند و آزادی مرا مهریه من قرار دادند، و چون آهنگ حرکت به مدینه فرمود یارانش گفتند: امروز خواهیم دانست که آیا صفیه همسر رسول خداست یا کنیز او، اگر همسرش باشد در حجاب خواهد بود و پوشیده، و گر نه کنیز است. و چون پیامبر حرکت فرمود، دستور داد تا هودجی حاضر کنند و مردم دانستند که من همسر رسول خدایم.

گوید: پیامبر (ص) شخصا شتر را نزدیک آوردند و سپس ران خود را پیش آوردند که پیام را بر آن نهم و سوار شوم ولی من این کار را بزرگ دانستم و رانم را بر ران آن حضرت تکیه دادم و سوار شتر شدم.

گوید: من از همسران پیامبر (ص) رفتار ناهنجار می دیدم، آنها بر من فخر می فروختند و به من می گفتند ای دختر یهودی. در حالی که پیامبر (ص) به من لطف و محبت می فرمود و مرا گرامی می داشت. روزی پیامبر (ص) بر من وارد شدند و من می گریستم. فرمود: تو را چه می شود؟ گفتم: همسران شما بر من فخر می فروشند و به من می گویند دختر یهودی. من دیدم پیامبر (ص) خشمگین شد و فرمود: از این پس اگر به تو فخر فروختند یا حرف خود را تکرار کردند، تو به آنها بگو: پدر من هارون (ع) و عموی من موسی بن عمران (ع) است.

گویند: ابو شمیم مزی که مسلمان شده و اسلامی نیکو هم داشت، نقل می کرد: چون همراه عیینه در حیفاء جدا شدیم و پیش اهل خود برگشتیم، متوجه شدیم که آنها در کمال آرامش و سکون هستند و مسئله ناراحت کننده ای بر ایشان پیش نیامده است، لذا همراه عیینه برگشتیم.

همینکه نزدیک خیبر رسیدیم در جایی که حطام نامیده می شد آخر شب فرود آمدیم، و وحشت - زده بودیم. عیینه گفت: مزده بدهید امشب در خواب دیدم که کوه ذو الرقیبه را به من دادند، و چنین تعبیر می کنم که محمد به اسارت ما در خواهد آمد. ابو شمیم گوید: همینکه به خیبر رسیدیم عیینه پیشاپیش رفت و فهمید که پیامبر (ص) خیبر را گشوده و خداوند هر چه را که در آن است به غنیمت او در آورده است. عیینه به پیامبر (ص) گفت: باید از آنچه که از همپیمانهای ما به غنیمت گرفته ای چیزی هم به من بدهی، زیرا من از جنگ با تو منصرف شدم و همپیمانهای خود را خوار و زبون کردم و مردم را هم برای جنگ با تو جمع نکردم و با چهار هزار جنگجو از پیش تو رفتم. پیامبر (ص) فرمودند: دروغ می گویی، بلکه صدای سروشی که شنیدی موجب گردید تا تو را به سوی اهل خودت برگرداند. عیینه گفت: باشد، ولی تو اکنون به من پاداشی بده. پیامبر (ص) فرمود: کوه ذو الرقیبه از تو باشد. عیینه گفت: ذو الرقیبه چیست؟ پیامبر (ص)

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۱۶

فرمود: همان کوهی که در خواب دیدی از آن تو است مگر در خواب ندیده بودی که آن را گرفته ای؟! گوید: عیینه برگشت و پیش یهودیان رفت و آمد و دسیسه می کرد، و می گفت: به خدا قسم هرگز تا امروز چنین امری ندیده ام، تصور من این بود که هیچ کس غیر از شما محمد را از میان بر نخواهد داشت. شما اهل این همه ثروت و ساز و برگ و حصارهای استوار هستید، عجیب است با آنکه در این حصارهای مرتفع هستید و آنقدر خوراکی دارید که برایش خورنده ای نیست، و این همه آب دارید تسلیم شدید؟ گفتند: ما می خواستیم در حصار زیر ایستادگی و پافشاری کنیم ولی آب قناتها را قطع کردند، و گرما شدید بود و با تشنگی امکان ادامه زندگی فراهم نبود. گفت: تعجب است که شما از حصارهای منطقه ناعم گریختند و خود را به حصار قلعه زبیر رساندید. آنگاه درباره کشته شدگان پرسید و آنها به او خبر می دادند. او گفت: به خدا قسم همه سالاران و بزرگان یهود کشته شده اند، و هرگز برای یهودیان در حجاز نظامی نخواهد بود. گفتار او را ثعلبه بن السلام بن ابی الحقیق - که می گفتند مردی کم عقل و بی خرد است - گوش می داد، و به او گفت: ای عیینه، این تو بودی که یهود را فریب دادی و آنها را خوار کرده و در جنگ با محمد ایشان را ترك کردی، و پیش از آن هم به خاطر

داری که با یهود بنی قریظه چه کردی؟! عیینه گفت: محمد در مورد خویشاوندانمان با ما حيله کرد، و همینکه صدای سروش را شنیدیم به سوی آنها رفتیم و می پنداشتیم که محمد به سوی ایشان حرکت کرده است، بعد که متوجه شدیم چیزی نیست دوباره برای یاری شما باز آمدیم. ثعلبه گفت: مگر کسی باقی مانده است که او را یاری دهی؟ عده‌ای کشته شدند و هر کس هم که باقی مانده است برده و اسیر محمد شده است، او همه را به اسیری گرفت و اموال ما را تصرف کرد. در این هنگام مردی از بنی غطفان به عیینه گفت: مگر چنین نبود که همپیمانهای خودت را یاری نکردی و آنها نتوانستند از پیمان تو بهره‌ای ببرند؟ و مگر تو نبودی که گریختی و می خواستی خرماي یک سال خیبر را از محمد بگیری؟ در حالی که به خدا سوگند کار محمد ظاهر و آشکار است، او به همه پیروز خواهد شد.

عیینه در حالی که دستهای خود را به هم می مالید بازگشت، و چون میان قوم خود رسید حارث بن عوف پیش او آمد و گفت: به تو نگفتم که کار بیهوده‌ای می کنی؟ به خدا سوگند محمد بر شرف و غرب پیروز خواهد شد. خود یهودیان این مطلب را می گفتند، و من از ابو رافع سلام بن ابی الحقیق شنیدم که می گفت: ما یهودیان به محمد از این جهت حسد و رشک می ورزیم که نبوت از خاندان هارون بیرون رفته است، و حال آنکه او پیامبر مرسل است، ولی

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۱۷

یهودیان از من اطاعت نمی کنند. و دو بار کشتار بزرگی بر ما یهودیان از سوی محمد خواهد بود، یکی در مدینه، و دیگری در خیبر. حارث می گوید: به سلام گفتم: آیا محمد همه زمین را به تصرف خود در می آورد؟ گفت: سوگند به توراتی که بر موسی (ع) نازل شده است چنین خواهد بود، و چقدر دوست دارم که یهود گفتار مرا در این مورد بدانند.

گویند: چون رسول خدا (ص) خیبر را گشود و آرام گرفت، زینب دختر حارث شروع به پرس و جو کرد که محمد کدام قسمت گوسپند را بیشتر دوست دارد؟ گفتند: شانه و سردست را.

زینب بزی را کشت، و سپس زهر کشنده تب آوری را که با مشورت یهود فراهم آورده بود به تمام گوشت و مخصوصا شانه و سردست آن زد و آن را مسموم کرد. چون غروب شد و رسول خدا (ص) به منزل خود آمد، متوجه شد که زینب کنار بارها نشسته است. از او پرسید: کاری داری؟ او گفت: ای ابو القاسم، هدیه‌ای برایت آورده‌ام. اگر چیزی را به پیامبر (ص) هدیه می کردند از آن می خوردند و اگر صدقه بود، از آن نمی خوردند. پیامبر (ص) دستور فرمود تا هدیه او را گرفتند و در برابر آن حضرت نهادند. آنگاه فرمود: نزدیک بیایید و شام بخورید! یاران آن حضرت که حاضر بودند نشستند و شروع به خوردن کردند. پیامبر (ص) از گوشت بازو خوردند، و بشر بن براء هم استخوانی را برداشت. پیامبر (ص) از آن احساس لرزشی کردند و بشر هم لرزید. همین که پیامبر (ص) و بشر لقمه‌های خود را خوردند، پیامبر (ص) به یاران خود فرمود: از خوردن این گوشت دست بردارید که این بازو به من خبر می دهد که مسموم است. بشر بن براء گفت: ای رسول خدا، به خدا سوگند که من هم از همین یک لقمه فهمیدم، و علت آنکه آن را از دهان بیرون نینداختم برای این بود که خوراک شما را ناگوار نسازم، و چون شما لقمه خود را خوردید جان خودم را عزیزتر از جان شما ندیدم، وانگهی امیدوار بودم که این یک لقمه کشنده نباشد. بشر بن براء هنوز از جای خود برنخاسته بود که رنگش مانند عباي سیاه شد، و یک سال بیمار بود و نمی توانست حرکت کند، و بعد هم به همین علت مرد. و هم گفته‌اند بشر بن براء هماندم مرد. و

پیامبر (ص) پس از آن سه سال دیگر زنده ماندند.

رسول خدا (ص) زینب را فرا خواندند و پرسیدند: شانه و بازوی گوسپند را مسموم کرده بودی؟ گفت: چه کسی به تو خبر داد؟ فرمود: خود گوشت. گفت: آری. پیامبر (ص) فرمود: چه چیزی تو را به این کار واداشت؟ گفت: پدر و عمو و همسر را کشتی و بر قوم من رساندی آنچه رساندی، گفتم اگر پیامبر باشد که خود گوشت به او خبر می‌دهد که چه کرده‌ام، و اگر پادشاه باشد از او خلاص می‌شویم.

در مورد سرنوشت زینب مطالب مختلفی نقل شده است. برخی از روایان گفته‌اند رسول

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۱۸

خدا (ص) دستور فرمود او را کشتند و به دار آویختند. برخی از روایان گفته‌اند پیامبر (ص) او را عفو فرمود. سه نفر هم دست بر طعام برده ولی چیزی از آن نخورده بودند. پیامبر (ص) به اصحاب خود دستور داد تا خون بگیرند و آنها میان سر خود را تیغ زدند، و پیامبر (ص) هم از زیر کتف چپ خود خون گرفت، و هم گفته‌اند که از پس گردن خود خون گرفت. ابو هند با شاخ و تیغ از آن حضرت خون گرفت.

گویند: مادر بشر بن براء می‌گفت: در مرضی که منجر به مرگ پیامبر (ص) شد، به دیدنش رفتم. رسول خدا (ص) تب شدیدی داشت، دستش را گرفتم و گفتم: چنین تب شدیدی در هیچ - کس ندیده‌ام. پیامبر (ص) فرمود: همان طور که اجر و پاداش ما دو برابر است بلا و سختی ما هم دو چندان است. مردم می‌پندارند که من گرفتار ذات‌الجنب شده‌ام، و حال آنکه چنین نیست و خداوند آن بیماری را بر من مسلط نکرده است، و این ریشخندی شیطانی است. این اثر لقمه‌ای است که من و پسرت خوردیم، از آن روز بیماری در من ریشه دوانده است تاکنون که پاره شدن رگ قلبم نزدیک شده است. بنابراین رسول خدا از دنیا رفت، در حالی که شهید بود.

و گفته‌اند کسی که به واسطه خوردن گوشت مسموم گوسپند در گذشت، مبشر بن براء بوده است. و حال آنکه بشر صحیح تر، و مورد اتفاق است.

عبد الله گوید، از ابراهیم بن جعفر پرسیدم: چگونه زینب دختر حارث به پیامبر (ص) گفت که پدرم را کشته‌ای؟ گفت: پدرش حارث و عمویش یسار در جنگ خیبر کشته شدند، و همو بود که به مردم خبر می‌داد، و او را از حصار شق به زیر آوردند. و گفت: حارث شجاع‌ترین مردم یهود بود، و برادر دیگرش زبیر هم همان روز کشته شد، همسر زینب هم که سلام بن مشکم بود از سالاران و افراد شجاع یهودیان بود، او بیمار و در حصار نطاة بستری بود، به او گفتند: جنگ بر عهده تو نیست، به حصار کتیبه برو. گفت: هرگز این کار را نمی‌کنم.

و او در حالی که بیمار بود کشته شد، و او همان ابو الحکم است که ربیع بن ابی الحقیق درباره‌اش سروده است:

همین که با شمشیرهای خود فرا خواندند و هنگام نیزه زدن فرا رسید سلام را فراخواندیم، و ما هر گاه که با او فرا خوانده می‌شدیم به سران دشمن شربت زهر آگین می‌نوشتانیم.

و او جنگاور آنان بود، لکن خداوند او را با مرضش مشغول داشت.

گویند پیامبر (ص) در جنگ خیبر فروة بن عمرو بیاضی را بر غنائم گمارد، و همه

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۱۹

غنائمی که مسلمانان از حصارهای شق و نظا و کتیبه جمع کرده بودند به او سپرده شد. در حصار کتیبه فقط برای هر کس از یهودیان از مرد و زن و بچه فقط یک دست لباس گذاشته شده بود، همچنین مقدار زیادی ااثیه و قماش و قطیفه و سلاح و خوراکی و خورشهای گوناگون و گاو و گوسپند به دست آورده بودند. اما از خوراکیها و علوفه دامها خمس گرفته نمی شد و مسلمانان به اندازه احتیاج خود از آن بر می داشتند. هر کس به اسلحه ای احتیاج داشت آن را از خزانه دار می گرفت و می جنگید و پس از فتح و پیروزی آن را بر می گرداند.

چون همه غنائم جمع شد، پیامبر (ص) دستور فرمودند تا آن را به پنج قسمت کردند. در یک سهم نام «الله» نوشته شده بود و بقیه را یک سو نهادند. نخستین بخشی که بعدا کنار گذاشتند سهم رسول خدا (ص) بود و چیزی اختصاصی برای خمس بر نگزیدند. آنگاه پیامبر (ص) دستور فرمود که اگر کسی بخواهد می تواند از بقیه کالاها چیزی خریداری کند، و فروه شروع به فروش آنها کرد. پیامبر (ص) برای برکت آن دعا فرمود و گفت: خدایا، بازارش را رایج کن! فروه بن عمرو گوید: مردم برای خرید هجوم آوردند به طوری که در دو روز همه آنها فروخته شد. و ااثیه آن قدر زیاد بود که فکر نمی کردم بزودی از فروش آن خلاص شویم.

پیامبر (ص) از خمس غنائمی که سهم خودش بود، مقداری سلاح و لباس فراهم فرمود و به اهل بیت خود مقداری ااثیه و لباس و مهره های قیمتی لطف فرمود. مقداری هم به زنان و مردان خاندان عبدالمطلب اختصاص دادند، و به یتیمان و فقرا هم مقداری بخشیدند. مقداری هم از دفاتری که محتوی بخشهایی از تورات بود ضمن غنائم به دست مسلمانان افتاده بود.

یهودیهها به سراغ آن آمدند و با رسول خدا (ص) مذاکره کردند که آن را به ایشان مسترد فرماید.

منادی پیامبر (ص) ندا داد: حتی نخ و تکه های پارچه را هم اگر برداشته اید در غنائم منظور کنید که غل و غش مایه بدبختی و سرافکنندگی و آتش قیامت خواهد بود.

در آن روز که فروه کالاها را می فروخت دستاری از غنائم به سر خود بسته بود که آفتاب بر سرش نتابد. او بدون توجه به خانه خود رفت و بعد متوجه آن دستار شد و بیرون آمد و آن را میان غنائم انداخت. چون این خبر به رسول خدا (ص) رسید فرمود: دستاری از آتش بود که بر سر خود پیچیدی. و در آن روز مردی چیزی از غنائم را از پیامبر (ص) خواست. پیامبر (ص) فرمود: حتی یک تار نخ و یک تکه پارچه از آن حلال نیست، من خود تصرف نمی کنم و چیزی هم از آن نمی بخشم. و مردی از آن حضرت پای بندی برای شترش خواست، فرمود: بگذار غنائم تقسیم شود تا به تو پای بند بدهم، و اگر ریسمان هم بخواهی می دهم. مردی سیاه به نام کرکه همراه پیامبر (ص) بود که در موقع جنگ مرکوب آن حضرت را نگاه می داشت و کشته شد، به

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۲۰

پیامبر (ص) گفتند: آیا کرکه شهید است؟ فرمود: او هم اکنون در آتش می سوزد به واسطه قطیفه ای که از غنائم دزدیده بود. مردی گفت: ای رسول خدا، من دو تا بند کفش کهنه برداشته ام. فرمود: دو بند آتشین است. و در آن هنگام مردی از



قبیله اشجع درگذشت و مرگ او را به اطلاع پیامبر (ص) رساندند. حضرت فرمود: بر دوست خود نماز بگذارید. چهره مردم درهم شد. پیامبر (ص) فرمود: این دوست شما در راه خدا غل و غش کرده است. زید بن خالد جهنی گوید: کالاهای او را جستجو کردیم و چند مهره بی ارزش از مهره‌های یهودیان یافتیم که به دو درهم هم نمی‌ارزید. تنی چند از مسلمانان هم که رفیق یک دیگر بودند چند مهره برداشته بودند. گوینده این مطلب می‌گفت: اگر آنها را می‌خواستند به حساب بیاورند دو درهم بیشتر نمی‌ارزید، در عین حال پس از اینکه غنیمتها تقسیم شده بود، آن مهره‌ها را به حضور پیامبر (ص) آوردند و گفتند: ما اینها را فراموش کرده بودیم که به حساب بیاوریم و پیش ما مانده است. پیامبر (ص) فرمود: همه شما سوگند می‌خورید که فراموش کرده‌اید؟ گفتند: آری و همگی سوگند خوردند که فراموش کرده بودند. آنگاه رسول خدا (ص) دستور فرمود که تابوتهای مردگان را پیش آورند و همه را یک جا نهادند و بر آنها نماز میت گزارد.

پیامبر (ص) اگر هم چیزی درباره اشخاص می‌دید که به طور نهانی و تقلبی برداشته‌اند، آنها را خیلی معاقبه نمی‌فرمود، و شنیده نشده است که مثلاً رسول خدا بار کسی را که اشیاء دزدی در آن پیدا شده است بسوزاند، بلکه او را سرزنش و شماتت می‌فرمود و آن شخص به مردم هم معرفی می‌شد.

گویند، در آن روز شمش طلایی را در قبال طلای بیشتری خریدند، و پیامبر (ص) از این مسئله شگفت زده شدند.

فضالة بن عبید گوید: سهم من در آن روز قلاده زرینی شد که به هشت دینار فروختم، و چون این مطلب را به رسول خدا (ص) گفتم، فرمود: طلا را با هم و زن آن از طلا مبادله کنید. و چون در آن قلاده طلا و فلزهای دیگر به کار رفته بود، آن معامله را برهم زدم. دو نفر که نامشان سعد بود شمش طلایی را با طلا خریده بودند که وزن یکی از دیگری بیشتر بود، پیامبر (ص) فرمود ربا خورده‌اید و این معامله را بر هم بزنید! مردی هم در خرابه‌ای دویست درهم پیدا کرد و رسول خدا (ص) خمس آن را برداشت و بقیه را به او مسترد فرمود.

شنیدند که در آن روز رسول خدا (ص) می‌فرمود: هر کس به خدا و روز قیامت مؤمن است نباید با آب خود زراعت دیگری را آبیاری کند [یعنی با زنان اسیری که باردارند نزدیکی کند]، و هیچ چیز از غنایم را پیش از آنکه مشخص نشده است نفروشد، و اگر بر مرکوبی هم سوار شده

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۲۱

است، آن را رد کند، و اگر لباسی از غنایم پوشیده است، پیش از آنکه کهنه شود آن را رد کند، و با زنان اسیر نزدیکی نکند تا آنکه یک مرتبه عادت ماهیانه ببیند، و اگر زنی حامله باشد تا وضع حمل نکرده است با او نزدیکی نکنند. پیامبر (ص) آن روز از کنار زنی آبستن عبور فرمود که وضع حمل او نزدیک بود، پرسید: این زن در سهم چه کسی قرار گرفته است؟ گفتند: در سهم فلانی. فرمود: آیا با او نزدیکی هم کرده است؟ گفتند: آری. فرمود: چگونه این کار را کرده است آخر این فرزندی که در شکم این زن است که فرزند او نیست و از او ارث نمی‌برد. و چگونه این بچه را به بردگی می‌گیرد در حالی که او جلوی چشمش می‌دود و بازی می‌کند [یعنی مانند بچه خودش است] من این مرد را لعنت می‌کنم، لعنت و نفرینی که در گور او هم همراهش خواهد بود.

گویند: پس از اینکه خیبر فتح شد، مسلمانانی که همراه جعفر بن ابی طالب با دو کشتی از پیش نجاشی حرکت کرده

بودند، رسیدند. همینکه پیامبر (ص) جعفر را دیدند فرمودند: نمی‌دانم از فتح خیبر خوشحال ترم یا از آمدن جعفر! سپس او را در آغوش کشند و میان دو چشمش را بوسیدند.

همچنین گروهی از مردم دوس همراه ابو هریره، و طفیل بن عمرو و تنی چند از قبیله اشجع آمدند. پیامبر (ص) با اصحاب خود مذاکره فرمود که ایشان را در غنایم شریک فرماید. آنها موافقت کردند. ابان بن سعید به ابو هریره نظر انداخت و گفت: به تو نباید چیزی پرداخت شود.

ابو هریره هم گفت: ای رسول خدا، این ابان بن سعید قاتل ابن قوئل است. ابان گفت: بسیار عجیب است که این موش صحرائی از دروازه دوس آمده و قتل مرد مسلمانی را به من نسبت می‌دهد، که من در حال کفر او را کشته‌ام، خداوند او را به وسیله من به درجه شهادت رسانده و گرامی داشته است و مرا به وسیله او خوار و زبون نکرده است.

گویند، خمسی که به پیامبر (ص) پرداخت می‌شد عبارت از یک پنجم هر غنیمتی بود که مسلمانان به دست می‌آوردند، اعم از اینکه رسول خدا در آن حضور داشته یا نداشته باشند. و معمولا برای کسی که در جنگ حضور نداشته، سهمی از غنیمت منظور نمی‌شده است. البته در جنگ بدر پیامبر (ص) برای هشت نفر که در جنگ حضور نداشتند، سهمی از غنایم مانند سهم دیگران پرداخت فرمود و همه آنها به نحوی شایسته مستحق بودند. غنایم خیبر میان کسانی تقسیم شد که در جنگ حدیبیه شرکت داشتند. اعم از اینکه در جنگ خیبر شرکت کرده یا نکرده بودند، که خداوند فرموده است: **وَعَدَّكُمْ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ ... ۴۸: ۲۰- [۱]**

[۱] سوره ۴۸، بخشی از آیه ۲۰.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۲۲

و عده فرموده است خداوند شما را غنیمتهای بسیار که خواهید گرفت و این را فعلا برای شما فراهم فرموده است. که مفسران می‌گویند منظور خیبر است. برخی از کسانی که در حدیبیه شرکت نکرده بودند در جنگ خیبر شرکت کردند، مانند: مری بن سنان، ایمن بن عبید، سباع بن عرفطه غفاری که پیامبر او را جانشین خود در مدینه فرموده بودند، جابر بن عبد الله و کسان دیگر. دو نفر هم از شرکت کنندگان در حدیبیه مرده بودند، و پیامبر (ص) سهم همه آنها را منظور فرمود. همچنین به کسانی که فقط در خیبر شرکت کرده و در حدیبیه حضور نداشتند، نیز سهم پرداخت شد. و نیز برای رابطنی که به فدک رفت و آمد می‌کردند، و محیصه بن مسعود حارثی و یک نفر دیگر بودند سهم منظور شد، با آنکه آنها در خیبر حضور نداشتند. برای سه نفر هم که به واسطه بیماری شرکت نکرده و سوید بن نعمان و عبد الله بن سعد بن خيثمه، و مردی از بنی خطامه بودند، سهم پرداخت شد، و سهم کسانی هم که کشته شده بودند، منظور گردید.

ابن ابی سبره برایم نقل کرد که کسی گفته است: غنائم خیبر اختصاصا برای کسانی بود که در حدیبیه شرکت کرده بودند، و کس دیگری غیر از ایشان هم در خیبر شرکت نکرد، و سهمی از غنایم نبرد. ولی همان قول اول صحیح تر است که گروهی بدون اینکه در حدیبیه شرکت کرده باشند، در خیبر شرکت کردند و برای آنها سهم منظور شد.

ابن ابی سبره از قول قطیر حارثی، از حزام بن سعد بن محیصه برایم نقل کرد که گفته است: پیامبر (ص) ده نفر از یهودیان

مدینه را با خود به جنگ خیبر برد، و برای آنها هم سهمی مانند سهام مسلمانان منظور فرمود. برخی هم گفته‌اند که سهم آنها برابر سهم مسلمانان نبود، بلکه رسول خدا (ص) چیزی از غنایم به آنها بخشیدند. برخی از بردگان هم همراه رسول خدا (ص) بودند که از جمله عمیر برده اَبی اللحم است. عمیر می‌گوید: رسول خدا (ص) برای من سهمی معین فرمودند، ولی مقداری اثاثیه منزل به من بخشیدند، و رسول خدا (ص) همه بردگان را پاداش دادند. همراه رسول خدا (ص) بیست بانوی مسلمان هم به خیبر آمده بودند: ام سلمه همسر آن حضرت، و صفیه دختر عبد المطلب، و ام ایمن و سلمی همسر ابو رافع که کنیز پیامبر (ص) بود.

همسر عاصم بن عدی که حامله بود و در خیبر وضع حمل کرد، و سهله دختر عاصم در خیبر متولد شد. ام عماره دختر کعب، ام منیع که مادر شبات هم هست، کعبه دختر سعد اسلمی، ام متاع اسلمی، ام سلیم دختر ملحان، ام ضحاک دختر مسعود حارثی، هند دختر عمرو بن حزام، ام علاء انصاری، ام عامر اشهلی، ام عطیه انصاری، و ام سلیط.

ابن ابی سبره با اسناد خود از سلیمان بن سحیم و او از قول امیه دختر قیس بن ابی

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۲۳

الصلت غفاری برایم نقل کرد که گفته است: همراه گروهی از زنان قبیله غفار به حضور پیامبر (ص) آمدم و گفتیم: می‌خواهیم همراه شما در جنگ خیبر شرکت کنیم و زخمیها را معالجه کنیم، و در کارهایی که می‌توانیم به مسلمانان کمک کنیم. رسول خدا (ص) فرمود: در پناه خیر و برکت خدا باشید! ما همراه آن حضرت از مدینه بیرون آمدم و من دخترک کم سن و سالی بودم.

پیامبر (ص) مرا در پشت سر خود و روی خورجین بارهایش سوار فرمود. صبحگاهان آن حضرت شتر را خواباند و پیاده شد، و من متوجه شدم که حیض شده‌ام و مقداری خون روی خورجین ریخته است - و این نخستین حیضی بود که من به خود دیدم - و از خجالت در پناه شتر خزیدم. چون پیامبر (ص) متوجه من شدند و لکه خون را روی خورجین دیدند، گفتند:

حیض شده‌ای؟ گفتیم: آری. فرمود خودت را رو براه کن، و بعد ظرف اَبی بردار و کمی در آن نمک بریز و لکه را بشوی و برگرد. من چنان کردم و چون خداوند خیبر را برایش گشود چیزی از فیء به ما لطف کرد و برای ما سهم مخصوصی معین فرمود، و همین گردنبندی که در گردن من می‌بینی پیامبر (ص) لطف فرموده و به دست خود به گردن من بسته است، به خدا قسم هیچگاه این قلاده از من دور نمی‌شود. تا هنگام مرگ آن گردنبند همواره به گردن او بود و وصیت کرد که آن را همراه او خاک کنند، و هیچگاه غسل حیض نمی‌کرد مگر اینکه مقدار کمی نمک در آب غسل خود می‌افزود، و وصیت کرد که در آب غسل میت او هم نمک بیفزایند.

عبد السلام بن موسی بن جبیر، از قول پدرش، و او از جدش، از قول عبد الله بن انیس برایم نقل کرد که گفته است: من به اتفاق همسر که باردار بود، همراه پیامبر (ص) برای جنگ خیبر بیرون آمدم. همسر من میان راه وضع حمل کرد و من به رسول خدا (ص) خبر دادم. آن حضرت فرمود: مقداری خرما برای او بچین و در آب بگذار تا نرم شود و به او بده تا بیاشامد.

چنان کردم و هیچ گونه ناراحتی برای همسرم فراهم نیامد. چون خیبر را گشودیم رسول خدا (ص) به بانوان چیزی لطف کردند، ولی برای آنها سهم مخصوص تعیین نفرمودند، و برای همسر و فرزند من هم پاداشی لطف کردند. عبد السلام گفت: نفهمیدم که فرزند او پسر بوده است یا دختر.

ابن ابی سبره، از اسحاق بن عبد الله، از عمر بن حکم، از قول امّ علاء انصاری برایم نقل کرد که می گفت: سه مهره قیمتی بهره من گردید، همچنین به بانوان دیگری هم که بودند سه مهره نصیب شد، ضمناً گوشواره طلائی هم سهم امّ علاء شده بود که می گفت: این هم برای - برادرزادگانم دختران سعد بن زراره است و آن گوشواره را برای آنها آورد، و من آن را در گوش آن دخترکان دیدم، و اینها از خمس غنایم خیبر که سهم رسول خداست بود.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۲۴

عبد الله بن ابی یحیی، از قول ثبته دختر حنظله اسلمی، از قول مادرش امّ سنان برایم نقل کرد که گفت: چون پیامبر (ص) خواستند از مدینه برای خیبر حرکت کنند به حضورشان رفتم و گفتم: ای رسول خدا، آیا می توانم همراه شما بیایم و برای سپاه آب حاضر کنم، و اگر خدای نکرده زخمیها و بیمارانی بودند، آنها را معالجه کنم، و از بارها دیده بانی و پاسداری کنم؟ پیامبر (ص) فرمودند: در پناه لطف و برکت خدا حرکت کن! گروه دیگری هم از بانوان هستند که در این مورد با من صحبت کرده اند، و من اجازه داده ام، برخی از قوم خودت هستند و برخی از قبایل دیگر. اگر دلت می خواهد همراه اقوام خودت باش و اگر هم می خواهی همراه خود ما.

گفتم: حتما همراه شما خواهم بود. فرمود: با امّ سلمه باش. گوید: من همراه ام سلمه بودم، رسول خدا (ص) هر سپیده دم در حالی که زره بر تن داشت، از رجیع به محل لشکر می رفت و شامگاه پیش ما برمی گشت. این حال هفت روز طول کشید تا خداوند متعال نطاة را گشود. همینکه پیامبر (ص) آن را گشودند به سوی شق کوچیدند و ما را هم به منطقه منزله کوچاندند. چون خیبر فتح شد پیامبر (ص) چیز از فیء را به ما اختصاص دادند. به من چند مهره و چند زیور نقره دادند که از غنایم به دست آمده بود، و هم قطفه ای فدکی، و بردی یمانی، و مقداری پارچه مخمل، و دیگی مسی به من دادند. من گروهی از سپاهیان را که زخمی شده بودند با دارویی که فقط پیش خاندان ما بود، معالجه می کردم و به سرعت بهبود می یافتند. من همراه ام سلمه به مدینه برگشتم و هنگامی که می خواستیم وارد مدینه شویم، من سوار یکی از شتران رسول خدا بودم. ام سلمه گفت: این شتری را که بر آن سواری رسول خدا به تو بخشیده اند. گوید: خدا را سپاس گفتم و با آن شتر به مدینه آمدم و آن را به هفت دینار فروختم، و خداوند متعال در این سفر برای من خیر و برکت فراوان قرار داد.

برخی گفته اند که پیامبر (ص) برای زنها سهم مخصوص معین فرمود. حتی برای سهله دخترک عاصم که در خیبر متولد شده بود، و همچنین برای نوزادی که خداوند به عبد الله بن انیس در خیبر داده بود سهمی تعیین کردند. و برخی هم گفته اند که برای آنها چیزی از غنایم دادند ولی سهم آنها را به اندازه سهم مجاهدین قرار ندادند.

یعقوب بن محمد، از قول عبد الرحمن بن عبد الله بن ابی صعصعه، از حارث بن عبد الله بن کعب برایم نقل کرد که گفته است: بر گردن امّ عماره مقداری مهره های قرمز دیدم پرسیدم:

اینها از کجاست؟ گفت: مسلمانان در حصار صعّب بن معاذ مقداری از این مهره ها را که زیر خاک پنهان شده بود، پیدا

کردند و آنها را پیش پیامبر (ص) آوردند. آن حضرت دستور فرمود میان زنانی که همراه بودند، تقسیم شود. عده ما بیست نفر بود که این مهره‌ها میان ما تقسیم شد و

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۲۵

به هر یک از ما یک قتیفه، یک برد یمانی، و دو دینار هم دادند و به هر یک از بانوان هم همین قدر رسید. گفتم: سهم مردان از غنایم چه مقدار شد، گفت: همسرم غزیه بن عمرو کالاهایی را خرید که معادل یازده دینار و نیم بود و از او پولی نگرفتند، ولی گمان می‌کنیم این سهم سواران بوده است. ضمناً سه سهم در شق در زمان خلافت عثمان به سی دینار فروخته شد.

پیامبر (ص) سه اسب با خود به خیبر بردند که نامهای آنها لزاز، ظرب و سكب بود. زبیر بن عوام هم یک اسب همراه داشت، خراش بن صمه دو اسب با خود برده بود، براء بن اوس بن خالد بن جعد بن عوف هم که چون همسرش ابراهیم پسر رسول خدا را شیر داده بود و به ابو ابراهیم معروف بود، دو اسب همراه داشت، ابو عمرو انصاری هم دو اسب با خود آورده بود.

گویند، پیامبر (ص) برای هر کسی که دو اسب همراه داشت پنج سهم دادند. یک سهم برای خودش و دو سهم برای هر اسب، و اگر کسی بیش از دو اسب داشت سهم بیشتری برایش قایل نبودند. و هم گفته‌اند که فقط برای یک اسب سهم می‌دادند، و صحیح‌تر همین است.

و گفته‌اند که رسول خدا (ص) در جنگ خیبر مردم را به دو گروه تقسیم کردند، به آنها که عرب خالص بودند سهم دادند و به کسانی که نژاد اصیل عربی نداشتند سهمی نپرداختند. و حال آنکه گروهی دیگر این مطلب را رد کرده و می‌گویند در زمان رسول خدا (ص) این گونه افراد وجود نداشتند و همه عرب یک پارچه بودند و در روزگار عمر بن خطاب که عراق و شام فتح شد، چنین مطلبی پیش آمد. شنیده نشده است که پیامبر (ص) برای اسبهای متعدد خود سهام بیشتر از یک اسب منظور فرموده باشد، چنانکه رسول خدا در فتح نطاة فقط سه سهم برای خود منظور فرمود، یک سهم خودشان، و دو سهم هم برای یکی از اسبها.

ابن ابی سبره، از اسحاق بن عبد الله بن ابی فروه، از حزام بن سعد بن محیصه برایم نقل کرد که گفت، سوید بن نعمان سوار بر اسب خود بیرون آمد، و شبانگاه نزدیک خانه‌های خیبر اسبش رم کرد و سکندری خورد و دست سوید شکست. به همین جهت نتوانست از منزل خارج شود و در جنگ شرکت نکرد. چون پیامبر (ص) خیبر را گشودند، برای او سهم یک سوار تعیین فرمودند.

گویند: جمعا دویست اسب در خیبر بود. و هم گفته‌اند: سیصد اسب، ولی دویست اسب در نظر ما صحیح‌تر است. کسی که عهده‌دار سرشماری مسلمانان شد زید بن ثابت بود، و پیامبر (ص) بهای کالاهای فروخته شده را میان آنها تقسیم فرمود. شمار مسلمانان هزار و چهارصد نفر بود و تعداد اسبها دویست رأس بود که چون برای هر اسبی دو سهم منظور داشتند، مجموع سهام

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۲۶

یک هزار و هشتصد سهم شد. مجموعه سهامی که پیامبر (ص) در نطاة و شق<sup>۱</sup> به مسلمانان اختصاص دادند به صورت مشاع و مشترك بود و مفروز و مجزی نبود. برای هر صد نفر سرپرستی معین شده بود که او در آمد و محصول غله را میان افراد خود تقسیم می کرد، چنانکه در مورد غنایم شق<sup>۲</sup> و نطاة. از جمله سرپرستان و رؤسای مسلمانان در شق<sup>۳</sup> و نطاة: عاصم بن عدی، و علی بن ابی طالب (ع)، و عبد الرحمن بن عوف، و طلحة بن عبد الله بودند و برای بنی ساعده و بنی نجار هم سرپرستی تعیین شده بود. خاندان حارثة بن حارث و خاندانهای اسلم و غفاره و بنی سلمه هم که عده زیادی بودند و معاذ بن جبل سرپرستی ایشان را بر عهده داشت.

عبیده هم که مردی از یهود بود سهمی داشت، و سهم اوس، و سهم بنی زبیر، و سهم اسید بن حضیر، و سهم بلحارث بن خزرج که سرپرستی آن را عبد الله بن رواحه عهده دار بود. سهم بیاضه را به فروة بن عمرو سپردند، و سهم ناعم. مجموعه این سهام هیجده سهم مشاع و مشترك در مورد غنایم شق<sup>۴</sup> و نطاة بود که معمولاً سرپرستان محصول را می گرفتند و میان افراد خود تقسیم می کردند، البته هر کسی می توانست سهم خود را بفروشد و این کار جایز بود.

چنانکه رسول خدا (ص) سهم مردی از بنی غفار را از غنایم خیبر در مقابل پرداخت دو شتر خریداری فرمود، و بعد هم به او گفتند: می دانم آنچه را که از تو گرفته ام بهتر از بهائی است که پرداخته ام، و آنچه پرداخته ام شاید کم ارزش تر از آن باشد، اگر می خواهی معامله کن و اگر نمی خواهی مال خودت را نگهدار! و مرد غفاری بهای سهم خود را گرفته ام بهتر از بهائی است که پرداخته ام، و آنچه پرداخته ام شاید کم ارزش تر از آن باشد، اگر می خواهی معامله کن و اگر نمی خواهی مال خودت را نگهدار! و مرد غفاری بهای سهم خود را گرفت. عمر بن خطاب هم سهمی از پیامبر (ص) خرید، و هم از سهم رفقای خودش که صد نفر بودند می گرفت. سهمی که عمر خرید از اوس بود و به سهم لفیف معروف بود که در ملک عمر قرار گرفت. محمد بن مسلمه هم از سهم اسلم چند سهم خرید.

گویند، افراد قبیله اسلم هفتاد و چند نفر و افراد قبیله غفار بیست و چند نفر و جمعا صد نفر بودند. و هم گفته اند که اسلمی ها یکصد و هفتاد و چند نفر، و غفاری ها بیست و چند نفر و جمعا دویست نفر بوده اند. و دویست سهم داشته اند، و گفتار اول در نظر ما استوارتر است.

چون پیامبر (ص) خیبر را گشود یهودیان پیش آن حضرت آمدند و گفتند: ای محمد، ما صاحبان نخلستان و آشنا به فنون خرما داری هستیم. پیامبر (ص) با آنها قرار گذاشتند که در پرورش و کشاورزی نخل و زراعت های دیگر اقدام کنند، و در عوض سهمی از خرما و کشاورزی ببرند. آنها زیر درختان خرما کشاورزی می کردند، و پیامبر (ص) فرمود: من شما را در این سرزمین مستقر می سازم. آنها در تمام مدت عمر حضرت ختمی مرتبت و خلافت ابو بکر

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۲۷

و اوایل خلافت عمر همانجا بودند.

پیامبر (ص) عبد الله بن رواحه را برای تخمین میزان خرما و بررسی آن اعزام می فرمود، و او بررسی می کرد و میزان خرما را تخمین می زد و می گفت: اگر دلتان می خواهد خودتان عهده دار چیدن خرما بشوید و نیمه ما را تضمین کنید که پردازید، و اگر می خواهید ما جمع می کنیم و نیمه شما را تضمین می کنیم. عبد الله بن رواحه میزان خرما را چهل هزار بار

شتر تخمین زده بود. یهودیها برای او مقداری از زر و زیورهای زنان را جمع کرده و گفتند، اینها از تو باشد و در تقسیم خرما بیشتر گذشت کن. عبد الله بن رواحه گفت: ای گروه یهود، با اینکه در نظر من شما از بدترین خلق خدایید مع ذلک این موضوع سبب نمی شود که من نسبت به شما ستم و اجحافی روا دارم. گفتند، در مقابل این دادگری است که آسمان و زمین پا بر جا و استوار می ماند. عبد الله بن رواحه همچنان بر این کار بود و میزان خرما را تخمین می زد، و چون در جنگ موته شهید شد، پیامبر (ص) ابو الهیثم بن تیّهان را بر این کار گماردند، و هم گفته اند، جبار بن صخر را. او هم همچنان رفتار می کرد که عبد الله بن رواحه. و نیز گفته شده است که پس از عبد الله بن رواحه کسی که عهده دار این کار شد، فروة بن عمرو بود.

گویند، پس از این قرارداد که نیمی از محصول به یهودیان تعلق می گرفت مسلمانان به زراعت و سبزیکاری آنها تجاوز می کردند، و یهود از این بابت به رسول خدا (ص) شکایت بردند. پیامبر (ص) خالد بن ولید و یا عبد الرحمن بن عوف را احضار کرده و دستور دادند تا مردم را در مسجد فرا خوانند و بگویند: کسی جز مسلمان به بهشت وارد نخواهد شد. مردم جمع شدند و پیامبر (ص) برخاستند و پس از حمد و ثنای خداوند فرمودند: یهودیان شکایت کرده اند که شما به سبزه زارها و مزارع ایشان تجاوز می کنید، در صورتی که ما به ایشان در مورد خونها و اموالشان امان داده ایم و معاهده بسته ایم، همچنین درباره زمینهای آنها که در دست خودشان باقی مانده است پیمان بسته ایم و با آنها معامله کرده ایم و نمی توان اموال کسانی را که با آنها پیمان داریم تصرف کنیم مگر در مقابل حق. پس از آن مسلمانان هیچ چیز از یهودیان نمی گرفتند مگر اینکه پول آن را پرداخت می کردند، و چه بسا یهودیان به مسلمانان می گفتند این سبزی را مجانی به شما می دهیم! و آنها بدون پرداخت قیمت از پذیرش آن خودداری می کردند.

واقعی گوید: در مورد کتیبه و غنایم آن مطالب مختلف برای ما نقل کرده اند، برخی می گویند کتیبه ملک خالص و ویژه پیامبر (ص) است زیرا مسلمانان برای فتح آن جنگی نکردند و اسبی و مرکوبی نراندند. عبد الله بن نوح، از قول ابن غفیر، و موسی بن عمرو بن عبد الله رافع، از بشیر بن یسار، و

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۲۸

ابراهیم بن جعفر، از قول پدرش برایم نقل کردند که ایشان همگی بر همین عقیده بودند. برخی هم می گفتند که کتیبه خمس رسول خدا بود از مجموع غنایم شق و نطاة.

قدامة بن موسی، از ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزام برایم نقل کرد که گفته است:

عمر بن عبد العزیز در هنگام خلافتش به من نوشت که درباره کتیبه برای من تحقیق کن. گوید:

من از عمره دختر عبد الرحمن پرسیدم، او گفت: هنگامی که رسول خدا (ص) با فرزندان ابی - الحقیق یهودی صلح کرد، نطاة و شق و کتیبه را به پنج بخش تقسیم فرمود، و کتیبه هم جزئی از آن بود. آنگاه پیامبر (ص) پنج مهره انتخاب کرد و یکی از آنها را نشانه گذاشت و فرمود: هر قرعه ای که به این مهره باشد از آن خداست. و سپس عرضه داشت: پروردگارا، سهم خودت را در کتیبه قرار بده. و اولین قرعه ای که کشیدند به نام کتیبه در آمد. بنا بر این کتیبه در واقع خمس و از آن رسول خدا (ص) بود، و حال آنکه سهمهای دیگر بی نام و نامشخص و به صورت مشاع بود و شامل هیجده سهم بود. ابو

بکر می گوید: من، پاسخ عمر بن عبد العزیز را همین طور نوشتم.

ابو بکر بن ابی سبره، از قول ابو مالک، از قول حزام بن سعد بن محیصه برایم نقل کرد که گفت: چون سهم رسول خدا (ص) از غنایم مشخص شد، بقیه سهم که چهار پنجم بود از منطقه شق و نطاة و به صورت مشاع بود. عبد الله بن عون، از ابو مالک حمیری، از سعید بن مسیب، و همچنین محمد بن عبد الله از زهری برایم روایت کردند: کتیبه خمس رسول خدا (ص) بود، و آن حضرت به هر کس خوراکی لطف می کردند و خرجی می پرداختند از درآمد آن بود. واقدی می گوید: در نظر من هم این مسأله ثابت است که کتیبه خمس رسول خدا (ص) بوده، و آن حضرت شق و نطاة را در سهام مسلمانان قرار داده بود، و هرگز از محصول و درآمد آنها چیزی به کسی نبخشیده اند، حال آنکه همواره از درآمد و محصول کتیبه انفاق می فرمود.

محصول خرما کتیبه هشت هزار بار خرما بود که چهار هزار بار آن به یهودیان تعلق می گرفت، و در زمینهای آن جو نیز کاشته می شد که میزان آن به سه هزار کیلو می رسید که نیمی از آن متعلق به یهود بود و یک هزار و پانصد کیلو دیگر سهم رسول خدا (ص). هسته های خرما هم در کتیبه گاه هزار کیلو بود که نیمی از آن به رسول خدا (ص) تعلق داشت [۱]. پیامبر (ص) از

[۱] دانه خرما به مصرف خوراک دامها می رسیده و گاهی هم پس از دستاس و خمیر کردن، با مقداری آرد به مصرف خوراک انسان می رسید. - م.

### المغازی / ترجمه، متن، ص: ۵۲۹

همه این محصولات به مسلمانان عطا می فرمود.

سهم عمده کتیبه به این شرح بود: خمس رسول خدا (ص)، سهم سلالم، دو سهم دیگر از جاسمین، دو سهم برای زنان، دو سهم از مقسم که یهودی بود، دو سهم از عوان، یک سهم از غریث، و یک سهم از نعیم و مجموعاً دوازده سهم بود. میزان خوارباری که رسول خدا (ص) از درآمد کتیبه به همسران و وابستگان خویش عطا فرمود پیامبر (ص) برای هر یک از همسران خود هشتاد بار خرما، و بیست بار جو عنایت فرمود.

به عباس بن عبد المطلب دو بیست بار خرما داد. به فاطمه و علی (ع) مجموعاً سیصد بار خرما و جو اختصاص داد که از این مقدار هشتاد و پنج بار آن جو بود و از مجموع سیصد بار دو بیست بار از فاطمه و بقیه از علی (ع) بود. به اسامه بن زید یکصد و پنجاه بار لطف فرمود که چهل بار جو و پنجاه بار هسته خرما و بقیه اش خرما بود. به ام رمله دختر عمر بن هاشم بن مطلب پنج بار جو، و به مقداد بن عمرو پانزده بار جو عطا فرمود.

موسی بن یعقوب، از قول عمه خود نقل می کرد که مادرش می گفته است: سهم خوراکی مقداد بن عمرو از خیبر را که پانزده بار گندم بود به معاویه بن ابی سفیان به هزار درهم فروختیم.

بسم الله الرحمن الرحيم [۱]، این صورت غنایمی است که پیامبر (ص) به اشخاص مختلف عطا فرموده است: برای ابو بکر بن ابی قحافه یکصد خروار، برای عقیل بن ابی طالب یکصد و چهل خروار، برای فرزندان جعفر بن ابی طالب پنجاه



خروار، برای ربیعة بن حارث یکصد خروار، برای ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب یکصد خروار، برای صلت بن مخرمه بن مطلب سی خروار، برای ابو نبقه پنجاه خروار، برای رکانة بن عبد یزید پنجاه خروار، برای قاسم بن مخرمه بن مطلب پنجاه خروار، برای مسطح بن اثاثه بن عبّاد و خواهرش هند سی خروار، برای صفیه دختر عبد المطلب چهل خروار، برای بحینه دختر حارث بن مطلب سی خروار، برای ضباعه دختر زبیر بن عبد المطلب چهل خروار، و برای حصین، و خدیجه، و هند بن عبیده بن حارث صد خروار، برای ام حکم دختر زبیر بن عبد المطلب سی خروار، برای ام هانی دختر ابی طالب چهل خروار، برای جمانه دختر ابی طالب سی خروار، برای ام طالب دختر ابی طالب سی خروار، برای قیس بن مخرمه بن مطلب پنجاه خروار، برای ابو ارقم پنجاه خروار، برای

[۱] قاعدتا باید از اینجا چیزی حذف شده باشد، از قبیل «صورت عهدنامه»، «فرمان پیامبر» و .... م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۳۰

عبد الرحمن بن ابی بکر چهل خروار، برای ابی بصره چهل خروار، برای ابن ابی حبیش سی خروار، برای عبد الله بن وهب و دو پسرش پنجاه خروار که چهل خروار آن برای دو فرزندش بود، برای نمیله کلبی از بنی لیث پنجاه خروار، برای ام حبیبه دختر جحش سی خروار، برای ملک بن عبده سی خروار، برای محیصة بن مسعود سی خروار. همچنین پیامبر (ص) وصیت و توصیه فرمود که از بخشی از خمس محصول خیر برای رهاویین [۱] معادل صد خروار، و برای داریین هم معادل صد خروار منظور گردد. گروه داریین ده نفر بودند که از شام پیش پیامبر (ص) آمده بودند، اسامی ایشان چنین است: هانی بن حبیب، فاکه بن نعمان، جبلة بن مالک، ابو هند بن برّ، برادر او طیّب بن برکه پیامبر (ص) نام او را عبد الله گذاشتند، تمیم بن اوس، نعیم بن اوس، یزید بن قیس، عزیز بن مالک که پیامبر (ص) او را عبد الرحمن نامیدند، و برادرش مرة بن مالک، و برای اشعریها معادل صد خروار وصیت فرمود.

عبد الوهاب بن ابی حیه با اسناد خود از عبید الله بن عبد الله بن عتبه برایم نقل کرد که گفت: رسول خدا (ص) وصیتی نفرمود مگر به سه چیز: برای داریین معادل صد خروار، و برای اشعریها معادل صد خروار، و برای رهاویین معادل صد خروار. همچنین وصیت فرمود که سپاه اسامة بن زید حتما حرکت کند، و پیامبر (ص) برای او پرچمی بسته بودند که به محل کشته - شدن پدرش حرکت کند. و نیز وصیت فرمود که اجازه داده نشود در جزیره العرب دو دین باقی بماند.

گویند، رسول خدا (ص) با جبرئیل درباره تقسیم خمس خیر رایزنی فرمود. جبرئیل به آن حضرت گفت که آن را میان بنی هاشم و بنی مطلب و بنی عبد یغوث تقسیم فرماید.

معمّر، از قول زهری، از سعید بن مسیب، از جبیر بن مطعم برایم نقل کرد که: پس از اینکه پیامبر (ص) سهم خویشاوندان خود از بنی هاشم، و بنی مطلب را تقسیم فرمود، من و عثمان بن عفان به راه افتادیم و به حضور رسول خدا (ص) رسیدیم و گفتیم: ای رسول خدا، ما منکر فضل و برتری برادران خود از بنی مطلب نیستیم چه، خداوند متعال شما را از ایشان برگزیده است، ولی ملاحظه می فرمایید که ما و ایشان نسبت به شما در یک مرحله هستیم چطور شد که به آنها عنایتی فرمودید و ما را در نظر نگرفتید؟ رسول خدا (ص) فرمودند: فرزندان مطلب در جاهلیت و اسلام از من جدا

نشدند، با ما به درهٔ ابی طالب آمدند، وانگهی بنی هاشم و بنی مطلب یکی هستند، و پیامبر (ص) انگشتان دستهای خود را برای تأیید داخل یک دیگر کردند.

[۱] رهاوین، منسوب به رهاوه یکی از قبایل یمن است. (شرح ابی ذر، ص ۳۵۰).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۳۱

گویند، عبدالمطلب بن ربیعہ بن حارث می گفت: عباس بن عبدالمطلب، و ربیعہ بن حارث با یک دیگر ملاقات کردند، و گفتند: چه خوب است که این دو پسر - یعنی من و فضل بن عباس - را به حضور رسول خدا (ص) بفرستیم و آن دو با پیامبر (ص) مذاکره کنند بلکه آن دو را متصدی این صدقات بفرماید، البته مشروط بر اینکه آن دو هم مانند دیگران آنچه لازم است پرداخت کنند و بهره‌ای هم ببرند. گوید: من و فضل را فرستادند و ما بیرون آمدیم و به حضور رسول خدا (ص) رسیدیم و پیش از آمدن آن حضرت به خانه، ما مقابل حجرهٔ زینب ایستاده بودیم. پیامبر (ص) دست بر دوش ما نهاد و فرمود: آنچه در دل دارید بگویند! چون وارد خانه شدند آن دو، مطلب را گفتند و اظهار داشتند: آمده‌ایم که ما را امیر و متصدی این صدقات کنید، آنچه که باید به مردم بپردازیم خواهیم پرداخت، و هر چه آنها سهم داشته باشند ما هم برای خرج خود برداریم. پیامبر (ص) سکوت کرد و مدتی سقف خانه را نگرست آنگاه روی به ما آورد و فرمود: صدقه بر محمد و آل محمد روا نیست، صدقه مثل چرک زیادی مردم است، [یعنی صدقه مانند چرک و کثافتی است که مردم از تن می‌شویند]. آنگاه فرمود: محمیه بن جزء زبیدی و ابو سفیان بن حارث بن عبدالمطلب را فراخوانید. و چون آن دو آمدند به محمیه فرمود:

دخترت را به همسری فضل در آور! و به ابو سفیان بن حارث هم فرمود: دخترت را به همسری عبدالمطلب بن ربیعہ در آور! آنگاه به محمیه فرمود: مهریهٔ هر دو را از در آمد خمس که در دست تو است بپرداز! و محمیه ناظر خرج خمس بود. ابن عباس می‌گوید: عمر هم در دورهٔ خلافت خود ما را فرا خواند و گفت، حاضر از در آمد خمس دختران شما را عروس کنم، و هم تعهد کرد که از آن در آمد به افراد معیل کمک کند و وام‌مداران را بپردازد. ما حاضر نشدیم و گفتیم: تمام خمس را به خود ما واگذار کن! او هم این پیشنهاد را نپذیرفت.

مصعب بن ثابت، از یزید بن رمان، از عروه بن زبیر برایم نقل کرد: ابو بکر، و عمر، و علی (ع) این دو سهم را اختصاصاً به مصارف یتیمان و بینوایان می‌رساندند. برخی هم گفته‌اند به مصرف خرید اسلحه و ساز و برگ می‌رسید. سهمیهٔ محصولات کشاورزی طبق واحد وزن رسول خدا (صاع) سنجیده می‌شد، و به روزگار ابو بکر و عمر و عثمان و معاویه هم همچنان با همان واحد اندازه‌گیری می‌شد، ولی در روزگار یحیی بن حکم به واحد وزن چیزی برابر یک ششم مد افزودند، و از آن پس با این واحد اندازه‌گیری و پرداخت می‌شد، ابان بن عثمان هم چیزی بر این واحد وزن افزود و با واحد تازه، اندازه‌گیری و پرداخت می‌شد.

به روزگار رسول خدا (ص) و مدت خلافت ابو بکر هر کس از سهامداران که می‌مرد یا

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۳۲

کشته می شد سهمش به وارثان او می رسید. چون عمر بن خطاب به خلافت رسید، سهم هر کس را که مرده بود می گرفت و به ورثه او نمی داد، چنانکه سهم زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب را تصرف کرد و با آنکه علی بن ابی طالب (ع) در این مورد با او صحبت کرد، نپذیرفت. عمر سهم صفیه دختر عبدالمطلب را هم تصرف کرد، زبیر در این مورد با او صحبت کرد و خشمگین شد اما عمر نپذیرفت، و چون زبیر اصرار کرد، عمر گفت: قسمتی از آن را به تو خواهم پرداخت. زبیر گفت: حتی یک دانه خرمای آن را هم به ورثه آنها خودداری کرد.

سهم حضرت فاطمه (ع) را هم پرداخت نکرد و با وجود آنکه در این مورد با او مذاکره شد، او نپذیرفت. فقط نسبت به ورثه همسران رسول خدا (ص) اجازه می داد که هر کاری می خواهند بکنند، بفروشند یا به دیگری ببخشند. چنانکه وقتی زینب دختر جحش درگذشت، سهم او را به وارثش وا گذاشت و فقط در مورد همسران رسول خدا (ص) بود که وارثان ایشان سهام را به ارث می بردند و در مورد هیچ کس دیگر چنین اجازه ای نداد. همچنین عمر اجازه نداد که کسی سهم خود را بفروشد، و می گفت: این چیزی است که وقتی دارنده آن می میرد حق او نیز از بین می رود، پس چگونه فروش آن توسط ورثه جایز است؟ و همان طور که گفته شد فقط در مورد همسران رسول خدا (ص) آنها را آزاد گذاشته بود که هر طور می خواهند عمل کنند.

چون عثمان به خلافت رسید، در این مورد با او صحبت کردند و او سهم اسامه را رد کرد، ولی در مورد دیگران نپذیرفت. زبیر در مورد سهم مادرش صفیه با عثمان صحبت کرد ولی او نپذیرفت و از مسترد داشتن آن به زبیر خودداری کرد و گفت: وقتی در این براه با عمر صحبت می کردی من هم حاضر بودم، و عمر نپذیرفت و سرانجام با پرداخت قسمتی از آن موافقت کرد.

من هم قسمتی از آن را حاضرم به تو پرداخت کنم. دو سوم آن را می دهم و یک سوم آن را نگاه می دارم. زبیر گفت: نه به خدا قسم حتی برای یک دانه خرمای آن راضی نیستم، یا همه آن را بده و یا همه را برای خودت نگهدار. شعیب بن طلحة بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر، از قول پدرش برایم نقل کرد که گفت: چون ابو بکر مرد، فرزندان او سهم او را از محصول خیبر به ارث می بردند، و در تمام مدت خلافت عمر و عثمان صد خروار سهم ابو بکر را دریافت می کردند. همچنین همسران او ام رمان دختر عامر بن عویمر کنانی، و حبیبه دختر خارجه بن زید بن ابی زهیر سهم الارث خود را دریافت می کردند. این موضوع تا زمان عبد الملک یا بعد از او ادامه داشت و بعد قطع شد. ابو عبد الله واقدی می گوید: از ابراهیم بن جعفر درباره اشخاصی که رسول خدا (ص) از

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۳۳

خمس خیبر به آنها چیزی بخشیده بودند پرسیدم، گفت: از هیچ کس بهتر از من نمی توانی این سوال را بکنی، هر چیزی که پیامبر (ص) به هر کسی بخشیده بود در طول زندگی او ادامه داشت و بعد هم وارثان او آن را به ارث می بردند و می توانستند محصول خود را بفروشند و یا به دیگران ببخشند. این وضع در تمام دوره های خلافت ابو بکر و عمر و عثمان ادامه داشت. گفتم این موضوع را از چه کسی شنیده ای؟ گفت: از پدرم و دیگر خویشاوندانم. گوید: این مطلب را برای عبد الرحمن بن عبد العزیز گفتم، او گفت: کسی که مورد اعتماد است به من گفت: هر گاه کسی می مرد عمر سهم او

را تصرف می‌کرد، حتی در مورد همسران پیامبر (ص) هم همین طور رفتار کرد. چنانکه وقتی زینب دختر جحش در سال بیستم هجرت در خلافت عمر درگذشت سهم او را تصرف کرد. با او در این باره صحبت کردند و او از تسلیم آن به وارثان زینب خودداری کرد. عمر می‌گفت: این سهمیه مربوط به مدت زندگی شخص است و همین که او مرد وارثان او حقی ندارند. گوید: این مسأله در زمان خلافت عمر همینطور بود تا عثمان به خلافت رسید.

پیامبر (ص) سهمی برای زید بن حارثه از خبیر قرار داده بودند ولی در این مورد نوشته‌ای در دست نبود. چون زید مرد، رسول خدا (ص) سهمیه او را برای اسامه بن زید تعیین فرمودند.

گوید: به عبد الرحمن بن عبد العزیز گفتم: بعضی می‌گویند که اسامه بن زید در این مورد با عمر و عثمان گفتگو کرده و عمر از پذیرش تقاضای او خودداری کرده بود. گفتم: چنین نیست، بلکه همان طوری است که من به تو گفتم.

اسامی افراد همراه رسول خدا (ص) که در خبیر به شهادت رسیدند

از همپیمانان بنی امیه: ربیعه بن اکثم در نطاة کشته شد و او را حارث یهودی کشت، و ثقف بن عمرو بن سمیط که او را هم اسیر یهودی کشت، رفاعه بن مسروح که او را هم حارث یهودی کشت.

از بنی اسد بن عبد العزی: عبد الله بن ابی امیه بن وهب که خواهرزاده و همپیمان ایشان بود و در نطاة کشته شد.

از انصار: محمود بن مسلمه که در نطاة از حصار ناعم به وسیله مرحب سنگی به او زده و کشته شد. از بنی عمرو بن عوف:

ابو الضیاح بن نعمان که در بدر هم شرکت کرده بود. حارث بن حاطب که او هم در جنگ بدر شرکت داشته است. عدی

بن مره بن سراقه، و اوس بن حبیب که در حصار ناعم کشته شده است، و انیف بن وائله که او هم در حصار ناعم کشته

شد. از بنی

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۳۴

زریق: مسعود بن سعد، که مرحب او را کشت. از بنی سلمه: بشر بن براء بن معرور که از گوسپند مسموم خورد و مرد.

فضیل بن نعمان که از قبیله اسلم بوده است، عامر بن اکوع که با شمشیر خود کشته شد و او و محمود بن مسلمه را در

غاری در رجیع به خاک سپردند. از بنی غفار:

عمارة بن عقبه بن عباد بن ملیل و یسار که برده‌ای سیاه پوست بود، و مردی از قبیله اشجع.

مجموع کسانی که در جنگ خبیر شهید شدند پانزده مرد بودند. در مورد اینکه آیا شخص پیامبر (ص) بر آنها نماز گزارده

باشند، اختلاف است. برخی گفته‌اند پیامبر نماز گزارده‌اند و برخی هم گفته‌اند پیامبر نماز نگزارده‌اند. از یهود هم نود و

سه نفر کشته شده‌اند.

گویند، رسول خدا (ص) همه شتران آبکش خبیر یا نطاة را به جبلة بن جوال ثعلبی عطا کردند، و چیزی از غنایم شق و

کتیبه برایش منظور فرمودند.

ذکر اشعاری که در خبیر سروده شده است

ناجیة بن جندب اسلمی چنین سروده است:

یا عباد الله فیما نرغب ما هو الا ماکل و مشرب

## و جنة فيها نعیم معجب

ای بندگان خدا می‌دانید ما به چه چیزی رغبت می‌کنیم، جای خوردن و آشامیدن و بهشتی که در آن نعمتهای شگفتی آور است.

و همو گفته است:

**انا لمن ابصرنی ابن جندب      یا رب قرن قد ترکت انکب**  
**طاح علیه انسر و ثعلب**

هر کس مرا می‌بیند بداند که پسر جندبم چه بسا پهلوانها که در نبرد با من به پهلو افتاده‌اند، و نابود شده و سفره لاشخورها و روباه گردیده‌اند [۱] این ابیات را عبد الملک بن وهب از فرزندزادگان ناجیه، برای من خواند و گفت: در حالی که بچه بودم مکرر این ابیات را برای پدرم می‌خواندم [۲].

[۱] این ابیات به صورت صحیح تری در سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۶۲، آمده است. - م.

[۲] به احتمال زیاد، باید قسمتی از متن واقدی و اشعار از قلم افتاده باشد. - م.

### المغازی / ترجمه، متن، ص: ۵۳۵

عبد الرحمن بن عبد العزیز، از قول عبد الله بن ابی بکر بن حزم، برای ما روایت می‌کرد که از او در مورد شرط بندی قریش هنگام حرکت رسول خدا به خیبر سؤال کردند و او گفته است که حویطب بن عبد العزیز چنین می‌گفت: چون از صلح حدیبیه برگشتم یقین پیدا کردم که محمد بر همه پیروز خواهد شد، ولی تعصب شیطانی مانع این بود که از دین خودم دست بردارم.

عباس بن مرداس سلمی هم پیش ما آمد و خبر آورد که محمد به طرف حصارهای خیبر حرکت کرده است، و خیبریان لشکرها را جمع کرده‌اند و محمد هرگز از آنها رهایی نخواهد یافت.

عباس بن مرداس گفت: هر کس حاضر باشد من با او شرط می‌بندم که محمد شکست خواهد خورد. من گفتم: حاضرم با تو شرط ببندم. صفوان بن امیه به عباس بن مرداس گفت: من با تو هم عقیده‌ام. نوفل بن معاویه هم به عباس گفت: با تو موافقم. تنی چند از قریش هم با من هم عقیده بودند، در نتیجه ما به صد شتر پنج ساله شرط بستیم. من و یارانم می‌گفتیم: محمد پیروز می‌شود. و حال آنکه عباس بن مرداس و دار و دسته‌اش می‌گفتند: غطفانی‌ها پیروز می‌شوند. در این موقع صدای ما بر روی هم بلند شد و ابو سفیان بن حرب گفت: می‌ترسم دسته عباس بن مرداس ببازند. صفوان خشمگین شد و گفت: تو را هم منفی بافی به خود مشغول داشته است! ابو سفیان سکوت کرد و در این هنگام خبر پیروزی رسول خدا (ص) رسید و من (حویطب بن عبد العزیز) و کسانی که با من هم عقیده بودند شرط را بردیم.

گویند، قبیله ایمن به پیروزی خیبریان سوگند می‌خوردند، اهل مکه هم هنگامی که رسول خدا (ص) آهنگ خیبر فرمود با یک دیگر پیمان می‌بستند. گروهی می‌گفتند: بنی اسد و بنی غفار و یهود خیبر پیروز می‌شوند، و این بدان جهت بود که یهودیان خیبر همپیمانهای خود را گرد آورده و از آنها یاری خواسته بودند، و محصول یک سال خرما را برای آنها

قرار داده بودند. اهالی مکه در این مورد میان خود شرط بندیهای سنگین کرده بودند.

حجاج بن علاط سلمی که از خانواده بهز بود، به قصد غارت بیرون آمده بود. ولی چون به او خبر دادند که رسول خدا (ص) آهنگ خیبر کرده‌اند مسلمان شد و به رسول خدا (ص) پیوست و با آن حضرت در جنگ خیبر شرکت کرد. ام شیبه دختر عمیر بن هاشم و خواهر مصعب عبدی همسر حجاج بود. حجاج مردی بسیار ثروتمند بود و مال فراوانی داشت، از جمله معادن طلائی که در سرزمین بنی سلیم بود در اختیار او بود. او به رسول خدا (ص) گفت: اجازه فرمایید پیش از آنکه زخم متوجه مسلمان شدن من بشود به مکه بروم و اموالی را که پیش او دارم بگیرم، چون اگر بفهمد که مسلمان شده‌ام نمی‌توانم چیزی از او بگیرم. پیامبر (ص) به او اجازه دادند. او گفت من مجبور خواهم بود مطالبی علیه شما بگویم. و پیامبر (ص) اجازه

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۳۶

فرمودند که هر چه می‌خواهد بگوید. حجاج می‌گوید: من راه افتادم و چون به منطقه حرم رسیدم پیاده شدم و در کنار ثنیة البیضاء (دروازه سپید) گروهی از مردان قریش را دیدم که برای کسب خبر آنجا جمع شده‌اند. به آنها خبر رسیده بود که رسول خدا (ص) به خیبر حرکت کرده‌اند و این راه هم می‌دانستند که خیبر مهمترین روستای حجاز است و دارای حصارهای مرتفع و مردان جنگی و اسلحه فراوان است، و با توجه به شرط بندیهایی هم که کرده بودند، همواره مترصد اخبار بودند. همینکه مرا دیدند، گفتند: حجاج بن علاط، به خدا قسم او حتما چیزهایی می‌داند و به من گفتند ای حجاج، شنیده‌ایم که این مرد قطع کننده رحم (پیامبر (ص)) آهنگ خیبر کرده است که روستای اصلی حجاز است و سرزمین اصلی یهود. گفتم: آری، من هم خبر دارم که به آن سوی حرکت کرده است و برای شما خبرهای خوشحال کننده‌ای دارم. آنها اطراف شتر مرا در برگرفتند و می‌گفتند ای حجاج، زودتر به ما خبر بده. من گفتم: محمد و یارانش هرگز با مردمی که به خوبی اهل خیبر جنگ کنند درگیر نشده بودند. وانگهی خیبریان برای جنگ با محمد ده هزار سرباز جمع کرده بودند، و محمد به چنان هزیمتی رفت که هرگز مثل آن شنیده نشده است، خود او با رسوایی اسیر شده است و یهود گفته‌اند او را نمی‌کشیم، بلکه به مکه می‌فرستیمش و در آنجا میان اهل مکه او را در عوض اشخاصی که از ما و مکیان کشته است خواهیم کشت. بنابر این ممکن است مسلمانان به شما مراجعه کنند و برای خویشاوندان خود از شما امان بخواهند و بعد هم به همان عقاید خود برگردند، شما چیزی تعهد مکنید، می‌دانید که با شما چه کردند.

گوید: آنها در مکه اعلام کردند و گفتند: خبر صحیح از خیبر رسید، بزودی محمد را به اینجا خواهند آورد. حجاج می‌گوید، به آنها گفتم: حالا به من کمک کنید تا اموال خود را از کسانی که به من وام دارند جمع کنم که قصد دارم بروم و پیش از آنکه بازرگانان دیگر سبقت بگیرند از اموال محمد و یارانش چیزهایی بخرم. آنها با سرعتی عجیب همه اموال مرا جمع کردند و تسلیم من کردند. آنگاه پیش همسرم که مالی پیش او داشتم آمدم، و گفتم: پولهای مرا بیاور تا به خیبر بروم، و پیش از آنکه بازرگانان اموال مسلمانان شکست خورده را بخرند من خریداری کنم. گوید، چون عباس عموی پیامبر (ص) این خبر را شنید از شدت تأثر نتوانست برخیزد، گویی کمرش شکسته بود، ترسید که اگر به خانه‌اش پناه ببرد او را آزار دهند و می‌دانست که در صورت صحت این خبر او را خواهند آزد. دستور داد در خانه‌اش را بگشایند و خود بر

پشت افتاده بود. در عین حال پسر خود قثم را که شبیه پیامبر (ص) بود فرا خواند و خود او هم برای اینکه دشمنان سرزنشش نکنند با صدای بلند شروع به خواندن رجز

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۳۷

کرد. گروه زیادی از مردم در حالی که خشمگین و اندوهگین بودند، و برخی از سرزنش - کنندگان، و برخی از مسلمانان اعم از زن و مرد که از خیر پیروزی کفر شکسته خاطر بودند بر در خانه عباس جمع شده بودند. مسلمانان وقتی دیدند عباس نسبتاً آسوده خاطر است خوشحال شدند و نیرو گرفتند. عباس یکی از غلامان خود را که نامش ابو زبینه بود احضار کرد و گفت: پیش حجّاج برو و بگو، عباس می گوید: خداوند متعال برتر و بالاتر از این است که خبر تو درست باشد. و او پیش حجّاج آمد. حجّاج به او گفت: به عباس بگو ظهر برای من در خانه خود اطاق مخصوصی را معین کند تا برایش خبر خوشی بیاورم و اکنون این مطلب را پوشیده ندارد. ابو زبینه پیش عباس برگشت و به او گفت تو را مژده باد به خبری که خوشنودت خواهد کرد، خیال می کنم چیزی بر محمد نرسیده است. عباس او را در آغوش کشید و ابو زبینه پیام حجّاج را به او رساند. عباس گفت: باید در راه خدا ده برده آزاد کنم. چون ظهر شد حجّاج پیش عباس آمد و او را به خدا سوگند داد که تا سه روز خبر او را پوشیده دارد. عباس او را در این مورد مطمئن کرد، و حجّاج گفت: من مسلمان شده ام، و پیش همسر اموالی داشتم و از مردم هم مقدار زیادی طلب دارم که اگر متوجه اسلام من بشوند نخواهند پرداخت. من رسول خدا (ص) را در حالی ترك کردم که خیر را فتح کرده و غنایم مربوط به خدا و رسول خدا هم جدا شده بود و هر چه در خیر بود در اختیار آن حضرت است. وقتی که پیامبر را ترك کردم دختر حبی بن اخطب را به همسری گرفته بود، و ابن ابی الحقیق هم کشته شده بود. گوید: چون حجّاج آن روز را به شام آورد، از مکه خارج شد و آن سه شب بر عباس بسیار طولانی گذشت.

و گویند، عباس یک شب و یک روز بیشتر منتظر نماند و به حجّاج می گفت: دقت کن که چه می گویی، من خودم خیر را خوب می شناسم، خیر مهم ترین حلقه حجاز است، دارای حصارهای مرتفع و ساز و برگ و مردان فراوان است، آیا آنچه می گویی راست است؟ حجّاج گفت: به خدا سوگند آری، اکنون هم لااقل یک شبانه روز این خبر را پوشیده مدار. گوید: چون آن مدت سپری شد و مردم همچنان در مورد شرط بندیهای خود سرگرم بودند، عباس جامه ای نو پوشید و عطر به کار برد و چوبدستی به دست گرفت و به راه افتاد. چون بر در خانه حجّاج رسید ایستاد و کوبه را کوبید. همسر حجّاج گفت: ای عباس وارد خانه مشو! پرسید: حجّاج کجاست؟ گفت: برای خرید غنایمی که یهودیان از محمد و مسلمانان به دست آورده اند رفته است تا بازرگانان دیگر در این کار بر او پیشی نگیرند. عباس گفت: آن مرد همسر تو نخواهد بود مگر اینکه از دین او پیروی کنی! او مسلمان شده است و همراه رسول خدا (ص) در فتح خیر حاضر بوده است. او از ترس تو و بستگان گریخته و اموال خود را همراه برده است که

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۳۸

اموالش و خودش را نگیرید. همسر حجّاج گفت: آیا واقعا راست می گویی؟ عباس گفت: آری به خدا سوگند. او هم گفت: آری سوگند به ستارگان درخشان که گویا راست می گویی. و برای اینکه خویشاوندان خود را آگاه سازد به راه افتاد.

عباس هم به مسجد آمد و قریش درباره خبری که حجاج آورده بود صحبت می کردند.

همین که چشم ایشان به عباس افتاد از چابکی و سر حال بودنش تعجب کردند و عباس مشغول طواف کعبه شد. قریش به او گفتند: این چابکی و تجلد برای این است که سوز مصیبت را کم کنی، این سه روز گذشته کجا بودی که اصلاً ظاهر نشدی؟ عباس گفت: سوگند به هر چه که شما سوگند می خورید چنین نیست، محمد (ص) خیبر را گشوده است و دختر سالار ایشان حی بن اخطب را به همسری برگزیده است و گردن فرزندان ابی الحقیق را زده است.

سپید چهرگان موی پیچیده‌ای که آنها را سالاران خوش چهره مدینه می پنداشتند. حجاج هم با اموالش که پیش زنش بود از اینجا گریخت. گفتند: چه کسی به تو این خبر را داد؟ گفت: آن کسی که در نظرم کاملاً راستگو و مورد اعتماد است، اکنون هم کسی را پیش خانواده‌اش بفرستید و بپرسید. آنها کسی را فرستادند و متوجه شدند که حجاج رفته است و از اهل خود مسئله را پنهان داشته است، و دیدند آنچه گفته است حق است. مشرکان سخت ناراحت، و مسلمانان خوشنود شدند و پس از پنج روز این خبر به مکه رسید.

موضوع فدک [۱]

گویند: چون پیامبر (ص) به سوی خیبر حرکت فرمود و نزدیک آن رسید، محیصه بن مسعود را به فدک فرستاد تا ایشان را به اسلام دعوت کند و ایشان را بترساند که در غیر آن صورت با آنها هم جنگ خواهد فرمود و به دیار و سرزمین آنها فرود خواهد آمد.

محیصه گوید: پیش آنها آمدم و دو روز پیش آنها ماندم. آنان شروع به حرف بیهوده زدن کردند و گفتند: در حصار نطاة، عامر، یاسر، اسیر، حارث و سالار یهودیان مرحب هستند، خیال نمی کنیم محمد به سرزمین آنها نزدیک شود که در آن، ده هزار جنگجو هست.

گوید چون خباثت ایشان را دیدم خواستم برگردم ولی آنان گفتند ما تنی چند همراه تو می فرستیم که برای ما قرار صلح بگذارند، در عین حال می پنداشتند یهودیان مانع برقراری صلح خواهند شد. و همچنین مردد و دو دل بودند تا خبر کشته شدن بزرگان حصارهای ناعم به

[۱] فدک، منطقه‌ای است که تا مدینه دو روز فاصله دارد. (معجم البلدان، ج ۶، ص ۳۴۲).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۳۹

اطلاع ایشان رسید. این موضوع ارکان آنها را از هم پاشید و به محیصه گفتند، آنچه به تو گفتیم از محمد پوشیده بدار و این همه زر و زیور که از زنان خود جمع کرده‌ایم مال تو باشد. محیصه گفت: هرگز، من آنچه را از شما شنیده‌ام به رسول خدا (ص) خواهم گفت. و مطالبی را که گفته بودند به اطلاع رسول خدا رساند.

محیصه گوید: مردی از سران فدک که به او نون بن یوشع می گفتند همراه تنی چند از یهودیان با من آمدند، و با رسول خدا صلح کردند که خونهایشان محفوظ بماند و آن حضرت ایشان را از آن سرزمین تبعید کند، و تمام اموال خود را به پیامبر واگذارند، و چنین شد.



گویند، یهودیان پیشنهاد کردند که از دیار خود بکوچند و بیرون بروند، ولی از اموال آنها چیزی به پیامبر (ص) تعلق نگیرد، و هنگام محصول برداری و خودشان برگردند و محصول را جمع کنند. پیامبر (ص) از پذیرش این تقاضا خودداری فرمود. محیصه به آنها گفت: شما نه یارای مقاومت دارید و نه حصار و نه مردان جنگی، اگر پیامبر (ص) صد نفر به سراغ شما بفرستند شما را پیش ایشان خواهند برد. صلح چنین قرار گرفت که نیمی از خاک فدک از یهودیان و نیمی دیگر از رسول خدا (ص) باشد، و پیامبر (ص) این پیشنهاد را پذیرفتند. این مطلب از مطلب نخست صحیح تر است.

پیامبر (ص) با همین شرایط آنها را در جای خود گذاشت و به آنجا نرفت. چون عمر بن خطاب به خلافت رسید و یهودیان خیبر را از آن منطقه بیرون راند، کسی را به فدک فرستاد که بهای زمین آنها را تعیین کند، ابو الهیثم بن تیهان، و فروة بن عمرو بن حیان، و زید بن ثابت را برای این کار تعیین کرد. آنها درختان خرما و زمینها را قیمت کردند، و عمر بن خطاب نیمی از بها را که بالغ بر پنجاه هزار درهم یا بیشتر بود، از پولهای عراق پرداخت کرد، و ایشان را به شام تبعید کرد. و گویند ابو خیشمه حارثی زمینها را تقویم کرد.

بازگشت رسول خدا (ص) از خیبر به مدینه انس گوید: از خیبر همراه رسول خدا (ص) برگشتیم و آن حضرت آهنگ وادی القری داشت. ام سلمه و دختر ملحان هم همراه آن حضرت بودند. یکی از مسلمانان در نظر داشت تا از رسول خدا (ص) صفیه را بخواهد، اتفاقاً خود رسول خدا (ص) از کنار صفیه عبور فرمود و ردای خویش را بر او افکند و سپس اسلام را بر او عرضه فرمود، و گفت: اگر بخواهی به دین خودت باشی تو را مجبور به ترك آن نمی‌کنم، ولی اگر خدا و رسول او را برگزینی تو را به همسری خود برمی‌گزینم. صفیه گفت: حتماً خدا و پیامبر او را برمی‌گزینم. گویند: پیامبر (ص)

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۴۰

او را آزاد فرمود و با او ازدواج کرد و مهریه‌اش را آزادی او قرار داد چون به منطقه صهباء رسیدند پیامبر (ص) به ام سلیم فرمودند: مواظب این دوست خود (صفیه) باش و زلف او را شانه بزنی! پیامبر (ص) می‌خواست آنجا با صفیه عروسی کند. ام سلیم به این کار اقدام کرد.

انس گوید: همراه ما خیمه و چادر نبود، ام سلیم دو ردا و دو عبا گرفت و آنها را بر شاخه‌های درختی که آنجا بود بست و خیمه گونه‌ای درست کرد و در پناه آن صفیه را آراست و موهایش را شانه کرد و بر او عطر زد و پیامبر (ص) آنجا با او عروسی فرمود.

گویند: به هنگام حرکت از خیبر، شتر صفیه را پیش آوردند، در همان حال که او را با جامه خود پوشانده بودند، پیامبر (ص) ران خویش را رکاب کرد تا صفیه پای بر آن نهد و سوار شود.

صفیه از این کار خودداری کرد، بلکه زانوی خود را به ران پیامبر (ص) تکیه داد و سوار شد.

چون به منطقه ثبار رسیدند، پیامبر (ص) خواستند با او عروسی کنند و او از این کار خودداری کرد، به طوری که پیامبر (ص) از این مسئله اندکی ناراحت شدند و چون به منطقه صهباء رسیدند، و به سوی دومه متوجه شدند، صفیه از دستور آن حضرت اطاعت کرد. پیامبر (ص) فرمود: چه چیز موجب شد که چنین کنی، چرا در ثبار مخالفت کردی؟- ثبار در

شش میلی خبیر، و صهباء در دوازده میلی آن است - صفیه گفت: ای رسول خدا، از نزدیک بودن یهود بر شما ترسیدم و چون از آنجا دورتر شدیم احساس ایمنی کردم. پیامبر (ص) بر نیکی خود نسبت به او افزودند، چه دانستند که راست می‌گوید و آن شب مراسم عروسی آنها بود. پیامبر (ص) در آن روز ولیمه دادند و غذا عبارت بود از خرما و سویق و نان آمیخته با روغن. ظرفها عبارت از سفره‌های گسترده بود که خود پیامبر (ص) نیز همراه مردم همانجا غذا خوردند.

گویند: در آن شب ابو ایوب انصاری نزدیک خیمه رسول خدا (ص) در حالی که دستش به دسته شمشیرش بود تا صبح بیدار ماند، و چون سحرگاه رسول خدا (ص) از خیمه بیرون آمدند ابو ایوب تکبیر گفت. پیامبر (ص) فرمودند: ای ابو ایوب تو را چه می‌شود؟ فرمود: ای رسول خدا شما پدر و برادران و عموها و همسر و عموم خویشاوندان این بانو را کشته‌اید و اکنون با او خلوت کرده بودید، ترسیدم که شما را غافلگیر کند. پیامبر (ص) خندیدند، و به او سخنی نیک و خوش فرمودند.

چون پیامبر (ص) به مدینه فرود آمدند، صفیه در منزل حارثه بن نعمان سکونت کرد و حارثه به جای دیگری منتقل شد. عایشه و حفصه با یک دیگر متحد بودند. عایشه بریره را پیش ام سلمه فرستاد تا از طرف عایشه به او سلام برساند، و چون ام سلمه در سفر خبیر همراه پیامبر (ص) بود گفت: از او

### المغازی / ترجمه، متن، ص: ۵۴۱

پرس که آیا صفیه زیباست یا نه؟ ام سلمه گفت: چه کسی تو را فرستاده است؟ عایشه؟ بریره سکوت کرد. ام سلمه گفت: به جان خودم سوگند که زیبا و خوشگل است، و رسول خدا (ص) هم او را دوست دارد. بریره پیش عایشه آمد و این خبر را برایش آورد. عایشه خود به طور ناشناس بیرون آمد و در حالی که نقاب بر چهره داشت به خانه صفیه آمد در حالی که گروهی از زنان انصار صفیه را در بر گرفته بودند. اتفاقاً رسول خدا (ص) او را شناختند، و چون از خانه صفیه بیرون آمد، پیامبر (ص) هم پیش عایشه برگشته و فرمودند: ای عایشه، صفیه را چگونه دیدی؟ گفت: سرو خرامانی ندیدم، بلکه زنی یهودی میان زنهای دیگر یهودی است و منظور عایشه کنایه به عمه‌ها و خاله‌های صفیه بود. عایشه افزود: به من خبر داده‌اند که شما او را دوست داری و این برای او به مراتب بهتر از زیبایی است. پیامبر (ص) فرمودند: ای عایشه چنین مگو که من همین که اسلام را به او عرضه داشتم به سرعت مسلمان شد و اسلام او نیکو و پسندیده است. گوید: عایشه پیش حفصه آمد و گفت صفیه بد نیست. حفصه هم پیش صفیه رفت و او را دید، سپس پیش عایشه آمد و گفت: صفیه بسیار زیباست و چنان نبود که تو می‌گفتی.

چون پیامبر (ص) به صهباء رسیدند از طریق برمه [۱] راه را ادامه دادند تا به وادی القری رسیدند و قصد حمله به یهودیان آنجا را داشتند. ابو هریره می‌گوید: از خبیر همراه رسول خدا (ص) به قصد رفتن به وادی القری بیرون آمدیم. رفاعه بن زید بن وهب جذامی برده‌ای سیاه - پوست به نام مدعم به رسول خدا (ص) داده بود که عهده‌دار مرتب کردن بار و مرکوب پیامبر (ص) بود. چون در وادی القری فرود آمدیم و به جایگاه یهودیان رسیدم معلوم شد گروهی از اعراب هم به آنها پیوسته‌اند. در همان حال که مدعم مشغول مرتب کردن بارهای پیامبر (ص) و پیاده کردن آنها بود، یهودیان شروع به پرتاب سنگ و تیر اندازی کردند. آنها هم آماده نبودند و بر بالای کوشکها فریاد می‌کشیدند. در چنین وضعی تیر ناشناسی

به مدغم خورد و او را کشت.

مردم گفتند، بهشت بر او گوارا باد. پیامبر (ص) فرمودند: چنین نیست، سوگند به کسی که جان من در دست اوست، به واسطه قتیفه‌ای که روز جنگ خیبر برداشت و آن را جزء غنایم به حساب نیاورد، آتش بر او شعله‌ور خواهد بود. مردم چون این سخن رسول خدا (ص) را شنیدند، کسی پیش آن حضرت آمد، و یک یا دو بند کفش آورد. پیامبر (ص) فرمودند: این بندها، بندهای آتشین است.

[۱] برمه، از توبع مدینه و نزدیک بلاکت، بین خیبر و وادی القری قرار دارد. (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۲۶۰).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۴۲

پیامبر (ص) اصحاب خود را برای جنگ آماده فرمود و ایشان را به صف کرد و پرچم خود را به سعد بن عباد دادند، و پرچمی به حباب بن منذر، و پرچمی به سهل بن حنیف، و پرچمی به عباد بن بشر. آنگاه رسول خدا (ص) یهودیان وادی القری را به اسلام دعوت فرمود و گفت اگر اسلام بیاورند، اموال و جانشان محفوظ خواهد بود و حساب اجر و مزدشان با پروردگار.

در این موقع مردی از آنها به میدان آمد و زبیر بن عوام به مقابل او شتافت و او را کشت. سپس مردی دیگر از آنها به میدان آمد و زبیر او را هم کشت. بعد مرد دیگری به میدان آمد و علی (ع) با او نبرد کرد و او را کشت. مردی دیگر به جنگ آمد که ابو دجانة او را کشت، و هم مردی دیگر به میدان آمد که باز هم ابو دجانة او را کشت، به طوری که پیامبر (ص) یازده نفر از یهود را کشت و هر گاه یکی از ایشان کشته می شد بقیه را به اسلام دعوت می فرمود. در این هنگام وقت نماز رسید، پیامبر (ص) با اصحاب خود نماز گزارد و پس از نماز همچنان یهودیان را به سوی خدا و رسولش دعوت می فرمود و تا شب با آنها جنگ کردند. صبح فردا هنوز آفتاب به اندازه نيزه‌ای برنخاسته بود که یهودیان تسلیم شدند، و رسول خدا (ص) وادی القری را به قهر و جنگ گشود، و خداوند اموال ایشان را به غنیمت مسلمانان در آورد، و اثاثیه و کالای بسیار نصیب مسلمانان شد. پیامبر (ص) چهار روز آنجا اقامت کرد و آنچه به غنیمت گرفته بود میان اصحاب خود تقسیم فرمود، ولی زمینها و نخلستانها را همچنان در اختیار یهودیان قرار داد و ایشان را عامل خود فرمود. چون به یهودیان تیماء [۱] خبر رسید که پیامبر (ص) با یهود خیبر و فدک و وادی القری چگونه رفتار فرمود، با پیامبر (ص) صلح کردند که جزیه بپردازند و اموال آنها در دست خودشان باقی ماند. چون زمان خلافت عمر فرا رسید، یهودیان مناطق خیبر و فدک را تبعید کرد ولی یهود وادی القری و تیماء را متعرض نشد چون آن دو منطقه را جزء سرزمین شام می دانستند و معتقد بودند که از وادی القری به سوی مدینه جزء حجاز است و ما وراء آن از شام محسوب می شود.

پس از آنکه پیامبر (ص) از خیبر و وادی القری آسوده خاطر شدند، و خداوند آنها را به غنیمت به او داد، رهسپار مدینه گردید. چون نزدیک مدینه رسیدند شب را تا دیرگاه راه رفتند، و اندکی قبل از سپیده دم در محلی فرود آمدند تا مختصر استراحتی کنند. پیامبر (ص) فرمود: آیا مرد نیکوکاری هست که بتواند چشم خود را از خواب محفوظ دارد و ما را برای نماز صبح مراقبت کند که قضا نشود؟ بلال گفت: ای رسول خدا، من این کار را می کنم. پیامبر (ص) سر

[۱] تیماء، شهرکی است که فاصله آن تا مدینه، هشت منزل و میانه راه مدینه و شام است. (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۲۷۲).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۴۳

بر زمین نهاد، و مسلمانان هم چنان کردند. ابو بکر صدیق به بلال گفت: ای بلال چشمت را از خواب محفوظ بداری. بلال گوید: زانوهایم را در بغل گرفتم و عبایم را بر خود پیچیدم و رو به مشرق و نقطه سر زدن سپیده دم نشستم، و هیچ نفهمیدم که چه وقت پهلوی خود را بر زمین نهادم و خوابم برد و بیدار نشدم مگر از حرارت آفتاب و شنیدن صدای «انا لله و انا الیه راجعون» مردم. مردم شروع به سرزنش کردن من کردند و از همه بیشتر ابو بکر مرا سرزنش می کرد. پیامبر (ص) از همه کمتر مرا سرزنش فرمود، و سپس دستور داد تا مردم اگر قضای حاجتی دارند انجام دهند. و مردم به گوشه و کنار رفتند. آنگاه فرمود: ای بلال اذان اول را بگو! بلال گوید: در سفرهای رسول خدا (ص) معمولاً همین طور رفتار می کردم که دو اذان می گفتم. من اذان گفتم و مردم جمع شدند و رسول خدا (ص) فرمود: دو رکعت نماز صبح را نخست بگزارید! و چون دو رکعت صبح را گزاردند فرمود: ای بلال اقامه بگو! من اقامه گفتم. سپس پیامبر (ص) پیش ایستاد و با مردم نماز گزارد. بلال گوید: چندان نماز خواند که مردم از گرمی آفتاب ناچار می شدند عرق چهره خود را با دست پاک کنند. آنگاه سلام داد و خطاب به مردم فرمود: جانهای ما به دست خداست، اگر می خواست می گرفت که از آن اوست، اکنون که جانهای ما را دوباره بر ما برگردانده است نماز گزاردیم. آنگاه روی به من فرمودند، و گفتند: ای بلال چه شد؟! گفتم:

پدر و مادرم فدای تو گردند، همان کسی جان مرا گرفت که جان تو را گرفت. پیامبر (ص) شروع به لبخند زدن کردند. چون رسول خدا (ص) به کوه احد نگریست فرمود: کوه احد ما را دوست می دارد و ما هم آن را دوست می داریم، پروردگارا من میان دو سوی مدینه را حرم قرار دادم. گوید: رسول خدا (ص) شبانه به ناحیه جرف رسید، و نهی فرمودند که پس از نماز عشاء هیچ کس به سراغ خانواده خود نرود.

یعقوب بن محمد، با اسناد خود از قول امّ عماره برایم نقل کرد که گفت: در جرف شنیدیم که پیامبر (ص) فرمود: بعد از نماز عشاء به خانه های خود سر زده نروید. گوید: مردی از قبیله حی شبانه نزد اهل خود رفت و چیزی ناخوشایند دید و ناراحت شد و چون فرزند هم داشت نمی خواست که از زن خود جدا شود وانگهی او را دوست هم می داشت. امّ عماره می گوید:

چون این مرد از فرمان رسول خدا (ص) سرپیچی کرد گرفتار چنین موضوعی شد.

عبد الله بن نوح حارثی، از محمد بن سهل بن ابی حثمه، و او از سعد بن حزام بن محیصه و او از قول پدرش نقل کرد که گفت: ما در مدینه گرفتار گرسنگی شدید بودیم، بدین جهت به خیبر

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۴۴

می رفتیم و مدتی آنجا می ماندیم و بعد بر می گشتیم. گاهی هم به فدک و تیماء می رفتیم و مدتی آنجا می ماندیم و بعد بر می گشتیم. یهودیان مردمی بودند که همواره محصول و میوه داشتند و آبهای ایشان هیچگاه قطع نمی شد، چون آب ناحیه

تیما چشمه‌ای بود که از بن کوهی خارج می‌شد و هیچگاه کم نمی‌شد. خیبر هم آن قدر آب داشت که گویی بر روی آب قرار گرفته است، و فدک هم همچین بود. رفت و آمد ما به آن نواحی پیش از اسلام بود. پس از اینکه رسول خدا (ص) به مدینه آمد و خیبر را گشود به دوستان خود گفت: آیا صلاح می‌دانید که به خیبر برویم که سخت به زحمت افتاده و گرفتار گرسنگی شده‌ایم؟ دوستانم گفتند، آن سرزمینها آنچنان که بود نیست. ما مردمی مسلمان هستیم و باید پیش قومی برویم که با ما دشمنی دارند و نسبت به اسلام و مسلمانان خالی از کینه نیستند. وانگهی پیش از این ما هم چیزی را نمی‌پرستیدیم.

گفتند، در عین حال چون سخت به زحمت افتاده بودیم، بیرون آمدیم تا به خیبر رسیدیم، و پیش قومی رفتیم که زمینها و نخلستانهایی که در دست آنها بود از خودشان نبود و رسول خدا (ص) این زمینها را به آنها واگذار کرده بود تا در قبال دریافت نیمی از محصول کار کنند. سران و بزرگان یهود و ثروتمندان ایشان مانند: فرزندان ابی الحقیق و سلام بن مشکم و ابن الاشرف کشته شده بودند و کسانی که باقی مانده بودند مالی نداشتند و بیشتر کارگر و مزدور بودند. ما یک روز در شق بودیم و یک روز در نطاة و روز دیگر در کتیبه. کتیبه را برای خود بهتر دیدیم و مدتی آنجا ماندیم. دوست من به شق رفت و شب برنگشت، و من بر او از یهودیان می‌ترسیدم. فردا صبح در پی او برآمدم و سراغ او را می‌گرفتم تا به شق رسیدم. برخی از ساکنان آنجا گفتند: هنگام غروب آفتاب از اینجا گذشت و آهنگ نطاه داشت، گوید: به دنبال او به نطاة رفتیم. آنجا پسر بچه‌ای به من گفت: بیا تو را پیش دوست ببرم! او مرا کنار نهری برد و مرا آنجا نگهداشت و من دیدم مگسهای فراوانی از کنار گودال آب برمی‌خیزند. نزدیک تر رفتم و دیدم جسد دوستم که کشته شده آنجا افتاده است. به اهالی شق گفتم: شما او را کشته‌اید؟

گفتند، نه به خدا قسم، ما خبر نداریم. گوید: از چند یهودی کمک گرفتم و او را از آن گودال بیرون آوردم و کفن کردم و به خاک سپردم، و شتابان بیرون آمدم و خود را به مدینه پیش خویشانم رساندم و موضوع را به آنها خبر دادم. در آن هنگام پیامبر (ص) عازم جنگ عمرة القضیه بودند. سی مرد از خویشاوندان من همراهم بیرون آمدند که از همه بزرگتر برادر من حویصه بود. عبد الرحمن بن سهل برادر مقتول هم همراه من بود- مقتول، عبد الله بن سهل بود- عبد الرحمن بن سهل از من جوان تر بود و بر برادر خود می‌گریست و رقت می‌کرد. او مقابل رسول خدا (ص) به زمین نشست و ما هم گرد او نشستیم و این خبر قبلا به رسول خدا

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۴۵

(ص) رسیده بود. عبد الرحمن گفت: ای رسول خدا، برادرم کشته شد. پیامبر (ص) فرمود: تکبیر بگو، تکبیر بگو! و او سکوت کرد. من صحبت کردم و رسول خدا (ص) به من هم فرمودند: تکبیر بگو! من هم سکوت کردم. در این هنگام برادرم حویصه سخنانی گفت و اظهار داشت که: از نظر ما یهودیها متهم به این کار هستند. من هم ماجرا را به اطلاع رسول خدا (ص) رساندم. پیامبر (ص) فرمودند: یا باید دیه دوست شما را بپردازند، یا اعلان جنگ به خدا و رسول او کنند. پیامبر (ص) در این مورد نامه‌ای به یهودیان نوشت، و آنها در پاسخ فقط نوشتند که «ما او را نکشته‌ایم». پیامبر (ص) به

حویبه، محیصه، و عبد الرحمن و همراهان ایشان گفت: آیا حاضرید پنجاه سوگند بخورید و مستحق دریافت خون بهای دوست خود شوید؟ گفتند: ای رسول خدا، ما حاضر نبوده‌ایم و شاهد جریان نیستیم. پیامبر (ص) فرمودند: آیا حاضرید یهودیان در این باره برای شما سوگند بخورند؟ گفتند، ای رسول خدا، آنها که مسلمان نیستند. پیامبر (ص) از طرف خود صد ناقه دیه او را پرداخت فرمودند: بیست و پنج شتر پنج ساله، بیست و پنج شتر چهار ساله، و بیست و پنج شتر دو ساله، و بیست و پنج شتر آبستن.

سهل بن ابی حثمه گوید: من خود دیدم که صد شتر را به آنها دادند، و یکی از ماده شتران سرخ موی مرالگد زد، و من در آن هنگام پسر بچه‌ای بودم.

ابن ابی ذئب، و معمر، از زهری، از سعید بن مسیب برایم نقل کردند که: مسئله سوگند - خوردن به صورت دسته جمعی در جاهلیت مرسوم بود و رسول خدا (ص) آن را در اسلام هم تأیید فرمودند، و در مورد مردی از انصار که کشته او را در چاهی از چاههای خیبر یافتند چنان رفتار فرمودند. پیامبر (ص) به انصار پیشنهاد فرمود: آیا حاضرید پنجاه مرد یهودی سوگند بخورند که او را نکشته‌اند؟ گفتند، ای رسول خدا، شما چگونه سوگند کافران را می‌پذیرید؟ فرمود: پس پنجاه نفر از شما پنجاه سوگند بخورند که او را یهودیان کشته‌اند و مستحق دریافت خون بها گردید. گفتند: ای رسول خدا، ما حضور نداشتیم و شاهد نبوده‌ایم. گوید: رسول خدا دیه او را بر گردن یهودیان گذاشتند که در محل اقامت و با حضور آنها کشته شده بود.

مخرمه بن بکیر، از خالد بن یزید، از عمرو بن شعیب و او از قول جد خود روایت می‌کند که: پیامبر (ص) فرمان دادند که خون بهای عبد الله بن سهل را یهودیان پردازند، و اگر پرداخت نکنند اعلام جنگ به خدا و رسولش داده‌اند. در عین حال از مال خود سی و چند شتر به آنها کمک فرمود، و این اولین موردی بود که مسئله شهادت گروهی در اسلام مطرح شد.

مردم در دوره زندگی رسول خدا (ص) و خلافت عمر، ابو بکر و عثمان از اموال خود در

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۴۶

خیبر بازدید و سرکشی می‌کردند.

عبد الرحمن بن حارث، از قول سالم بن عبد الله، از پدرش برایم نقل کرد که گفته است:

من، زبیر، مقداد بن عمرو و سعید بن زید بن عمر بن نفیل برای سرکشی به خیبر می‌رفتیم.

ابو بکر و عمر هم چنین می‌کردند و گاهی کسی را می‌فرستادند که خبر بگیرد. ما چون به خیبر رسیدیم متفرق شدیم و به سرزمینهای خود رفتیم. شبانگاه که من خواب بودم و در رختخواب خود استراحت می‌کردم بر من تاختند و دستهایم بسته و مجروح شد. پرسیدند چه کسی این کار را کرده است؟ گفتم: نفهمیدم، و دستهای مرا معالجه کردند. کس دیگری هم از قول ابن عمر نقل می‌کرد که او را هم شبانگاهی در خواب جادو کرده بودند و صبحگاه دستهای خود را بسته دید، گویی او را در بند کشیده بودند. یاران او آمده و دستهایش را گشوده بودند و ابن عمر خود را به مدینه رساند و آنچه را بر او گذشته بود برای پدرش نقل کرد.

محمد بن یحیی بن سهل بن ابی حثمه از قول پدرش برایم نقل کرد که، می‌گفت: مظهر بن رافع حارثی ده کارگر نیرومند از شام آورده بود که روی زمینهای او کار کنند. مظهر آنها را به خیبر آورد و سه روز آنجا ماند. مردی از یهودیان نزد کارگران آمد و گفت: شما مسیحی هستید و ما یهودی و این مالکان زمین عربهایی هستند که به زور شمشیر بر ما چیره شده‌اند. شما ده نفرید، یک نفر عرب، شما را از سرزمین خودتان که سرزمین شراب و برکت است در بردگی شدید به اینجا که سراپا تلاش و بدبختی است می‌آورد، چون از دهکده ما بیرون رفتید او را بکشید. گفتند: ما اسلحه نداریم. یهودیان دو یا سه کارد به آنها دادند.

گوید: مظهر همراه آنها بیرون آمد و چون به منطقه ثبار رسیدند به یکی از ایشان که کارهای او را انجام می‌داد، گفت: پیش من بیا و فلان کار را انجام بده. در این موقع همه در حالی که کاردها را کشیده بودند به او حمله کردند. مظهر به سرعت برای برداشتن شمشیر خود که میان خورجین بارش بود دوید، ولی پیش از آنکه به خورجین برسد و آنرا بگشاید، آنها شکمش را دریدند، و با شتاب خودشان را به خیبر رساندند. یهودیها، آنها را پذیرا شدند و زاد و توشه دادند و یاریشان کردند تا به شام باز گشتند.

خبر کشته شدن مظهر بن رافع، و آنچه یهود با او کرده بودند به عمر رسید. عمر برخاست و برای مردم خطبه خواند، نخست حمد و ستایش خدا را بجا آورد، سپس گفت: ای مردم، یهودیان نسبت به عبد الله آن کار را کردند، و مظهر بن رافع را کشتند و در عهد رسول خدا (ص) هم بر عبد الله بن سهل تاختند، و من تردید ندارم که او را هم آنها کشتند و ما در خیبر دشمنی غیر از یهود نداریم. هر کس آنجا مالی دارد بیرون بیاید که من هم بیرون خواهم رفت، و همه اموال و

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۴۷

حدود آن را تقسیم و معین خواهم کرد، و یهود را از خیبر بیرون خواهم راند، چه پیامبر (ص) به ایشان فرموده است تا هنگامی که اوامر خدا را اقرار داشته باشید و تمکین کنید شما را در اینجا سکونت می‌دهم. بنابر این با این اعمال خداوند هم اجازه فرموده است که آنها را تبعید کنیم مگر اینکه کسی پیمان نامه یا گواهی دیگری ارائه دهد که رسول خدا به او اجازه سکونت داده باشد که در آن صورت من هم او را اجازه خواهم داد. طلحة بن عبید الله گفت: ای امیر المؤمنین تصمیم صحیح و درستی گرفته‌ای و ان شاء الله موفق باشی، آری رسول خدا (ص) به آنها همان طور فرمود و حال آنکه آنها نسبت به عبد الله بن سهل در زمان رسول خدا (ص) چنان عملی کردند، و بعد هم علیه مظهر بن رافع تحریکاتی کردند به طوری که بندگان او را کشتند، نسبت به عبد الله بن عمر هم که آن رفتار را کردند، بنابر این از نظر ما یهودیان مورد اتهام و سوء ظن هستند.

عمر به طلحة بن عبید الله گفت: آیا کسانی هم که با تو هستند چنین عقیده‌ای دارند؟ همه مهاجران و انصار گفتند آری، این چنین است. و عمر از این جهت شادمان شد.

معمّر، از زهری، از عبید الله بن عبد الله بن عتبه برایم نقل کرد که گفت: به عمر خبر رسیده بود که پیامبر (ص) در هنگام بیماری که منجر به مرگ ایشان شد، فرموده بودند «در جزیره العرب نباید دو دین باشد». عمر در مورد صحت یا سقم این خبر تحقیق کرد و چون بر او ثابت شد، کسی پیش یهودیان حجاز فرستاد و گفت: هر کس از شما را هم که با عهد و

پیما رسول خدا (ص) در اینجا مانده است، من بیرون خواهم کرد، چون خداوند متعال اجازه تبعید شما را داده است. و یهودیان حجاز را تبعید کرد.

گویند، عمر چهار نفر تقسیم کننده با خود برد که عبارت بودند از: فروة بن عمر و بیاضی، حباب بن صخر سلمی، و ابو الهیثم بن تیہان که این سه نفر در جنگ بدر شرکت کرده بودند، و زید بن ثابت. آنها خیبر را به هیجده سهم به نام رؤسای که رسول خدا (ص) تعیین فرموده بود تقسیم کردند. و گفته‌اند که عمر نخست رؤسا را معین کرد، و سپس دو منطقه شق و نطاة را به هیجده سهم تقسیم کردند. و هیجده قرعه و گوی به نام رؤسا فراهم کردند که مهره هر کس مشخص بود، و قرعه هر کس به نام هر بخش بیرون می‌آمد برای او تعیین می‌شد. سیزده سهم از شق بود و پنج سهم از نطاة. این موضوع را حکیم بن محمد که از خاندان مخرمه بود از قول پدرش برایم نقل کرد. او می‌گفت: نخستین سهم از نطاة سهم زبیر بن عوام بود و سپس بیاضه که رئیس ایشان فروة بن عمرو بود، سپس سهم اسید بن حضیر، و بعد سهم بلحارث بن خزرج که گویند رئیس ایشان عبد الله بن رواحه بوده است، سپس سهم ناعم که مردی یهودی بود

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۴۸

مشخص شد. بعد شروع به قرعه کشی درباره شق کردند. عمر بن خطاب گفت: ای عاصم بن عدی تو مردی هستی که سهم رسول خدا (ص) همراه سهم تو بوده است و سهم او نخستین سهمی بود که از شق تعیین شد. و هم گفته‌اند که سهم رسول خدا (ص) همراه سهم بنی بیاضه بوده است. و صحیح تر آن است که سهم آن حضرت با سهم عاصم بن عدی بوده است. پس از تعیین شدن سهم عاصم، سهم علی (ع) معین شد، و پس از آن سهم عبد الرحمن بن عوف، و پس از آن سهم طلحة بن عبید الله، و بعد سهم بنی ساعده تعیین شد. گویند رئیس بنی ساعده سعد بن عباده بوده است. بعد سهم بنی نجار، سپس سهم بنی حارثة بن حارث، و سپس سهم اسلم و غفار تعیین شد، و گویند رئیس ایشان بریده بن حصیب بوده است. سپس دو سهم سلمه با هم تعیین شد، بعد سهم عبید السہام، و پس از آن سهم عبید، و بعد سهم اوس که از آن عمر بن خطاب شد. واقدی گوید: از ابن ابی حبیب پرسیدم: چرا بر این شخص نام «عبید السہام» گذاشته‌اند؟ گفت: داود بن حصین می‌گفت: نام این شخص عبید بود، و چون شروع به خریدن سهام در خیبر کرد بر او چنین نامی گذاشتند.

اسماعیل بن عبد الملک بن نافع، خدمتکار بنی هاشم، از قول یحیی بن شبل، از ابو جعفر برایم نقل کرد که گفت: اولین سهمی که از سهام ناحیه شق تعیین شد، سهم عاصم بن عدی بود که همراه با سهم پیامبر (ص) بوده است.

ابراهیم بن جعفر، از قول پدرش برایم نقل کرد که عمر بن خطاب گفت: بسیار دوست می‌داشتم که سهم من همراه سهم پیامبر (ص) در قرعه کشی بیرون بیاید، و چون چنین نشد گفتم: خداوندا، سهم مرا در نقطه دور افتاده‌ای قرار بده که هیچ کس را راهی بر آن نباشد.

اتفاقاً سهم او در یک منطقه دور افتاده بود که شریکان او مشتت از اعراب بودند، و عمر شروع به خریدن و بیرون آوردن سهام آنها از دست ایشان کرد. سهم آنها را در مقابل یک اسب و اشیاء ساده و آسان دیگر خریداری کرد به طوری که تمام سهم اوس، در اختیار او قرار گرفت.

عبد الله، از قول نافع، از ابن عمر برایم روایت کرد: چون عمر اراضی خیبر را مجدداً تقسیم کرد، همسران حضرت رسول



(ص) را مخیر و مختار گرداند که نسبت به محصول تعیین - شده برای آنها که قبلاً از طرف پیامبر (ص) تعیین شده بود، هر طور می‌خواهند، رفتار شود. اگر بخواهند برای آنها مقدار معینی زمین و آب تعیین شود که جایگزین سهم محصول آنها باشد، یا اینکه فقط میزان محصول آنها تضمین شود. گوید: عایشه و حفصه از کسانی بودند که آب و زمین را برگزیدند، و دیگران محصول تضمین شده را پذیرفتند.

افلح بن حمید برایم از قاسم بن محمد نقل کرد که می‌گفته است: روزی از عایشه شنیدم

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۴۹

که می‌گفت: خداوند عمر بن خطاب را رحمت کند! در کاری که انجام داد مرا مختار و مخیر کرد در اینکه محصول تضمین شده را انتخاب کنم یا آب و زمین را، و من آب و زمین را برگزیدم که هم اکنون در دست من است. و حال آنکه کسانی که به گرفتن محصول راضی شدند گاهی مروان از سهم ایشان کم می‌کند، و گاه هیچ چیز به آنها نمی‌دهد، و گاه به صورت کامل سهم آنها را می‌دهد. و گفته شده است که عمر در این مورد فقط همسران رسول خدا (ص) را مختار کرد. ابراهیم بن جعفر، از قول پدرش برایم نقل کرد که می‌گفته است: عمر همه را مخیر کرده بود که اگر می‌خواهند محصول دریافت کنند، و اگر هم بخواهند آب و زمین. و نیز به هر کس که می‌خواست بفروشد اجازه داد، و هر کس هم می‌خواست سهمش را برای خود نگهداشت.

از جمله، اشعری‌ها صد بار محصول خود را به پنجهزار دینار به عثمان بن عفان فروختند، رهاویها هم همین مقدار محصول را به همین قیمت به معاویه بن ابی سفیان فروختند. وافدی گوید: ظاهراً این قسمت صحیح است و مردم مدینه هم به همین عقیده بودند.

ایوب بن نعمان، از قول پدرش برایم نقل کرد که او هم گفته است: عمر مردم را آزاد گذاشته بود که آب و زمین یا محصول تضمین شده را برگزینند. اسامه بن زید، از کسانی بود که محصول را انتخاب کرده بود. چون عمر از مسئله تقسیم فارغ شد، یهود خیبر را تبعید کرد. عمر از خیبر همراه مهاجرین و انصار به وادی القری رفت. معاویه هم همراه جبّار بن صخر، و ابو الهیثم بن تیّهان، و فروة بن عمرو، و زید بن ثابت که چهار نفر تقسیم‌کننده سهام بودند بیرون شد، و آنها سهام را تقسیم کردند و حدود و مشخصات آنها را روشن کرده، و سهام وادی القری را معلوم کردند. به عثمان بن عفان، عبد الرحمن بن عوف، عمر بن ابی سلمه، عامر بن ربیع، معیقب، عبد الله بن ارقم، فرزندان جعفر، عمرو بن سراقه، عبد الله و عبید الله، شمیم و پسر عبد الله بن جحش و ابن ابو بکر، خود عمر، زید بن ثابت، ابی بن کعب، و معاذ بن عفراء هر یک، یک سهم رسید، یک سهم هم به طلحه و جبیر دادند، به جبّار بن صخر یک سهم رسید، به جبّار بن عبد الله بن رباب، و مالک بن صعصعه، و جابر بن عبد الله بن عمر، و سلمة بن سلامه هر کدام یک سهم رسید. به عبد الرحمن بن ثابت، و ابن ابی شریق یک سهم اختصاص یافت، به ابی عبس بن جبر، و محمد بن مسلمه، و عبّاد بن طارق هر یک، یک سهم رسید: بن جبر بن عتیک و ابن حارث بن قیس نیم سهم، و به ابن جرهم و ضحاک هم یک سهم رسید.

عبد الرحمن بن محمد بن ابی بکر، از قول عبد الله بن ابی بکر، از عبد الله بن مکنف حارثی برایم نقل کرد: عمر بن خطاب دو نفر از تقسیم‌کنندگان فوق، جبّار بن صخر، و زید بن ثابت را

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۵۰

با خود برد و آن دو تقسیم کنندگان محاسبان مدینه بودند. آن دو زمینها و نخلستانهای خیبر را تقسیم و قیمت کردند. گوید: عمر نیمی از بهای زمین را به یهودیان فدک پرداخت کرد، و همان دو نفر سهام وادی القری را تقسیم کردند. آنگاه عمر یهودیان را از سرزمین حجاز تبعید کرد.

زید بن ثابت و برخی دیگر، سهامی را که از وادی القری به آنها رسیده بود صدقه دادند.

سریه عمر بن خطاب به تربه [۱] در شعبان سال هفتم

اسامة بن زید بن اسلم، از قول ابو بکر بن عمر بن عبد الرحمن برای ما نقل کرد که: پیامبر (ص) عمر را همراه سی مرد به ناحیه تربه که محل طوایف عجز هوازن [۲] بود اعزام فرمودند. عمر در حالی که راهنمایی از بنی هلال همراه او بود حرکت کرد. شبها را راه می‌رفتند و روزها معمولاً کمین می‌کردند. چون این خبر به هوازن رسید گریختند، و عمر به جایگاههای ایشان رسید و به هیچ کس از ایشان برخورد نکرد، و به سوی مدینه برگشت. ضمن عبور از نجدیه چون به جدر رسیدند، راهنما به عمر گفت: آیا می‌خواهی تو را به سراغ جمع دیگری از قبیله خثعم ببرم که به مناسبت خشکسالی منطقه خود، در حال کوچ هستند؟ عمر گفت پیامبر (ص) به من دستور دادند که فقط برای جنگ با قبیله هوازن به تربه بروم. بدین جهت به مدینه برگشت.

سریه ابو بکر به نجد در شعبان سال هفتم

حمزة بن عبد الواحد، از قول عکرمه بن عمار، از ایاس بن سلمه، از قول پدر او برایم نقل کرد که: پیامبر (ص) ابو بکر را فرمانده ما کرد و ما را روانه کرد. گروهی از هوازن بر ما شبیخون زدند و من با دست خود هفت خانواده را به قتل رساندم و شعار ما این بود: امت! امت! «بمیران، بمیران».

سریه بشیر بن سعد به فدک در شعبان سال هفتم

عبد الله بن حارث بن فضیل، از قول پدرش برایم نقل کرد و گفت: رسول خدا (ص) بشیر بن سعد را همراه سی مرد به سوی طایفه بنی مره به فدک اعزام فرمود. بشیر بیرون شد و

[۱] تربه، جایی است در منطقه بالای مکه که در راه نجران و صنعاء قرار دارد و فاصله آن تا مکه چهار شب است. (طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۸۵).

[۲] عجز هوازن، نام بنی نصر بن معاویه و بنی چشم بن بکر است. (قاموس، ج ۲، ص ۱۸۱).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۵۱

چوپانهای گوسپندان را دید، و پرسید: مردم کجایند؟ گفتند، در انجمنها و محافل خود هستند.

چون فصل زمستان بود مردم کنار آنها حاضر نبودند. بشیر هر چه شتر و گوسپند بود به غنیمت گرفت و به سوی مدینه برگشت. چون این خبر به آنها رسید، به دنبال بشیر آمدند و در سیاهی شب به او رسیدند. اطرافیان بشیر شروع به تیراندازی کردند، به طوری که تیرهایشان تمام شد، و چون صبح شد بنی مره بر آنها حمله آوردند. گروهی از یاران بشیر

کشته و گروهی منهزم شدند. خود بشیر جنگ سختی کرد ولی پاشنه پایش قطع شد و آنها فکر کردند که حتما مرده است، لذا گوسپندان و شتران خود را گرفتند و برگشتند.

نخستین کسی که این خبر را به مدینه آورد، علبه بن زید حارثی بود. بشیر بن سعد میان کشتگان افتاده بود، و چون شب شد به سختی خود را به فدک رساند، و چند روزی پیش یک یهودی ماند تا زخمهایش بهبود نسبی یافت و سپس به مدینه برگشت.

پیامبر (ص) زبیر بن عوام را آماده حرکت فرمودند و به او گفتند: حرکت کن و به طرف محل کشته شدن یاران بشیر برو، و اگر خداوند تو را بر ایشان پیروز گردانید، میان ایشان باقی نمان. دویست نفر را هم برای همراهی با زبیر آماده کردند و برای او پرچم بستند. در این موقع غالب بن عبد الله از سریه‌ای که رفته بود برگشت، و خداوند او را پیروزی داده بود. پیامبر (ص) به زبیر بن عوام فرمودند: بنشین! و همان غالب بن عبد الله را همراه با دویست نفر اعزام فرمود. اسامه بن زید هم همراه او حرکت کرد و به محل کشته شدن یاران بشیر رسیدند، و علبه بن زید هم با او بود.

افلح بن سعید، از بشیر بن محمد بن عبد الله بن زید برایم نقل کرد: عقبه بن عمرو ابو مسعود، کعب بن عجره، اسامه بن زید، و علبه بن زید از همراهان غالب در این سریه بودند.

چون غالب نزدیک آنجا رسید، پیشاهنگان را که علبه بن زید و ده نفر دیگر بودند فرستاد تا از جمعیت و محل دشمن آگاه شوند. علبه پس از اینکه به جماعتی از ایشان رسید، پیش غالب برگشت و خبر آورد. غالب حرکت کرد و شبانگاه به جایی رسید که دشمن دیده می‌شد. آنها شتران خود را آب داده و کنار آب آنها را بسته بودند و خود در حال استراحت بودند. گوید:

غالب برخاست و خدای را سپاس و ستایش کرد و گفت: من شما را وصیت می‌کنم به پرهیزگاری خداوند یکتای بی انباز، و می‌خواهم که از من اطاعت کنید و نسبت به من عصیان نکنید، و در هیچ کاری با من مخالفت نورزید که آن کس که اطاعت نشود رأی و اندیشه‌ای ندارد. آنگاه میان ایشان ایجاد محبت و دوستی کرد و هر دو نفر را با یک دیگر مأمور کرد، و گفت: هیچ کس نباید از رفیق خود جدا شود و مواظب باشید چنین نشود که کسی پیش من بیاید

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۵۲

و اگر از او بیرسم دوست و هم‌رزم تو کجاست، بگوید نمی‌دانم، و چون من تکبیر گفتم شما هم تکبیر بگویید. گوید: غالب تکبیر گفت و مسلمانان هم تکبیر گفتند و شمشیرها را بیرون کشیدند. ما چهارپایان و شتران موجود را که کنار چاهای آب بسته بودند، محاصره کردیم. مردان آنها آهنگ جنگ کردند و ساعتی با آنها جنگ کردیم و شمشیر در ایشان نهادیم و فریاد می‌کشیدیم و شعار خودمان را که امت! امت! «بمیران، بمیران» بود تکرار می‌کردیم. اسامه بن زید مردی از دشمن را که نامش نهیک بن مرداس بود تعقیب کرد و از صحنه دور شد، و ما افراد حاضر را در محاصره گرفتیم و گروهی را کشتیم و زنان و چهارپایان آنها را هم گرفتیم. غالب که فرمانده ما بود، پرسید: اسامه بن زید کجاست؟ ساعتی از شب گذشته بود که اسامه بن زید آمد. فرمانده ما او را به سختی ملامت و سرزنش کرد و گفت: مگر متوجه آنچه به تو گفته بودم نشدی؟ گفت: من در تعقیب مردی از دشمن بودم که مرا مسخره می‌کرد، و همین که نزدیک او رسیدم و با

شمشیر زخمی بر او زدم، بانگ برداشت که «لا اله الا الله». فرمانده گفت: آیا پس از آن شمشیرت را غلاف کردی؟ گفت: نه به خدا سوگند، چنان نکردم و همچنان بر او ضربه زدم تا به کام مرگ در آوردمش. گوید: همگی گفتیم: بسیار بد کردی، این چه کاری است که کرده‌ای؟

مردی را که «لا اله الا الله» گفته است کشته‌ای!! اسامه به شدت پشیمان شد و بر دست و پای بمرد. ما شتران و بزها و زنها و بچه‌ها را به غنیمت و اسارت گرفتیم که به هر یک از شرکت کنندگان در این جنگ ده شتر یا معادل آن بز و گوسپند رسید. هر یک از شترها را معادل ده گوسپند یا بز حساب می‌کردند.

شبل بن علاء، از قول ابراهیم بن حویصه، از پدرش، از اسامه بن زید برایم نقل کرد که گفت: در این سریه فرمانده ما میان ما پیمان برادری بست و هم‌رمز و برادر من در اینجا ابو سعید خدری بود. اسامه گوید: پس از این که نهیک بن مرداس را کشتم از این پیشامد در درون خود بسیار احساس ناراحتی می‌کردم به طوری که هیچ قدرتی حتی برای غذا خوردن نداشتم. چون به مدینه رسیدم رسول خدا (ص) مرا در آغوش کشیدند و بوسیدند و من هم آن حضرت را در بر گرفتم. سپس فرمودند: ای اسامه اخبار این جنگ را بگو! گوید: اسامه شروع به نقل اخبار جنگ کرد و چون موضوع کشتن نهیک بن مرداس را گفت، پیامبر (ص) فرمودند: ای اسامه او را در عین حالی که «لا اله الا الله» گفته بود کشتی؟ اسامه شروع به بهانه تراشی کرد و گفت:

ای رسول خدا، او این کلمه را برای نجات از مرگ بر زبان راند. پیامبر (ص) فرمودند: مگر قلب او را شکافته‌ای و فهمیده‌ای که او راستگو یا دروغگوست؟ اسامه گفت: از این پس هر -

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۵۳

کس را که «لا اله الا الله» بگوید نخواهم کشت. و اسامه می‌گفت: آرزومند بودم که ای کاش تا آن روز مسلمان نشده بودم. معمر بن راشد، با اسناد خود از مقداد بن عمرو روایت می‌کرد که: به رسول خدا گفتم اگر مردی از کافران به جنگ من بیاید و یکی از دستهایم را با شمشیر قطع کند و سپس از من بگریزد و به درختی پناه ببرد و بگوید «در راه خدا مسلمان شدم» آیا پس از این حق دارم او را بکشم؟ پیامبر (ص) فرمودند: نه او را مکش! گفتم: اگر او را بکشم چه خواهد بود؟ فرمود: در آن صورت او به مقام و منزلت تو خواهد رسید که پیش از کشتنش دارا بوده‌ای و تو به منزلت او پیش از آنکه اسلام بیاورد خواهی بود.

سریه غالب بن عبد الله با بنی عبد بن ثعلبه در منطقه میغه [۱] در رمضان سال هفتم

عبد الله بن جعفر، از ابن ابی عون، از یعقوب بن عتبه برایم نقل کرد که: چون پیامبر (ص) از جنگ کدر برگشتند مدتی در مدینه اقامت داشتند. یسار غلام پیامبر (ص) گفت: ای رسول خدا، من می‌دانم که بنی عبد بن ثعلبه در فکر حمله و شبیخون هستند، گروهی را همراه من به سوی ایشان گسیل فرمای. پیامبر (ص) غالب بن عبد الله را با یکصد و سی نفر همراه یسار اعزام فرمود.

یسار با همراهان خود حرکت کرد و آنها را از کوره راهها می‌برد. بین راه غذای ایشان تمام شد و به زحمت افتادند، چنانکه خرماها را یکی یکی تقسیم می‌کردند. اندک اندک مسلمانان نسبت به یسار سوء ظنی پیدا کردند و پنداشتند که در اسلام

خود منافق است، و شبانگاهی به جایی رسیدند که سیل آنجا را کنده بود. همینکه یسار آن را دید تکبیر گفت و اظهار کرد، به پیروزی رسیدید، و دستور داد که از همان مسیل حرکت کنند تا به هدف برسند.

مسلمانان ساعتی در کمال سکوت و آرامش در مسیل حرکت کردند و اگر صحبتی هم می‌کردند در کمال آهستگی بود تا اینکه به پیشه‌ای رسیدند. یسار به یاران خود گفت: اگر در اینجا مردی با صدای بلند فریاد بکشد دشمن خواهد شنید، حالا تصمیم خود را بگیرید! غالب گفت: ای یسار بیا من و تو با هم برویم و یاران خود را در همین حال بگذاریم که کمین بگیرند.

[۱] میفعه، نام ناحیه‌ای در نجد است که بعد از منطقه بطن نخل قرار دارد و فاصله میان آن و مدینه، هشت چار است. (طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۸۶).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۵۴

گوید: چنان کردیم و بیرون رفتیم و تا آنجا رفتیم که دشمن در دید ما قرار گرفت و ما صدای مردم، چوپانها و دامها را می‌شنیدیم. پس به سرعت پیش یاران خود برگشتیم و همگان به راه افتادیم تا نزدیک قبیله رسیدیم. غالب بن عبد الله که امیر ایشان بود، مسلمانان را نصیحت فرمود و ایشان را به جهاد ترغیب کرد، و آنها را از اینکه دشمن را تا راه دور تعقیب کنند منع کرد و آنان را دو به دو همراه کرد، و گفت: چون من تکبیر گفتم شما هم تکبیر بگویید! غالب تکبیر گفت و دیگران هم تکبیر گفتند و خود را میان دشمن زدند و شتران و بزها و گوسپندان را به غنیمت گرفتند، و به هر کس از دشمن که برخوردند او را کشتند، و در آن شب کنار آبی با دشمن برخوردند که نامش میفعه بود.

گوید: شتران را راندند و آهنگ مدینه کردند، و شنیده نشده است که اسیری با خود آورده باشند.

سریه بشیر بن سعد به جناب [۱] در سال هفتم

یحیی بن عبد العزیز، از قول بشیر بن محمد بن عبد الله بن زید برایم نقل کرد که: مردی از قبیله اشجع به نام حسیل بن نویره که راهنمای رسول خدا (ص) در راه خیبر بود، به مدینه آمد.

پیامبر (ص) از او پرسیدند: از کجا می‌آیی؟ گفت: از ناحیه جناب. پیامبر (ص) فرمودند: چه خبر بود؟ گفت: گروهی از قبیله غطفان در جناب جمع شده بودند، عینه هم کسی پیش آنها فرستاده و پیام داده بود که یا شما پیش ما بیایید یا ما پیش شما می‌آئیم. غطفانها گفتند شما پیش ما بیایید تا همگی به محمد حمله کنیم، و به هر حال آنها قصد حمله به شما یا اطراف مدینه را دارند.

گوید: پیامبر (ص) ابو بکر و عمر را فرا خواندند و موضوع را به آن دو خبر دادند. هر دو گفتند، بشیر بن سعد را به این کار مأمور فرمایید. پیامبر (ص) بشیر را خواستند و برای او پرچی بستند و سیصد مرد همراه او کردند، و مقرر فرمودند تا شبها را حرکت و روزها را کمین کنند. حسیل بن نویره هم به عنوان راهنما همراه ایشان بود.

مسلمانان حرکت کردند. شبها راه می‌رفتند و روزها کمین می‌کردند تا در منطقه خیبر در سلاح [۲] فرود آمدند و از آنجا حرکت کردند تا نزدیک دشمن رسیدند. راهنما گفت: فاصله میان

[۱] جناب، نام سرزمینی از قبیله غطفان است، برخی هم آن را از زمینهای قبیله خزاره دانسته‌اند. (عیون الاثر، ج ۲، ص ۱۴۸).

[۲] سلاح یا سلاح، جایی است در منطقه و پایین خیبر. (معجم البلدان، ج ۵، ص ۱۰۱).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۵۵

شما و دشمن به اندازه دو سوم یا نصف روز راه است، اگر دوست داشته باشید شما کمین کنید و من به عنوان پیشاهنگ بیرون می‌روم و برای شما خبر می‌آورم، اگر هم دوست داشته باشید همگی با هم می‌رویم. گفتند تو را پیشاپیش می‌فرستیم، و فرستادنش. او ساعتی رفت و برگشت و گفت: نخستین رمه‌ها و گله‌های ایشان همین جاست، آیا دلتان می‌خواهد که بر آنها غارت ببرید؟ در این مورد میان مسلمانان اختلاف نظر وجود داشت، برخی گفتند اگر حالا بر اینها غارت ببریم مردان جنگی و رمه‌های دیگر از چنگ ما خواهند گریخت. برخی دیگر گفتند اکنون آنچه که در دسترس است غارت می‌کنیم و به غنیمت می‌گیریم و بعد هم دشمن را تعقیب می‌کنیم. پس بر شتران هجوم بردند و مقدار زیادی شتر به چنگ آوردند که دست و بال آنها را پر کرد. چوپانها به سرعت گریختند و خود را به جمع دشمن رساندند و به آنها اطلاع دادند، آنها هم ترسیدند و پراکنده شدند و به سرزمینهای دور دست خود پناهنده شدند.

بشیر همراه یاران خود حرکت کرد و چون به منطقه دشمن رسید متوجه شد که کسی آنجا نیست، لذا با شترانی که به غنیمت گرفته بودند برگشتند. هنگام مراجعت در منطقه سلاح به یکی از جاسوسان عینینه برخوردند و او را کشتند، و سپس به جمع سپاه عینینه برخوردند. عینینه متوجه ایشان نبود که مسلمانان به آنها تیراندازی و حمله کردند و سپاه عینینه گریختند. یاران پیامبر (ص) آنها را تعقیب کردند و یکی دو مرد را دستگیر کرده و آن دو را به حضور پیامبر (ص) آوردند که هر دو مسلمان شدند و پیامبر (ص) هر دو را آزاد فرمودند.

گویند، حارث بن عوف مری که همپیمان عینینه بود، او را دید در حالی که بر اسب ارزنده خود سوار بود و شتابان می‌گریخت و به سرعت بسیار زیادی اسب می‌تاخت. حارث از او خواست که توقف کند. و او گفت: نمی‌توانم بایستم، که دشمن در پی من است، یاران محمد هم اکنون فرا می‌رسند. حارث بن عوف به او گفت: آیا هنوز هم وقت آن نرسید است که به خود آیی؟ می‌بینی که محمد همه جا را تصرف کرده است و تو تلاش بیهوده می‌کنی.

حارث گوید: من از سر راه سواران سپاه محمد خود را کنار کشیدم و کمین کردم، به طوری که اگر آمدند، مرا نبینند. از نیمروز تا شب ایستادم ولی هیچ کس را ندیدم و کسی در تعقیب عینینه نبود و معلوم شد که به شدت ترسیده و همین ترس از تعقیب، او را نگران کرده بود.

حارث گوید: بعد عینینه را دیدم و گفتم: من تا شب آنجا ایستادم و کسی را ندیدم که در تعقیب تو باشد. گفت: آری، همین طور است، ولی من از اسیر شدن ترسیدم، و می‌دانم که وضع من غیر از این مورد هم پیش محمد چگونه است. حارث گوید: به او گفتم: ای مرد، ما و تو در جنگهای بنی نضیر، و بنی قریظه و خندق و بنی قینقاع و خیبر امر روشنی را دیدیم.

اینها

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۵۶

با شکوت‌ترین مردم یهود بودند، و مردم همه به شجاعت و سخاوت ایشان اقرار داشتند، آنها حصارهای استوار و نخلستانهای فراوانی داشتند که اگر تمام عرب به آنها پناهنده می‌شدند از ایشان دفاع می‌کردند. چنانکه وقتی حارث بن اوس در جنگهای داخلی میان خود و قومش به آنها پناهنده شد، از او دفاع کردند، و در عین حال دیدی که چون محمد به سراغ آنها رفت چگونه این شوکت از میان رفت و چگونه خوار و زبون شدند. عیینه گفت: به خدا قسم همین - طور است که می‌گویی، ولی نفس من مرا آرام نمی‌گذارد. حارث گفت: برو و همراه محمد باش. عیینه گفت: می‌گویی تابع و فرمان بردار شوم؟! مگر نمی‌دانی کسانی که به اسلام پیشی گرفته‌اند، کسانی را که بعداً می‌آیند سرزنش می‌کنند و می‌گویند این ما هستیم که در جنگ بدر و جنگهای دیگر شرکت کردیم. حارث گفت: در هر صورت اگر ما پیش محمد برویم حتماً از یاران برگزیده او خواهیم شد. قریش هم فعلاً با او پیمانی دارند و گر نه محمد با آنها هم در - خواهد افتاد، هنوز، کار او کاملاً استوار نشده است. عیینه گفت: به خدا قسم می‌بینم که پیروز خواهد شد. حارث و عیینه وعده گذاشتند که به مدینه هجرت کنند و خدمت پیامبر (ص) بیایند.

در این موقع فروة بن هبیره قشیری که آهنگ عمره داشت، به آن دو برخورد و آنها مشغول قول و قرار گذاشتن بودند و به فروه گفتند که چه خیالی دارند. فروه گفت: بهتر است صبر کنیم و ببینیم قریش در این مدت که پیمان عدم تعرض به یک دیگر دارند چه می‌کنند، من خبر آن را برای شما می‌آورم. آنها هم رفتن پیش رسول خدا (ص) را به تأخیر انداختند. فروه حرکت کرد تا به مکه رسید و شروع به پرس و جو کرد و متوجه شد که قریش همچنان نسبت به رسول خدا (ص) دشمنند و هرگز نمی‌خواهند که سر به فرمان او در آورند. فروه به قریش خبر داد که محمد نسبت به یهودیان خیبر چه کرده است، آنگاه به قریش گفت: در عین حال رؤسای قبایل اطراف هم در دشمنی با محمد مثل شمایند. قریش گفتند، به نظر تو که سرور اهل صحرائی، چاره و رأی درست چیست؟ فروه گفت: معتقدم که این مدت پیمانی را که میان شما و اوست بگذرانیم و در این فاصله نظر اعراب صحرا را جلب می‌کنیم و همگی با او در مدینه جنگ می‌کنیم. فروه چند روزی در مکه ماند و در مجالس قریش شرکت می‌کرد.

نوفل بن معاویة دلیلی شنید که فروه به مکه آمده است و برای دیدن او از صحرا به مکه آمد. فروه پیشنهادی را که به قریش کرده بود برای نوفل نقل کرد. نوفل گفت: امیدوارم که نزد شما چیزی باشد، من هم اکنون که از آمدن تو به مکه آگاه شدم، آمدم و خواستم بگویم ما دشمنی نزدیک به خود داریم که نسبت به محمد کاملاً خیر خواه هستند و هیچ مسئله‌ای از کارهای ما را از او پوشیده نمی‌دارند. فروه گفت: آنها کیستند؟ نوفل گفت: خزاعه. فروه گفت: زشت باد کار

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۵۷

ایشان، امیدوارم دستشان خشک شود! حالا چه باید کرد؟ نوفل گفت: از قریش کمک بخواه و بگو که ما را علیه ایشان یاری کنند. فروه گفت: من این کار را برای شما رو براه می‌کنم. سپس رؤسای قریش، صفوان بن امیه، و عبد الله بن ابی ربیع، و سهیل بن عمرو را دید و گفت:

می‌دانید چه بلایی بر شما نازل شده است؟ و گفت: شما خوشنود هستید که محمد را از میان بردارید و خوشحالی می‌کنید. گفتند: پس چه کار باید انجام دهیم؟ گفت: نوفل بن معاویه را برای جنگ با دشمن او که دشمن شما هم هست یاری دهید. گفتند: در این صورت محمد با سپاهی که ما را یاری مقابله با آن نیست، با ما جنگ خواهد کرد و بر ما چیره خواهد شد، و ناچار می‌شویم که به حکم و فرمان او تسلیم شویم و حال آنکه فعلاً ما در زمان صلح و بر دین خود هستیم. فروه، نوفل بن معاویه را دید و گفت: این قوم همتی ندارند و چیزی پیش آنها نیست. فروه در مراجعت با عیینه و حارث دیدار کرد و این خبر را به آنها داد و گفت: می‌بینم که قریش نسبت به محمد یقین پیدا خواهند کرد، بد نیست که شما به محمد نزدیک شوید و چاره‌ای بکنید. آنها دو دل شدند، و برای رفتن پیش رسول خدا یک پا را پیش و یک پا را پس می‌گذاشتند.

غزوة قضیه [۱]

محمد بن عبد الله، از قول زهری، و ابن ابی حبیبه از داود بن حصین، و معاذ بن محمد، از محمد بن یحیی بن حباب، و عبد الله بن جعفر و ابن ابی سبره، و ابو معشر، و کسان دیگری که نامشان را نمی‌دانم هر یک بخشی از این مطلب را برایم نقل کرده‌اند و من آنچه را که برایم نقل کرده‌اند می‌نویسم. گفتند، چون ماه ذی قعدة سال هفتم فرا رسید، رسول خدا (ص) به یاران خود دستور فرمود تا به منظور عمره‌ای که از ایشان قضا شده بود عمره بجای آورند، و هیچیک از کسانی که در حدیبیه شرکت داشته‌اند تخلف نکنند. هیچیک از کسانی که در خیبر شرکت کرده و جان سالم بدر برده بودند از این دستور تخلف نکردند. گروهی دیگر از مسلمانان هم که در حدیبیه شرکت نداشتند به قصد عمره گزاردن همراه رسول خدا (ص) بیرون آمدند. شمار مسلمانان در غزوة قضیه دو هزار نفر بود.

خارجه بن عبد الله، از قول داود بن حصین، از ابن عباس برایم نقل کرد که

[۱] نام این غزوه، به صورت غزوة «عمرة القضا»، «عمرة القضبه» و «عمرة القصاص» هم ثبت شده است. عمرة القصاص مناسب‌ترین نام است که خداوند می‌فرماید «و الحرمات قصاص». (الروض الانف، ج ۲، ص ۲۵۴).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۵۸

گفته است: رسول خدا (ص) پس از بازگشت از خیبر و چهار ماه اقامت در مدینه، در ماه ذی قعدة سال هفتم از مدینه بیرون آمدند. ذی قعدة ماهی است که مشرکان مانع وصول پیامبر (ص) به مکه شده بودند، که خداوند متعال می‌فرماید:

الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ ... ۲: ۱۹۴ [۱] - ماه حرام امسال به جای ماه حرام پار است، یعنی ذی القعدة پار که احرام عمره را به باز داشتن مکیان فسخ کردید ... [۲] می‌فرماید: به واسطه اینکه شما را از خانه خدا باز داشتند در آینده (سال آینده) عمره بگزارید.

گروهی از اعراب که در مدینه حضور داشتند گفتند ای رسول خدا، به خدا سوگند که نه خود زاد و توشه‌ای داریم و نه کسی به ما کمک می‌کند و خوراکی می‌دهد. پیامبر (ص) به مسلمانان دستور فرمود تا در راه خدا انفاق کنند، و صدقه بدهند، و از این کار خودداری نکنند که مایه هلاک و بدبختی آنها شود. آنها گفتند ای رسول خدا، چه چیز را صدقه بدهیم،



در حالی که خود ما چیزی پیدا نمی‌کنیم؟ پیامبر (ص) فرمود: به هر چه ممکن باشد، اگر چه نیمی از یک دانه خرما باشد یا نوک پیکانی که با آن کسی در راه خدا حمله کند. خداوند متعال در همین مورد این آیه را نازل فرمود، و گویند. این آیه در مورد ترك انفاق در راه خدا نازل شده است **وَأَنْفَقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ ... ۲: ۱۹۵ [۳]** - هزینه، کنید در راه خدا و می‌فکنید تن‌های خویش را به دست‌های خویش به هلاکت. [۴] ثوری، از منصور بن معتمر، از ابی صالح، از ابن عباس برایم نقل کرد که می‌گفت: در راه خدا اگر چه با پرداخت یک چوبه تیر و پیکان باشد انفاق کن و بهره‌مند شو و خود را با دست خویش به هلاکت می‌فکن.

ثوری، از اعمش، از ابی وائل، از حذیفه برایم نقل کرد که گفته است: این آیه در مورد ترك انفاق در راه خدا نازل شده است.

ابن موهب، از محمد بن ابراهیم بن حارث برایم نقل کرد که می‌گفت: پیامبر (ص) برای عمره قضیه شصت شتر تنومند برای قربانی همراه خود بردند.

غانم بن ابی غانم، از عبید الله بن ینار برایم نقل کرد که گفت: رسول خدا (ص) ناجیه بن

[۱] سوره ۲، بخشی از آیه ۱۹۶.

[۲] برای اطلاع بیشتر به تفاسیر فارسی از جمله تفسیر نسفی مراجعه شود. - م.

[۳] سوره ۲، بخشی از آیه ۱۹۷.

[۴] برای اطلاع بیشتر به تفاسیر فارسی از جمله تفسیر نسفی مراجعه شود. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۵۹

جندب اسلمی را بر قربانی خود گماشت و او پیشاپیش حرکت می‌کرد و در جستجوی مرغزار و درختان بود و چهار جوان از قبیله اسلم همراه او بودند.

عبد الرحمن بن حارث، از قول عبید بن ابی رهم برایم نقل کرد که می‌گفته است: من از کسانی بودم که شتران قربانی را می‌راندم و بر آنها سوار بودم.

محمد بن نعیم، از قول پدرش، از ابو هریره برایم نقل کرد که گفته است: من هم از کسانی بودم که همراه شتران قربانی حرکت می‌کردم و آنها را می‌راندم.

یونس بن محمد، از قول شعبه غلام ابن عباس برایم نقل کرد که می‌گفت: پیامبر (ص) به گردن شتران قربانی خود به دست خویش قلاده بستند. [۱] معاذ بن محمد، از عاصم بن عمر برایم نقل کرد که می‌گفت: رسول خدا (ص) با خود اسلحه و زره، نیزه و کلاهخود و صد اسب هم همراه داشتند. چون به ذی الحلیفه رسیدند، اسبها را جلوتر فرستادند و محمد بن مسلمه را مأمور آن کار کردند. اسلحه را نیز جلوتر فرستادند و بشیر بن سعد را مأمور آن فرمودند. عده‌ای گفتند، ای رسول خدا، اسلحه برداشتید و حال آنکه قریش شرط کرده‌اند که بر آنها وارد نشویم مگر با سلاح مسافر، و شمشیرها هم باید در غلاف باشد. پیامبر (ص) فرمود: ما این اسلحه را وارد حرم نخواهیم کرد بلکه نزدیک ما خواهد بود که اگر

حمله‌ای از طرف قریش صورت گرفت اسلحه به ما نزدیک باشد. گفتند، ای رسول خدا، مگر در این مورد از قریش می‌ترسید؟ آن حضرت سکوت فرمود و دستور داد تا شتران قربانی را پیش ببرند.

ابن ابی سبره، از موسی بن میسره، از جابر بن عبد الله نقل کرد که: پیامبر (ص) از در مسجد احرام بست، چون از راه فرع طی طریق فرمود، و اگر چنین نبود از منطقه بیداء احرام می‌بست.

ابن ابی سبره، از موسی بن میسره، از عبد الله بن ابی قتاده، از قول پدر او نقل کرد که: در مسیر عمرة القضیه از فرع گذشتیم و دوستان دیگر من مجرم بودند. من گور خری دیدم و به آن حمله کردم و پاهایش را زدم و با گوشت آن پیش یاران خود آمدم. گروهی از گوشت آن خوردند و گروهی خودداری کردند. من در این باره از رسول خدا (ص) پرسیدم و آن حضرت فرمودند:

[۱] منظور از قلاده بستن به گردن شتر یا گاو قربانی، این بوده است که برای مشخص شدن آن حیوان، لنگه نعل یا جورابی را که در آن نماز گزارده باشند، بر گردن حیوان می‌بستند. اعمال دیگری هم در کتب فقهی به این منظور آمده است که برای اطلاع بیشتر می‌توان به آنها مراجعه کرد. - م.

### المغازی / ترجمه، متن، ص: ۵۶۰

بخور! ابو قتاده گوید: در حجة الوداع پیامبر (ص) از بیداء محرم شدند، و حال آنکه در این عمره از مسجد مدینه احرام بستند چون بیداء در مسیر راه نبود.

واقفی گوید: رسول خدا حرکت فرمود و تلبیه و لبیک می‌گفت و مسلمانان هم لبیک می‌گفتند. محمد بن مسلمه همراه اسبها به مر الظهران رسید و آنجا تنی چند از قریش را دید.

قریشیان از محمد بن مسلمه پرسیدند: چه خبر است؟ گفت: انشاء الله فردا صبح رسول خدا اینجا خواهند بود. چون قریشها سلاح زیادی هم همراه بشیر بن سعد دیدند، به سرعت بیرون رفتند و خود را به قریش رساندند و خبر دادند که چه مقدار اسب و اسلحه دیده‌اند. قریش ترسیدند و گفتند: به خدا قسم چه حادثه بزرگی پیش آمده است، با اینکه ما در پیمان و زمان صلح هستیم چرا محمد با یاران خود به جنگ ما آمده است؟ پیامبر (ص) در ناحیه مر الظهران فرود آمدند، و سلاحها را به منطقه بطن یاجج فرستادند و از آنجا علامتهایی که برای حرم گذاشته بودند، دیده می‌شد. قریش هم مکرز بن حفص بن احنف را همراه تنی چند از قریشیان گسیل داشتند تا با پیامبر (ص) در بطن یاجج ملاقات کنند. پیامبر (ص) همراه اصحاب خود و هدی و سلاح بودند که به یک دیگر رسیدند و آنها گفتند ای محمد، به خدا سوگند هیچگاه نه در دوران کوچکی و نه بزرگی معروف به غدر و مکر نبود! حالا با اسلحه به حرم الهی و قوم خود وارد می‌شوی؟ و حال آنکه شرط کرده بودی که فقط با اسلحه مسافر و شمشیرهای غلاف - کرده وارد خواهی شد. پیامبر (ص) فرمودند: ما وارد مکه نخواهیم شد مگر به همان طریق.

مکرز بن حفص همراه یاران خود شتابان به مکه برگشت و گفت: محمد با اسلحه وارد مکه نخواهد شد، او پای بند همان شرطی است که کرده است.

چون مکرز این خبر را آورد، قریش از مکه به قله کوهها رفتند، و گفتند به محمد و اصحاب او نگاه هم نمی‌کنیم. پیامبر (ص) دستور دادند تا قربانیها را پیشاپیش ببرند و در محل ذی طوی نگهداری کنند. پیامبر (ص) و اصحاب ایشان حرکت کردند و آن حضرت بر قصواء ناچه خود سوار بودند و یاران ایشان در حالی که شمشیرها را کشیده بودند، گرداگرد آن حضرت لیبیک می‌گفتند. چون به ذی طوی رسیدند پیامبر (ص) همچنان که سوار بر ناچه بودند، ایستادند و مسلمانان بر گرد آن حضرت بودند. آنگاه از دروازه‌هایی که بر جانب حجون است وارد مکه شدند و عبد الله بن رواحه لگام ناچه را گرفته بود.

سعید بن مسلم، از قول زید بن قسیط، از عبید بن خدیج، از قول مردی از اصحاب رسول خدا (ص) نقل کرد: پیامبر (ص) تا هنگام ورود به نزدیک خانه‌های مکه لیبیک گفتن را قطع نفرمودند.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۶۱

اسامة بن زید، از قول عمرو بن شعیب، از پدرش، از قول جدش برایم نقل کرد که: پیامبر (ص) تا هنگامی که رکن کعبه را استلام فرمود همچنان لیبیک می‌گفت.

عائذ بن یحیی، از قول ابو الحویرث برایم نقل کرد که گفته است: پیامبر (ص) دویست نفر را برای مراقبت از سلاحها گماشت و اوس بن خولی را فرمانده ایشان فرمود.

یعقوب بن محمد بن عبد الرحمن بن عبد الله بن ابی صعصعه، از حارث بن عبد الله بن کعب، از ام عماره برایم نقل کرد که می‌گفته است: من در عمرة القضیه همراه رسول خدا (ص) بودم و قبلا هم در جنگ حدیبیه شرکت کرده بودم، گویی هم اکنون رسول خدا (ص) را می‌بینم که به کعبه رسید و همچنان سوار بر ناچه خود بود و ابن رواحه لگام ناچه را در دست داشت.

هنگامی که رسول خدا (ص) نزدیک رکن کعبه رسید، مسلمانان برای او صف بسته بودند، و آن حضرت رکن را با عصای سرکج خود استلام فرمود و در آن حال بخشی از جامه احرام خود را زیر بغل سمت راست خود جمع کرده بودند و همچنان سوار ناچه خود بودند. مسلمانان هم در حالی که جامه احرام خود را به همان شکل در آورده بودند، همراه رسول خدا (ص) طواف می‌کردند، و عبد الله بن رواحه این اشعار را می‌خواند:

خلوا بنی الکفار عن سبيله انی شهدت انه رسوله

حقاً و کل الخیر فی سبيله نحن قتلناکم علی تاویلہ

کما ضربناکم علی تنزیله ضربا یزیل الهام عن مقیله

و یدهل الخلیل عن خلیله [۱]

ای فرزندان کافران از راه محمد (ص) دور بروید، که من گواهی می‌دهم او رسول خداست، رسول بر حق و تمام خوبیها در راه اوست، ما شما را بر تاویل قرآن می‌کشیم همچنان که درباره تنزیل آن ضربه‌ها به شما زدیم، ضربه‌هایی که سرها را از گردن جدا می‌کرد، و دوست را از رسیدگی به دوست وامی‌داشت عمر بن خطاب چون این اشعار را شنید، اعتراض کرد و گفت: ای پسر رواحه!! پیامبر (ص) فرمود: ای عمر، من خود این اشعار را می‌شنوم! و عمر سکوت کرد.

[۱] این چهار بیت به صورت صحیح‌تری در سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳، آمده است. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۶۲

اسماعیل بن عباس، از ثابت بن عجلان، از عطاء بن ابی رباح برایم نقل کرد که گفت: جبرئیل (ع) نازل شد و به پیامبر (ص) گفت: مشرکان بر فراز کوه‌ها و شما را می‌بینند، میان رکن یمانی و رکن حجر الاسود، حرکت کنید، و چنان کردند.

ابراهیم بن اسماعیل، از داود بن حصین، از عکرمه، از ابن عباس نقل کرد که: پیامبر (ص) طواف گرد خانه و سعی بین صفا و مروه را سواره انجام دادند و دور هفتم سعی در مروه تمام شد که شتران قربانی را آنجا نگهداشته بودند. پیامبر (ص) فرمودند: همین جا و هر دره‌ای از مکه می‌تواند کشتارگاه باشد. و شتران را کنار مروه کشتند.

واقدی می‌گوید: گروهی هم در این عمره همراه رسول خدا (ص) آمده بودند که در حدیبیه شرکت نکرده بودند و آنها قربانی نکردند، و کسانی که در حدیبیه شرکت داشتند در قربانی شرکت کردند.

یعقوب بن محمد، از عبد الرحمن بن عبد الله بن ابی صعصعه، از حارث بن عبد الله، از قول ام عماره برایم نقل کرد که می‌گفت: هیچیک از کسانی که در حدیبیه شرکت کرده بودند از شرکت در عمره القضیه خودداری نکردند مگر کسانی که کشته شده یا مرده بودند. گوید، من و گروهی از بانوان در حدیبیه شرکت کرده بودیم که موفق به رسیدن به کعبه نشدیم و در حدیبیه موهای خود را کوتاه کرده بودیم و سپس برای قضای این عمره در عمره القضیه شرکت کردیم.

گوید: پیامبر (ص) میان صفا و مروه، قربانیها را سر بریدند. از کسانی که در حدیبیه شرکت کرده بودند و در خیبر کشته شدند و در عمره القضیه نبودند، اینان هستند، ربیعه بن اکثم، رفاعه بن مسروح، ثقف بن عمرو، عبد الله بن ابی امیه بن وهب اسدی، ابو صیاح، حارث بن حاطب، عدی بن مره بن سراقه، اوس بن حبیب، انیف بن وائل، مسعود بن سعد زرقی، بشر بن - البراء و عامر بن الاکوع.

ابن عباس نقل می‌کند که: پیامبر (ص) در عمره القضیه دستور فرمود تا مسلمانان قربانی با خود ببرند، هر کس بتواند شتر بکشد و هر کس نتواند گاو قربانی کند. و کسی گاوهایی با خود آورده بود که مردم آنها را از او خریدند.

حزام بن هشام، از قول پدرش برایم نقل کرد که: خراش بن امیه در مروه سر پیامبر (ص) را تراشید.

عبد الحمید بن جعفر، از محمد بن یحیی بن حبان نقل می‌کرد که: معمر بن عبد الله عدوی سر پیامبر (ص) را تراشید.

علی بن عمر، از عبد الله بن محمد بن عقیل، از سعید بن مسیب نقل می‌کرد: چون پیامبر

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۶۳

(ص) مناسک عمره خود را انجام داد، وارد خانه کعبه شد و همچنان در کعبه مشرف بود تا بلال اذان ظهر را بر پشت بام کعبه گفت، و رسول خدا (ص) به بلال چنین دستور فرموده بود.

عکرمه بن ابی جهل گفت: خداوند ابو جهل را گرمی داشت که نشنید این برده چه می‌گوید.

صفوان بن امیه هم گفت: خدا را سپاس که پدرم را پیش از اینکه این صحنه را ببیند برد.

خالد بن اسید گفت: خدا را شکر که جان پدرم را گرفت و امروز را ندید که بلال بر فراز کعبه چنین نعره بکشد. سهیل بن عمرو و مردانی که همراه او بودند چون بانگ اذان را شنیدند چهره‌های خود را پوشاندند.

ابراهیم بن اسماعیل از داود بن حصین برایم نقل کرد: رسول خدا (ص) در عمره القضیه وارد خانه کعبه نشدند، بلکه کسی را پیش قریش فرستادند و آنها از اجازه دادن خودداری کردند و گفتند: این موضوع از شرایط تو نبوده است. پیامبر (ص) دستور فرمود تا بلال در آن روز فقط یک مرتبه بر فراز کعبه اذان بگوید، و این کار تکرار هم نشد، و این صحیح‌تر است.

ابن ابی حبیب، از داود بن حصین، از عکرمه، از ابن عباس برایم نقل کرد که: پیامبر (ص) میمونه را در حالی که محرم بودند خواستگاری فرمود، و این کار را بر عهده عباس بن عبدالمطلب گذاشتند، و همچنان که محرم بودند او را عقد فرمودند.

هشام بن سعد، از عطاء خراسانی، از سعید بن مسیب نقل می‌کرد که: چون رسول خدا (ص) از احرام بیرون آمدند میمونه را عقد فرمودند.

ابن ابی حبیب، از داود بن حصین، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کرد که، می‌گفت:

عمارہ دختر حمزہ بن عبدالمطلب که مادرش سلمی دختر عمیس است در مکه بود. چون پیامبر (ص) در عمره القضیه به مکه آمدند علی (ع) با پیامبر (ص) صحبت کرد و گفت: چرا دختر عموی خود را که یتیم است میان مشرکان مکه بگذاریم؟ پیامبر (ص) او را از بیرون بردن عماره نهی فرمودند، و علی (ع) عماره را از مکه بیرون آورد. زید بن حارثه که وصی حمزه بود و به هنگام عقد اخوت اسلامی رسول خدا (ص) میان او و حمزه عقد برادری بسته بودند، گفت: من از همه به نگهداری او سزاوارترم، چون او دختر برادر من است. چون جعفر بن ابی طالب این مطلب را شنید گفت: خاله مانند مادر است و چون خاله او، اسماء بنت عمیس همسر من است من سزاوارتر برای نگهداری اویم. علی (ع) گفت: جای تعجب است که می‌بینم در مورد دختر عموی من اختلاف می‌کنید! من او را از میان مشرکان بیرون آوردم و نسب شما هم به او بیشتر از من نیست، خودم برای نگهداری او از شما سزاوارترم. پیامبر (ص) فرمودند: من میان شما حکم خواهم کرد. اما تو ای زید، دوستدار خدا و رسول خدایی، اما تو ای علی، برادر و دوست

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۶۴

منی، و تو ای جعفر، از لحاظ شکل و خوی همچون منی، و تو سزاوارتر به نگهداری اوایی، چون خاله‌اش همسر تو است و نمی‌توان زنی را در حالی که عمه یا خاله او همسر انسان باشد به زنی گرفت. و در این مورد به نفع جعفر حکم فرمودند. واقدی گوید: همینکه رسول خدا (ص) به نفع جعفر حکم فرمودند، جعفر برخاست و برگرد رسول خدا (ص) شروع به خرامیدن و پایکوبی کرد. رسول خدا (ص) فرمودند: این چه کاری است؟ گفت: ای رسول خدا، نجاشی هر گاه از کسی خوشش می‌آمد برمی‌خاست و دور او می‌چرخید.

به پیامبر (ص) گفته شد، عماره را به همسری برگزینید! و آن حضرت فرمود: او برادرزاده شیرینی من است. پیامبر (ص) او را به همسری سلمه پسر ابو سلمه در آوردند، و می‌فرمود: آیا پاداش خوبی به سلمه دادم؟

عبید الله بن محمد برایم نقل کرد: ظهر روز چهارم در حالی که پیامبر (ص) در مجلس انصار نشسته بود و سعد بن عبادۀ با آن حضرت گفتگو می کرد، سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی آمدند، و گفتند: مهلت تو سر رسیده است، از اینجا برو! پیامبر (ص) فرمود: چه می شود و برای شما چه زحمتی خواهد داشت اگر بگذارید که من میان شما عروسی بکنم و ولیمه ای برای شما بسازم؟ آن دو گفتند: ما را نیازی به ولیمه تو نیست، زودتر از پیش ما برو! بعد گفتند: ای محمد، تو را به خدا و عهده ای که میان ما و تو است سوگند می دهیم که از سرزمین ما بیرون بروی، که سه روز قرارداد تمام شده است. پیامبر (ص) در هیچ خانه ای در مکه سکونت نفرموده بود، بلکه در محله ابطح خیمه ای از چرم برای آن حضرت زده بودند و همانجا بودند تا از مکه بیرون رفتند و زیر سقف هیچ خانه ای داخل نشدند. سعد بن عبادۀ چون متوجه درستی سخن آن دو نسبت به پیامبر (ص) گردید خشمگین شد و به سهیل گفت: ای بی مادر دروغ می گویی، این سرزمین نه از تو و نه مال پدر توست، به خدا قسم پیامبر از جای خود حرکت نخواهد کرد مگر به کمال میل و خشنودی خود. پیامبر (ص) لبخندی زد و به سعد بن عبادۀ فرمود: مردمی را که در محل ما به دیدن ما آمده اند، آزرده مکن. آن دو مرد هم پاسخ سعد را ندادند. گوید: پیامبر (ص) به ابو رافع دستور حرکت دادند و فرمودند: امشب هیچ کس از مسلمانان نباید در مکه بماند.

پیامبر (ص) سوار شدند و در سرف فرود آمدند و مردم پیایی حرکت می کردند. ابو رافع توقف کرد تا به هنگام شب میمونه همسر رسول خدا (ص) را نزد آن حضرت ببرد. چون شب فرا رسید ابو رافع به اتفاق میمونه و همراهان او حرکت کرد و به گروهی از سفلگان مشرک برخورد که به پیامبر (ص) دشنام می دادند. ابو رافع به میمونه گفت: فقط منتظر کسی از ایشان اظهار

### المغازی / ترجمه، متن، ص: ۵۶۵

شجاعتی بکند، تا جهان را از وجودش خالی کنم. گوید: و چنان کاری نکردند، من هم به آنها گفتم: چه کار می خواهید بکنید. به خدا قسم این اسبها و سلاح ماست که در بطن یاجج آماده است. و در آن موقع سواران نزدیک آمده و توقف کرده بودند. پیامبر (ص) پس از اینکه مسلمانان طواف خود را انجام دادند به دویست نفر دستور فرمودند که به بطن یاجج بروند و به جای دویست نفر اول از سلاحها نگهداری کنند تا آنها بیایند و مناسک خود را انجام دهند. و چنین کردند، و چون به بطن یاجج رسیدیم آنها هم برگشتند و همه حرکت کردیم. گوید: مقدار زیادی از شب گذشته بود که به سرف رسیدیم، و پیامبر (ص) در آنجا با میمونه عروسی کرد و یکسره حرکت فرمود تا به مدینه رسید.

سریه ابن ابی العوجاء سلمی در ذی حجه سال هفتم

محمد، از زهری برایم نقل کرد: چون رسول خدا (ص) در ذی حجه سال هفتم از عمره - القضاء برگشتند ابن ابی العوجاء سلمی را با پنجاه مرد به سوی بنی سلیم روانه فرمودند، و جاسوسی از بنی سلیم نیز همراه او بود. همینکه ابن ابی العوجاء از مدینه فاصله گرفت، جاسوس مذکور خود را به بنی سلیم رساند و موضوع را به اطلاع آنها رساند و بر حذرشان داشت و آنها گروه فراوانی را جمع کردند. و چون ابن ابی العوجاء پیش ایشان رسید، آنها کاملاً آماده بودند.

چون اصحاب پیامبر (ص) چنین دیدند و متوجه جمعیت آنها شدند ایشان را به اسلام دعوت کردند، ولی آنها شروع به تیراندازی کرده و دعوت مسلمانان را گوش ندادند، و گفتند:

ما را نیازی به آنچه که دعوتمان می‌کنید نیست. ساعتی به یک دیگر تیراندازی کردند و از هر سو برای دشمنان کمک و نیروی امدادی می‌رسید، به طوری که مسلمانان را از هر سو محاصره کردند. مسلمانان با آنها جنگ شدیدی کردند، به طوری که عموم مسلمانان کشته شدند، و فرمانده ایشان ابن ابی العوجاء هم به سختی زخمی شد و میان کشتگان افتاد و سپس خود را با زحمت فراوان نزد رسول خدا (ص) رسانید.

اسلام عمرو بن العاص

عبد الحمید بن جعفر، از قول پدرش برای ما نقل کرد که عمرو بن العاص می‌گفت: من سرسختانه با اسلام ستیزه‌گر بودم و از آن پرهیز می‌کردم، در جنگ بدر همراه مشرکان آمدم و نجات یافتم، سپس در احد همراه ایشان بودم و پس از آن در جنگ خندق. با خود گفتم: چقدر

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۶۶

در این راه می‌تازی؟ به خدا قسم محمد بر قریش پیروز خواهد شد! این بود که به ملک و مزرعه خود در رهط پیوستم و از مردم کناره گرفتم و در حدیبیه و صلح آن هم مطلقاً شرکت نکردم و رسول خدا (ص) در اثر صلح حدیبیه به مدینه بازگشت و قریش به مکه برگشتند. من می‌گفتم:

سال آینده محمد همراه یاران خود به مکه خواهد آمد و در آن صورت نه مکه منزل امنی خواهد بود و نه طائف، و هیچ کاری بهتر از خروج از این منطقه نیست که به هر حال بر فرض اسلام آوردن همه قریش، من مسلمان نخواهم شد. پس به مکه آمدم و گروهی از مردان خویشاوندم را که با من هم عقیده بودند، و سخن مرا می‌پذیرفتند و در مشکلات خود مرا مقدم می‌داشتند، فرا- خواندم و گفتم: من میان شما چگونه‌ام؟ گفتند، سرور و خردمند مایی، و خوش نفس و فرخنده- کاری. گفتم: می‌دانید که من معتقدم که کار محمد به طرز شگفت آوری بر همه امور برتری خواهد گرفت، و در این مورد چاره‌ای اندیشیده‌ام. گفتند: رأی تو چیست؟ گفتم: به نجاشی می‌پیوندیم و پیش او می‌مانیم، اگر محمد پیروز شود ما پیش نجاشی خواهیم بود، و اگر پیرو، و زیر دست نجاشی باشیم برای ما بهتر از این است که زیر دست محمد باشیم، و اگر قریش پیروز شوند وضع ما معلوم است. گفتند، این رأی بسیار پسندیده است. گفتم: چیزهایی فراهم آورید که به نجاشی هدیه دهیم، و بهترین هدیه سرزمین ما پوستهای دباغی شده بود. گوید: مقدار زیادی پوست جمع کردیم و به راه افتادیم تا پیش نجاشی رسیدیم. به خدا قسم ما پیش او بودیم که عمر بن امیه ضمری با نامه‌ای از طرف رسول خدا (ص) پیش او آمد تا نجاشی، ام حبیبه دختر ابو سفیان را به ازدواج آن حضرت در آورد. چون عمرو بن امیه به حضور نجاشی رفت و بیرون آمد من به یاران خود گفتم: این عمرو بن امیه است و اگر من پیش نجاشی بروم و تقاضا کنم تا او را در اختیارم بگذارد و گردنش را بزنم قریش خوشحال خواهند شد، و بدیهی است که اگر من فرستاده محمد را بکشم برای آنها کار مهمی انجام داده‌ام.

عمرو بن عاص گوید: پیش نجاشی رفتم و مثل همیشه برایش سجده کردم. نجاشی گفت:

دوست من خوش آمدی! لابد چیزهایی هم از سرزمین خودت برایم هدیه آورده‌ای؟ گفتم: آری ای پادشاه، مقدار زیادی چرم و پوست برایت هدیه آورده‌ام، و هدایا را پیش او بردم. او از هدایا خوشش آمد و قسمتی از آن را میان فرماندهان خود پخش کرد و دستور داد بقیه را هم در جایی نگه دارند و بنویسند هدیه از جانب کیست و مراقبت کنند. همینکه متوجه خوشنودی و شادی او شدم گفتم: ای پادشاه، مردی را دیدم که از بارگاه تو بیرون آمد که فرستاده دشمن ماست، دشمنی که صدمه زیادی به ما زده و بزرگان و گزیدگان ما را کشته است، او را به من بسپار تا بکشمش. نجاشی دستش را بالا برد و چنان ضربه‌ای به بینی من زد که فکر کردم آن را شکست

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۶۷

و از دو سوراخ بینی من خون بیرون جهید و با لباسم شروع به جلوگیری از خون کردم، و چنان خوار و زبون شدم که دوست می‌داشتم زمین دهان بگشاید و مرا فرو برد. آنگاه گفتم: ای ملک، اگر می‌پنداشتم که این موضوع را دوست نمی‌داری هرگز از تو نمی‌خواستم. گوید: نجاشی شرم کرد و سپس گفت: ای عمرو، تو از من می‌خواهی تا فرستاده رسول خدا را به تو تسلیم کنم؟ رسولی که ناموس اکبر همچنان که بر موسی و عیسی نازل می‌شد بر او هم نازل می‌شود، فرستاده‌اش را به تو بدهم تا او را بکشی؟

عمرو گوید: خداوند متعال دل مرا دگرگون کرد و با خود گفتم، عرب و عجم متوجه بر حق بودن این حقیقت شده‌اند و تو مخالفت می‌کنی؟ گفتم: ای ملک تو بر این موضوع گواهی می‌دهی؟ گفت: آری در پیشگاه الهی چنین شهادتی خواهم داد، و تو، ای عمرو از من بشنو و او را پیروی کن که بر حق است و بر همه ادیانی که با او مخالفت کنند پیروز می‌شود، همچنان که موسی بر فرعون و سپاه او پیروز شد.

گفتم: آیا تو از من برای اسلام بیعت می‌گیری؟ گفت: آری و دست پیش آورد و من با او به اسلام بیعت کردم. او طشتی خواست و خون از من بشست و جامه نو بر من پوشاند که جامه‌های من سراپا خون شده بود و آنها را بیرون آوردم و آنگاه پیش یاران خود برگشتم. چون جامه ملکی بر تن من دیدند خوشحال شدند و گفتند: آیا به آنچه می‌خواستی رسیدی؟ گفتم:

خوش نداشتم در اولین دیدار به او چیزی بگویم و گفتم برای این کار پیش او برخوام گشت.  
گفتند: راه درست همین است.

من از آنها کناره گرفتم و چنین وانمود کردم که پی‌کاری می‌روم و خود را به بندرگاه کشتیها رساندم، و متوجه یک کشتی شدم که پر از تنه درخت و آماده حرکت بود. سوار شدم و کشتی حرکت داده شد و چون به بندر شعبه [۱] رسید، پیاده شدم. با پول و خرجی که با خود داشتم از شعبه شتری خریدم و به قصد مدینه حرکت کردم تا به مر الظهران رسیدم و از آنجا حرکت کردم. چون به هدّه [۲] رسیدم، متوجه دو مرد شدم که جلوتر از من حرکت می‌کردند و در جستجوی منزل و محلی برای فرود بودند. یکی از آن دو وارد خیمه‌ای شد و دیگری ایستاده و هر دو شتر را نگه داشته بود. نگاه کردم، دیدم خالد بن ولید است. گفتم: ابو سلیمان تو ای؟ گفت: آری. گفتم:

کجا می‌روی؟ گفت: می‌خواهم پیش محمد بروم، چون همه مردم مسلمان شده‌اند و هیچ کس که



[۱] شعبیه، نام بندری است در کنار یمن. (معجم ما استعجم، ص ۱۸۴).

[۲] هذّه، قاعدتا، نام یکی از منازل بین راه شعبیه و مدینه است. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۶۸

بتوان به او طمعی داشت باقی نمانده است! به خدا اگر بخواهیم مقاومتی کنیم گردن ما را خواهد گرفت، همان طور که گردن کفتار را در سوراخ لانه اش می گیرند. گفتیم: به خدا قسم من هم می خواهم پیش محمد بروم و مسلمان شوم. در این موقع عثمان بن طلحه از خیمه بیرون آمد و به من خوشامد گفت و همه در آن منزل فرود آمدیم و سپس با هم همراه شدیم و آهنگ مدینه کردیم.

فراموش نمی کنم که در محل بئر ابی عنبه به مردی برخوردیم که فریاد می کشید: یا رباح، یا رباح [۱]! چه سودی، چه سودی! و ما این موضوع را به فال نیک گرفتیم و حرکت کردیم. گوید: آن مرد به ما نگریست و شنیدم که می گوید: مکه بعد از این دو نفر سر تسلیم فرود می آورد! و من پنداشتم که مقصود او من و خالد بن ولید است، و او با شتاب فراوان آهنگ مسجد مدینه کرد و تصور کردم که می رود تا به رسول خدا (ص) مژده ورود ما را بدهد، و چنان بود که من پنداشته بودم. ما کنار مدینه شتران خود را خواباندیم و لباسهای خوب پوشیدیم، و در این هنگام برای نماز عصر اذان گفتند و ما با هم راه افتادیم تا پیش آن حضرت رسیدیم. چهره رسول خدا می درخشید و مسلمانان گرد او بودند و از اسلام ما اظهار خوشنودی می کردند. نخست خالد بن ولید پیش رفت و ایمان آورد و بیعت کرد، سپس عثمان بن طلحه پیش رفت و بیعت کرد، آنگاه من جلو رفتم و به خدا سوگند، هنگامی که برابر او نشسته بودم، از شرم یارای آن را نداشتم که به او نگاه کنم و با آن حضرت بیعت کردم به شرط اینکه گناهان گذشته من آمرزیده شود و در بقیه عمر گرد آن گناهان نگردم. پیامبر (ص) فرمودند: اسلام گناهان پیش از خود را محو و نابود می کند و هجرت هم گناهان پیش از خود را از بین می برد. گوید: به خدا سوگند پیامبر (ص) در اموری که پیش می آمد از وقتی که اسلام آوردیم فرقی میان ما و هیچیک از اصحاب خود نمی گذاشت. ما پیش ابو بکر هم همین منزلت را داشتیم، من پیش عمر هم همچنان بودم و حال آنکه عمر نسبت به خالد خشمگین به نظر می رسید.

عبد الحمید بن جعفر می گوید: این مطلب را برای یزید بن ابی حبیب گفتم، و او گفت:

راشد خدمتکار حبیب بن ابی اویس، از قول حبیب بن اوس ثقفی، و او از عمرو همین گونه نقل می کرد. گوید: به یزید گفتم، معلوم نکرد که چه وقت خالد و عمرو به مدینه آمدند؟ گفت: نه ولی می گفت اندکی پیش از فتح مکه بوده است. ولی پدرم می گفت که: عمرو و خالد و عثمان - بن طلحه اول صفر سال هشتم به مدینه آمدند.

[۱] رباح نام بتی است و اینها با توجه به معنی لغوی آن، آنرا به فال نیک گرفته اند.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۶۹

ابو القاسم عبد الوهاب بن ابی حبیبه، از قول محمد بن شجاع، از قول واقدی می گوید:

یحیی بن مغیره بن عبد الرحمن بن حارث بن هشام می گفته است که از پدرم شنیدم که خالد بن ولید موضوع مسلمانی خود را چنین نقل می کرده است: چون خدا برای من اراده خیر فرمود و محبت اسلام را در دلم افکند و سعادت و رشد به من روی آورد با خود گفتم، تو در همه این جنگها علیه محمد شرکت کردی، و من در هر جنگ که شرکت کرده‌ام دیده‌ام که محمد به سلامت برگشته است و مثل این است که تلاش بیهوده می‌کنم و محمد بزودی پیروز خواهد شد. چون پیامبر (ص) به سوی حدیبیه حرکت فرمود من با گروهی سوارکار از مشرکان بیرون آمدم و در عسفان با آن حضرت و یارانش برخوردیم و در مقابل او ایستادم و مزاحم شدم. آن حضرت با یاران خود نماز ظهر گزارد در حالی که از طرف ما احساس امنیت می‌فرمود. تصمیم گرفتیم بر آنها شیبخون و غارت بریم ولی از تصمیم خود برگشتیم، و خیر در همان بود، در عین حال رسول خدا (ص) پی به تصمیم ما برده بود و نماز عصر را با یاران به صورت نماز خوف گزاردند. این مسئله موجب کمال تعجب من شد و گفتم: این مرد از جانب خدا محفوظ است! و پراکنده شدیم، و رسول خدا هم از مسیر ما جدا شد و به سمت راست رفت. و چون با قریش در حدیبیه صلح کرد و قریش فقط یک نصف روز از خود دفاع کرد، با خود گفتم دیگر چه چیزی باقی ماند؟ رفتن پیش نجاشی چه فایده‌ای دارد؟ او خودش از محمد پیروی می‌کند و یاران محمد پیش او در کمال امن و آسایشند. آیا مناسب است که پیش هرقل بروم و از آیین خود دست بردارم و مسیحی یا یهودی بشوم و پیرو و تابع افراد غیر عرب بشوم؟ یا آنکه در مکه با دیگران باقی بمانم؟ من در این وضع بودم که رسول خدا (ص) برای ادای عمره القضیه وارد مکه شد، و من از مکه بیرون رفتم و شاهد ورود او نبودم. برادرم ولید بن ولید که همراه رسول خدا (ص) در عمره القضیه وارد مکه شده بود به جستجوی من بر آمده و پیدایم نکرده بود و نامه‌ای به این مضمون برایم نوشته بود: «بسم الله الرحمن الرحيم، اما بعد، چیزی برای من عجیب تر از این نیست که تو با آن همه عقل و خرد از اسلام می‌گریزی! آیا ممکن است آیینی مثل اسلام را کسی نشناسد؟ پیامبر (ص) درباره تو از من پرسیدند و فرمودند: خالد کجاست؟»

گفتم: انشاء الله خداوند او را به اسلام در خواهد آورد. فرمودند: نباید کسی مثل خالد اسلام را نشناسد! اگر او تلاش و کوشش خود را همراه مسلمانان علیه مشرکان به کار ببرد، برای او به مراتب بهتر خواهد بود، و ما او را بر دیگران مقدم خواهیم داشت. اکنون ای برادر آنچه را از دست داده‌ای جبران کن که موارد بسیار خوبی را تاکنون از دست داده‌ای».

گوید: چون نامه او به دستم رسید، به حرکت تشویق شدم و رغبت بیشتری به اسلام در من

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۷۰

بوجود آورد و گفتار رسول خدا (ص) مرا شاد کرد خالد گوید: خوابی هم دیدم که در سرزمینی خشک و تنگ هستم و به سرزمینی وسیع و سرسبز رفتم. گفتم باید این خواب را برای ابو بکر نقل کنم و به او گفتم. او گفت: حالتی که در آن بودی و در شرك به سر می‌پردی همان تنگی است، و وسعت و آسایش همان تصمیمی است که برای ورود به اسلام گرفته‌ای و تو را به اسلام راهنمایی خواهد کرد.

گوید: چون تصمیم قطعی به حرکت گرفتم تا پیش رسول خدا (ص) بروم گفتم با چه کسی همراه شوم؟ صفوان بن امیه را دیدم و گفتم: ای ابو وهب می‌بینی که در چه حالتی قرار داریم؟

عده ما به راستی اندک است و محمد بر عرب و عجم پیروز گردیده است، مناسب نمی بینی که پیش او برویم و از او پیروی کنیم که به هر حال شرف محمد شرف ماست؟ او به شدت از این کار خودداری کرد و گفت: اگر هیچ کس از قریش غیر من باقی نماند، هرگز از محمد پیروی نخواهم کرد. از یک دیگر جدا شدیم و با خود گفتیم: این مردی مصیبت دیده است و در جستجوی انتقام و خونخواهی است، چون پدر و برادرانش در جنگ بدر کشته شده اند. پس از آن عکرمه بن ابی جهل را دیدم و به او هم همان چیزی را که به صفوان گفته بودم گفتم، او هم همان پاسخی را داد که صفوان داده بود. گفتم: پس آنچه گفتم پوشیده بدار. گفت: چیزی نخواهم گفت. من به خانه خود رفتم و دستور دادم مرکبم را آماده سازند و بیرون آمدم و به عثمان بن طلحه برخوردیم. با خود گفتم: این دوست من است و بد نیست مقصدم را به او بگویم. بعد یادم آمد که پدر و خویشان او کشته شده اند و خوش نداشتم که این موضوع را بازگو کنم، بعد فکر کردم که مسئله ای نیست و من به هر حال خواهم رفت. این بود که به او گفتم: کار به این جا کشیده شده که ما مثل روباهی هستیم که در لانه اش خزیده است و اگر یک سطل آب در آن بریزند، ناچار از بیرون آمدن خواهیم شد. آن وقت مطالبی را که به صفوان و عکرمه گفته بودم به او نیز گفتم، و او به سرعت موضوع را پذیرفت و گفت: مثل اینکه تو می خواهی امروز حرکت کنی ولی من می خواهم فردا صبح بسیار زود حرکت کنم و مرکوب من در فسخ [۱] آماده است. با هم در یاجج قرار ملاقات گذاشتیم و قرار شد اگر او زودتر از من رسید منتظرم بماند و اگر من زودتر رسیدم منتظر شوم تا برسد. اواخر شب حرکت کردیم و هنوز سپیده ندمیده بود که در یاجج یک دیگر را دیدیم و حرکت کردیم. چون به هده رسیدیم عمرو بن العاص را دیدیم، و او

[۱] فسخ، نام وادی ای از مکه است که ظاهراً گور ابن عمر هم آنجاست، و در همین نقطه، جناب حسین بن علی بن حسن بن حسن بن حسن (ع) قیام کرد و در زمان هادی عباسی کشته شد. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۷۱

پس از خوشامد گویی به یک دیگر از ما پرسید: مقصد و مسیر شما کجاست؟ گفتم: تو چرا بیرون آمده ای؟ گفت: شما چرا بیرون آمده اید؟ گفتیم: می خواهیم مسلمان شویم و از محمد پیروی کنیم. گفت: همین موضوع سبب حرکت من است. همه با هم حرکت کردیم و چون به مدینه رسیدیم کنار شهر شتران خود را خوابانیدیم. این خبر را به رسول خدا (ص) داده و ایشان خوشحال شده بودند. من جامه های خوب خود را پوشیدم و برای رفتن پیش پیامبر (ص) به راه افتادم. برادرم مرا دید و گفت: شتاب کن که به پیامبر (ص) خبر داده اند و خوشحال شده است و منتظر شماست. من تندتر حرکت کردم و چون از دور آن حضرت را دیدم لبخند زدند و همچنان لبخند بر لب داشتند تا ایستادم و بر او با عنوان نبوت سلام دادم، و آن حضرت با چهره ای گشاده پاسخ سلام مرا دادند. آنگاه گفتم: گواهی می دهم که خدایی جز پروردگار یگانه نیست و تو رسول اوایی. فرمود: سپاس خدای را که تو را راهنمایی فرمود، من در تو عقلی سراغ داشتم و امیدوار بودم که تو را وادار به تسلیم خیر و نیکی کند. گفتم: ای رسول خدا شما شاهد بوده ای که من در جنگهای زیادی علیه شما شرکت کرده ام و از حق و حقیقت با عناد رویگردان بوده ام، خواهش می کنم دعا کنید تا خداوند آنها را بیامرزد.

حضرت فرمود: اسلام گناهان قبل از خود را از میان می برد. گفتم: ای رسول خدا با وجود این لطفا دعا کنید. فرمود: پروردگارا همه گناهانی را که خالد در مورد بازداشتن دین و راه تو انجام داده است، پیامرز.

خالد گوید: در این وقت عمرو عاص، و عثمان بن طلحه هم پیش آمدند و هر دو بیعت کردند و ما در صفر سال هشتم به مدینه آمدیم و به خدا سوگند از وقتی که مسلمان شدم، پیامبر (ص) در کارهای سختی که پیش می آمد، هیچیک از یاران خود را همتای من نمی دانست.

واقدی گوید: از عبد الله عمرو بن زهیر کعبی پرسیدم: پیامبر (ص) چه وقتی برای خزاعه نامه نوشتند؟ گفت: پدرم، از قول قبیصة بن ذویب برایم نقل می کرد که رسول خدا (ص) در جمادی الاخر سال هشتم برای آنها نامه نوشت، و سبب آن چنین بود که گروه زیادی از اعراب مسلمان شده بودند، و هنوز گروهی دیگر همچنان بر شرك بودند. چون پیامبر (ص) از حدیبیه مراجعت فرمود هیچ کس از قبیله خزاعه باقی نمانده بود، مگر اینکه مسلمان شده و پیامبری محمد (ص) را تصدیق کرده بود، و همه مسلمان شده بودند، ولی شمار بنی خزاعه نسبت به اعراب اطراف ایشان کمتر بود، و علقمة بن علائه و دو پسر هودزه هجرت کردند و پیامبر (ص) چنین نامه ای برای خزاعه نوشتند:

«بسم الله الرحمن الرحيم، از محمد رسول خدا به بدیل و بشر و همه آزادگان بنی عمرو، سلام بر شما باد، من خدا را ستایش می کنم خدایی که پروردگاری جز او نیست. اما بعد، من

### المغازی/ترجمه.متن،ص:۵۷۲

پیمان شما را نمی شکنم، و هیچ کس را با شما برابر نمی دانم، گرامی ترین مردم تهامه در نظر من شماید و از همه از لحاظ رحم و خویشاوندی به من نزدیکترید، همچنین پاك نهادانی که از شما پیروی و بیعت کنند. من برای کسانی از شما که هجرت کرده اند همان را می خواهم که برای خود- هر چند که در سرزمین خود هجرت کرده باشد- غیر از ساکنان مکه مگر عمره و حج- گزاران، و چون صلح و مسالمة پیش آید هرگز دیگر جزیه ای بر شما نهاده نخواهد شد، و شما از جانب من هیچ گونه ترسی نداشته و در محاصره نخواهید بود. اما بعد: علقمة بن علائه و دو فرزندش هم مسلمان شدند و به سوی کسانی از قبیله عکرمه که از آن دو پیروی می کردند، هجرت نمودند. به هر حال من برای هر کس از شما که از من پیروی کند همان را می خواهم که برای خود، و به هر صورت ما در حرم و غیر حرم همه از یک دیگریم، و سوگند به خدا هرگز به شما دروغ نمی گویم و پروردگارتان شما را دوست می دارد».

عبد الله بن بدیل هم از قول پدرش، از جدش، از قول عبد الله بن مسلمه، از پدرش از بدیل بن ورقاء هم نظیر همین را نقل می کرد.

سریه ای که فرمانده آن غالب بن عبد الله بود به کدید [۱] در صفر سال هشتم

واقدی گوید: عبد الله بن جعفر، از عبد الواحد بن ابی عون از یعقوب بن عتبه، از مسلم بن عبد الله جهنی، از جنذب بن مکیت جهنی نقل می کند که گفته است: پیامبر (ص) غالب بن عبد الله لیتی را که فردی از قبیله بنی کلب بن عوف بود به سریه ای اعزام فرمود که من هم در آن بودم. رسول خدا (ص) به غالب دستور داده بودند که بر بنی ملوح در کدید غارت برد، و آنها از بنی لیث بودند.

ما بیرون آمدیم و چون به قدید رسیدیم، حارث بن مالک بن برصاء را دیدیم، و او را گرفتیم. او گفت: من آمده‌ام و می‌خواهم مسلمان شوم. گفتیم اگر یک شب در بند باشی و بخواهی مسلمان بشوی، مسئله مهمی نیست، و اگر غیر از این باشد از تو مطمئن خواهیم شد.

او را در بند کشیدیم و مردی از خودمان را به نام سوید بن صخر بر او گماشتیم و گفتیم، اگر با تو ستیزه کرد سرش را جدا کن، و به راه افتادیم و نزدیک غروب به کدید رسیدیم و در گوشه‌ای از صحرا کمین کردیم. یاران من مرا به عنوان پیشاهنگ گسیل داشتند. من بیرون آمدم و خود را

[۱] کدید، نام آبی است میان مدینه و مکه، به نقل از منتهی الارب - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۷۳

بر فراز تپه‌ای رساندم که مشرف بر ایشان بود، و خود را به بلندترین نقطه آن رساندم و دراز کشیدم. به خدا سوگند گویی هم اکنون است که می‌بینم مردی از خیمه خود بیرون آمد و به زنش گفت: من روی این تپه چیز سیاهی می‌بینم که صبح امروز نبود، نگاه کن ببین نکند سگها چیزی از ظرفها را با خود برده باشند. او نگاه کرد و گفت: چیزی از ما کم و کاست نشده است.

گفت: تیر و کمان مرا بیاور! زن کمان او را با دو تیر آورد. او تیری انداخت که به پهلوی من خورد، آن را بیرون کشیدم و کنار گذاشتم و از جای خود تکان نخوردم. بعد تیر دیگر را هم انداخت که آنهم به من خورد که بیرونش آورده و به کناری گذاشتم و همچنان از جای خود حرکت نکردم. مرد به همسرش گفت: اگر حیوانی بود حرکت می‌کرد، و حال آنکه هر دو تیر به او اصابت کرد. بعد به زنش گفت: ای بی پدر، فردا صبح به سراغ دو چوبه تیر برو و آنها را بیاور که سگها نجوند و نشکنند. بعد وارد خیمه خود شد. شبانگاه دامهای قبیله اعم از شتر و گوسپند و بز را آوردند و دوشیدند و آب دادند و آنها را کنار آب نگه داشتند. همینکه ایشان آرام گرفتند و خوابیدند برایشان غارت بردیم. جنگجویان را کشتیم، و زن و فرزند را اسیر گرفتیم، و شتران و بزها را پیش رانیدیم و آهنگ مدینه کردیم، و چون به حارث بن مالک بن برصاء رسیدیم، او و دوست خود را هم همراه آوردیم.

در این هنگام، داد و فریاد آن گروه به اطلاع دیگر خویشان آنها رسیده بود و گروه زیادی که ما را یارای جنگ با آنها نبود، آمدند و ما را دیدند، ولی میان ما و ایشان مسیلی بود. آنها به طرف ما روی آوردند و خداوند متعال آن مسیل را مملو و انباشته از آب کرد، و سوگند به خدا که ما ابر و بارانی ندیدیم و آب آن قدر زیاد بود که هیچ کس نمی‌توانست از آن عبور کند. من آنها را دیدم که ایستاده بودند و ما را نگاه می‌کردند و ما به دروازه مثلث [۱] رسیدیم و از دسترس ایشان بیرون رفتیم و آنها توانایی تعقیب ما را نداشتند. فراموش نمی‌کنم که فرمانده ما غالب بن - عبد الله این رجز را می‌خواند:

ابو القاسم نخواست که من و شترم اقامت کنیم، و این سخن راستی است که هرگز دروغ نیست، میان منطقه پر علفی که گیاهان آن فراوان است، و رنگ بالای آن زرد است همچون رنگ طلا.

و سپس به مدینه رسیدیم.

[۱] مثلث، نام دروازه یا تنگه‌ای است که مشرف بر قدید است. (معجم ما استعجم، ص ۵۶۰).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۷۴

عبدالعزیز بن عقبه، از محمد بن حمزه بن عمر اسلمی، از قول پدرش نقل کرد که گفته است: من هم از افراد این سریه بودم، شمار ما ده و اندی بود و شعار ما: امت! امت! (بمیران! بمیران!) بود.

سریه کعب بن عمیر به ذات اطلاق [۱] در ربیع الاول سال هشتم

واقعی گوید: محمد بن عبد الله، از قول زهری برایم نقل کرد: پیامبر (ص) کعب بن عمیر غفاری را همراه پانزده نفر گسیل فرمود. ایشان چون به ذات اطلاق رسیدند که از زمینهای شام است، به گروه زیادی برخوردند و آنان را به اسلام دعوت کردند که نپذیرفتند و به مسلمانان تیر اندازی کردند. چون یاران رسول خدا (ص) چنین دیدند، با شدت جنگ کردند و همه ایشان به جز یک نفر کشته شدند که او هم زخمی شده و میان کشتگان افتاده بود، و چون شب فرا رسید به زحمت خود را حرکت داد و گریخت و خبر را برای رسول خدا (ص) آورد. این موضوع بر پیامبر (ص) سخت آمد و تصمیم گرفت تا گروهی را آنجا گسیل فرماید، ولی خبر رسید که آنها به موضع دیگری رفته‌اند و پیامبر (ص) موضوع را تعقیب نفرمود.

ابن ابی سبره، از حارث بن فضیل برایم نقل کرد که گفت: کعب روزها مخفی می‌شد و شبها حرکت می‌کرد تا نزدیک دشمن رسید، قضا را جاسوسی از جاسوسان دشمن او را دید و کمی یاران پیامبر (ص) را به آنها خبر داد، که سواران آمدند و ایشان را کشتند.

سریه شجاع بن وهب به سی از سرزمین بنی عامر از ناحیه رکه در ربیع الاول سال هشتم، و سریه‌ای به خثعم در تباه [۲] واقعی گوید: ابن ابی سبره، از اسحاق بن عبد الله بن ابی فروه، از عمر بن حکم نقل کرد که: پیامبر (ص) شجاع بن وهب را همراه بیست و چهار نفر به سوی جمعی از قبیله هوازن که در منطقه سی جمع شده بودند، گسیل فرمود تا بر آنها غارت ببرند. او به راه افتاد، شبها حرکت می‌کرد و روزها مخفی می‌شد و صبحگاهی به محل ایشان رسید و آنها خود برای غارت بیرون رفته بودند. شجاع بن وهب قبلا به همراهان خود سپرده بود که دشمن را خیلی تعقیب نکنند. مسلمانان مقدار زیادی شتر و بز به دست آوردند و همه را پیش راندند و به مدینه آمدند و غنایم

[۱] اطلاق، به معنی ستوران و چارپایان است، یعنی سرزمینی که دارای دام زیاد است. - م.

[۲] تباه، نام جایی است نزدیک طائف از قبیله بنی مازن. (معجم ما استعجم، ص ۱۹۱).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۷۵

را تقسیم کردند که سهم هر کس پانزده شتر شد، و هر شتر را معادل ده گوسپند شمردند، و مدت این سریه پانزده شبانه روز بود.

ابن ابی سبره گوید: این موضوع را برای محمد بن عبد الله بن عمر بن عثمان نقل کردم و او گفت: چند زن را هم اسیر

کرده و به مدینه آورده بودند و میان آنها دختر بسیار زیبایی هم بود.

پس از مدت کوتاهی، گروهی از آن قوم در حالی که مسلمان شده بودند، به مدینه آمدند و با پیامبر (ص) دربارهٔ پس دادن زنان اسیر صحبت کردند. آن حضرت در این باره با شجاع بن وهب و یارانش صحبت فرمود و ایشان آنها را تسلیم نمایندگان کردند.

ابن ابی سبره گوید: این خبر را به پیرمردی از انصار گفتم و او گفت: دخترک زیبا را شجاع بن وهب برای خود خریده و بهای او را پرداخته بود، چون نمایندگان آمدند او را آزاد و مخیر گذاشتند و او زندگی با شجاع را برگزید. آن زن همچنان پیش او بود تا اینکه شجاع در جنگ یمامه کشته شد و شجاع از او فرزندی نداشت. من به ابن ابی سبره گفتم: از هیچ کس دیگر نشنیده‌ام که دربارهٔ این سریه مطلبی بگوید. گفت: مگر تمام معلومات را شنیده‌ای؟ گفتم: به خدا قسم اینچنین است که می‌گویی.

ابن ابی سبره گوید: اسحاق بن عبد الله برای من سریه دیگری را هم نقل کرد و گفت: پسر کعب بن مالک برایم نقل کرد که رسول خدا (ص) قطبه بن عامر بن حدیده را همراه بیست نفر به سوی طایفه‌ای از خثعم در منطقه تباله اعزام فرمود که بر آنها غارت ببرند، و دستور فرمود شبها حرکت و روزها کمین کنند و سریع بروند. آنها با ده شتر حرکت کردند و اسلحه خود را پنهان کرده بودند. راه فتق را پیش گرفتند تا به مسح [۱] رسیدند و در آنجا مردی را گرفتند که او خود را به گنگی زد و خاموش ماند، ولی همینکه نزدیک سرزمین دشمن رسید، شروع به فریاد کشیدن کرد. قطبه او را پیش آورد و گردنش را زد، آنگاه صبر کردند تا پاسی از شب گذشت و مردی را برای بررسی فرستادند. او متوجه شتران زیادی شد که همراه گوسپند و بز در محوطه‌ای قرار دارند، لذا پیش یاران خود برگشت و برای آنها خبر آورد. مسلمانان در کمال آرامش و استتار حرکت کردند، چون از نگهبانان می‌ترسیدند. وقتی که به اردوگاه دشمن رسیدند، آنها خوابیده بودند، پس مسلمانان تکبیر گفتند و شروع به غارت کردند. مردان اردوگاه بیرون آمده و جنگ سختی کردند و از هر دو سو عده زیادی مجروح شدند. چون صبح شد گروه زیادی از خثعمی‌ها به یاری دوستان خود آمدند، ولی میان ایشان و اردوگاه سیل مهیبی

[۱] فتق و مسح یا «مسحاه» از روستاها طائف است. (معجم البلدان، ج ۸، ص ۵۱).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۷۶

جاری شد به طوری که حتی یک نفر هم نتوانست از آن بگذرد. در نتیجه قطبه مردان اردوگاه را شکست داد و شتران و گوسپندان و زنان اسیر را به مدینه آورد. پس از آنکه خمس غنایم را بیرون کردند، سهم هر کس چهار شتر شد و هر شتر معادل ده گوسپند بود، این سریه در ماه صفر سال نهم هجرت اتفاق افتاده است.

جنگ مؤته [۱]

واقعی گوید: ربیع بن عثمان، از عمر بن حکم برایم نقل کرد که: پیامبر (ص) حارث بن عمیر ازدی را که از خاندان بنی لهب بودند، با نامه‌ای پیش پادشاه بصری فرستادند. چون او به سرزمین مؤته رسید، شرحبیل بن عمرو غسانی به او

برخورد و پرسید: کجا می‌روی؟ گفت:

به شام. شرحبیل گفت: شاید از فرستادگان محمدی؟ گفت: آری من سفیر رسول خدایم.

شرحبیل دستور داد او را گرفتند و بستند، بعد هم با شکنجه زیاد گردنش را زد. هیچ یک از سفرای رسول خدا جز حارث بن عمیر کشته نشده است.

چون این خبر به رسول خدا (ص) رسید، بر آن حضرت دشوار آمد و مردم را فرا خواند و خبر کشته شدن حارث را و اینکه بوسیله چه کسی کشته شده است به اطلاع ایشان رساند. مردم با عجله آماده حرکت شدند و از مدینه بیرون آمدند و در جرف اردو زدند، و پیامبر (ص) مطلبی در مورد جنگ اظهار نمی‌داشتند. چون پیامبر (ص) نماز ظهر را گزاردند، نشستند و یاران هم گرد آن حضرت بودند. در این هنگام نعمان بن فنحص یهودی هم آمد و همراه مردم بالای سر پیامبر (ص) ایستاد. پیامبر (ص) فرمود: زید بن حارثه فرمانده مردم است، اگر زید کشته شد جعفر بن ابی طالبی فرمانده خواهد بود، و اگر جعفر کشته شد عبد الله بن رواحه [۲] فرمانده خواهد بود، و اگر عبد الله بن رواحه کشته شد مسلمانان از میان خود مردی را برگزینند و فرمانده خویش کنند. نعمان بن فنحص گفت: ای ابو القاسم اگر تو پیامبر باشی همه اینها که نام بردی، چه کم باشند و چه زیاد کشته خواهند شد، پیامبران بنی اسرائیل، هر گاه امیری برای مردم تعیین می‌کردند و می‌گفتند اگر فلان کشته شد ... و اگر صد نفر را هم نام می‌بردند همگی کشته می‌شدند. آنگاه مرد یهودی به زید بن حارثه گفت: وصیت کن، که اگر محمد پیامبر باشد هرگز

[۱] مؤته، سرزمینی نزدیک بلقاء و دمشق است. (طبقات، ج ۲، ص ۹۲).

[۲] سرزمین مؤته محل آرامگاه سه شهید گرامی، زید بن حارثه، جعفر بن ابی طالب و عبد الله بن رواحه است که اکنون در اردن قرار دارد. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۷۷

پیش او بر نخواهی گشت! زید گفت: شهادت می‌دهم که او پیامبر راستگو و نیکوکار است.

چون آماده و مصمم برای حرکت شدند، رسول خدا (ص) برای ایشان پرچم سپیدی بستند و به زید بن حارثه تسلیم فرمودند. مردم برای بدرقه امرای مسلمانان حرکت کردند و با ایشان وداع کرده و دعا می‌کردند. مسلمانان یک دیگر را وداع می‌کردند، و شمار کسانی که می‌رفتند سه هزار بود. همینکه مسلمانان از اردوگاه خود حرکت کردند، دیگر مسلمانان فریاد برداشتند، خدا از شما بلا را بگرداند و به سلامت و با غنیمت برگردید. ابن رواحه در پاسخ ایشان این شعر را خواند:

**لکننی أسأل الرحمن مغفرة و ضربة ذات فرع تقذف الزبدا [۱]**

اما من از خداوند آرزو می‌خواهم، و ضربت استواری که خونبار باشد.

این شعر چند بیت بود که شعیب بن عباده برای من خواند.

ابن ابی سبره، از قول اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحه، از رافع بن اسحاق، از زید بن ارقم نقل کرد: رسول خدا (ص)



خطاب به فرماندهان مؤته چنین فرمود:

به شما وصیت می‌کنم که نسبت به خدا پرهیزگار و نسبت به مسلمانانی که همراه شما هستید خیراندیش باشید. و هم فرمود: به نام خدا و در راه او جنگ کنید، با هر کس که خدا را کافر باشد جنگ کنید، در عین حال مکر و فریب به کار مبرید و غل و غش مکنید و کودکان را نکشید، و چون با دشمنان مشرک برخوردید آنها را به یکی از سه چیز دعوت کنید، و هر پیشنهاد را که پذیرفتند قبول کنید و دست از ایشان بدارید، نخست به اسلام دعوتشان کن، اگر پذیرفتند از ایشان بپذیر و از جنگ با ایشان دست بدار، دوم اینکه از ایشان بخواه تا از سرزمین خود بروند و هجرت کنند، و اگر پذیرفتند اعلام کن که برای آنها همان حقوقی منظور خواهد شد که برای دیگران، و اگر مسلمان شدند و ترجیح دادند که در سرزمینهای خود باشند، به آنها خبر بده که حکم ایشان مانند حکم عربهای دیگری است که مسلمان شده‌اند. احکام الهی درباره آنها اجرا خواهد شد، و برای آنها از فیء و غنائم سهمی نخواهد بود، مگر اینکه همراه مسلمانان در جهاد شرکت کنند. اگر از پذیرفتن این دو مطلب خودداری کردند، آنها را به پرداخت جزیه دعوت کن، و اگر پذیرفتند تو قبول کن و دست از ایشان بردار، و اگر از تمام این پیشنهادها سرپیچی کردند، از خدا یاری بخواه و با آنها کارزار کن، و اگر مردم حصار یا

[۱] این بیت همراه دو بیت دیگر در سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶، آمده است. - م.

### المغازی/ترجمه. متن، ص: ۵۷۸

شهری را محاصره کردی و آنها حاضر شدند که در قبال حکم و فرمان خدا تسلیم شوند و گردن به فرمان نهند، آنها را به حکم خدا قول مده، بلکه بگو باید گوش به فرمان تو باشند، که تو نمی‌دانی آنچه می‌کنی حتما حکم الهی است یا نه. و اگر قومی را محاصره کردی و خواستند که آنها را در ذمه خدا و رسول خدا قرار دهی نپذیر و بگو ذمه خودت و پدرت و ذمه یارانت را بپذیرند، چه اگر شما پیمان و ذمه خود و پدرانتان را بشکنید بهتر از آن است که پیمان و ذمه خدا و رسول را بشکنید.

ابو صفوان، از خالد بن یزید برایم نقل کرد که: پیامبر (ص) به منظور بدرقه سپاه مؤته بیرون آمدند و چون در محل دروازه وداع رسیدند، توقف فرمودند و سپاهیان هم گرد آن حضرت ایستادند و چنین فرمود: «به نام خدا جهاد کنید! با دشمن خدا، و دشمن خودتان در شام جنگ کنید، در آنجا مردمی را در صومعه‌ها خواهید یافت که از مردم کناره‌گیری کرده‌اند، متعرض ایشان نشوید. البته گروهی دیگر را هم خواهید یافت که شیطان در سر ایشان لانه گرفته است، آنها را با شمشیر ریشه کن سازید. هرگز زن و کودک شیر خوار و پیر فرتوت را مکشید، درخت خرما و هیچ گونه درختی را ریشه کن نسازید و هیچ خانه‌ای را خراب نکنید».

ابو القاسم بن عمارة بن غزیه، از قول پدرش، از عطاء بن ابی مسلم نقل کرد که: چون رسول خدا (ص) با عبد الله بن رواحه تودیع فرمود، عبد الله گفت: ای رسول خدا، چیزی بفرماید تا از شما به خاطر داشته باشم. فرمود: تو فردا به سرزمینی می‌روی که سجده کردن در آن کم است، بنابر این زیاد سجده کن. عبد الله گفت: ای رسول خدا بیشتر بفرماید. فرمود:

همواره خدا را یاد کن که او یار و مددکار تو است در هر چه که بخواهی. عبد الله از نزد رسول خدا (ص) برخاست و کمی رفت و دو مرتبه برگشت و گفت: ای رسول خدا، خداوند یکتاست و یکتایی را دوست دارد [۱] پیامبر (ص) فرمودند: ای پسر رواحه تو عاجز نیستی و حتما عجزی نخواهی داشت که اگر ده کار بد می کنی، لااقل یک کار خوب هم انجام دهی. ابن رواحه گفت:

دیگر از چیزی سوال نمی کنم.

واقدی گوید: زید بن ارقم می گفت: من در خانه عبد الله بن رواحه زندگی می کردم، هیچ ندیده ام که سرپرست یتیمی بهتر از او باشد. من همراه او در موته بودم و به یک دیگر سخت علاقمند بودیم، او معمولا مرا پشت سر خود سوار می کرد. شبی در حالی که میان دو لنگه بار بر روی شتر نشسته بود به این ابیات تمثل می جست:

[۱] کنایه از این است که شما دو نصیحت فرمودید، نصیحت دیگری بفرمایید تا عدد آنها فرد شود.

### المغازی / ترجمه، متن، ص: ۵۷۹

اذا بلغتني و حملت رحلي  
مسافة اربع بعد الحساء  
فذاك انعم و خلاك ذم  
و لا ارجع الى اهلي و رائی  
و آب المسلمون و غادروني  
بارض الشام مشتهي الثواء  
هنالك لا ابالي طلع نخل  
و لا نخل اسافلها رواء [۱]

اکنون که مرا رساندی و چهار روز بار مرا کشیدی در راهی که همه ریگزار بود، نعمتهای تو فزون و بدی از تو دور باد، این آخرین سفر من است و دیگر به سوی اهل خود بر نخواهم گشت، مسلمانان بر می گردند و مرا، در سرزمین شام می گذارند که اقامت در آن گواراست، آنجا اعتنایی به آنچه که آب را با ریشه های خود می کشد ندارم، و هم اعتنایی به درختان خرما نخواهم داشت.

گوید: چون این اشعار را شنیدم گریستم. او با دست خود ضربه ای به من زد و گفت: ای بدبخت تو را چه می شود، اگر خداوند متعال به من شهادت ارزانی فرماید و من از غم و اندوه و گرفتاریهای دنیا خلاص و آسوده شوم، و تو به راحتی در حالی که میان دو لنگه جهاز شتر نشسته باشی برگردی؟ و هم شبی فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد و پس از آن دعایی طولانی خواند و به من گفت: ای پسر! گفتم: بله. گفت: اگر خدا بخواهد در این سفر شهادت روزی من خواهد شد.

مسلمانان از مدینه حرکت کردند، و دشمن شنید که حرکت کرده اند و پیش از آنکه به محل کشته شدن حارث بن عمیر برسند، برای مقابله با ایشان سپاه جمع کردند. مردی از قبیله ازد که نامش شرحبیل بود، به سرپرستی و فرماندهی ایشان قیام کرد، و پیشاهنگان و پیشتازان را جلو فرستاد. مسلمانان در وادی القری فرود آمدند و چند روزی آنجا ماندند. شرحبیل برادر خود سدوس را پیش فرستاد و او کشته شد، اذا شرحبیل ترسید و در حصارهای خود متحصن شد و برادر دیگرش و بر بن عمرو را فرستاد. مسلمانان همچنان پیش می رفتند تا در زمین معان [۲] که از

[۱] این ابیات به ضمیمه یک بیت دیگر در سیره ابن هشام، ج ۴، صفحات ۱۸ و ۱۹ هم آمده است. - م.

[۲] معان، امروزه جزء خاک کشور اردن است. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۸۰

اراضی شام است فرود آمدند.

آنجا به مسلمانان خبر رسید که هرقل در ماب که از سرزمین بلقاء است، فرود آمده و افراد قبایل بهراء، وائل، بکر، لخم، و جذام که در حدود صد هزار نفرند، جمع شده‌اند و مردی از قبیله بلی به نام مالک فرمانده ایشان است. مسلمانان همینکه از این موضوع مطلع شدند، دو شب توقف کردند تا کار خود را مورد بررسی قرار دهند و گفتند: باید این موضوع را برای رسول خدا بنویسیم و خبر دهیم که ممکن است ما را برگرداند، یا گروهی برای کمک به ما اعزام فرماید.

هنگامی که مردم مشغول این گفتگو بودند، عبد الله بن رواحه آنها را تشجیع کرد و گفت: به خدا سوگند ما هرگز با دشمن به اتکای عده زیاد، یا اسب و سلاح زیاد جنگ نکرده‌ایم، بلکه با اعتماد به این دین که خدا ما را با آن گرامی داشته است جنگ کرده‌ایم. اکنون هم آماده شوید و راه بیفتید، به خدا سوگند می‌دیدم که در جنگ بدر همراه ما بیش از دو اسب نبود، و روز احد فقط یک اسب داشتیم. به هر حال جنگ ما خالی از یکی از دو خوبی نیست، یا بر دشمن پیروز می‌شویم و این همان چیزی است که خدا و پیامبرمان وعده کرده‌اند و وعده ایشان خلاف نخواهد داشت، و یا به شهادت می‌رسیم و به برادران خود ملحق می‌شویم و در بهشت مصاحب ایشان خواهیم شد. مردم از گفتار مردی مثل ابن رواحه نیرو گرفتند و قوی شدند.

ربیع بن عثمان، از قول مقبری، از ابو هریره برایم نقل کرد که گفت: من در جنگ مؤته شرکت کردم و چون متوجه کثرت دشمن و اسلحه و ساز و برگ و مرکوبها و دیبا و حریر و طلای ایشان شدم برق از چشمم پرید. ثابت بن ارقم به من گفت: ای ابو هریره تو را چه می‌شود؟ مثل اینکه دشمن را خیلی زیاد می‌بینی؟ گفتم: آری. گفت: اگر در جنگ بدر ما را دیده بودی متوجه می‌شدی که ما به واسطه کثرت و زیادی، یاری نمی‌شویم.

بکیر بن مسمار، از ابن کعب قرظی، و ابن ابی سبره از عماره بن غزیه مطلب زیر را برایم نقل کردند، و یکی از ایشان توضیح بیشتری داد. گفتند، چون کفار و مسلمانان با یک دیگر برخورد کردند، امیران و فرماندهان مسلمان پیاده جنگ می‌کردند. نخست زید بن حارثه پرچم را گرفت و مردم همراه او جنگ کردند و مسلمانان در صفوف خود بودند و زید بن حارثه کشته شد.

ابن کعب قرظی می‌گفت: یک نفر که در این جنگ حضور داشته می‌گفته است که زید با ضربه نیزه کشته شد. سپس پرچم را جعفر گرفت و از اسب خود بزیر آمد و آن را پی کرده و شروع به جنگ کرد تا کشته شد.

عبد الله بن محمد، از قول پدرش نقل می‌کرد که مردی از رومیان چنان ضربتی به جعفر زد که او را دو نیمه کرد، نیمی از بدن جعفر بر روی درخت تاکی افتاد و در همان نیمه سی یا سی و

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۸۱

چند اثر زخم یافتند.

ابو معشر، از قول نافع، از ابن عمر نقل می‌کرد که: میان دو شانه بدن جعفر نشان هفتاد و دو زخم شمشیر یا نیزه یافتند. یحیی بن عبد الله بن ابی قتاده، از قول عبد الله بن ابی بکر بن صالح، از عاصم بن عمر برایم نقل کرد که گفته است: در بدن جعفر اثر بیش از شصت زخم دیده شد و نیزه‌ای به او زده بودند که از سوی دیگر بدنش در آمده بود.

محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده، و عبد الجبار بن عماره بن عبد الله بن ابی بکر برایم نقل کردند و یکی از آن دو مطالب بیشتری از دیگری گفت، آنها گفتند: هنگام درگیری مسلمانان در مَوتَه پیامبر (ص) بر منبر نشست و فاصله میان ایشان و شام برداشته شد و در حالی که به میدان جنگ می‌نگریست، فرمود: هم اکنون پرچم را زید بن حارثه گرفت، شیطان پیش او آمد و زندگی را در نظرش محبوب جلوه داد و مرگ را زشت و مکروه، و دنیا را در نظر زید آراست. زید گفت: اکنون وقتی است که باید ایمان در دل‌های مؤمنان استوار گردد، و تو دنیا را در نظر من دوست داشتنی جلوه می‌دهی؟ پیامبر (ص) فرمود: زید همچنان پیش رفت تا شهید شد. در این هنگام پیامبر (ص) بر او درود فرستاد و به مسلمانان فرمود برای او استغفار کنید هر چند که او همچنان که می‌دوید وارد بهشت گردید. آنگاه پیامبر (ص) فرمودند: پرچم را جعفر بن ابی طالب گرفت و شیطان پیش او هم آمد تا او را به زندگی آزمند سازد و مرگ را در نظرش ناخوشایند کند. ولی جعفر گفت: اکنون هنگامی است که باید ایمان در دل مؤمنان استوار گردد، و تو آمده‌ای دنیا را در نظرم بیارایی؟ و همچنان پیش رفت تا شهید شد. پیامبر (ص) بر او درود فرستادند و دعا فرمودند و به مسلمانان گفتند: برای برادران استغفار کنید که او شهید، و وارد بهشت شد و با دو بال از یاقوت در هر کجای بهشت که می‌خواهد می‌پرد. پس از او عبد الله بن رواحه پرچم را گرفت و شهید شد و آهسته آهسته وارد بهشت گردید. این مطلب بر انصار گران آمد. پیامبر (ص) فرمود: عبد الله بن رواحه زخم‌های گران برداشت.

گفتند: ای رسول خدا، آهسته وارد شدن او به بهشت برای چیست؟ فرمود: چون به شدت زخمی شد نخست شروع به سرزنش کردن خود کرد و بعد شجاعت و نیرو یافت و شهید شد و وارد بهشت گردید و با این توضیح ناراحتی از دل انصار بیرون آمد.

عبد الله بن محمد بن علی، از قول پدرش برایم روایت کرد که پیامبر (ص) می‌فرمود: در خواب دیدم که جعفر به صورت فرشته‌ای است که در بهشت پرواز می‌کند و از نوک شهرهایش خون می‌چکد، و زید بن حارثه را در درجه پایینتری دیدم. با خود گفتم: گمان

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۸۲

نمی‌کردم که زید مرتبه‌اش کمتر از جعفر باشد. جبرئیل آمد و گفت: مرتبه زید کمتر از جعفر نیست ولی جعفر را به واسطه خویشاوندیش با تو فضیلت و برتری بخشیدیم.

یحیی بن عبد الله بن ابی قتاده، از مقبری، از ابی هریره برایم نقل کرد که رسول خدا (ص) می‌فرمود: بهترین سواران ابو قتاده و بهترین پیادگان سلمة بن اکوع است.

نافع بن ثابت، از یحیی بن عباد، از پدرش برایم نقل کرد که: مردی از بنی مره در لشکر مَوتَه بود. به او گفتند، مردم می‌گویند که خالد از مشرکان گریخته و فرار کرده است. گفت: نه به خدا قسم اینچنین نبود، وقتی عبد الله بن رواحه

کشته شد من دیدم پرچم به زمین افتاد و مسلمانان و مشرکان در هم آمیختند، در آن حال ناگاه متوجه شدم که خالد پرچم را برداشته و می‌گریزد که ما هم از او پیروی کردیم.

محمد بن صالح، از قول مردی عرب، از پدر او برایم نقل کرد که: چون ابن رواحه کشته شد مسلمانان نخست به بدترین صورتی که دیده‌ام فرار کردند و از هر سو رو به گریز نهادند، سپس برگشتند و مردی از انصار به نام ثابت بن ارقم پرچم را برداشت و شروع به صدا زدن انصار کرد و مردم از هر سوی بر او گرد آمدند، و در عین حال شمارشان کم بود. ولی او همچنان فریاد می‌کشید که ای مردم پیش من بیایید! و مردم گرد او جمع شدند. گوید: در این هنگام ثابت بن ارقم به خالد بن ولید نگریست و گفت: ای ابو سلیمان پرچم را بگیر! خالد گفت: نه، من نمی‌گیرم، تو مرد سالخورده‌ای هستی و در بدر حضور داشته‌ای و به گرفتن آن سزاوارتری. ثابت گفت: ای مرد پرچم را بگیر! به خدا قسم کس دیگری جز تو نمی‌تواند آن را بگیرد و من هم آن را برای تو برداشتم. خالد پرچم را گرفت و ساعتی آن را در دست داشت.

مشرکان بر او حمله بردند ولی خالد چندان پایداری کرد که ایشان در کار خود سرگردان شدند.

خالد از فرصت استفاده کرده و با یاران خود دست به حمله زد و گروهی از دشمن را پراکنده کرد. در این موقع گروه زیادی بر خالد حمله آوردند و مسلمانان گریختند و به هزیمت رفتند.

ابن ابی سبره، از اسحاق بن عبد الله، از ابن کعب بن مالک برایم نقل کرد که گفته است:

چند نفر از بستگان من در جنگ موته حضور داشتند و چنین می‌گفتند: چون خالد پرچم را برداشت. روی به هزیمت آورد و همراه مردم گریخت، و مسلمانان کشته شدند، و مشرکان به تعقیب مسلمانان پرداختند. قطبۀ بن عامر شروع به فریاد کشیدن کرد و گفت: ای قوم، اگر مرد در حال حمله کشته شود بهتر است تا در حال گریز. او همچنان فریاد می‌کشید ولی کسی به او توجه نکرد چون همه در حال گریز بودند و از پرچمدار که می‌گریخت پیروی می‌کردند.

اسماعیل بن مصعب، از ابراهیم بن یحیی بن زید برایم نقل کرد: ثابت بن ارقم پرچم را

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۸۳

برداشت تا اینکه مردم خالد بن ولید را به فرماندهی برگزیدند. ثابت به مردم گفت: در این مورد اتفاق دارید؟ گفتند: آری. خالد پرچم را گرفت و به هزیمت رفت.

عطاف بن خالد برایم نقل کرد که: عبد الله بن رواحه شبانگاه کشته شد، و خالد بن ولید آن شب را که به صبح آورد، آرایش لشکر خود را تغییر داد و محل سربازان را عوض کرد.

دشمن که متوجه این تغییر نشده بود، پنداشت که نیروهای امدادی برای مسلمانان رسیده است و به هراس افتادند و روی به هزیمت نهادند، و گروه زیادی از دشمن کشته شدند که در هیچ قوم آن قدر کشته نشده بود.

عبد الله بن فضیل، از قول پدرش برایم نقل کرد که: چون خالد بن ولید پرچم را گرفت، رسول خدا (ص) (در مدینه) فرمود: هم اکنون جنگ بالا گرفت.

واقدی گوید: روایات اول در نظر ما صحیح تر است که خالد منهزم شد. ابن ابی الزناد گوید: خون تا زانوی اسبان را فرا گرفته بود و جنگ همچنان ادامه داشت، و وقتی حرارت خون به زیر گردن اسب می‌رسد موجب سرعت بیشتر او در

دویدن می‌شود.

داود بن سنان از ثعلبه بن ابی مالک نقل کرد که: خالد بن ولید چنان به سرعت عقب‌نشینی کرد که مسلمانان را متهم به فرار و سرزنش می‌کردند، و مردم او را شوم می‌شمردند.

خالد بن الیاس، از صالح بن ابی حسان، از عبید بن حنین، از ابو سعید خدری برایم نقل کرد: چون خالد بن ولید همراه مردم گریخت و نزدیک مدینه رسید، مردم در جرف به استقبال آنها رفتند و بر چهره آنها خاک می‌پاشیدند و می‌گفتند، ای فرار کنندگان، آیا در راه خدا گریخته‌اید؟ ولی پیامبر (ص) می‌فرمود: اینها فراری نیستند و انشاء الله حمله کننده خواهند بود.

خالد بن الیاس، از قول ابو بکر بن عبد الله بن عتبه نقل کرد که: هیچ لشکری که همراه ما فرستاده شده بود به اندازه لشکر موته از اهل مدینه سرزنش نشنید. مردم مدینه با آنها در کمال بدی برخورد کردند آنچنان که بعضی از سپاهیان که به خانه خود مراجعه کرده و در زدند، همسرانشان در را نگشودند و می‌پرسیدند، آیا با همراهان خود برگشته‌ای؟ بزرگان صحابه هم که در آن جنگ شرکت داشتند، از شرم در خانه‌های خود نشستند، تا اینکه پیامبر (ص) به سراغ یک یک ایشان فرستادند و پیام دادند که شما حمله کنندگان در راه خدا هستید.

مصعب بن ثابت، از قول عامر بن عبد الله بن زبیر، از ابو بکر عبد الرحمن بن حارث بن هشام برایم نقل کرد که: همسر سلمه بن هشام بن مغیره که در سپاه موته بوده است، نزد ام سلمه همسر رسول خدا (ص) آمده بود. ام سلمه از او می‌پرسد: چرا سلمه بن هشام را نمی‌بینم؟ آیا

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۸۴

بیمار است؟ همسرش گفت: نه به خدا قسم، ولی نمی‌تواند از خانه بیرون بیاید چون تا بیرون بیاید، مردم به او و یارانش می‌گویند «ای گریختگان، آیا شما در راه خدا گریخته‌اید؟» در نتیجه خانه‌نشین شده است. ام سلمه این موضوع را به اطلاع پیامبر (ص) رساند و آن حضرت فرمود: چنین نیست، آنها حمله کنندگان در راه خدا هستند، و باید از خانه بیرون آید! و او از خانه بیرون آمد.

خالد بن الیاس، از اعرج، از ابو هریره برایم نقل کرد که می‌گفت: ما از خانه بیرون می‌آمدیم و مطالب ناخوشایند از مردم می‌شنیدیم، و میان من و پسر عموم بگو مگویی بود. او می‌گفت: مگر تو نبودی که در جنگ موته گریختی؟ و من نمی‌دانستم به او چه بگویم.

مالک بن ابو الرجال، از عبد الله بن ابی بکر بن حزم، از مادر عیسی بن حزار، از ام جعفر دختر محمد بن جعفر، از قول مادر بزرگش اسماء بنت عمیس برایم نقل کرد که گفت: در روز کشته شدن جعفر و یاران او، من صبح حدود چهل کیلو آرد خمیر کرده و خورشی هم آماده کردم، پسرانم را شستشو دادم و بر ایشان روغن و بوی خوش زدم، ناگاه رسول خدا (ص) به خانه‌ام آمدند و فرمودند: ای اسماء، پسران جعفر کجایند؟ من پسرها را حضور رسول خدا خانه‌ام آمدند و فرمودند: ای اسماء، پسران جعفر کجایند؟ من پسرها را حضور رسول خدا (ص) آوردم، آنها را به سینه خود چسباندم و بویید، سپس چشمانش نمناک شد و گریست. گفتم:

ای رسول خدا، مثل اینکه خبری از جعفر به شما رسیده است؟ فرمود: آری، امروز کشته شد. من شروع به داد کشیدن و ضجه زدن کردم و زنان دور من جمع شدند. رسول خدا (ص) فرمود: ای اسماء سخن ناسزا نگوئی و بر سینه خود نکوبی! پیامبر (ص) از آنجا به خانه دختر خود فاطمه (ع) رفت، و فاطمه می گفت: وای بر من از مصیبت عمویم. پیامبر (ص) فرمود: آری باید بر کسی همچون جعفر گریه کنندگان بگریند. آنگاه رسول خدا (ص) فرمودند: برای خانواده جعفر غذایی درست کنید که آنها امروز خود را فراموش کرده اند.

محمد بن مسلم، از یحیی بن ابی یعلی نقل کرد که گفته است: از عبد الله بن جعفر شنیدم که می گفت: به خاطر دارم که رسول خدا (ص) پیش مادرم آمد و خبر مرگ پدرم را آورد، من به آن حضرت نگاه می کردم و ایشان بر سر من و سر برادرم دست می کشید و از چشمانش اشک سرازیر می شد و از ریش او می چکید. سپس عرضه داشت: پروردگارا، جعفر پیشگام برای وصول به بهترین ثوابها شد، پروردگارا خودت بهترین جانشین برای فرزندان او باش به بهترین نحوی که در مورد یکی از بندگان خود اعمال می فرمایی. سپس به مادرم فرمود: ای اسماء به تو مژده ای بدهم؟ گفت: آری پدر و مادرم فدای تو باد. فرمود: خداوند عز و جل برای جعفر دو بال قرار داده است که در بهشت پرواز می کند. مادرم گفت: پدر و مادرم فدای تو باد،

### المغازی / ترجمه، متن، ص: ۵۸۵

این مطلب را به مردم بگوی. پیامبر (ص) برخاست و دست مرا گرفت و در حالی که دست به سرم می کشید و نوازش می فرمود، به منبر رفت و مرا بر پله پایین جلوی خود نشانده و با چهره ای اندوهگین شروع به صحبت کرد و چنین فرمود: مرد با داشتن برادر و پسر عمو احساس افزونی و بیشی می کند، همانا جعفر کشته شد و خداوند برای او دو بال قرار داده است که در بهشت پرواز می کند. آنگاه رسول خدا (ص) از منبر فرود آمد و به خانه خود رفت و مرا همراه برد و دستور فرمود خوراکی برای خانواده ما درست کنند. آن حضرت به سراغ برادرم نیز فرستاد و ما با رسول خدا (ص) غذا خوردیم، غذایی بسیار خوب و فرخنده. سلمی خدمتکار رسول خدا (ص) مقداری جو را دستاس کرد و پوست آن را جدا کرده و پخت و روغن و فلفل هم بر آن افزود. من و برادرم با پیامبر (ص) غذا خوردیم و سه روز با آن حضرت بودیم و به هر یک از حجره های خود که می رفت همراه او بودیم، سپس به خانه خود برگشتیم. رسول خدا پس از آن روزی به خانه ما آمد که من مشغول فروش میشی از گوسپندان برادرم بودم. آن حضرت فرمود: پروردگارا به دست او برکت بده. عبد الله بن جعفر گوید: هیچ چیزی نخریدم و نفروختم مگر اینکه استفاده کردم.

عمر بن ابی عاتکه، از عبد الرحمن بن قاسم، از پدرش، از عایشه روایت کرد که گفت:

چون خبر مرگ جعفر رسید در چهره رسول خدا (ص) آثار اندوه را دیدم. عایشه می گفت:

سؤال بی مورد چقدر اسباب زحمت مردم است، مردی پیش رسول خدا (ص) آمد و گفت: زنها از بس گریه می کنند ما را به ستوه آورده اند. پیامبر (ص) فرمود: پیش آنها برو و ساکتشان کن و اگر آرام نگرفتند بر دهانشان خاك بیفشان. من با خود گفتم: خدا تو را از رحمت خویش دور خواهد کرد که خود را رها نمی کنی و از رسول خدا هم پیروی نمی کنی.

سلیمان بن بلال، از یحیی بن سعید، از عمره، از عایشه نقل کرد که گفت: من کنار در ایستاده بودم و صحبت آن مرد را

می شنیدم.

عبد الله بن محمد، از ابن عقیل، از جابر بن عبد الله برایم نقل کرد که گفته است: در جنگ موته گروهی از مسلمانان کشته شدند و در عین حال غنایمی هم به دست مسلمانان افتاده بود. از جمله غنایم انگشتی بود که مردی آن را پیش رسول خدا (ص) آورد و گفت: من صاحب این انگشت را در جنگ موته کشتم. و پیامبر (ص) آن را به خود او بخشیدند. عوف بن مالک اشجعی می گوید: ما با دشمن در جنگ موته در حالی برخورداریم که گروهی از قضاعه و دیگر قبایل مسیحی عرب هم همراه ایشان بودند. آنها با ما مشغول جنگ شدند و مردی از رومیان در حالی که سوار بر اسب سرخی بود و شمشیر و لگام اسبش زرین بود، بر

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۸۶

مسلمانان شمشیر کشید و حمله آورد، با خود گفتم: این دیگر کیست؟ اتفاقاً مردی از نیروهای امدادی قبیله حمیر در این راه همراه من بود که شمشیر هم نداشت، مردی از قوم گوساله‌ای کشت و آن حمیری قطعه‌ای از پوست گوساله را از او خواست که موافقت کرد و به او داد. او پوست را در آفتاب پهن کرد و اطراف آن را میخ کوفت و چون خشک شد، از آن برای خود سپری ساخت. همین مرد حمیری وقتی دید که آن مرد رومی نسبت به مسلمانان چنان می‌کند پشت سنگی در راه او کمین کرد و همینکه آن مرد رومی بر او گذشت به او حمله کرده و اسب او را پی کرد، اسب به زانو در آمد و آن مرد فرو افتاد و مرد، حمیری او را کشت آنها هم با شمشیر خود او. بکیر بن مسمار، از عماره بن غزیه، از پدرش برایم نقل کرد که گفته است: من در جنگ موته حضور داشتم و با مردی مبارزه کردم و او را کشتم. بر کلاهخود آن مرد یاقوتی نصب شده بود که تمام همت من دسترسی به آن بود، و به دست آوردم، و چون به هزیمت رفتیم و گریختیم آن را با خود به مدینه آوردم و به حضور رسول خدا (ص) بردم. رسول خدا (ص) آن را به خودم بخشیدند که در زمان عمر بن خطاب آن را به صد دینار فروختم و با بهای آن نخلستانی در منطقه بنی خطمه خریدم.

اسامی کسانی که از بنی هاشم و دیگران در موته شهید شدند

از بنی هاشم: جعفر بن ابی طالب، و زید بن حارثه شهید شدند. از بنی عدی بن کعب:

مسعود بن اسود بن حارثه بن نضله. از بنی عامر بن لوی از خاندان بنی مالک بن حسیل: وهب بن سعد بن ابی سرح. از انصار، از بنی نجار، از خانواده بنی مازن: سراقه بن عمرو بن عطیه بن خنساء. و از بنی نجار: حارث بن نعمان بن یساف بن نضله. و از بنی حارث بن خزرج: عبد الله بن رواحه و عبادة بن قیس. بقیه آنها به مدینه بازگشتند.

غزوة ذات السلاسل [۱]

ربیعة بن عثمان از ابن رومان، و افلح بن سعد از سعید بن عبد الرحمن بن رقیش، از ابی

[۱] ذات السلاسل، فاصله میان آن و مدینه ده روز است و بعد از وادی قرس قرار دارد. (طبقات، ج ۲، ص ۹۴) - در مورد

نام این سریه و وجه تسمیه‌های دیگر هم به منتهی الامال، ج ۱، ص. رجوع شود. - م.



### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۸۷

بکر بن حزم، و عبد الحمید بن جعفر، هر کدام بخشی از این جنگ را برایم نقل کردند. برخی از ایشان مطالب بیشتری شنیده بودند و من آنچه را که ایشان و دیگران در این مورد برایم گفته‌اند، می‌نویسم.

گویند، به رسول خدا (ص) خبر رسید که گروهی از قبیله‌های بلی و قضاعه جمع شده‌اند و آهنگ حمله به اطراف مدینه را دارند. پیامبر (ص) عمرو عاص را فرا خواندند و برای او پرچم سپیدی بستند، و نیز پرچمی سیاه همراه او کردند و او را با سیصد نفر از برگزیدگان مهاجر و انصار گسیل فرمودند. برخی از مهاجران که همراه او بودند، عبارتند از: عامر بن ربیع، صهیب بن سنان، ابو الاعور سعید بن زید بن عمرو بن نفیل، سعد بن ابی وقاص، و برخی از سران انصار که همراه او بودند عبارتند از: اسید بن حضیر بن بشر، سلمة بن سلامه و سعد بن عباد.

پیامبر (ص) به عمرو عاص دستور فرمود که ضمن راه از قبایل عرب که در مسیر او هستند مانند قبیله‌های بلی، عذره و بلقین کمک بگیرد. این بدان جهت بود که مادر بزرگ عمرو عاص از قبیله بلی است و میان او و ایشان خویشاوندی بود و پیامبر به منصور جلب دل‌های ایشان عمرو عاص را بر این لشکر فرماندهی داده بود.

عمرو عاص حرکت کرد. روزها را کمین می‌کرد و شبها راه می‌پیمود و سی اسب همراه او بود. چون نزدیک دشمن رسید متوجه شد که تعداد دشمن زیاد است، لذا شب را در نزدیکی ایشان فرود آمد، و چون زمستان بود یاران عمرو مقداری هیزم جمع کردند و خواستند آتش بیفروزند. عمرو عاص ایشان را از این کار منع کرد و این موضوع بر آنها دشوار آمد، چنانکه یکی از مهاجران اعتراض کرد و عمرو عاص نسبت به او با درشتی پاسخ داد و گفت: به تو دستور داده شده است که دستور مرا بشنوی و اطاعت کنی. آن مرد مهاجر گفت: هر چه می‌خواهی بکن.

عمرو عاص، رافع بن مکیث جهنی را به حضور پیامبر (ص) اعزام کرد و خبر داد که عده دشمن زیاد است و درخواست نیروی کمکی کرد. پیامبر (ص) ابو عبیده بن جراح را همراه برخی دیگر از سران مهاجر و انصار که ابو بکر و عمر هم همراه آنها بودند اعزام فرمودند و پرچم را به ابو عبیده دادند و دستور فرمودند که به عمرو عاص ملحق شود، و ابو عبیده همراه دو یست نفر به راه افتاد. پیامبر (ص) تأکید فرمودند که او و عمرو عاص با هم باشند و اختلافی با یک دیگر نکنند. ابو عبیده و همراهانش حرکت کردند و چون به عمرو عاص رسیدند، ابو-عبیده خواست که با مردم نماز بگزارد و بر عمرو مقدم باشد. عمرو گفت: تو به عنوان مدد و

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۸۸

کمک به من آمده‌ای و من فرمانده و امیر لشکر و حق نداری که امام جماعت باشی که به هر حال رسول خدا (ص) تو را برای کمک فرستاده‌اند. مهاجران گفتند: هرگز چنین نیست، تو امیر یاران خودت هستی و ابو عبیده فرمانده یاران خودش. عمرو عاص گفت: همه شما به عنوان نیروی امدادی هستید. ابو عبیده مردی خوش خلق و ملایم بود و همینکه متوجه این اختلاف شد به عمرو عاص گفت: این را بدان که آخرین دستور رسول خدا (ص) این بود که اختلاف نکنیم و هماهنگ باشیم و مطمئن باش که به خدا سوگند اگر تو از من اطاعت نکنی من از تو اطاعت خواهم کرد. و از عمرو عاص اطاعت کرد و عمرو عاص دار امامت نماز گردید و همگی با او هماهنگ شدند و شمار مسلمانان به پانصد نفر رسید.

عمر و عاص شب و روز حرکت می‌کرد و تمام سرزمینهای قبیله بلی را پیمود و همه را تسلیم کرد. او به هر نقطه که می‌رسید می‌شنید گروهی از دشمن آنجا بوده و همینکه از آمدن عمرو عاص مطلع شده‌اند گریخته‌اند. عمرو عاص تا آخرین نقطه سرزمینهای قبایل بلی، عذره و بلقین پیش رفت و در اواخر کار به گروهی از دشمن برخورد که نفرات زیادی نداشتند.

ساعتی با یک دیگر جنگیدند و تیر اندازی کردند و در آن روز تیری به بازوی عامر بن ربیعہ خورد و مجروح شد. آنگاه مسلمانان بر دشمن حمله بردند و آنها با ناتوانی گریختند و در سرزمینهای دیگر پراکنده شدند. عمرو عاص همه آن بلاد را تسخیر کرد و چند روزی همانجا اقامت کرد و از تجمع دشمن چیزی نشنید و متوجه نشد که به کجا گریخته‌اند. عمرو عاص اسب سواران را اعزام می‌داشت و آنها تعدادی شتر و بز به غنیمت می‌گرفتند که آنها را می‌کشتند و می‌خوردند. در این مورد غنیمت بیش از این نبود و غنیمت دیگری هم به دست نیامده بود که تقسیم کنند.

رافع بن ابی رافع طائی می‌گوید: من هم جزء کسانی بودم که با ابو عبیده آمده بودم. من در دوره جاهلیت به اموال مردم غارت می‌بردم و آب را در تخم شتر مرغ پنهان می‌کردم و در نقاطی که خودم می‌دانستم زیر خاک می‌نهادم و هر گاه که سخت تشنه می‌شدم به سراغ آن می‌رفتم و می‌آشامیدم. چون برای این سریه حرکت کردیم گفتم: برای خودم همسفری را انتخاب خواهم کرد که خداوند مرا از او بهره‌مند سازد. پس ابو بکر صدیق را برگزیدم و با او مصاحب شدم. او عباپی فدکی داشت که به هنگام حرکت با چوبی از آن سایه بان درست می‌کرد و هنگامی که فرود می‌آمدیم، آن را فرش خود قرار می‌دادیم. چون از این سفر برگشتیم گفتم: ای ابو بکر خدا تو را رحمت کند، چیزی به من بیاموز که خداوند متعال مرا از آن بهره‌مند فرماید. گفت: اگر سوال هم نمی‌کردی خودم این کار را می‌کردم، به خدا شکر نوز، نماز را بر پا دار، زکات را

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۸۹

بپرداز، رمضان روزه بگیر، حج و عمره بگزار، و هرگز حتی بر دو نفر از مسلمانان فرماندهی مکن. گفتم: آنچه در مورد روزه و نماز و حج گفתי انجام خواهم داد، ولی در مورد فرماندهی، من می‌بینم که مردم به این شرف و ثروت و منزلت در حضور پیامبر (ص) و پیش مردم نمی‌رسند، مگر بواسطه فرماندهی و امارت. ابو بکر گفت: تو از من پند و نصیحتی خواستی و من هم آنچه در دل داشتم برایت گفتم، این را متوجه باش که مردم یا به میل و رغبت یا از روی ناچاری به اسلام در آمدند و خداوند آنها را از ظلم و ستم دیگران پناه داد. مردم همه به سوی خدا بر می‌گردند و پناه دادگاه اویند و امانت خداوندند، و هر کس اندک ستمی به ایشان روا دارد مثل این است که به پناهندگان خدا ستم کرده باشد، و حال آنکه اگر گوسپند یا شتری از شما گم بشود، عضلات شما برای همسایگانتان از روی خشم ستم می‌شود. باید دانست که خداوند هم مواظب بندگان خود است.

ابو رافع گوید: پس از اینکه رسول خدا (ص) رحلت فرمود و ابو بکر خلیفه شد پیش او رفتم و گفتم: ای ابو بکر مگر تو مرا نهی نمی‌کردی که فرمانده دو نفر هم نباشم؟ گفت: چرا هم اکنون هم بر این عقیده‌ام. گفتم: پس چگونه فرماندهی بر امت محمد (ص) را پذیرفتی؟ گفت:

مردم اختلاف کردند و ترسیدم که هلاک شوند و مرا دعوت کردند و چاره‌ای نیافتم.

عوف بن مالک اشجعی دوست ابو بکر و عمر هم در این سریه همراه آنها بود. عوف روزی در لشکرگاه به گروهی برخورد که لاشه چند پرواری در دست آنها بود و از تقسیم آن عاجز بودند. عوف کاملاً می‌دانست که چگونه لاشه را ریز ریز کند، لذا به آنها گفت: اگر من اینها را برای شما تقسیم کنم سهمی به من می‌دهید؟ گفتند، آری یک دهم به تو خواهیم داد. او چنان کرد و سهمش را برای یاران خود آورد که آن را پخته و خوردند. همینکه از خوردند فارغ شدند، ابو بکر و عمر از او پرسیدند: این گوشت را از کجا آورده بودی؟ چون موضوع را گفت، گفتند:

به خدا قسم کار خوبی نکردی که از آن به خورد ما دادی. عمر و ابو بکر شروع به قی کرده و غذا را عمداً برگرداندند، و چون آن دو این کار را کردند، تمام افراد لشکر که از آن غذا خورده بودند، چنان کردند. عمر و ابو بکر به عوف گفتند: برای گرفتن مزد خود عجله و شتاب کردی! ابو عبیده هم به او همین را گفت.

گوید: به هنگام مراجعت در شبی بسیار سرد عمرو عاص محتلم شد و به یاران خود گفت:

نظر شما چیست؟ من محتلم شدم و اگر غسل کنم از سرما خواهم مرد. پس آبی خواست و وضو گرفت و عورت خود را شست و تیمم کرد و با مردم نماز گزارد.

نخستین کسی را که عمرو عاص برای رساندن خبر به حضور رسول خدا (ص) فرستاد

### المغازی/ترجمه.متن، ص: ۵۹۰

همین عوف بن مالک اشجعی بود. گوید: من سحرگاه در حالی که پیامبر (ص) در خانه خود نماز می‌گزارد به حضورش رسیدم و سلام دادم. حضرت فرمود: عوف بن مالک هستی؟ گفتم: آری ای رسول خدا. فرمود: همان کسی که گوشتهای پرواری داشت؟ گفتم: آری. رسول خدا در این باره مطلب دیگری نفرمود و گفت: اخبار را بگو! و من شروع به گفتن اخبار کردم و داستان ابو عبیده بن جراح و عمرو عاص را به اطلاع ایشان رساندم. پیامبر (ص) فرمودند:

خداوند ابو عبیده بن جراح را رحمت کند! سپس به آن حضرت خبر دادم که عمرو عاص جنب بود و آبی که همراه داشت بیش از آن نبود که عورت خود را بشوید و تیمم کرد و با ما نماز گزارد. رسول خدا (ص) سکوت فرمود. چون عمرو عاص به حضور رسول خدا (ص) رسید پیامبر از موضوع نماز پرسیدند. عمرو گفت: سوگند به کسی که تو را به راستی و حق مبعوث فرموده است اگر غسل می‌کردم می‌مردم، که هرگز چنان سرمایی ندیده بودم و خداوند هم فرموده است: **لَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا ... ۴: ۲۹ [۱]** - خود را مکشید که خداوند نسبت به شما مهربان است. رسول خدا (ص) لبخند زدند و خبری به ما نرسیده است که در این مورد چیز دیگری فرموده باشند.

سریه خبط [۲] به فرماندهی ابو عبیده

واقدی گوید: داود بن قیس، و مالک بن انس، و ابراهیم بن محمد انصاری که از فرزندانگان ثابت بن قیس بن شماس است، و خارجه بن حارث هر یک برای من این مطلب را نقل کردند و برخی از ایشان مطالب بیشتری اظهار کردند.

گفتند، رسول خدا (ص) ابو عبیده بن جراح را به سریه‌یی اعزام فرمود که مهاجران و انصار در آن شرکت داشتند و شمار

مسلمانان در آن سیصد نفر بود. منطقه اعزامی ایشان کنار دریا و به سوی قبیله‌ای از جهینه بود. در آن سفر مسلمانان گرفتار قحطی و گرسنگی شدید شدند و ابو عبیده دستور داد تا زاد و توشه را جمع آوری و جیره بندی کنند. کار به آنجا کشید که یک دانه خرما را میان چند نفر تقسیم می کردند. از جابر پرسیدند: یک سوم خرما چه ارزشی دارد و چه کاری از آن ساخته است؟ گفت: مردم کمبود آن را احساس کردند و قدر نعمت را

[۱] سوره ۴، بخشی از آیه ۳۲.

[۲] خبط، نام منطقه‌ای است در جهینه که فاصله آن تا مدینه پنج روز است، البته به معنی برگ خشک هم هست و ممکن است وجه تسمیه به واسطه این باشد که از شدت گرسنگی برگ می خوردند، به منتهی الارب، رجوع شود. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۹۱

دانستند. گوید: هیچ مرکوبی هم همراه آنها نبود و همگان پیاده بودند، فقط چند شتری برای حمل زاد و توشه خود داشتند. آنها شروع به خوردن برگهای خاردار بوته‌ها کردند که در نتیجه لبه‌های آنان متورم شده و به صورت لب شتر در آمد. گوید: بر همین منوال بودیم تا آنجا که برخی می گفتند، اگر در این حال به دشمن برخورد کنیم توان و یارای حرکت به سوی او را نخواهیم داشت چون بسیار ناتوان و ضعیف شده‌ایم.

قیس بن سعد بن عباده می گفت: چه کسی حاضر است که از من خرما در قبال گوساله و بز پرواری بخرد مشروط بر آنکه پرواریها را اینجا تحویل دهد و خرما را من در مدینه تحویل دهم؟ عمر می گفت: کار این جوان موجب تعجب است، خودش هیچ مالی ندارد و نسبت به اموال دیگران تعهد می کند. اتفاقاً مردی از جهینه را یافتند و قیس بن سعد به او گفت: چند پروار به من بفروش و بهای آن را به صورت چند بار خرما در مدینه پرداخت خواهی کرد. مرد جهنی گفت: تو کیستی؟ گفت: من قیس پسر سعد بن عبادة بن دلیم هستم. جهنی گفت: اول نسبت خودت را نگفته بودی، میان من و سعد بن عباده دوستی است، او سرور مردم مدینه است. قیس از او پنج پرواری خرید که در قبال هر یک دو بار خرما بپردازد. مرد جهنی شرط کرد خرمایی که پرداخت می شود از نوع خرمای ذخیره و خشک و از خرماهای نخلستانهای آل دلیم باشد.

قیس گفت: قبول است. مرد جهنی گفت: برخی را گواه این تعهد بگیر. تنی چند از انصار و تنی چند از مهاجران گواهی دادند. قیس به فروشنده گفت: تو نیز هر کس را که می خواهی گواه بگیر. از جمله کسانی که او به شهادت طلبید عمر بن خطاب بود که عمر گفت: من گواهی نمی دهم زیرا این جوان تهی دست است و خودش مالی ندارد و ثروت از پدر اوست. فروشنده گفت: گمان نمی کنم که سعد بن عباده در مورد پرداخت چند بار خرما آن هم نسبت به تعهد فرزندش کوتاهی کند. وانگهی من در این جوان چهره و کارهای پسندیده می بینم. در این مورد میان عمر و قیس بگو مگویی صورت گرفت، به طوری که قیس به درستی با او سخن گفت.

قیس، پرواریها را گرفت و سه روز پیاپی در هر روز یک پرواری کشت و لشکر را اطعام کرد و چون روز چهارم فرا رسید فرمانده لشکر او را از این کار منع کرد و گفت: تو که مالی نداری چرا تعهد خود را سنگینتر می کنی؟

محمد بن یحیی بن سهل، از پدرش، از قول رافع بن خدیج برایم نقل کرد که گفت: عمر و ابو عبیده با هم آمدند، ابو عبیده به قیس گفت: به تو حکم می‌کنم که دیگر پرواری نکشی، تو که مالی نداری می‌خواهی تعهد خودت را سنگینتر بکنی؟ قیس گفت: ای ابو عبیده آیا تصور می‌کنی سعد بن عباده که همواره وامهای مردم را می‌پردازد و هزینه‌های ایشان را متحمل

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۹۲

می‌شود و معمولاً در قحط سالی مردم را اطعام می‌کند، از پرداخت چند بار خرما در مورد مجاهدان راه خدا خودداری می‌کند؟ نزدیک بود که ابو عبیده ملایم و نرم شود و او را آزاد بگذارد که عمر گفت: دستور بده که نکشد! و ابو عبیده اجازه نداد که روز چهارم قیس چیزی بکشد. در نتیجه دو پرواری همراه قیس باقی ماند و مردم بعد از آن روز برای خوراک خود به ماهی دسترسی یافتند. قیس آن دو پرواری را که باقی مانده بود با خود به مدینه آورد و برای سواری از آنها استفاده شده بود.

اتفاقاً همینکه خبر گرسنگی شدید لشکر به مدینه رسید، سعد بن عباده گفت: اگر قیس آنچنان باشد که من او را شناختم‌ام برای ایشان چیزی تهیه خواهد کرد. چون قیس به مدینه آمد سعد به دیدارش رفت و گفت: هنگامی که لشکر دچار کمبود مواد غذایی و گرسنگی شد چه کردی؟ گفت: برای ایشان پرواری کشتم. گفت: چه خوب، بعد چه کردی؟ گفت: باز هم کشتم.

گفت: چه خوب، بعد چه کردی؟ گفت: باز هم کشتم. پدر گفت: چه خوب، بعد چه کردی؟ قیس گفت: دیگر مرا از آن کار نهی کردند. پرسید: چه کسی نهی کرد؟ گفت: فرمانده من ابو عبیده.

سعد بن عباده گفت: برای چه؟ گفت: می‌پنداشت که من مالی ندارم و می‌گفت که مال از آن پدرت است. من به او گفتم: پدرم معمولاً وام مقروضین بیگانه را می‌پردازد و متحمل هزینه می‌شود، و در قحط سالی به مردم اطعام می‌کند، آن وقت تصور می‌کنی این کار را برای من انجام نمی‌دهد؟ سعد بن عباده به قیس گفت: چهار نخلستان از آن تو باشد. گوید: سعد بن عباده در این مورد سندی نوشت و آن سند را نزد ابو عبیده آوردند و او هم گواهی نوشت، و پیش عمر آوردند و او از نوشتن گواهی خودداری کرد. گوید: از کوچکترین آن نخلستانها پنجاه بار خرما محصول به دست می‌آمد.

مرد جهنی هم همراه قیس آمد، سعد بن عباده خرما را او را پرداخت و جامه‌ای به او داد و او را سواره برگرداند. چون رفتار قیس به اطلاع رسول خدا (ص) رسید فرمود: او در خاندان جود و بخشش است.

مالک بن انس، از وهب بن کیسان، از جابر بن عبد الله برایم نقل کرد که گفته است: دریا برای ما ماهی‌ای به کنار آب افکند که چون کوه کوچکی بود و لشکر، دوازده شب از آن خوردند. آنگاه ابو عبیده دستور داد که یکی از دنده‌های آن را به زمین فرو بردند و ماده شتری از زیر آن عبور می‌کرد بدون اینکه کوهانش به بالای استخوان بخورد.

ابن ابی ذئب، از قول پدرش، از قول جابر بن عبد الله برایم نقل کرد که: آن ماهی چنان بزرگ بود که مردی در چشم خانه‌اش می‌نشست و مرد سواره در حالی که سوار بر شتر بود از

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۹۳

میان دو دنده آن می گذشت.

عبد الله بن حجازی، از عمر بن عثمان بن شجاع برایم نقل می کرد که گفته است: چون آن مرد جهنی پیش سعد بن عبادہ آمد، گفت: ای ابو ثابت به خدا من به خوبی پسر تو عمل نکردم و فقط در برابر مال عملی انجام دادم، پسر تو سروری از سران قوم خود است، امیر لشکر مرا از معامله با او منع می کرد، گفتم: چرا مرا منع می کنی؟ گفت: مالی ندارد. ولی همینکه نسب خود را گفت و او را شناختم دانستم که تو مظهر معالی اخلاق و نمونه کامل آن هستی و تو چنانی که نسبت به بیگانگان هیچگاه نکوهشی نداری. گوید: سعد بن عبادہ در آن روز به پسرش اموال فراوانی بخشید.

سریه خضره به فرماندهی ابو قتاده در شعبان سال هشتم

واقعی گوید: محمد بن سهل بن ابی حثمه، از پدرش نقل کرد که عبد الله بن ابی حدرد اسلمی می گفت: من دختر سراقه بن حارثه نجاری را که در بدر کشته شده بود به همسری گرفتم و هیچ چیزی از دنیا در نظرم بهتر از او نبود. دویست درهم مهر او کردم و هیچ چیزی هم نداشتم که به او هدیه کنم. با خود گفتم، باید به خدا و رسول خدا توکل کرد. به حضور رسول خدا (ص) آمدم و موضوع را به اطلاع ایشان رساندم. حضرت فرمود: چه قدر مهر او کرده ای؟ گفتم: دویست درهم. فرمود: اگر این پول از بطحان هم به دست شما می آمد بیش از این مهر نمی کردید [کنایه از زیادی مهر است]. گفتم: ای رسول خدا، درباره پرداخت مهریه او به من کمک کنید. فرمود: اکنون چیزی پیش ما نیست که بتوانم به تو کمکی کنم، ولی تصمیم دارم ابو قتاده را همراه چهارده نفر دیگر به سریه ای بفرستم، دلت می خواهد که تو هم همراه ایشان بروی؟ امیدوارم خداوند به اندازه مهریه زنت به تو غنیمت عنایت فرماید. گفتم: آری، حاضرم.

گوید: ما شانزده نفر بودیم که ابو قتاده فرمانده ما بود. پیامبر (ص) ما را به غطفان و ناحیه نجد اعزام فرمود و دستور داد که شبها حرکت، و روزها کمین کنید و غارت ببرید، و زنان و کودکان را نکشید.

گوید: به ناحیه غطفان رسیدیم و به اردوی بزرگی از ایشان هجوم بردیم. پیش از حمله، ابو قتاده برای ما سخنرانی کرد و توصیه به تقوی نسبت به خداوند عز و جل کرد و آنگاه هر دو نفر را با یک دیگر هم‌رزم و رفیق کرد و گفت: هیچ کس از هم‌رزم خود جدا نشود مگر اینکه هم‌رزم او کشته شود که در این صورت باید پیش من برگردد و خبرش را بدهد، و نباید کسی پیش من بیاید

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۹۴

و چون از او بیرسم از هم‌رزم چه خبر داری؟ بگوید: نمی دانم و از او خبری ندارم. و هر گاه من تکبیر گفتم شما هم تکبیر بگویید و چون حمله کردم شما هم حمله کنید، زیاد هم در تعقیب دشمن به راه دور نروید.

گوید: اردوگاه را محاصره کردیم و شنیدیم که مردی فریاد می کشید و می گفت: یا خضره (سبزه و خرمی). من این کلمه را به فال نیک گرفتم و گفتم: به خیر و نعمت خواهم رسید و زخم را پیش خودم خواهم آورد. و ما شبانگاه به آنها حمله کرده بودیم. ابو قتاده شمشیرش را کشید و ما هم شمشیرهای خود را کشیدیم و او تکبیر گفت، ما هم تکبیر گفتیم و بر اردو حمله بردیم.

مردانی به جنگ پرداختند و مرد بلند قامتی در حالی که شمشیر خود را کشیده بود و به سوی عقب حرکت می کرد

می گفت: ای مسلمان به سوی بهشت بشتاب! من او را تعقیب کردم. او گفت: این پیامبر شما بسیار مکار است و کار او از آن کارهاست که همیشه می گوید: بهشت! بهشت! و به ما ریشخند می زند. من متوجه شدم که او حمله خواهد کرد این بود که به تعقیبش پرداختیم. رفیق من مرا صدا زد که: دور نرو مگر نفهمیدی که فرمانده ما، ما را از تعقیب منع کرد. ولی من به دشمن رسیدم و تیری رها کردم که به پس سر او خورد و او همچنان می گفت:

ای مسلمان با این عمل خود به بهشت نزدیک شو! و من همچنان او را تیر زدم تا کشته شد و به زمین افتاد و شمشیر او را برای خودم برداشتم. رفیق و هم‌رزم من مرا صدا می زد و می گفت:

کجا می روی؟ به خدا قسم اگر من پیش ابو قتاده بروم این کار تو را به او خبر خواهم داد.

گوید: من پیش از آنکه ابو قتاده را ببینم همان دوستم را دیدم و پرسیدم: ابو قتاده درباره من سؤال کرد؟ گفت: آری و نسبت به تو و من خشمگین است. و همو به من خبر داد که مسلمانان غنایم را جمع کرده اند و هر کس از دشمن را هم که به مقابله آمده است کشته اند.

من پیش ابو قتاده آمدم. او مرا سرزنش کرد، و من به او گفتم: مردی را کشتم که چنین و چنان می گفت و حرفهای او را برایش نقل کردم. آن وقت شتران و دامها را جلو انداختیم، و زنان اسیر را سوار کردیم، و غلافهای شمشیرها را به جهاز شتران آویخته بودیم. چون صبح شد من دیدم بر روی شترم زنی سیاه پوش چون آهو نشسته است، چنان بود که گویی بر شتر من قطران مالیده اند. آن زن شروع به نگاه کردن به پشت سر خود کرد و مکرر این کار را کرد و می گریست. من گفتم: به چه چیزی می نگری؟ گفت: به خدا چشم به راه مردی هستم که اگر زنده می بود ما را از دست شما نجات می داد. من احساس کردم که باید همان کسی باشد که کشته بودم، پس به او گفتم: به خدا سوگند من خودم او را کشتم، و این شمشیر اوست که در غلافش از جهاز شتر آویخته است. او نگاهی کرد و گفت: آری این غلاف شمشیر اوست، اگر

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۹۵

راست می گویی شمشیر را هم بیرون بیاور تا ببینم. و من آن را بیرون آوردم و دوباره در غلاف نهادم، و او در نومیدی شروع به گریه کرد.

ابن ابی حدرد گوید: تمام شتران و دامها را به حضور رسول خدا (ص) آوردم.

ابو مودود، از عبد الرحمن بن عبد الله بن ابی حدرد، از قول پدرش نقل کرد که گفته است:

چون از غزوه خضره برگشتیم، غنایمی نصیب ما شد که سهم هر مرد معادل دوازده شتر بود، و من توانستم با هم‌سرم عروسی کنم و خداوند به من خیر عنایت فرمود.

عبد الله بن جعفر، از جعفر بن عمرو برایم نقل کرد که: این سریه پانزده شبانه روز طول کشید و آنها دویست شتر و هزار بز و اسیران زیادی آوردند که خمس آن را کنار گذاشتند. سهم هر یک از ایشان معادل دوازده شتر بود، و هر شتر را معادل ده بز یا گوسپند می داشتند.

ابن ابی سبره، از اسحاق بن عبد الله، از عبد الرحمن بن عبد الله بن ابی حدرد، از قول پدرش برایم نقل کرد که گفته است: در این سفر چهار زن اسیر گرفتیم، در میان ایشان دوشیزه جوانی بود که مانند غزال به نظر می رسید و از لحاظ کمی

سن و سال و زیبایی چیز عجیبی بود. تعدادی پسر بچه و دختر بچه هم به اسیری گرفته بودیم. چون اسیران را تقسیم کردند آن دخترک بسیار زیبا در سهم ابو قتاده قرار گرفت. محمیة بن جزء زبیدی به حضور رسول خدا (ص) آمد و گفت: در این سفر دخترک بسیار زیبایی نصیب ابو قتاده شده است و شما به من وعده فرموده بودید که در اولین مورد که خداوند به شما فیء عنایت فرماید زنی به من بدهید.

پیامبر (ص) کسی پیش ابو قتاده فرستادند و فرمودند: کنیزکی که سهم تو شده چگونه است؟

ابو قتاده گفت: جاریه زیبایی است که پس از بیرون کردن خمس بجای سهم غنیمت خود او را برای خود انتخاب کرده‌ام. فرمود: آن را به من ببخش. گفت: چنین خواهم کرد. پیامبر (ص) او را گرفتند و به محمیة بن جزء زبیدی بخشیدند.

غزوة فتح

محمد بن عبد الله، موسی بن محمد، عبد الله بن جعفر، عبد الله بن یزید، ابن ابی حبیبه، ابن ابی سبره، عبد الحمید بن جعفر، عبد الرحمن بن عبد العزیز، یونس بن محمد، محمد بن یحیی بن سهل، ابن ابی حثمه، محمد بن صالح بن دینار، نجیح، اسامة بن زید، حزام بن هشام، معاذ بن محمد بن یحیی بن عبد الله بن ابی قتاده، و معمر بن راشد، هر یک بخشی از مطالب مربوط به فتح مکه را برایم نقل کردند. برخی از ایشان مطالب بیشتری می‌دانستند، و افراد دیگری هم غیر از ایشان برایم در این مورد مطالبی گفته‌اند که من تمام مطالبی را که شنیده‌ام

### المغازی/ترجمه.متن، ص: ۵۹۶

می‌نویسم.

گفتند، در دوره جاهلیت قبیله خزاعه مردی از بنی بکر را کشتند و اموالش را گرفتند. پس از آن مردی از خزاعه به بنی دیل گذشت که آنها هم او را کشتند و در نتیجه حالت جنگی میان ایشان پیش آمد. اتفاقاً فرزندان اسود بن رزن - ذویب، و سلمی و کلثوم گذارشان بر خزاعه افتاد و افراد خزاعه آنها را در عرفات و کنار ستونهای حرم کشتند. قوم اسود در جاهلیت به لطف خود دیه دو نفر را به بنی بکر پرداختند، این بود که از یک دیگر گذشت کردند و به خاطر اسلام ظاهرآ دست از یک دیگر برداشتند، ولی در باطن همچنان نسبت به هم دشمنی و عداوت داشتند و چون اسلام همه اطراف آنها را فرا گرفته بود، از جنگ با یک دیگر خودداری می‌کردند.

چون صلح حدیبیه پیش آمد، خزاعه در عقد حمایت رسول خدا (ص) قرار گرفتند و پیمان آن حضرت را پذیرفتند. خزاعه قبلاً از همپیمانان عبد المطلب بودند و پیامبر (ص) این را می‌دانست، و در آن هنگام خزاعه نامه را به حضور پیامبر آوردند و آن را خواندند. واقدی گوید:

نامه عبد المطلب چنین بود: «باسمک اللهم، این پیمان نامه عبد المطلب است برای خزاعه، در هنگامی که سران و خردمندان ایشان آمده بودند، افرادی هم که نیامده‌اند به آنچه که حضار پذیرند راضی هستند. میان ما و شما پیمانها و قراردادهای الهی خواهد بود که هیچگاه به فراموشی سپرده نشود تا در نتیجه هیچ خصومت و دشمنی صورت نگیرد. تا هنگامی که کوههای ثبیر و حراء پا برجاست و تا هنگامی که دریا موج می‌زند (خیس کننده است) دست ما یکی و نصرت و یاری ما برای یک دیگر خواهد بود و تا روزگار پا برجا و باقی است امیدواریم مطلب تازه‌ای بر این افزوده نشود». ابی



بن کعب این پیمان نامه را برای رسول خدا (ص) خواند. آن حضرت فرمود: مطالب این پیمان چقدر برای من آشناست، اکنون هم که اسلام آورده‌اید بر همان پیمان باشید که هر پیمان محبت آمیز دوره جاهلی در اسلام مورد کمال تأیید است هر چند که در اسلام آن گونه پیمانها منعقد نمی‌شود.

هنگامی که پیامبر (ص) در منطقه آبگیر اشطاط [۱] بودند، بریده بن حصیب قبیله اسلم را به حضور پیامبر (ص) آورد و گفت: ای رسول خدا، اینها افراد قبیله اسلمند و این جایگاه هم محلی است که در آن نزول کرده‌اند، گروه زیادی از ایشان به سوی شما هجرت کرده‌اند و گروهی هم کنار دامها و چهارپایان خود مانده‌اند و در پی معاش خویشند. پیامبر (ص)

[۱] اشطاط، در سه میلی سرزمینهای عسفان به جانب مکه است. (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۳۵۲).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۹۷

فرمودند: شما هر جا که باشید به منزله مهاجران خواهید بود. سپس علاء بن حضرمی را احضار و دستور فرمود تا برای ایشان نامه‌ای بنویسد و او چنین نگاشت: «این نامه‌ای است از محمد رسول خدا برای قبیله اسلم، آنهایی که به خدا ایمان آورده و گواهی داده‌اند که پروردگاری جز او نیست و محمد (ص) بنده و رسول اوست، چنین کسانی در امان الهی قرار دارند و در ذمه خدا و رسول خدا هستند. امر ما و شما یکی است و علیه هر کس که به ما ستم کند متفق هستیم، دست ما یکی و پیروزی برای ما یکسان است. برای صحرائشینان و کوچ کنندگان قبیله اسلم هم همین مراتب محفوظ است و آنها هر جا که بروند در حکم مهاجران خواهند بود». ابو بکر صدیق گفت: ای رسول خدا، بریده بن حصیب برای قوم خود مردی فرخنده و پر برکت است، به خاطر دارید به هنگام هجرت به مدینه شبی بر او گذشتیم و گروهی زیاد از بستگان او اسلام آوردند. پیامبر (ص) فرمود: بریده هم برای قوم خود و هم برای دیگران مرد پر برکتی است.

بهترین خویشاوند آن کسی است که از قوم خود دفاع کند، مشروط بر آنکه به گناه نیفتد، که در گناه خیر و برکتی نیست. عبد الله بن عمرو بن زهیر، از قول محجن بن وهب برایم نقل می‌کرد که: آخرین درگیری میان خزاعه و کنانه چنین بود که انس بن زبیم دلیلی رسول خدا (ص) را هجو کرد. نوجوانی از خزاعه آن را شنید و به انس حمله برد و سرش را شکست. او هم پیش خویشان خود رفت و شکستگی سر خود را به آنها نشان داد. با توجه به سوابقی که میان ایشان بود و بنی بکر در صدد انتقام و خونخواهی از خزاعه بودند، همین مسأله موجب فتنه گردید. چون ماه شعبان فرا رسید و در آن هنگام بیست و دو ماه از صلح حدیبیه گذشته بود، بنی نفاثه که از بنی بکر بودند، با اشراف قریش صحبت کردند که آنها را برای جنگ با بنی خزاعه از لحاظ نیرو و اسلحه یاری دهند - بنی مدلج خود را از معرکه کنار کشیدند و پیمان شکنی نکردند - بنی نفاثه همچنان با قریش مذاکره کردند و کسانی را که به وسیله خزاعه کشته شده بودند به یاد آنها می‌آوردند و مسئله خویشاوندی خود با قریش و پایداری خود نسبت به عهد و پیمان قریش را تذکر می‌دادند، و یادآور شدند که خزاعه در عهد و پیمان پیامبر درآمده‌اند. به این ترتیب قریش با شتاب فراوان با ایشان هماهنگ شدند، غیر از ابو سفیان که نه با او مشورت کردند و نه از این موضوع آگاه شد. و هم گفته‌اند که قریش با ابو سفیان در این مورد مذاکره کردند ولی او نپذیرفت و مخالفت کرد. بنی نفاثه و بنی بکر گفتند: خود ما از عهده خزاعه برمی‌آیم و قریش هم ایشان را از

لحاظ ساز و برگ نظامی یاری دادند و این کارها را سخت پوشیده انجام می‌دادند که خزاعه متوجه نشوند و در صدد گریز و مقابله برنیایند.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۹۸

قبیله خزاعه به واسطه مانعی که اسلام ایجاد کرده بود در آرامش و به حال صلح بودند.

قریش و همراهان در منطقه و تیر گرد آمدند و میان ایشان گروهی از بزرگان قریش هم بودند در حالی که چهره خود را با نقاب پوشانده بودند تا شناخته نشوند، مانند: صفوان بن امیه، مکرز بن حفص بن اخیف، حویطب بن عبد العزی و ضمنا بردگان و غلامان خود را هم همراه آورده بودند.

سالار بنی بکر نوفل بن معاویه دؤلی بود. این گروه شبانه به خزاعه شبیخون زدند و خزاعه هیچ آمادگی و اطلاعی هم از دسیسه دشمن نداشتند و گر نه در حال آماده باش می‌بودند.

بنی بکر شروع به کشتن افراد بنی خزاعه کردند و آنها را تا محل ستونهای حرم مکه تعقیب کردند. بنی خزاعه به نوفل بن معاویه می‌گفتند: رعایت حرمت خدای خودت را بکن! مگر نه این است که وارد حرم شده‌ای؟ نوفل می‌گفت: امروز من خدایی ندارم. و خطاب به بنی بکر می‌گفت: شما که در قدیم هم از حاجیان دزدی می‌کردید حالا خون خود را از دشمن خویش گرفتید؟ اکنون هم هیچکس بدون اجازه من حق ندارد به خانه و پیش زن خود برود، و هیچکس هم خونخواهی خود را از امروز به تأخیر نیندازد.

قبیله خزاعه چون در سپیده دم به مکه رسیدند، به خانه بدیل بن ورقاء و رافع خزاعی وارد شدند، رؤسای قریش هم به خانه‌های خود رفتند و می‌پنداشتند کسی ایشان را نشناخته است و شرکت ایشان در این جنگ به محمد (ص) گزارش نخواهد شد.

عبد الله بن عامر اسلمی، از عطاء بن ابی مروان برایم نقل کرد که: در آن شب بنی بکر و قریش بیست نفر از خزاعه را کشتند و ایشان در خانه رافع و بدیل جمع شدند. صبح آن روز، تمام بنی خزاعه همراه کشتگان بر در خانه بدیل جمع شدند- و رافع هم از دوستان خزاعه بود.

قریش هم از کاری که کرده بودند، سخت پشیمان و بیمناک شدند و متوجه گردیدند که در واقع پیمان میان خود و رسول خدا (ص) را شکسته‌اند.

عبد الله بن عمرو بن زهیر، از عبد الله بن عکرمة بن عبد الحارث بن هشام برایم نقل کرد که می‌گفته‌است: حارث بن هشام، و ابن ابی ربیع پیش صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو، و عکرمة بن ابی جهل آمدند و ایشان را سرزنش کردند و گفتند: چرا بنی بکر را یاری دادید و حال آنکه هنوز مدت عهد نامه شما و محمد باقی است و این کار پیمان شکنی است. چون ایشان برگشتند آنها مخفیانه با نوفل بن معاویه دسیسه کردند و سهیل بن عمر به نوفل گفت: دیدی که ما تو و خویشاوندانت را یاری دادیم و گروهی از خزاعه را کشتی، و حالا خیال داری بقیه را هم بکشی، دیگر حرف تو را گوش نمی‌دهیم، بنی خزاعه را به ما واگذار. گفت:

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۵۹۹

چنین کنم. و آنها را رها کرد و از مکه بیرون رفت.

ابن قیس الرقیات در مورد این کار سهیل بن عمرو می گوید:

سهیل بن عمرو، داییهای خود را که بنی خزاعه بودند حمایت کرد در آن هنگامی که قبایل در مکه ایشان را محاصره کرده بودند ابن لعط دلیلی هم در این مورد این اشعار را سروده است:

آیا به افراد دور افتاده قبیله خبر رسیده است که ما، بنی کعب را به بدترین وضعی از خود راندیم، ما آنها را در خانه رافع و در خانه بدیل، زندانی کردیم زندانی نه چندان طولانی، آنها را زندان کردیم و روز آنان طولانی شد، و ما از هر طرف با لشکری جرار حمله آوردیم، آنها را مانند بزهای کوهی کشتیم، گویی شیرانی بودیم که با شمشیرهای تیز بر آنها هجوم بردیم.

گوید: حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیع پیش ابو سفیان رفتند و گفتند: باید این کاری که پیش آمده است اصلاح شود، و به خدا قسم اگر این موضوع درست نشود محمد همراه اصحاب خود به سراغ شما خواهد آمد. ابو سفیان گفت: آری، هند دختر عتبه هم خوابی دیده است که مرا سخت ناخوشایند آمده و آن را خوابی بد فرجام می بینم و از شر آن می ترسم.

گفتند: چه خوابی دیده است؟ گفت: سیلی از خون را دیده است که از کوه حجون سرازیر شده و تا کوه خندمه را مملو و انباشته از خون کرده است و بعد دیده است که گویی این خون از میان رفت. آنها هم از این خواب خوششان نیامد و گفتند این خواب شر است.

مجمع بن یعقوب، از قول پدرش برایم نقل کرد که گفته است: چون ابو سفیان متوجه موضوع شد گفت: به خدا سوگند که من از این کار اطلاعی نداشتم و حاضر هم نبودم، با وجود این، همه اش بر من بار خواهد شد، و به خدا قسم حتی با من مشورت هم نکردند و علاقه مند به آن هم نبودم تا آن که خبرش به من رسید. به خدا گمان می کنم، و گمان من هم راست است، که محمد حتما با ما جنگ خواهد کرد. چاره ای نیست مگر آنکه پیش از وصول این خبر به محمد پیش او بروم و درباره تجدید پیمان صلح و تمدید مدت آن با او گفتگو کنم. قریش گفتند، به خدا سوگند که رأیی پسندیده است! چه، ایشان از یاری دادن بنی بکر علیه خزاعه پشیمان شده بودند و دانستند که رسول خدا (ص) دست از سر ایشان بر نمی دارد تا جنگ کند.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۰۰

ابو سفیان همراه یکی از آزاد کرده های خود با دو شتر حرکت کرد و شتابان می رفت و تصورش این بود که پس از آن جریان اولین کسی است که از مکه پیش رسول خدا (ص) خواهد رفت.

واقفی گوید: درباره بنی خزاعه مطلب دیگری هم شنیده ام ولی کسی از پیشینیان را ندیده ام که آن را بدانند و حال آنکه شخص مورد اعتمادی آن را روایت می کند، و کسی هم که خبر از او نقل شده است ثقة و مورد اعتماد است، در عین حال کسی را ندیده ام که آن را نقل کند. من برای ابن جعفر و محمد بن صالح و ابو معشر و برخی دیگر از علمای مغازی و سیر آن مطلب را نقل کردم ولی همه منکر آن شدند و آن را صحیح ندانستند. به هر حال آن شخص مورد اعتماد برایم نقل

کرد که، از عمرو بن دینار شنیده که، از ابن عمر روایت می‌کرده است: چون سواران خزاعه به حضور رسول خدا (ص) آمدند و خبر دادند که گروهی از ایشان کشته شده‌اند، پیامبر (ص) فرمود: چه کسی از نظر شما متهم و مورد سوء ظن است؟ گفتند: قبیله بنی بکر. فرمود: همه‌شان؟ گفتند، نه، متهم اصلی بنی نفاثه هستند و سالارشان نوفل بن معاویه نفاثی است. فرمود: اینها هم از بنی بکرند، و من کسی پیش اهالی مکه می‌فرستم و در این مورد سؤال می‌کنم و آنها را در پذیرش پیشنهادهایی مخیر می‌کنم.

پیامبر (ص) ضمیره را به مکه گسیل فرمود و مکیان را مخیر کرد که یکی از سه پیشنهاد را بپذیرند: یا دیه و خونبهای کشته‌شدگان خزاعه را بپردازند، یا پیمان و حمایت خود را از بنی نفاثه بردارند، یا پیمان حدیبیه منتفی باشد. ضمیره به نمایندگی از طرف رسول خدا (ص) پیش مکیان آمد و به آنها خبر داد که رسول خدا (ص) آنها را مخیر فرموده است که یا خونبهای خزاعه را بپردازند، یا حمایت خود را از بنی نفاثه بردارند، یا آنکه عهد و پیمان میان رسول خدا (ص) و ایشان از هر دو سوغو گردد.

قرطه بن عبد عمرو اعجمی گفت: با توجه به این که میان بنی نفاثه گروهی مردم شرور هستند، درست نیست که خونبهای خزاعه را ما پرداخت کنیم و در نتیجه تنگدست شویم و چیزی برای خودمان باقی نماند، برداشتن حمایت از نفاثه هم درست نیست که در میان تمام عرب هیچ کس به قدر ایشان حرمت و تعظیم کعبه را نمی‌دارد و ایشان همیمانان مایند و ما از پیمان ایشان دست بر نمی‌داریم و هرگز چنین نمی‌کنیم، ولی پیمان خود را متقابلاً با محمد می‌شکنیم. ضمیره به حضور رسول خدا (ص) آمد و گفتار ایشان را نقل کرد. قریش از این کار هم پشیمان شدند و ابو سفیان بن حرب را برای مذاکره و تجدید پیمان به حضور رسول خدا (ص) فرستادند. واقدی گوید: در عین حال همه یاران و اصحاب ما این مطلب را انکار کردند و گفتند،

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۰۱

رسول خدا (ص) تمام راههای مدینه را زیر نظر گرفت و اجازه نداد که خبری به قریش برسد تا اینکه ناگهانی بر آنها وارد شود. ولی من موضوع بالا را به حزام بن هشام کعبی گفتم، و او گفت: کسی که آن را گفته است چیزی را خلاف نگفته است، ولی اصل مطلب این است که من برایت می‌گویم، قریش از یاری دادن نفاثه پشیمان شدند و گفتند محمد با ما جنگ خواهد کرد.

عبد الله بن سعد بن ابی سرح - که کافر مرتدی بود و در این هنگام پیش قریش بود - گفت:

من در این مورد نظری دارم و آن این است که محمد با شما جنگ نخواهد کرد مگر اینکه قبلاً شما را آگاه می‌کند و در انجام یکی از پیشنهادهای شما را مختار قرار می‌دهد که هر یک از آن پیشنهادها به مراتب از جنگ با او سبکتر و آسانتر خواهد بود. گفتند، پیشنهادهای محمد چه خواهد بود؟ گفت: کسی می‌فرستد و پیشنهاد می‌کند تا خونبهای کشته‌شدگان خزاعه را که بیست و سه نفرند بپردازید، یا اینکه از بنی نفاثه که پیمان شکنی کرده‌اند حمایت خود را بردارید، یا آماده جنگ باشید و پیمان میان ما لغو گردد، حالا به نظر شما کدام پیشنهاد را باید پذیرفت؟ قریش گفتند، حرف ابن ابی سرح صحیح و آخرین گفتار است، او کاملاً به روحیات محمد داناست. سهیل بن عمرو گفت: هیچ پیشنهادی آسانتر از این

نیست که حمایت خود را از بنی نفاثه برداریم. شبیه بن عثمان عبدری گفت: عجیب است که گاهی دایبهای خود را حفظ می‌کنی و گاهی هم بر آنها خشم می‌گیری! سهیل بن عمرو گفت: خزاعه مادر قبیله قریش نیست. شبیه گفت: این درست نیست، ولی اگر ما خونبهای کشته‌شدگان خزاعه را پردازیم کاری آسانتر خواهد بود. قرطه بن عبد گفت: نه به خدا سوگند، خونبهای خزاعه را نمی‌پردازیم و از حمایت بنی نفاثه هم دست بر نمی‌داریم که آنها در گرفتاریهای ما ستونهای استوارند، وانگهی از ما یاری هم می‌طلبند، بنا بر این پیمان محمد را لغو می‌کنیم. ابو سفیان گفت: این کار درستی نیست، مصلحت در انکار قضیه است و باید گفت که قریش اصلاً پیمان شکنی نکرده و مدت عهدنامه را رعایت کرده است، و اگر گروهی پیمان شکنی کرده‌اند بدون خواسته ما و بدون نظر خواهی از ما بوده است و تقصیری متوجه ما نیست. گفتند، این بهترین راه است و باید تمام این پیشامد را انکار کنیم. ابو سفیان گفت: من که نه شرکت داشتم و نه مورد مشورت قرار گرفتم، بنا بر این من کاملاً راست می‌گویم، وانگهی من اصولاً این کار شما را خوش نمی‌داشتم و می‌دانستم که سرانجامش تیره روزی و بدبختی است. قریش به ابو سفیان گفتند، خودت برای این کار به مدینه برو! و او به منظور دیدار رسول خدا (ص) حرکت کرد.

واقعی گوید: این موضوع را که حزام نقل کرده بود برای ابن جعفر و دیگر یاران خود

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۰۲

گفتم، آنها منکر آن نشدند و گفتند: ظاهراً مطلب درستی است، و عبد الله بن جعفر آن را از قول من ثبت کرد. عبد الله بن عامر اسلمی، از قول عطاء بن ابی مروان برایم نقل کرد که پیامبر (ص) به عایشه فرمودند: در داستان بنی خزاعه سرگردانم. عایشه گفت: ای رسول خدا تصور می‌فرمایید که قریش جرأت این کار را داشته باشد که پیمان میان شما و خود را شکسته باشد در حالی که شمشیر آنها را نابود کرده است؟ پیامبر (ص) فرمود: آری آنها برای کاری که خداوند آن را مقدر فرموده است پیمان شکنی کرده‌اند. عایشه پرسید: این کار خیر است یا شر؟ پیامبر (ص) فرمود: خیر خواهد بود.

حزام بن هشام بن خالد کعبی، از قول پدرش برایم روایت کرد که: عمرو بن سالم خزاعی همراه چهل سوار از خزاعه برای دادخواهی و طلب یاری به حضور پیامبر (ص) آمد و مصیبتی را که بر سرشان آمده بود و یاری قریش به بنی نفاثه را با سلاح و نیرو به اطلاع پیامبر (ص) رساند و گفت: صفوان بن امیه همراه تنی چند از رجال قریش در حالی که چهره‌های خود را پوشانده بودند بر آنها حمله کرده و به دست خود گروهی از خزاعه را کشته‌اند. پیامبر (ص) در آن موقع همراه یاران خود در مسجد نشسته بودند. عمرو بن سالم که سالار خزاعه بود برخاست و از پیامبر اجازه گرفت تا اشعاری را بخواند. پیامبر (ص) اجازه فرمود و به سخنان او گوش فراداد، و او چنین سرود:

پروردگارا، من محمد (ص) را به یاری می‌خوانم، کسی که از دیر باز همپیمان پدران ما بوده است، شما فرزندان بودید و ما پدران، آنگاه اسلام آوردید و دست نکشیدیم، قریش خلاف وعده‌ای که به تو داده بودند رفتار کردند، و پیمان استوار تو را شکستند، اکنون، خدا رهنمونت باشد، ما را به سرعت یاری ده و بندگان خدا را به مدد بخواه، رسول خدا آماده در لشکری که، چون دریا موج است میان ایشان خواهد بود، سالاری از سالاران شکاری، شبانگاه در منطقه و تیر به ما

شبببخون زدند،

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۰۳

در حالی که شب زنده‌دار بودیم و در رکوع و سجود قرآن می‌خواندیم، و پنداشتند که کسی را به یاری نمی‌خوانم، و حال آنکه ایشان خوار و فرومایه و اندکند. [۱] چون سواران فرود آمدند گفتند، ای رسول خدا، انس بن زنیم دلیلی شما را هجو کرده است. پیامبر (ص) خون او را هدر اعلان فرمود و چون این خبر به انس بن زنیم رسید، آهنگ حضور رسول خدا (ص) کرد و ضمن پوزش خواهی از خبری که به آن حضرت رسیده بود چنین سرود:

ایا تو، آنی که معد به فرمان او رهنمون گردید، و خدای ایشان را هدایت کرد و به تو گفت گواه باش، هیچ مرکوبی بر پشت خود، وفادار تر و بهتر از محمد حمل نکرده است، او از همه بر خیر و نیکی برانگیزنده تر است و از همه بخشنده تر است، و چون حرکت می‌کند حرکتش همانند جنبش شمشیر بران است، جامه‌های پسندیده یمنی را پیش از آنکه کهنه شود بر دیگران می‌بخشد، و اسبان گزیده را هدیه می‌دهد، ای رسول خدا بدان که مرا به دست خواهی آورد، و تهدید تو مانند آن است که دست مرا گرفته باشی (اسیر تو باشم)، ای رسول خدا بدان که تو، بر همه ساکنان تهامه و نجد پیروزی، به رسول خدا خبر داده‌اند که من او را هجو گفته‌ام، اگر چنین است دست من شل باشد که نتواند تازیانه‌ام را برگیرد، من فقط گفته‌ام ای وای بر جوانانی که، در روزی نحس و شوم کشته شدند، کسانی کشته شدند که هیچ چیز همسنگ خون آنها نیست، و به این سبب اشک و بی تابی من زیاد است، ذوب، و کلثوم، و سلمی از پی یک دیگر کشته شدند،

[۱] این ابیات در سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۶، با اختلافات و تقدم و تأخر آمده است. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۰۴

و اگر چشم بر ایشان نگرید اندوهگین می‌شود، با توجه به اینکه مانند سلمی کسی میان ایشان نیست، و هم مانند یاران او، مگر پادشاهان با بردگان برابرند، ای دانای حق و حقیقت بدان که من نه آبرویی را بر باد داده‌ام، و نه خونی ریخته‌ام و در تصمیم خود میانه رو باش [۱].

این اشعار را حزام برایم خواند. چون خبر این قصیده و معذرت خواهی او به اطلاع رسول خدا رسید، نوفل بن معاویه دلیلی هم با آن حضرت صحبت کرد و گفت: ای رسول خدا، شما از همه مردم به عفو سزاوارتری وانگهی کدامیک از ماست که در جاهلیت شما را آزار نداده باشد و با شما ستیزه‌گری نکرده باشد؟ ما نمی‌دانستیم چه می‌کنیم تا خداوند به وسیله شما ما را هدایت و از هلاکت و نابودی رها فرمود، از آن گذشته سوارانی که به حضور شما آمدند، بر او دروغ بستند و موضوع را بیشتر و بزرگتر وانمود کردند. پیامبر (ص) فرمود: در مورد سواران و بنی خزاعه سخنی مگوی که من در همه تهامه میان خویشاوندان دور و نزدیک خود مردمی مهربانتر از خزاعه نسبت به خود ندیده‌ام. نوفل بن معاویه سکوت کرد و پس از لحظه‌ای رسول خدا (ص) فرمود: انس بن زنیم را بخشیدم. نوفل گفت: پدر و مادرم فدای تو باد.

عبد الحمید بن جعفر بن عمران بن ابی انس، از قول ابن عباس برایم نقل کرد که گفته است: پیامبر (ص) در حالی که جانب لباس خود را جمع می‌فرمود برخاست و می‌گفت: خدا مرا یاری نکند اگر بنی کعب را یاری ندهم همچنان که خود

را یاری می‌دهم.

حزام بن هشام، از قول پدرش برایم نقل کرد که: پیامبر (ص) خطاب به مسلمانان فرمود:

بزودی خواهید دید که ابو سفیان می‌آید و می‌گوید «پیمان را تجدید کنید و به مدت آن بیفزایید» و با نومییدی و خشم بر خواهد گشت. آنگاه پیامبر (ص) به عمرو بن سالم و یاران او فرمود:

برگردید و در صحراها متفرق و به کار خود مشغول شوید. پیامبر (ص) وارد خانه عایشه شد و همچنان خشمگین بود و آب خواست تا غسل فرماید. عایشه می‌گوید: همچنان که آب بر بدن خود می‌ریخت شنیدم که می‌فرمود: خدا مرا یاری ندهد اگر بنی کعب را یاری ندهم.

ابو سفیان هم از مکه بیرون آمد و از کار عمرو بن سالم و همراهان او بیمناک بود چون می‌دانست که آنها به حضور رسول خدا (ص) آمده‌اند.

عمرو بن سالم و همراهانش چون در بازگشت به ابواء رسیدند، متفرق شدند. گروهی از

[۱] این اشعار هم با اختلاف کمی در الفاظ و یکی دو بیت بیشتر در سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۶۷، آمده است. - م.

### المغازی / ترجمه، متن، ص: ۶۰۵

ایشان به سوی ساحل دریا رفتند که راه اصلی نبود و بدیل بن ام اصرم همراه تنی چند از راه اصلی روان شدند. ابو سفیان با او برخورد کرد، و تقریباً یقین داشت که بدیل بن ام اصرم از حضور محمد می‌آید، این بود که به آنها گفت: اوضاع مدینه را به من بگویید، چند وقت است از آنجا آمده‌اید؟ گفتند، ما اطلاعی نداریم. ابو سفیان فهمید که موضوع را از او پوشیده می‌دارند.

پرسید: آیا خرما می‌دارید و چیزی از آن به ما نمی‌خورانید که خرما می‌دارید از همه خرماهای تهامه بهتر است؟ گفتند، نه. در عین حال ابو سفیان این را باور نداشت و طاقت نیاورد و سرانجام پرسید: ای بدیل، آیا پیش محمد نرفته‌ای؟ بدیل گفت: نه این کار را نکرده‌ام، اما در ساحل دریا میان قبایل و سرزمینهای کعب و خزاعه بودم که یک نفر بین آنها کشته شده بود و من ایشان را آشتی دادم. ابو سفیان گفت: گمان نمی‌کنم تو چنین آدمی باشی، و همچنین با آنها صحبت می‌کرد تا بدیل و همراهانش رفتند. آنگاه پشکل شترهای آنها را شکافت و میان آن دانه خرما دید، همچنین متوجه دانه‌های خرما می‌گردید که به ظرافت زبان پرندگان بود.

ابو سفیان گفت: به خدا سوگند می‌خورم که اینها پیش محمد رفته‌اند. آن عده صبح همان شب که حمله به خزاعه صورت گرفته بود، بیرون آمده بودند، و پس از سه روز راه پیمایی به ابو سفیان برخورده بودند.

بنی بکر افراد خزاعه را سه روز در خانه بدیل و رافع زندانی کردند، و درباره آنها صحبتی نکردند تا اینکه قریش مصلحت دید که ابو سفیان نزد پیامبر (ص) برود. او هم دو روز صبر کرد و در روز پنجم کشته شدن افراد خزاعه، حرکت کرد و به مدینه آمد و حضور پیامبر (ص) رسید و گفت: می‌دانی که من هنگام صلح حدیبیه غایب بودم، اکنون می‌خواهم تا آن پیمان را استوار سازی و مدت آن را بیفزایی. پیامبر (ص) پرسید: مگر خبر تازه‌ای میان شما صورت گرفته است؟ گفت:

نه، به خدا پناه می‌برم. حضرت فرمود: بنابر این ما همچنان پایبند صلح حدیبیه و مدت آن هستیم و هیچ‌گونه تغییر و تبدیلی در آن نمی‌دهیم. ابو سفیان از پیش رسول خدا برخاست و به خانه دختر خود ام حبیبه (همسر رسول خدا) رفت و چون خواست روی رختخواب پیامبر (ص) بنشیند، ام حبیبه آن را جمع کرد. ابو سفیان گفت: آیا این رختخواب قابل آن نبود که من بر آن بنشینم یا من قابل نبودم؟ ام حبیبه گفت: این رختخواب پیامبر (ص) است و تو مردی مشرک و نجسی. ابو سفیان گفت: دخترکم این معلومات تو مایه شر است. گفت:

به هر حال خداوند مرا به اسلام راهنمایی فرمود، ای پدر تو که سرور و سالار قریشی چگونه وارد شدن به اسلام را فراموش کرده‌ای و چگونه سنگی را می‌پرستی که نه می‌شنود و نه می‌بیند؟ ابو سفیان گفت: خیلی جای تعجب است، و از تو بیشتر تعجب می‌کنم! می‌گویی دینی

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۰۶

را که پدرانم می‌پرستیده‌اند ترك كنم و آيين محمد را بپذيرم؟ ابو سفیان از پیش ام حبیبه برخاست و با ابو بکر صدیق ملاقات کرد و گفت: با محمد صحبت کن و مرا در میان مردم در حمایت خود بگیر. ابو بکر گفت: این در صورتی است که رسول خدا تو را تحت حمایت بگیرند. ابو سفیان عمر را دید و با او هم همان‌گونه صحبت کرد که با ابو بکر صحبت کرده بود.

عمر گفت: به خدا سوگند اگر مورچگان با شما جنگ کنند آنها را یاری می‌دهم. ابو سفیان گفت: خداوند به تو بدترین پادشاه را از خویشاوند بدهد. سپس ابو سفیان پیش عثمان آمد و به او گفت: در این مردم هیچ کس از لحاظ خویشاوندی به اندازه تو به من نزدیک نیست، تو کاری کن که این پیمان تجدید و بر مدت آن افزوده شود، و یقین دارم که دوست تو (محمد ص) این پیشنهاد را هرگز رد نخواهد کرد، به خدا قسم من هرگز مردی را ندیده‌ام که به اندازه محمد اصحاب خود را گرامی بدارد. عثمان گفت: حمایت و جوار من مشروط به این است که رسول خدا به تو جوار بدهند. عبد الله بن محمد، از قول پدرش برایم نقل کرد که گفته است: ابو سفیان پیش فاطمه (ع) دختر پیامبر (ص) رفت و با او گفتگو کرد و گفت: در میان مردم به من پناه بده. فاطمه فرمود:

من زنم. ابو سفیان گفت: حمایت تو جایز است همان‌طور که خواهرت ابو العاص بن ربیع را حمایت کرد و در پناه خود گرفت و محمد هم آن را تصویب کرد. فاطمه (ع) فرمود: این مسئله در اختیار رسول خداست، و از حمایت ابو سفیان خودداری کرد. ابو سفیان گفت: به یکی از پسران دستور بده تا مرا در حمایت خود بگیرند! فرمود: آن دو کودکند و کودکان کسی را جوار نمی‌دهند. در این هنگام که فاطمه (ع) هم از حمایت ابو سفیان خودداری کرد، ابو سفیان پیش علی (ع) آمد و گفت: ای ابو الحسن مرا میان مردم در حمایت خود بگیر، و با محمد صحبت کن که به مدت عهد نامه بیفزاید. علی (ع) فرمود: ای ابو سفیان وای بر تو که پیامبر (ص) تصمیم گرفته است که این کار را نکند، و هیچ کس نمی‌تواند با رسول خدا در مسأله‌ای که برای او ناخوشایند است صحبت کند. ابو سفیان گفت: چاره چیست؟ تو کار مرا آسان کن که در تنگنا قرار دارم، و دستور بده کاری بکنم که برایم سودمند باشد! علی (ع) گفت: چاره‌ای نمی‌بینم جز اینکه خودت میان مردم برخیزی و طلب حمایت کنی که به هر حال سالار و بزرگ کنانه هستی. ابو سفیان گفت: خیال می‌کنی این کار



برای من فایده‌ای داشته باشد؟ علی (ع) فرمود:

نه به خدا قسم چنین گمانی ندارم ولی چاره‌ای هم برای تو غیر از این نمی‌بینم. ابو سفیان میان مردم برخاست و گفت: من میان مردم طلب جوار و حمایت می‌کنم، و خیال نمی‌کنم که محمد مرا خوار و زبون کند! سپس به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: ای محمد گمان نمی‌کنم که

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۰۷

حمایت مرا رد کنی. پیامبر (ص) فرمود: ای ابو سفیان خودت این حرف را می‌زنی! ابن ابی حبیبه، از قول واقد بن عمرو بن سعد بن معاذ برایم نقل کرد که، ابو سفیان پیش سعد بن عبادہ آمد و گفت: ای ابو ثابت تو خودت روابط میان من و خود را می‌دانی، به خاطر داری که من در مکه حامی تو بودم و تو هم در مدینه حامی من بودی و فعلا تو سرور و سالار این شهری، مرا میان مردم در حمایت خود بگیر و به مدت پیمان نامه‌های بیفزای. سعد گفت:

می‌دانی که حمایت کردن من منوط به حمایت رسول خدا (ص) از توست، وانگهی با حضور رسول خدا (ص) هیچ کس کسی را در حمایت خود نمی‌گیرد.

و گفته‌اند، همینکه پیامبر (ص) به ابو سفیان فرمود «خودت این حرف را می‌زنی» ابو سفیان از مدینه بیرون آمد. و هم گفته‌اند، پس از اینکه فریاد کشید و جوار طلبید دیگر به حضور پیامبر (ص) نرفت و هماندم سوار بر مرکب خود شد و آهنگ مکه کرد، چون غیبت او از مکه طولانی شده بود، و هنگامی که دیر کرده بود قریش او را به شدت متهم کرده بودند که مسلمان شده، و پنهانی از محمد پیروی کرده است منتهی این مسئله را مخفی نگه می‌دارد.

چون شبانگاه ابو سفیان به خانه خود آمد، همسرش هند گفت: این قدر طول دادی که قریش تو را متهم کردند، حالا با این مدت طولانی اگر کار سودمندی برای ایشان انجام داده باشی مردی! سپس به هند نزدیک شد و کنار او نشست. هند شروع به پرس و جو کرد که: چه کردی؟ ابو سفیان به او گفت که: چاره‌ای جز انجام راهنمایی علی نداشتم. هند با هر دو پای خود به سینه او کوبید و گفت: چه فرستاده و رسول زشتی هستی نسبت به قوم خود! عبد الله بن عثمان بن ابی سلیمان، از قول پدرش نقل کرد که: چون صبح شد ابو سفیان کنار اساف و نائله آمد و سر تراشید، و برای آن دو بت قربانی کرد، و با دست خود خون بر سر آن دو می‌مالید و می‌گفت: تا هنگامی که بمیرم از پرستش شما منصرف نمی‌شوم همچنان که پدرم با پرستش شما مرد! و می‌خواست با این کار، خود را از تهمت قریش تبرئه سازد.

حزام بن هشام، از قول پدرش برایم نقل کرد که: قریش به ابو سفیان گفتند، چه خبر داری؟

آیا نامه‌ای از محمد برای ما آورده‌ای؟ آیا مدت پیمان نامه بیشتر شده است؟ چون ما در امان نیستیم از اینکه با ما جنگ کند. ابو سفیان گفت: به خدا سوگند از پذیرش من خودداری کرد و از من نپذیرفت، و من با گزیدگان اصحاب او هم صحبت کردم اما به کاری توانایی نیافتم و همگان یک نواخت جوابم را دادند. فقط علی وقتی دید در تنگنا قرار دارم گفت: تو سرور کنانه هستی، پس میان مردم حمایت خواهی کن! و من با صدای بلند جوار خواستم و پیش محمد رفتم و گفتم: من میان مردم جوار خواسته‌ام و خیال نمی‌کنم که تو جوار مرا نپذیری. و محمد گفت:

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۰۸

تو خودت چنین می‌گویی! و دیگر هیچ نگفت. قریش گفتند: فقط تو را بازی داده است. ابو سفیان گفت: به خدا قسم چاره دیگری نداشتم.

محمد بن عبد الله، از زهری، از جبیر بن مطعم برای روایت کرد که: چون ابو سفیان برای مراجعت به مکه راه افتاد، پیامبر (ص) به عایشه فرمودند: کارها را برای حرکت رو براه کن و این موضوع را پوشیده بدار! و سپس به درگاه خداوند معروض داشت که: پروردگارا اخبار را بر قریش و جاسوسان ایشان پوشیده بدار تا ما ناگهانی بر آنها وارد شویم. و هم گفته‌اند که معروض داشت: پروردگارا چشم و گوش قریش را ببند بطوری که ناگهان مرا ببینند و خبر مرا ناگهانی بشنوند.

پیامبر (ص) دستور داد راههای مدینه به مکه را فرو گرفتند. عمر بر آن راهها گماشته شد و به ساکنان آنجا گفت: اگر شخص ناشناسی از این راه عبور کرد او را برگردانید، و اگر کسی آهنگ مکه یا نواحی نزدیک آن را داشت، او را بگیرد و نگهدارید تا از او پرس و جو شود- و ساکنان آن راهها همگی مسلمان بودند.

گویند، ابو بکر پیش عایشه آمد و او مشغول تهیه زاد و توشه برای رسول خدا (ص) بود. او مشغول آمد کردن گندم و تهیه سوپ و خرما بود. ابو بکر پرسید: ای عایشه، آیا رسول خدا آهنگ جنگ دارد؟ گفت: نمی‌دانم. ابو بکر گفت: اگر پیامبر آهنگ سفری دارد به ما هم خبر بده که آماده شویم. گفت: من نمی‌دانم، شاید قصد رفتن به بنی سلیم را داشته باشد، شاید هم قصد ثقیف و یا آهنگ هوازن را داشته باشد! و مطلب را برای ابو بکر روشن نکرد. در این بین رسول خدا (ص) آمد و ابو بکر پرسید: ای رسول خدا، آیا قصد مسافرت داری؟ فرمود: آری.

گفت: آیا من هم آماده شوم. فرمود: آری. ابو بکر پرسید: قصد کجا داری؟ فرمود: قریش، و این موضوع را پوشیده بدار و آماده حرکت باش. ابو بکر گفت: مگر میان ما و ایشان هنوز مدتی از پیمان باقی نیست؟ فرمود: آنها مکر کردند و پیمان را شکستند و ما با آنها جنگ خواهیم کرد، فعلا از این موضوع درگذر و آن را پوشیده بدار. گروهی می‌پنداشتند که پیامبر (ص) آهنگ شام دارد، برخی خیال می‌کردند به ثقیف می‌رود، و بعضی تصور می‌کردند به هوازن خواهد رفت.

پیامبر (ص) ابو قتاده بن ربیع را همراه هشت نفر به منطقه اضم [۱] اعزام فرمود تا چنین تصور شود که پیامبر آهنگ آن ناحیه را دارند و خبر به این صورت منتشر شود.

[۱] اضم، نام آبی میان مکه و یمنه است، نزدیک سمینه. (معجم البلدان، ج ۱، ص ۲۸۱).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۰۹

عبد الله بن یزید بن قسیط، با اسناد خود از قول ابو حدرد نقل کرد که گفته است: پیامبر (ص) ما را به اضم گسیل فرمود و فرمانده ما ابو قتاده بود. در این سریه، محلم بن جثامه لیشی هم همراه ما بود. در یکی از مناطق وادی اضم ناگاه عامر بن اضبط اشجعی بر ما گذشت و به طریق مسلمانان بر ما سلام کرد. ما از او رد شدیم ولی محلم بر او حمله کرد و او را کشت و وسایل او را که شترش و مشکی شیر و کالاهای دیگر بود برگرفت. چون به حضور رسول خدا رسیدیم این آیه

قرآن درباره ما نازل شده بود: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا .. ۴: ۹۴ [۱]** - ای مؤمنان چون در راه خدا به جنگ می‌روید درست بنگرید و نگویید به آن کس که به شما سلام می‌دهد مؤمن نیستی، می‌جوئید منفعت دنیای ناپایدار را... - گوید: آن عده در آن راه به جمعیتی برخورد نکردند و چون به منطقه ذی‌خشب [۲] رسیدند، فهمیدند که رسول خدا (ص) به طرف مکه حرکت کرده است، لذا راه را میانبر کردند و در محل سقیا به حضور پیامبر (ص) رسیدند.

منذر بن سعد، از قول یزید بن رومان برایم نقل کرد که گفته است: چون رسول خدا (ص) سپاه را برای رفتن به سوی قریش جمع فرمود و مردم این مطلب را دانستند، حاطب بن ابی بلتعنه نامه‌ای به قریش نوشت و به ایشان خبر داد که پیامبر (ص) لشکر فراهم می‌کند، و نامه را به زنی از قبیله مزینه داد و برایش جایزه کلانی معین کرد تا نامه را به قریش برساند. او نامه را میان سر خود پنهان کرد و زلفهای خود را بر آن پیچید و حرکت کرد. پیامبر (ص) به وسیله فرشتگان آسمانی از این کار حاطب مطلع شد و علی (ع) و زبیر را گسیل فرمود و گفت: خود را به زنی از مزینه برسانید که حاطب نامه‌ای همراه او فرستاده و قریش را از حرکت ما آگاه و بر حذر داشته است. آن دو بیرون آمدند و در حلیفه به او رسیدند و او را از شتر فرود آوردند و بارهایش را جستجو کردند و چیزی نیافتند. گفتند، سوگند می‌خوریم که به رسول خدا خبر دروغ داده نشده و آن حضرت هم به ما بیهوده نفرموده است، خودت نامه را بیرون بیاور و گر نه تو را برهنه می‌کنیم و بررسی خواهیم کرد. همینکه آن زن اصرار ایشان را دید گفت: کنار بروید و پشت کنید! و آن دو چنان کردند، و او زلفهایش را گشود و نامه را بیرون آورد و به آن دو تسلیم کرد و ایشان نامه را به حضور رسول خدا (ص) آوردند. پیامبر (ص) حاطب را احضار فرمود و پرسید: چه چیزی تو را به این کار واداشت؟ گفت: ای رسول خدا، من به خدا و رسول او ایمان

[۱] سوره ۴، بخشی از آیه ۹۸.

[۲] ذو خشب، نام صحرائی است که تا مدینه یک شب راه است. (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۲۹۹).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۱۰

دارم و هیچ گونه تغییر و تبدیلی هم در عقیده‌ام نداده‌ام، ولی مردی هستم که میان مسلمانان اهل و عشیره‌ای ندارم و حال آنکه همسر و فرزندانم میان قریشند، خواستم بدین وسیله کار آنها را رو براه کنم. عمر بن خطاب گفت: خدا تو را بکشد، می‌بینی که رسول خدا همه راهها را زیر نظر گرفته است، با وجود این تو به قریش نامه می‌نویسی و آنها را بر حذر می‌داری؟ ای رسول خدا اجازه دهید تا گردنش را بزنم که منافق است. پیامبر (ص) فرمودند: ای عمر تو از کجا می‌دانی؟ مثل این است که خداوند در روز بدر خطاب به بدریان فرموده است هر چه بکنید شما را آمرزیده‌ام، و خداوند عز و جل در مورد حاطب این آیه را نازل فرمود: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تَلْقَوْنَ إِلَيْهِم بِالْمُودَةِ ... ۶۰: ۱** [۱] - ای مؤمنان دشمنان مرا و دشمنان خویش را به دوستی مگیرید که دوستی بر ایشان افکنید.

موسی بن محمد بن ابراهیم، از قول پدرش برایم نقل کرد که: حاطب خطاب به سه نفر از قریش نامه نوشته بود که

عبارتند از: صفوان بن امیه، سهیل بن عمرو و عکرمه بن ابی جهل. و در نامه چنین نگاشته بود «پیامبر (ص) به مردم اعلان حالت جنگی داده است و خیال نمی‌کنم آهنگ کس دیگری غیر از شما را داشته باشد. دوست می‌دارم حق نعمت این نامه را برای من پیش خود داشته باشید»، و این نامه را به زنی از قبیله مزینه که از اهالی عرج [۲] بود، سپرد که نامش کنود بود، و در قبال اینکه نامه را به قریش برساند برایش یک دینار مزد قرار داده و به او گفته بود: این نامه را هر طور که می‌دانی پوشیده بدار و از راه اصلی مرو که آنجا نگهبان دارد.

او هم از راه غیر معمول حرکت کرد و از کوره راه‌های سمت چپ حرکت کرد و سپس در محل وادی عقیق وارد راه اصلی شد.

عتبه بن جبیره، از حصین بن عبد الرحمن بن عمره بن سعد برایم نقل کرد که: نام آن زن ساره بود، و حاطب برای او ده دینار مزد قرار داده بود.

گویند، چون رسول خدا (ص) موضوع جنگ را آشکار فرمود میان مسلمانان اهل بادیه و اطراف مدینه کسی را گسیل فرمود و پیام داد: هر کس به خدا و روز رستاخیز معتقد است باید که ماه رمضان در مدینه حاضر باشد. و به هر ناحیه رسولی گسیل داشت آنچنان که قبایل اسلم، غفار، مزینه، جهینه و اشجع در مدینه جمع شدند و آنها و اعراب دیگر از مدینه بیرون آمدند، ولی بنی سلیم در قدید به پیامبر پیوستند.

[۱] سوره ۶۰، بخشی از آیه ۱.

[۲] عرج، نام دهکده بزرگی است در سه میلی مدینه در راه مکه. (شرح زرقانی بر مواهب، ج ۲، ص ۳۶۰).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۱۱

گوید: سعید بن عطاء بن ابی مروان، از قول جد خود برایم نقل کرد که گفته است: رسول خدا (ص) اسما و هند پسران حارثه را به سوی قبیله اسلم گسیل فرمود تا به آنها بگویند که پیامبر فرمان داده است رمضان را در مدینه باشید. رافع و جندب پسران مکث را به جهینه اعزام داشت و دستور فرمود: رمضان را در مدینه باشید. همچنین پیامبر (ص) ایماء بن رخصه، و ابو رهم کلثوم بن حصین را به سوی بنی حصین و بنی غفار و ضمیره ارسال داشتند، معقب بن سنان و نعیم بن مسعود را به قبیله اشجع روانه کردند، بلال بن حارث، و عبد الله بن عمرو مزنی را به قبیله مزینه اعزام داشتند، حجاج بن علاط سلمی بهزی را به قبیله بنی سلیم ارسال داشتند که همراه عرباض بن ساریه بودند، و به سوی بنی کعب، و بنی عمره، بشر بن سفیان، و بدیل بن ورقاء را گسیل فرمود. او همراه افراد بنی کعب که در مدینه بودند، بیرون آمد و در قدید به افراد دیگر بنی کعب برخورد.

پیامبر (ص) در محل بئر ابی عنبه اردو زدند و در آنجا پرچمها را بستند. میان مهاجران سه پرچم وجود داشت، پرچمی در دست زبیر و پرچمی همراه علی (ع) و پرچمی همراه سعد بن ابی وقاص بود، میان قبیله عبد الاشهل که اوسی هستند، پرچمی در دست ابو نائله بود، پرچم بنی ظفر در دست قتاده بن نعمان بود، پرچم بنی حارثه همراه ابو بردة بن نیاز بود، پرچم بنی معاویه همراه جبر بن عتیک بود، پرچم بنی خطمه همراه ابو لبابة بن عبد المنذر بود و در میان بنی امیه هم یک

پرچم همراه مَبِیض بود. ابن حیویه نام این شخص اخیر را «نبیض» ثبت کرده است. میان بنی ساعده، پرچمی در دست ابو اسید ساعدی بود، بنی حارثه که از قبیله خزرج بودند و پرچمی در دست عبد الله بن زید داشتند، میان بنی سلمه هم یک پرچم همراه قطبة بن عامر بن حدیده بود، میان بنی مالک بن نجار پرچمی همراه عمارة بن حزم بود، و میان بنی مازن پرچمی همراه سلیط بن قیس بود، و پرچم بنی دینار را ... حمل می کرد. [۱] مهاجران هفتصد نفر بودند و سیصد اسب همراه داشتند، انصار چهار هزار نفر بودند و پانصد اسب همراه داشتند، مزینه هزار نفر بودند و صد اسب و صد زره همراه داشتند و سه پرچم بزرگ با آنها بود، یکی همراه نعمان بن مقرن، دیگری همراه بلال بن حارث، و سومی همراه عبد الله بن عمرو، اسلم چهار صد نفر بودند و سی اسب داشتند و دو پرچم، یکی را بریده بن حصیب و دیگری را ناجیة بن اعجم حمل می کرد، جهینه هشتصد نفر بودند و پنجاه اسب همراه داشتند و چهار پرچم، یکی همراه سوید بن صخر، یکی همراه ابن مکیث، یکی

[۱] در متن عربی، بیاض (سپید) است. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۱۲

همراه ابی زرعه و یکی همراه عبد الله بن بدر، بنی کعب بن عمرو پانصد نفر بودند و سه پرچم داشتند، یکی همراه بشر بن سفیان، یکی همراه ابن شریح، و یکی همراه عمرو بن سالم، این گروه از مدینه حرکت نکرده بودند بلکه در قدید به حضور رسول خدا (ص) رسیدند.

عتبة بن جبیره، از حصین بن عبد الرحمن برایم نقل کرد که می گفته است: رسول خدا (ص) پیش از رسیدن به قدید پرچم و بیرقی نبستند، و آنجا پرچمهای انصار و مهاجران را تعیین فرمودند به همان گونه که قبلا گفتیم. گوید: پرچم قبیله اشجع همراه عوف بن مالک بوده است.

گوید: پیامبر (ص) بعد از نماز عصر روز چهارشنبه دهم رمضان، از مدینه حرکت فرمود و تا به صلصل [۱] نرسید هیچ کاری انجام نداد. مسلمانان هم بیرون آمدند، اسبها را یدک می کشیدند و بر شتران بار نهاده و سوار شدند و عدد ایشان ده هزار نفر بود. پیامبر (ص) زبیر بن عوام را همراه دویست نفر از مسلمانان پیشاپیش اعزام فرموده بود.

از ابن عباس و ابو هریره نقل است که چون پیامبر (ص) به بیداء رسید، فرمود: می بینم که ابرها حکایت از یاری دادن بنی کعب می کند. و چون رسول خدا (ص) از مدینه بیرون آمد دستور فرمود تا منادی اعلام کند، هر کس دوست می دارد روزه بگیرد، و هر کس دوست می دارد افطار کند. خود پیامبر (ص) آن روز را روزه داشتند.

واقدی گوید: مالک بن انس، با اسناد خود از قول مردی برایم نقل کرد که گفته است:

پیامبر (ص) را در عرج دیدم که از شدت تشنگی بر سر و روی خود آب می ریخت.

عبد الرحمن بن عبد العزیز، با اسناد خود از جابر بن عبد الله برایم نقل کرد که می گفته است: میان ظهر و عصر در کدید پیامبر (ص) ظرف آبی به دست گرفت به طوری که مسلمانان همه ببینند و در آن ساعت افطار فرمود. به آن حضرت خبر رسید که گروهی همچنان روزه دارند، فرمود: ایشان عاصی و سرکشند! ابو سعید خدری گوید: پیامبر (ص) فرمود شما

باید با دشمن برخورد کنید، افطار موجب تقویت بیشتر است. گوید: پیامبر (ص) این مطلب را در مر الظهران، اظهار فرمود.

چون پیامبر (ص) در عرج فرود آمد، مردم هنوز نمی‌دانستند که پیامبر (ص) قصد جنگ با چه کسانی را دارد، آیا با قریش، یا با هوازن و ثقیف؟ و دوست می‌داشتند که این موضوع را بدانند. پیامبر (ص) در عرج میان یاران خود نشست و با آنها گفتگو می‌کرد. کعب بن مالک به

[۱] صلصل، نام جایی است در هفت میلی مدینه. (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۳۳۶).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۱۳

مردم گفت: من به حضور رسول خدا (ص) می‌روم و امیدوارم بتوانم دریابم که آهنگ کجا را دارد. کعب پیش پیامبر (ص) آمد و در برابر آن حضرت زانو زد و این ابیات را سرود:

قضبنا من تهامة كل ريب  
و خيبر ثم اجمنا السيوفا  
نسائلها و لو نطقت لقات  
قواطعهن دوشا أو ثقيفا  
فلمست لحاضر ان لم تروها  
بساحة داركم منها الوفا  
فمننتزع الخيام ببطن وج  
و نترك دورهم منهم خلوفا [۱]

ما از سرزمین تهامه و خیبر همه شک و دودلیها را زدودیم، و سپس شمشیرها را آسوده گذاشتیم، اگر از آنها پرسیم و بتوانند پاسخ دهند، لبه‌های تیزشان خواهان جنگ با دوس و ثقیف هستند، من آنچنان نیستم که اگر نخواهید، هزاران نفر را برگرد خانه‌هایتان نیاورم، خیمه‌ها را و سقف خانه‌ها را در طائف از بیخ و بن می‌کنیم، و خانه‌هایشان را خالی از سکنه خواهیم کرد.

این اشعار را ایوب بن نعمان از قول پدرش برای من خواند. گوید: پیامبر (ص) فقط لبخندی زدند و هیچ نگفتند. مردم به کعب گفتند: به خدا قسم رسول خدا (ص) برای تو چیزی را روشن نکردند و ما نمی‌دانیم که با چه کسی جنگ را آغاز خواهد فرمود، قریش یا ثقیف و یا هوازن؟

هشام بن سعد، از زید بن اسلم نقل کرد که: چون رسول خدا (ص) در قدید فرود آمد، گفته شد، آیا اشیاقی برای وصول به زنان سپید چهره، و پوست شتران دارید؟ فرمود: خداوند به مناسبت رعایت پیوند خویشاوندی زنان را بر من حرام فرموده است و هم به واسطه اینکه شتران در راه خدا قربانی و کشته می‌شوند. [ظاهرا مقصود این است که خیال خام اسیر کردن زنان سپید روی مکه و کشتن شتران و پوست کردن آنها از سر مردم بیرون رود].

زبیر بن موسی، از ابو الحویرث از قول پیامبر (ص) نقل می‌کرد که آن حضرت فرمود: به مناسبت رعایت نیکی در حق پدر و قربانی کردن شتران، آنها را بر من حرام فرموده است.

قرآن بن محمد، از قول عیسی بن عمیله فزاری برایم نقل کرد که: عیینه در منطقه نجد میان

[۱] این ابیات همراه بیست و یک بیت دیگر و پاسخی که برای آن سروده شده، در سیره، ج ۴، ص ۱۲۱، آمده است. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۱۴

اهل و خویشاوندان خود بود که به او خبر رسید پیامبر (ص) قصد خروج از مدینه را به منطقه ناشناخته‌ای دارند و اعراب به حضور آن حضرت جمع شده‌اند. او همراه تنی چند از قوم خود بیرون آمد و به مدینه رسید. در مدینه متوجه شد که پیامبر (ص) دو روز قبل از او حرکت کرده‌اند، این بود که پیاده نشد و به سرعت به عرج رفت و آنجا رسول خدا (ص) را دید. و چون پیامبر در عرج منزل ساخت عیینه پیش ایشان رفت و گفت: به من خبر رسید که شما همراه کسانی که جمع شده‌اند از مدینه حرکت خواهید کرد، این بود که با سرعت آمدم و با وجود آنکه گروه زیادی در اختیار من هستند، نفهمیدم چه کار کنم. اکنون هم که حالت جنگی در این جمعیت نمی‌بینم، چون علم و پرچمها مشاهده نمی‌شود. شاید قصد عمره دارید؟ اما حالت احرام هم در شما نمی‌بینم، پس قصد کجا دارید؟ فرمود: هر جا که خدا بخواهد. و حرکت فرمود و عیینه هم همراه شد. اقرع بن حابس هم همراه ده نفر از وابستگان خود در سقیا به پیامبر (ص) رسید و همراه شد. و چون پیامبر (ص) در قدید فرود آمدند، پرچمها را بستند و پرچمداران را تعیین کردند. همینکه عیینه دید که قبایل شروع به گرفتن پرچم کردند، انگشتهای خود را با حیرت به دندان گزید. ابو بکر گفت: از چه چیز پشیمانی؟ گفت: از اینکه قوم من نتوانستند همراه محمد بیرون بیایند. حالا به من بگو که محمد قصد کجا دارد؟ ابو بکر گفت: هر جا که خدا بخواهد.

رسول خدا (ص) هنگامی که وارد مکه شد میان اقرع و عیینه حرکت می‌کرد.

عبد الرحمن بن محمد، از قول عبد الله بن ابی بکر بن حزم برایم نقل کرد که: چون پیامبر (ص) از عرج حرکت کردند، بین عرج و طلوع [۱] ماده سگی را دیدند که توله‌هایش مشغول شیر خوردند و حیوان از لشکر سراسیمه شده و زوزه می‌کشد. پیامبر (ص) به مردی از سپاه به نام جعیل بن سراقه امر فرمودند که همانجا بایستد تا کسی از سپاه متعرض حیوان و توله‌هایش نشود.

معاذ بن محمد، از قول عبد الله بن سعد نقل کرد که: چون رسول خدا (ص) از عرج حرکت فرمود، گروهی از اسب سواران گزیده را پیشاپیش مسلمانان اعزام فرمود. این گروه بین عرج و طلوع جاسوسی از قبیله هوازن را گرفته و پیش رسول خدا (ص) آوردند و گفتند، وقتی او را دیدیم سوار بر مرکب خود بود و در گودالی از نظر ما پنهان شد، ولی دوباره ظاهر گردید و خود را روی تپه‌ای رساند و نشست. ما به سوی او تاخیم و او خواست با شترش که آن را در

[۱] طلوع، نام آبی در راه مدینه و مکه است. (معجم ما استعجم، ص ۴۵۴).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۱۵

پایین تپه در جایی مخفی کرده بود بگریزد. به او گفتیم: از کدام قبیله‌ای؟ گفت: مردی از بنی غفارم. گفتیم: آنها که در همین جا زندگی می‌کنند، تو از کدام خاندان بنی غفاری؟ سرگردان ماند و نتوانست نسب خود را برای ما بگوید. و این موجب شد نسبت به او شک و سوء ظن بیشتری پیدا کنیم و به او گفتیم: خانواده تو کجایند؟ گفت: همین نزدیکی، و با

دست خود اشاره به جایی کرد. پرسیدیم: کنار کدام آب هستید و چه کسی با توست؟ باز هم نتوانست جوابی بدهد. وقتی دیدیم چنین است گفتیم: راست بگو و گر نه گردنت را خواهیم زد. گفت: اگر راست بگویم برای من فایده‌ای خواهد داشت؟ گفتیم: آری. گفت: من مردی از عشیره بنی نصر از قبیله هوازنم که مرا به عنوان جاسوس فرستاده‌اند، و گفته‌اند، به مدینه برو و پرس و جو کن که محمد نسبت به همیمانان خود چه تصمیمی گرفته است؟ و بین آیا لشکری را به جنگ قریش می‌فرستد یا خودش به جنگ آنها می‌رود؟ البته ما خیال می‌کنیم که محمد شخصا قریش را تعقیب خواهد کرد، و به هر حال چه خودش حرکت کند و چه لشکری را بفرستد، تو تا ناحیه سرف همراه آنها باش. اگر بخواهد اول به سراغ ما بیاید بدیهی است که از راه اصلی جدا می‌شود و با پیمودن وادی سرف به سمت ما حرکت می‌کند، و حال آنکه اگر قصد قریش داشته باشد، در همان راه اصلی حرکت خواهد کرد. پیامبر (ص) از آن مرد پرسید: قبیله هوازن کجایند؟ گفت: من آنها را در بقعاء در حالی ترك کردم که لشکر جمع کرده و کسانی را برای جلب همکاری اعراب میان آنها فرستاده بودند. از جمله قبیله ثقیف موافقت کرده بودند و من ثقیف را در منطقه ساق وقتی ترك کردم که لشکرها را فراهم ساخته بودند، همچنین کسانی را به ناحیه جرش [۱] فرستاده بودند تا برای ایشان منجنیق و زره پوش بسازند و سپس به هوازن بیوندند و همگی جمع شوند. پیامبر (ص) پرسید: کارهایشان را به عهده چه کسی گذاشته‌اند و فرمانده آنها کیست؟ گفت: به مالک بن عوف که جوانمرد و سالار ایشان است. پیامبر (ص) پرسید: آیا تمام افراد قبیله هوازن دعوت مالک بن عوف را پذیرفته‌اند؟ گفت: نه گروهی از افراد چابک و اهل کارزار بنی عامر نپذیرفته‌اند. پیامبر (ص) پرسید: آنها چه کسانی هستند؟ گفت: از قبیله‌های کعب و کلابند. پیامبر (ص) پرسید: قبیله هلال چه کردند؟ گفت: عده کمی از ایشان به هوازن پیوسته‌اند، ضمناً یکی دو روز پیش در مکه پیش اقوام تو بودم، ابو سفیان بن حرب برگشته بود و دیدم قریش از خبری که او آورده است خشمگین و ناراحت و ترسانند. پیامبر (ص) فرمود «حسبنا الله و نعم الوکیل» خدای ما را بس است و بهترین تکیه گاه است. و سپس

[۱] جرش، نام منطقه‌ای از یمن در جانب راه مکه است. (معجم البلدان، ج ۳، ص ۸۴).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۱۶

فرمود: چنین می‌بینمش که راست می‌گوید. مرد مذکور گفت: آیا برای من سودی دارد؟ پیامبر (ص) به خالد بن ولید دستور داد تا مراقب او باشد و او را تحت نظر بگیرد چون می‌ترسیدند پیشاپیش برود و مردم را از آمدن لشکر اسلام با خبر کند.

چون سپاه مسلمانان به مرّ الظهران رسید، آن مرد گریخت و خالد بن ولید به جستجوی او بر آمد و در اراك [۱] او را گرفت و گفت: اگر نه این بود که عهد کرده‌ام تو را نکشم، گردنت را می‌زدم! و این موضوع را به رسول خدا (ص) خبر داد. پیامبر دستور فرمود تا ورود به مکه، او را مانند زندانیان نگه دارند. چون پیامبر (ص) به مکه وارد شدند او را به حضور آن حضرت آوردند و ایشان او را به اسلام دعوت کرد و او مسلمان شد و همراه مسلمانان به جنگ هوازن رفت و در او طاس [۲] (جنگ تبوك) کشته شد.



سعید بن مسلم بن قمادین، از عبد الرحمن بن سابط و هم از کس دیگری برایم نقل کرد که: ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب، برادر شیری پیامبر هم بود. حلیمه مدتی او را هم شیر داده بود و او همسال رسول خدا (ص) بود و با آن حضرت پیش از بعثت الفت داشت. ولی همینکه پیامبر مبعوث شد، چنان دشمنی و ستیزه‌گری کرد که با هیچکس چنان نکرده بود. او داخل شعب ابو طالب هم نشد و پیامبر و یاران او و حسان را هجو گفت، درباره حسان چنین سرود:

پیامی از من به حسان برسان، که من ترا از بدترین مردان راهزن می‌دانم، پدرت پدر بدی و داییت هم همچنان بود، تو هم از پدر و داییت بهتر نیستی.

مسلمانان به حسان گفتند: او را هجو کن! گفت: تا از پیامبر اجازه نگیرم، این کار را نخواهم کرد. حسان در این مورد از رسول خدا (ص) پرسید و آن حضرت فرمود: چگونه اجازه دهم که پسر عمویم و پسر برادر پدرم را هجو بگویی؟ حسان گفت: درباره شما آنچنان دقت خواهم کرد که مو را از ماست بیرون بکشند. حسان شعری سرود و پیامبر (ص) به او دستور فرمود در آن مورد با ابو بکر مذاکره کند و او هم چنان کرد.

گوید: ابو سفیان بن حارث بیست سال نسبت به پیامبر دشمنی ورزید، مسلمانان را هجا

[۱] اراک، نام بخشی از زمینهای عرفات است. (معجم ما استعجم، ص ۱۳۱).

[۲] اوطاس، نام صحرايي از سرزمینهای هوازن است و جنگ حنین در آن اتفاق افتاده است. (معجم ما استعجم، ص ۱۳۱).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۱۷

گفت و ایشان هم او را هجا می‌گفتند و از هیچیک از جنگهای قریش علیه رسول خدا (ص) غیبت نکرد، سپس خداوند محبت اسلام را در قلب او افکند. گوید: ابو سفیان با خود می‌گفت:

اکنون که اسلام کاملاً استقرار یافته است با چه کسی دوستی کنم و همراه چه کسی باشم؟ این بود که به همسر و پسرم گفتم آماده برای بیرون رفتن از مکه شوید که ورود محمد نزدیک شده است. گفتند، هنوز هم وقت آن نرسیده است که به خود آیی؟ عرب و عجم از محمد پیروی کرده‌اند و تو همچنان در موضع دشمنی با او هستی، و حال آنکه تو از همه به یاری دادن او سزاوارتری. گوید: به غلام خود مذکور گفتم: چند شتر و اسبی فراهم کن! و بیرون آمدم تا به ابواء رسیدیم. در آن هنگام پیشاهنگان پیامبر به ابواء رسیده بودند. من خود را پوشیده و مخفی کردم چون می‌ترسیدم کشته شوم، زیرا محمد مرا مهدور الدم اعلام کرده بود، به همین جهت پسرم جعفر را به اندازه یک میل جلو تر می‌فرستادم. قبل از صبح روزی که رسول خدا (ص) به ابواء وارد شد، سپاه دسته دسته می‌آمدند و من از ترس یاران او کناره گرفتم و همینکه مرکب آن حضرت آشکار شد خود را رویاروی او قرار دادم، ولی تا چشم او به من افتاد، روی خود را به طرف دیگر برگرداندند. من به آن طرف رفتم باز هم چهره خود را برگرداندند و این کار چند مرتبه تکرار شد. در مانده شدم و گفتم پیش از آنکه به او برسم کشته خواهم شد. در عین حال نیکی و مهربانی و خویشاوندی آن حضرت را به یاد آوردم و این موجب می‌شد تا اضطرابم کم شود. من تردیدی نداشتم که پیامبر (ص) و یارانش به مناسبت خویشاوندی من از اسلام آوردنم سخت خوشحال خواهند شد، ولی مسلمانان وقتی دیدند رسول خدا از من روی برگرداند آنها هم همگی از

من روگردان شدند. ابو بکر هم با اعراض به من برخورد کرد. توجهی به عمر کردم و او مردی از انصار را علیه من تحریک کرد و در این موقع مردی به من چسبید و گفت: ای دشمن خدا تو همانی که پیامبر و اصحابش را آزار می‌دادی و در دشمنی با او تا مشرق و مغرب تاختی! من او را کمی از خود دور کردم و او با دستهای خود مرا چنان تکان می‌داد که مثل درختی تکان می‌خوردم و مردم هم از کار او نسبت به من شادی می‌کردند. من خود را به عمویم عباس رساندم و گفتم: امیدوار بودم که به واسطه خویشاوندی با پیامبر و شرفی که دارم، اسلام آوردن من مایه مسرت آنها شود، ولی رفتار پیامبر را با من دیدی! تو با پیامبر صحبت کن تا از من خشنود گردد و راضی شود! عباس گفت: نه به خدا قسم، بعد از این برخوردی که از آن حضرت دیدم یک کلمه هم در مورد تو صحبت نمی‌کنم مگر اینکه مناسبتی پیدا شود. چون من از رسول خدا (ص) می‌ترسم و شکوه و جلال او مانع از این کار است. گفتم: ای عمو جان مرا به چه کسی وا می‌گذاری؟ گفت: فعلا چاره‌ای نیست. گوید: با علی صحبت کردم پاسخ او هم

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۱۸

همان گونه بود. دوباره پیش عباس برگشتم و گفتم: پس این مردی را که به من ناسزا و دشنام می‌دهد از سرم باز کن. گفت: نشانیهای او را بگو. گفتم: مردی سیه‌چرده و بسیار کوتاه قدی است که میان دو چشمش اثر زخم است. گفت: او نعمان بن حارث نجاری است. و کسی پیش او فرستاد و پیام داد که ابو سفیان پسر عموی رسول خدا (ص) و برادرزاده من است، اگر هم اکنون رسول خدا بر او خشمگین است بزودی از او راضی خواهد شد، تو دست از او بردار.

بعد از گفتگوی زیاد آن مرد باز هم دست از من برنداشت و گفت: این کار را رها نمی‌کنم.

ابو سفیان گوید: من بیرون آمدم و بر در خانه رسول خدا (ص) نشستم و وقتی که بیرون آمد تا به جحفه برود باز هم نه خود او و نه هیچیک از مسلمانان با من صحبت نکردند. من بر در هر منزل و خانه‌ای که پیامبر (ص) فرود می‌آمد می‌نشستم و پسر جعفر هم کنارم ایستاده بود.

هر گاه رسول خدا (ص) مرا می‌دید، روی خود را بر می‌گرداند. با همین حال من همراه او می‌رفتم تا شاهد فتح مکه بودم و من همچنان در پی چاره‌ای بودم تا اینکه پیامبر از اواخر [۱] فرود آمد و به وادی مکه رسید. در آنجا هم خود را کنار خیمه پیامبر (ص) رساندم و این دفعه نگاهی به من کرد که ملامت از نگاه اول بود و من امید داشتم که لبخندی بزند. زنهای خاندان عبدالمطلب به حضور پیامبر (ص) رفتند که همسر من هم همراه آنها رفته بود و پیامبر را تا اندازه‌ای با من بر سر مهر آورده بودند. پیامبر (ص) به سوی مسجد الحرام راه افتاد و من هم همراهش بودم و از او جدا نمی‌شدم.

حال بر همین منوال بود تا اینکه پیامبر به جنگ چنین رفت و من هم همراه او بودم. در آن جنگ اعراب آن قدر سپاه جمع کرده بودند که هرگز آن اندازه جمع نشده بودند و زنان و فرزندان خود را هم همراه همه دامها و چهارپایان آورده بودند. من همینکه جمعیت دشمن را دیدم گفتم: انشاء الله امروز اثر و ارزش من معلوم خواهد شد. و چون آنها حمله کردند، حمله‌ای که خداوند آن را یاد فرموده و گفته است **ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ ۹: ۲۵** [۲] - سپس همگی به هزیمت برگشتید. پیامبر پایدار بر استر سیاه و سپید خود ایستاده و شمشیری برهنه در دست داشت. من از اسب خود با شمشیر کشیده پیاده شدم و غلاف آن را عمدا شکستم و خدا می‌داند که در آنجا آرزو داشتم برای دفاع از پیامبر کشته شوم، و رسول خدا به من نگاه

می‌کرد. عباس بن عبد المطلب لگام استر را گرفته بود و من هم طرف دیگر را داشتم. پیامبر (ص) پرسیدند: این

[۱] اذخر، نام گردنه‌ای میان مکه و مدینه است. (معجم ما استعجم، ص ۸۴).

[۲] سوره ۹، بخشی از آیه ۲۵، که درباره جنگ حنین نازل شده است. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۱۹

کیست؟ من خواستم مغفر و روپوش خود را کنار بزنم که عباس گفت: ای رسول خدا، این برادر و پسر عموی شما ابو سفیان بن حارث است، لطفاً از او راضی و خشنود شوید. فرمود: چنین کردم، خداوند همه دشمنیها و ستیزه‌گریهایش را که نسبت به من انجام داده بود بخشید. من پای آن حضرت را در رکاب بوسیدم و پیامبر به من توجه فرمود و گفت: برادر به جان من چنین مکن! آنگاه به عباس دستور فرمود که اصحاب را صدا زند و بگوید: ای کسانی که سوره بقره برایتان نازل شده است، ای اصحاب بیعت رضوان، ای مهاجران، ای انصار و ای خزر جیان! همگی جواب دادند، ای فرا خواننده به خدا، گوش به فرمانیم! و همگی همچون یک نفر (با وحدت کامل) حمله آوردند. غلافهای شمشیرها را شکستند و نیزه‌ها را به دست گرفتند و سر نیزه‌ها را افقی قرار دادند و به سرعت همچون پهلوانان شروع به دویدن به طرف پیامبر (ص) کردند و من می‌ترسیدم که مبادا نیزه‌های آنها به رسول خدا (ص) برخورد کند و به این ترتیب آن حضرت را در میان گرفتند. در این هنگام پیامبر (ص) به من فرمودند: پیش برو و بر دشمن ضربه بزن! و من حمله‌ای کردم که دشمن را از موضع‌اش راندم و پیامبر (ص) هم پشت سرم حرکت می‌کرد و پیش می‌رفتیم و گردنها را می‌زدیم. هیچیک از بخشهای لشکر دشمنی باقی نماند که من آنها را به اندازه یک فرسنگ عقب نشاندم. دشمن از هر سو پراکنده شد و پیامبر (ص) گروهی از اصحاب را به تعقیب دشمن فرستاد. خالد بن ولید را به سویی و عمرو بن عاص را به سوی دیگری و ابو عامر اشعری را هم به میان لشکر در اوطاس اعزام فرمود و ابو عامر کشته شد و ابو موسی هم قاتل او را کشت.

واقعی گوید: در مورد اسلام آوردن ابو سفیان بن حارث قول دیگری هم شنیده‌ام. گویند، ابو سفیان می‌گفته است: من و عبد الله بن ابی امیه در محل نبق العقاب [۱] اجازه ورود به حضور رسول خدا خواستیم ولی آن حضرت از پذیرش ما خودداری فرمود. ام سلمه همسر آن حضرت صحبت کرد و گفت: ای رسول خدا، یکی داماد و پسر عمهات و دیگری برادر رضاعی و پسر عمویت هستند، و خداوند آنها را به اسلام متمایل کرده است، و آنها نسبت به تو بدترین مردم هم نیستند. پیامبر (ص) فرمود: نیازی به آن دو ندارم، اما برادر رضاعی من همان است که در مکه می‌گفت ایمان نخواهد آورد تا من به آسمان بروم! و این گفتار خداوند عز و جل است که می‌فرماید: **أَوْ يَكُونُ لَكَ بَيْتٌ مِّنْ زُخْرَفٍ أَوْ تَرْفَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرَفِيقِكَ حَتَّىٰ تَنْزِلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَّقْرُؤُهُ ... ۱۷: ۹۳ [۲]**-

[۱] نبق العقاب، نام جایی میان مکه و مدینه است. (معجم ما استعجم، ص ۵۹۵).

[۲] سوره ۱۷، بخشی از آیه ۹۳.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۲۰

یا بود مر ترا خانه‌ای از زر یا بر شوی بر آسمان و استوار نداریمت که بر رفتی تا آنکه که نیاری کتابی که بخوانیمش ... [۱] - ام سلمه گفت: ای رسول خدا، هر چه باشد از خویشان تو است، اگر او مطلبی گفته، همه قریش هم مطالبی گفته‌اند، البته درباره او قرآن نازل شده است و حال آنکه شما کسانی را که جرم بزرگتر از ابو سفیان داشته‌اند بخشیده و عفو کرده‌اید، او پسر عمو و خویشاوند نزدیک شما است، و شما از همه مردم به بخشش او سزاوارترید. پیامبر (ص) فرمود: او آبروی مرا ریخته است و به هیچیک از آن دو نفر، نیازی ندارم.

چون خبر این گفتگو به ابو سفیان رسید، پسرش هم همراهش بود. او گفت: به خدا سوگند یا باید محمد مرا بپذیرد یا دست این پسر را می‌گیرم و سر در بیابان می‌نهم تا از تشنگی و گرسنگی بمیرم، و حال آنکه ای رسول خدا تو از همه مردم بردبارتر و کریمتری و من هم خویشاوند تو هستم. چون این گفتار او را برای رسول خدا (ص) نقل کردند بر او رقت و مهربانی فرمود.

عبد الله بن امیه هم پیام داد که: من برای تصدیق کردن شما آمده‌ام، و علاوه بر خویشاوندی، داماد شما هم هستم. و پس از اینکه ام سلمه در مورد آن دو صحبت کرد رسول خدا (ص) نسبت به هر دو محبت فرمود و اجازه داد که هر دو پیش پیامبر (ص) آمدند و اسلام آوردند و اسلام هر دو هم سخت پسندیده و نیکو بود. عبد الله بن امیه در طائف کشته شد، و ابو سفیان بن حارث به روزگار خلافت عمر در مدینه در گذشت و بر هیچ کار عمر عیب و خرده نگرفت، و حال آنکه پیامبر قبلاً خون او را حلال اعلان کرده بود.

روزی که نیق العقاب ابو سفیان بن حارث به حضور پیامبر (ص) رسید، پیامبر از او پرسید: تو همانی که گفته‌ای «من تو را آواره و مطرود کرده‌ام»؟ و حال آنکه خداوند تو را طرد فرموده است. ابو سفیان گفت: ای رسول خدا، این گفتاری بود که از روی نادانی و جهالت گفته‌ام و تو از همه مردم به بردباری و عفو سزاوارتری. اما این گفتار ابو سفیان بن حارث که گفته است «اگر هم به محمد منسوب نباشم چنین ادعایی می‌کنم» [۲] داستانی دارد که او گریخته و پیش قیصر پادشاه روم رفته بود. قیصر از او پرسیده بود: تو که هستی و از کدام قبیله‌ای ابو سفیان گفته است: ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب. قیصر گفته است: اگر

[۱] ترجمه از تفسیر نسفی، ج ۱، ص ۴۰۶ - م.

[۲] از اشعاری است که ابو سفیان بن حارث، برای معذرت خواهی از پیامبر (ص) سروده که در سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۴۳، آمده است. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۲۱

راست بگویی، پسر عموی محمدی؟ ابو سفیان می‌گوید، گفتم: آری، من پسر عموی اویم. و با خود گفتم من پیش پادشاه روم و از اسلام گریخته‌ام معذالک فقط به واسطه محمد شناخته می‌شوم. این بود که اسلام در دل من وارد شد و دانستم که شرك من باطل و بیهوده است، ولی چه کنم که من میان مردمی به ظاهر خردمند و بلند اندیشه زندگی می‌کردم و می‌دیدم مردم گرنامه‌ی در پناه عقل و اندیشه خود زندگی می‌کنند و به هر راهی که می‌رفتند می‌رفتند. و چون اشخاص

شریف و سالخورده از محمد کناره‌گیری کردند و خدایان خود را یاری دادند و به خاطر دین پدران خود خشم گرفتند، ما هم از ایشان پیروی کردیم.

عباس بن عبدالمطلب، و مخرمه بن نوفل او را در سقیاء دیدند، عباس پیش ابو سفیان بن حارث رفت و تا هنگام حرکت رسول خدا (ص) از پیش او بیرون نیامد و در همه منازل همراه او بود تا به مکه وارد شدند.

در شبی که پیامبر (ص) وارد جحفه شده و آنجا فرود آمدند، ابو بکر صدیق در خواب دید که چون پیامبر و یارانش نزدیک مکه رسیدند، ماده سگی در حال پارس کردن بر ایشان هجوم آورد و چون نزدیک شد بر پشت خوابید و از نوک پستانهایش شیر جاری شد. ابو بکر این خواب را برای رسول خدا (ص) نقل کرد، و آن حضرت فرمود: هاری از میان اهل مکه بیرون شد و خیر و برکت به آنها روی آورد، از خویشاوندان خود احوالپرسی کرده و آنها را ملاقات کنید و اگر به ابو سفیان بن حارث برخوردید، نکشیدش.

هنگامی که پیامبر (ص) به قدید رسید، افراد قبیله سلیم به او پیوستند، و چنین بود که آنها از سرزمینهای خود حرکت کرده بودند و آنجا پیامبر (ص) را دیدند. ایشان نهصد نفر بودند که همگی اسب داشتند و هر مرد دارای نیزه و سلاح بود. دو نفری هم که رسول خدا (ص) آنها را فرستاده بود، همراهشان بودند و آن دو گزارش دادند که قبیله بنی سلیم پس از ورود آن دو با شتاب آماده حرکت شده‌اند. و گفته شده که عده بنی سلیم هزار نفر بوده است. بنی سلیم گفتند: ای رسول خدا مثل این که شما ما را جزء افراد ذخیره و برای روز سختی به حساب می‌آورید، و حال آنکه ما دایمهای شما هستیم که عاتکه مادر هشام بن عبد مناف، دختر مره بن هلال بن فالح بن ذکوان، و از بنی سلیم است. ما اکنون آمده‌ایم تا شما آزمایش دادن ما را ببینید، ما در جنگ پایدار و شکیبیا و در برخورد با دشمن به راستی استوار، و بر پشت اسبان، سوارکاران شایسته و کاردانیم.

گوید: همراه بنی سلیم دو پرچم بزرگ و پنج بیرق بود، و بیرقهای آنها سیاه بود. پیامبر (ص) به آنها دستور حرکت داد و آنها را پیشاپیش و به عنوان پیشرو گسیل فرمود. هنگام

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۲۲

ملاقات بنی سلیم با رسول خدا (ص) در قدید، خالد بن ولید پیشاهنگ سپاه رسول خدا (ص) بود و پیامبر در مر الظهران همراه بنی سلیم فرود آمد.

شعیب بن طلحه بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر، از قول پدرش برایم نقل کرد که:

بنی سلیم نهصد نفر بودند که همگی سوار بر اسب و با نیزه و زره بودند. آنها پرچمها و بیرقهای خود را پیچیده بودند و هیچ پرچم افراشته‌ای نداشتند و به پیامبر (ص) گفتند، پرچم ما را برافراز و به هر کس که صلاح می‌دانید لطف کنید. پیامبر (ص) فرمود: پرچمتان را همان کسی حمل کند که در جاهلیت حمل می‌کرد! آن جوان زیبارو و خوش گفتاری که همراه نمایندگان شما آمده بود چه شد؟ گفتند: تازگیها در گذشت.

عکرمه بن فروخ، از معاویه بن جاهمه بن عباس بن مرداس سلمی برایم نقل کرد که عباس گفته است: من عیینه را دیدم که از ناحیه مثلث در حالی که سلاح چنگ کامل بر تن داشت پایین آمد، ما هم همگی غرق در آهن بودیم و اسبها جنب و

جوش داشتند و می‌خواستند دهانه خود را آزاد کنند. ما در برابر رسول خدا (ص) صف کشیدیم و ابو بکر و عمر هم کنار آن حضرت ایستاده بودند. عینیه از پشت سر پیامبر (ص) صدای خود را بلند کرد و گفت: من عینیه هستم و این گروه هم بنی سلیم هستند، و چنانکه می‌بینید با ساز و برگ و اسلحه و نفر زیاد آمده‌ایم، این سپاهیان همه سوار کار و مرد جنگ و کارزارند و چشمها را با تیر نشانه می‌گیرند و خطا نمی‌کنند. عباس بن مرداس گفت: ای مرد بس کن، به خدا قسم می‌دانی که ما بر پشت اسبها از شما سوارکار تر و در نیزه زدن و به کار بردن شمشیرهای شامی از شما ماهر تریم. عینیه گفت: دروغ می‌گویی و پستی می‌کنی، خودت می‌دانی که ما از شما شایسته تریم و این موضوع را همه اعراب می‌دانند. در این هنگام رسول خدا (ص) با دست خود اشاره کرد تا آنها ساکت شدند.

تا هنگامی که مسلمانان در مرّ الظهران فرود آمدند، هیچ گونه اطلاعی از مسیر رسول خدا (ص) به قریش نرسیده بود و قریش سخت غمگین بودند و می‌ترسیدند که رسول خدا (ص) به جنگ ایشان بیاید. پیامبر (ص) شبانگاه در مرّ الظهران به یاران خود دستور فرمود که هر کس آتشی بر آفرورد و مجموعاً ده هزار آتش افروخته شد. قریش هم تصمیم گرفتند که ابو سفیان بن حرب را برای کسب خبر اعزام دارند و به او گفتند، اگر محمد را دیدی سعی کن برای ما امان بگیری، ولی اگر دیدی که اصحاب او نسبت به ما گرایش دارند در این صورت جنگ را بپذیر. ابو سفیان و حکیم بن حزام براه افتادند و در راه بدیل بن ورقاء را هم دیدند و از او خواستند که با ایشان همراهی کند، و او هم با آنها حرکت کرد. آنها همینکه به اراک که از

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۲۳

سرزمینهای مرّ الظهران است رسیدند، متوجه اردوگاه و خیمه‌ها و آتشنا شدند و صدای شیهه اسبان و هیاهوی شتران را شنیدند. این امر موجب شد که سخت بترسند، و با خود گفتند لابد آنها بنی کعب هستند که مهیا و آماده جنگ شده‌اند. بدیل گفت: اینها بیشتر از بنی کعب به نظر می‌رسند. بعد گفتند: احتمالاً قبیله هوازن در جستجوی آب و مرتع به سرزمین ما آمده‌اند، ولی نه به خدا سوگند نمی‌دانیم، شمار این لشکر مثل شمار حاجیان است.

گویند، پیامبر (ص) عمر را مأمور پاسداری فرموده بود. عباس بن عبدالمطلب هم سوار استر پیامبر (ص) که نامش دلدل بود شده و در صدد این بود که شاید به فرستاده‌ای از فرستادگان قریش برخورد کند و خبر بدهد که پیامبر (ص) همراه ده هزار نفر به سرزمین آنها وارد شده است. در این موقع صدای ابو سفیان را شنید و صدا زد که «ای، ابو حنظله!» ابو سفیان گفت: بله، تو ابو الفضل (عباس) نیستی؟ عباس گفت: چرا. ابو سفیان گفت: چه خبر داری؟

عباس گفت: این رسول خداست که با ده هزار سپاهی مسلمان آمده است، مادر و قبیله‌ات به عزایت بنشینند، دیگر مسلمان شو! آنگاه عباس به حکیم بن حزام، و بدیل بن ورقاء رو کرد و گفت: مسلمان شوید و فعلاً من شما را در جوار و پناه خود می‌گیرم تا به حضور رسول خدا (ص) برسید که می‌ترسم پیش از اینکه به حضور آن حضرت برسیم دستگیرتان کنند. گفتند:

همراه تو خواهیم بود.

گوید: عباس ایشان را با خود برد و چون بر در خیمه رسول خدا (ص) رسیدند، عباس وارد شد و گفت: ای رسول خدا،

ابو سفیان، و حکیم بن حزام، و بدیل بن ورقاء آمده‌اند، من آنها را پناه و جوار داده‌ام و می‌خواهند به حضور شما برسند. پیامبر (ص) فرمود: آنها را داخل کن! و آنها بر پیامبر (ص) وارد شدند و تمام شب را در خیمه آن حضرت بودند. پیامبر از آنها اخباری را می‌پرسید و به اسلام دعوتشان می‌فرمود و می‌گفت: بگویید «لا اله الا الله» و گواهی دهید که من رسول خدایم! حکیم و بدیل شهادتین را گفتند، اما ابو سفیان «لا اله الا الله» را گفت و پس از این که گواهی رسالت پیامبر (ص) را بر زبان آورد، گفت: ای محمد، در دل من از این بابت ناراحتی است، باشد برای بعد. پیامبر (ص) به عباس فرمود: من هم آنها را امان دادم، فعلا ایشان را به خیمه خودت ببر. گوید: چون اذان صبح گفتند همه سپاه اذان را تکرار کردند و ابو سفیان از اذان ایشان سخت ترسید و گفت: اینها چه می‌کنند؟ عباس گفت: نماز است.

ابو سفیان پرسید: در شبانه روز چند مرتبه نماز می‌گزارند؟ گفت: پنج مرتبه. ابو سفیان گفت: به خدا زیاد است! چون ابو سفیان دید که مسلمانان در مورد دسترسی به آب وضوی پیامبر بر یک دیگر پیشی می‌گیرند گفت: ای ابو الفضل من هرگز سلطنتی چنین ندیده‌ام، نه خسروان و

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۲۴

نه پادشاهی قیصران. عباس گفت: ای وای بر تو، ایمان بی‌اور! ابو سفیان گفت: مرا پیش محمد ببر و عباس او را آورد. ابو سفیان به پیامبر (ص) گفت: ای محمد من از خدای خود یاری خواستم و تو هم از خدای خودت یاری خواستی و سوگند به خدا چندین مرتبه تو بر ما پیروز شدی، اگر خدای من بر حق و خدای تو باطل بود من بر تو پیروز می‌شدم. و در آن هنگام ابو سفیان شهادت بر رسالت حضرت محمد (ص) داد. آنگاه ابو سفیان گفت: ای محمد، با مردم فرومایه و شناخته و ناشناخته به جنگ خویشان و تبار خود آمدی؟! پیامبر (ص) فرمود: تو ستمکارتر و بدتری، مگر نه این است که نسبت به پیمان حدیبیه مکر و حيله کردید و دشمنان بنی کعب را در گناه و سرکشی یاری دادید، آن هم در حرم خدا و محل امان پروردگار. ابو سفیان گفت: هر چه میل شماست، ولی ای رسول خدا اگر تلاش و کوشش خود را در مورد هوازن به کار می‌بردید بهتر نبود، با توجه به اینکه خویشاوندی کمتری با آنها داری و آنها هم در دشمنی نسبت به شما شدید و استوار ترند؟ پیامبر (ص) فرمود: من آرزومندم که پروردگار همه این کارها را با فتح مکه برایم فراهم فرماید و مسلمانان را با فتح مکه گرامی بدارد و هوازن هم به هزیمت بروند، و خداوند اموال و فرزندان هوازن را بهره ما قرار دهد و من این موضوع را از خداوند تعالی مسألت می‌کنم.

عبد الله بن جعفر، با اسناد خود از ابن عباس نقل کرد که: چون پیامبر (ص) به مر الظهران فرود آمد، عباس بن عبد المطلب می‌گفت: ای وای بر فردای قریش! به خدا قسم اگر رسول خدا (ص) با قهر و خشم مکه را بگشاید روزگار قریش به سر خواهد آمد. عباس گوید: من استر سیاه و سپید پیامبر (ص) را سوار شدم و گفتم: باید کسی را پیدا کنم و پیش قریش بفرستم تا پیش از آنکه رسول خدا (ص) به قهر وارد مکه شود، گروهی به دیدار ایشان بیایند. گوید:

همچنان که در منطقه اراک در پی کسی می‌گشتم، صدایی شنیدم که می‌گوید: به خدا قسم هرگز آتشی چون آتش امشب ندیده‌ام. بدیل بن ورقاء در پاسخ آن صدا گفت: اینها خزاعه هستند که آماده جنگ شده‌اند. ابو سفیان گفت: خزاعه کمتر و خوارتر از این هستند که چنین اردوگاه و این همه آتش داشته باشند. عباس گوید: ناگاه ابو سفیان را شناختم و گفتم «ای

ابا حنظله»، او هم صدای مرا شناخت و گفت: عباس، تویی؟! پدر و مادرم فدای تو باد! گفتم: وای بر تو، این رسول خدا (ص) است که همراه ده هزار نفر آمده است. گفت: پدر و مادرم فدای تو باد چه می‌گویی؟! آیا چاره‌ای هست؟ گفتم: آری، پشت سر من سوار بر این استر شو، تا تو را پیش رسول خدا (ص) ببرم که اگر کس دیگری به تو دست یابد تو را خواهد کشت. ابو سفیان گفت:

به خدا قسم من هم همین عقیده را دارم. گوید: بدیل و حکیم برگشتند و ابو سفیان بر ترک من

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۲۵

سوار شد و با او راه افتادم. از کنار هر آتشی که می‌گذشتم می‌گفتند: کیست؟ و همینکه مرا می‌دیدند می‌گفتند: عموی رسول خدا (ص) است که بر استر او سوار است. چون از کنار آتش عمر بن خطاب گذشتم همینکه سیاهی مرا دید برخاست و گفت: کیست؟ گفتم: عباس. او نگاه کرد و همینکه ابو سفیان را پشت سرم دید گفت: این دشمن خدا ابو سفیان است، خدا را شکر که بدون هیچ تعهد و التزامی به دست ما افتاد. گوید: عمر را دیدم که به سرعت به سوی خیمه پیامبر (ص) می‌دود و من هم استر را به سرعت راندم و همه با هم کنار خیمه رسول خدا (ص) رسیدیم. من داخل خیمه شدم و عمر هم پس از من وارد شد. عمر گفت: ای رسول خدا، خداوند این دشمن خود ابو سفیان را بدون هیچ قید و شرطی در اختیار ما نهاده است، اجازه دهید تا گردنش را بزنم. من گفتم: ای رسول خدا، من ابو سفیان را پناه داده‌ام. گوید: آن شب را حضور رسول خدا (ص) ماندم و گفتم: امشب کسی غیر از من نمی‌تواند ابو سفیان را نجات بدهد و نباید بگذارم کسی غیر از خودم یا با حضور من با رسول خدا مذاکره کند. همینکه عمر درباره ابو سفیان و کشتن او پر حرفی کرد، گفتم: ای عمر آرام بگیر! اگر این موضوع درباره مردی از بنی عدی بن کعب بود، چنین نمی‌گفتی، چون ابو سفیان از بنی عبد مناف است. عمر گفت: ای ابو الفضل تو آرام بگیر! سوگند به خدا اسلام آوردن تو در نظر من از مسلمان شدن هر کسی از خاندان خطاب بهتر و دوست داشتنی‌تر است. پیامبر (ص) به من فرمود: ابو سفیان را با خود ببر، من هم به خاطر تو او را در جوار خود قرار دادم، امشب را پیش تو به سر آورد و فردا صبح به هنگام نماز او را با خودت پیش من بیاور. چون صبح کردیم او را با خود بردم، همینکه رسول خدا (ص) او را دیدند گفتند: ای ابو سفیان وای بر تو، آیا هنوز هم وقتی نرسیده است که معتقد شوی و بدانی خدایی جز خدای یگانه نیست؟ گفت: پدرم فدای تو باد، چقدر بردبار و کریم و بخشنده‌ای، در دل من هم افتاده بود که اگر خدای دیگری غیر از خدا می‌بود برای من هم کاری می‌کرد. پیامبر (ص) فرمود: ای ابو سفیان، آیا هنوز وقتی نرسیده است که معتقد شوی من فرستاده خدایم؟ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد چقدر بردبار و کریم و بخشنده‌ای، در مورد رسالت تو هنوز در دل من شک و تردیدی است. عباس می‌گوید به ابو سفیان گفتم: وای بر تو! پیش از آنکه کشته شوی گواهی بده که خدایی جز پروردگار یکتا نیست و هم شهادت و گواهی بده که محمد (ص) بنده و رسول خداست. گوید: در این هنگام ابو سفیان شهادتین را گفت و اقرار کرد که حق است. عباس به پیامبر (ص) گفت: می‌دانید که ابو سفیان خواهان فخر و شرف است، برای او مزیتی قایل شوید! فرمود: آری، هر کس وارد خانه ابو سفیان شود در امان خواهد بود، هر کس هم که در خانه خود را ببندد و در خانه نشیند، در امان خواهد بود.



### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۲۶

همینکه ابو سفیان بیرون رفت، پیامبر (ص) به عباس دستور فرمود تا ابو سفیان را در کنار کوه و تنگه‌ای که آنجا بود نگهدارد تا سپاهیان خدا از کنار او بگذرند و او عظمت آن را ببیند.

عباس گوید: همینکه ابو سفیان را در تنگه و کنار کوه نگه داشتم، گفت: ای بنی هاشم شما می‌خواهید غدر و مکر کنید؟ گفتم: خاندان نبوت هیچگاه غدر و مکر نمی‌کنند، ولی من با تو کاری دارم. ابو سفیان گفت: چرا اول نگفتی؟ گفتم: کاری دارم و می‌خواستم ترسم بریزد، وانگهی تصور نمی‌کردم که خیال باطل بکنی. در آن هنگام رسول خدا (ص) اصحاب خود و سپاه را مهیا می‌فرمود و قبایل و افواج لشکر با پرچمهای خود راه افتادند. اولین گروه بنی سلیم بودند که خالد بن ولید فرماندهی ایشان را به عهده داشت و هزار نفر بودند. یکی از پرچمهای بزرگ آنها را عباس بن مرداس سلمی، پرچم بزرگ دیگری را خفاف بن ندبه، و پرچمی کوچکتر را حجاج بن علاط حمل می‌کرد.

ابو سفیان گفت: اینها کیستند؟ عباس گفت: خالد بن ولید است. ابو سفیان گفت: همان پسرک؟ گفت: آری. همینکه خالد بن ولید برابر عباس رسید و ابو سفیان هم کنار او ایستاده بود، سه بار تکبیر گفت و گذشت. پس از خالد، زبیر بن عوام همراه پانصد نفر که گروهی از مهاجران و بقیه از اعراب بودند، همراه با پرچم سیاهی عبور کرد، او هم همینکه برابر ابو سفیان رسید خود و اصحابش تکبیر گفتند. ابو سفیان پرسید: این کیست؟ عباس گفت: زبیر بن عوام است. ابو سفیان پرسید: خواهرزاده تو؟ عباس گفت: آری. سپس بنی غفار همراه سیصد نفر عبور کردند و پرچم ایشان را ابو ذر غفاری حمل می‌کرد- و گفته شده است که پرچم ایشان را ایماء بن رخصه حمل می‌کرد- آنها هم چون مقابل ابو سفیان رسیدند سه بار تکبیر گفتند.

ابو سفیان پرسید: اینها کیستند؟ عباس گفت: بنی غفارند. ابو سفیان گفت: مرا با آنها چکار! سپس افراد قبیله اسلم که چهارصد نفر بودند به همراه دو پرچم عبور کردند که یکی را بریده بن حصیب، و دیگری را ناجیه بن اعجم حمل می‌کرد. ایشان هم چون برابر ابو سفیان رسیدند سه مرتبه تکبیر گفتند. ابو سفیان پرسید: اینها کیستند؟ عباس گفت: قبیله اسلم. ابو سفیان گفت: مرا با آنها کاری نیست، حتی یک مرتبه هم میان ما و ایشان برخوردی نبوده است. عباس گفت: به هر حال مردمی هستند که اسلام را پذیرفته‌اند. سپس قبیله بنی عمرو بن کعب که پانصد نفر بودند، عبور کردند، و پرچم ایشان را بسر بن سفیان حمل می‌کرد. ابو سفیان پرسید: اینها کیستند؟ عباس گفت: بنی عمرو بن کعب. ابو سفیان گفت: آری اینها همیمانهای محمندن.

ایشان هم وقتی برابر ابو سفیان رسیدند سه بار تکبیر گفتند. بعد از آنها مزینه که هزار نفر بودند، همراه سه پرچم بزرگ و صد اسب عبور کردند. پرچمهای ایشان را نعمان بن مقرن، بلال بن

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۲۷

حارث، و عبد الله بن عمرو حمل می‌کردند و چون مقابل ابو سفیان رسیدند تکبیر گفتند. ابو سفیان پرسید: اینها کیستند؟ عباس گفت: مزینه. گفت: ای عباس مرا با ایشان چکار؟ از کوههای مرتفع و بلند به سوی من کوچیده‌اند. سپس جهینه در هشتصد نفر همراه فرماندهان خود و چهار پرچم بزرگ عبور کردند. پرچمی همراه ابی

روعه معبد بن خالد، پرچمی همراه سوید بن صخر، پرچمی همراه رافع بن مکیت، پرچمی هم همراه عبد الله بن بدر بود. گوید:

ایشان هم چون برابر ابو سفیان رسیدند، سه بار تکبیر گفتند. سپس کنانه که از قبیله‌های بنی لیث، ضمیره، و سعد بن بکر و جمعا دویست نفر بودند، و پرچم آنها را ابو واقد لیثی حمل می‌کرد، عبور کردند، و چون مقابل آن دو رسیدند سه بار تکبیر گفتند. ابو سفیان پرسید: اینها کیستند؟ عباس گفت: بنی بکرند. ابو سفیان گفت: به خدا سوگند مردم شومی هستند! همانهایی هستند که محمد به خاطر آنها با ما می‌جنگد و به خدا قسم در جریان خزاعه نه با من مشورت شد و نه من اطلاعی از آن داشتم، بلکه آن کار را دوست نمی‌داشتم، مخصوصا پس از اینکه کار از کار گذشته بود و آن وقت به من خبر رسید. عباس گفت: خداوند در این جنگ محمد (ص) برای شما خیر قرار داده است و همگی مسلمان شدید.

عبد الله بن عامر از قول ابو عمره بن حماس برایم نقل کرد که: پس از ایشان بنی لیث که دویست و پنجاه نفر بودند، عبور کردند و پرچم ایشان را صعب بن جثامه حمل می‌کرد و ضمن عبور از برابر ابو سفیان سه مرتبه تکبیر گفتند. ابو سفیان پرسید: اینها کیستند؟ گفت: بنی لیث.

پس از ایشان قبیله اشجع عبور کردند که آخرین گروه و سیصد نفر بودند و دو پرچم بزرگ همراه ایشان بود. یکی را معقل بن سنان، و دیگری را نعیم بن مسعود حمل می‌کرد. ابو سفیان گفت: اینها که دشمنترین اعراب نسبت به محمد بودند! عباس گفت: خداوند محبت اسلام را در دل‌های ایشان وارد کرد و این از فضل خدای عز و جل است. ابو سفیان سکوت کرد و اندکی بعد پرسید: محمد هنوز عبور نکرده است؟ عباس گفت: نه هنوز عبور نکرده است، اگر فوجی را که محمد (ص) میان آنهاست ببینی سراپا غرق در آهن و سوارکار و مردان جنگ هستند و هیچ کس را یارای مقابله با ایشان نیست. ابو سفیان گفت: به خدا قسم خود من هم چنین گمان می‌کردم، چه کسی یارای درگیری با ایشان را دارد؟ همینکه پرچم سبز پیامبر (ص) نمودار شد، از حرکت اسبان گرد و غبار زیادی برخاست، و مردم شروع به عبور کردند. ابو سفیان مرتب می‌پرسید: هنوز محمد عبور نکرده است؟ و عباس می‌گفت: خیر. تا اینکه پیامبر (ص) در حالی که بر ناقه قصوای خود سوار و میان ابو بکر و اسید بن حضیر حرکت می‌کرد و با آن دو صحبت می‌فرمود، عبور کرد. عباس گفت: این رسول خداست که میان فوج خود حرکت می‌کند و

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۲۸

گروهی از مهاجران و انصار در این فوجند، و همراه ایشان پرچمهای بزرگ و کوچک است. هر یک از عشیره‌های انصار دارای پرچمی هستند و همگی غرق در آهن و می‌بینی که چیزی جز چشم‌هایشان دیده نمی‌شود. و عمر بن خطاب در حالی که سراپا غرق در آهن بود با نشاط و صدای بلند فرمان می‌داد و لشکر را تحریک می‌کرد. ابو سفیان پرسید: ای عباس این کسی که دستور می‌دهد و صحبت می‌کند کیست؟ گفت: عمر بن خطاب است. ابو سفیان گفت: لابد فرماندهی بنی عدی را از این پس به عهده خواهد گرفت، به خدا قسم چه بدبختی و فرومایگی ای خواهد بود! عباس گفت: ای ابو سفیان خداوند متعال هر کس را با هر وسیله‌ای که بخواهد بزرگ و بلند مرتبه می‌سازد، و عمر از کسانی است که خداوند متعال او را با اسلام بلند مرتبه کرده است.

گویند: در فوجی که با پیامبر حرکت می‌کرد هزار نفر زره پوشیده بودند. رسول خدا (ص) پرچم خود را به سعد بن عباده داده بودند و او پیشاپیش آن فوج حرکت می‌کرد. همینکه سعد با پرچم رسول خدا (ص) از برابر ابو سفیان گذشت فریاد برداشت که: ای ابو سفیان، امروز روز خون ریختن است، امروز حرمتها از میان برمی‌خیزد و خدا قریش را خوار و زبون می‌سازد.

چون رسول خدا (ص) به مقابل ابو سفیان رسید، ابو سفیان آن حضرت را صدا زد و گفت: آیا شما دستور داده‌اید که خویشاوندان را بکشند؟ سعد و همراهانش چنین پنداری داشتند و هنگامی که از اینجا عبور کرد به من گفت: ای ابو سفیان، امروز روز خونریزی است، امروز حرمتها از میان می‌رود و خداوند قریش را خوار و زبون می‌سازد، من تو را در مورد قوم خودت به خدا سوگند می‌دهم و تو نیکوکارتر و مهربانتر و با پیوندترین مردمی. در این موقع، عبد الرحمن بن عوف و عثمان بن عفان گفتند: ای رسول خدا ما از سعد در امان نیستیم که به قریش حمله‌ای نکند. پیامبر (ص) فرمود: امروز روز رحمت و مهربانی است، امروز روزی است که خداوند قریش را عزیز و گرامی خواهد داشت! گوید: پیامبر (ص) کسی را پیش سعد بن عباده فرستاد و او را از فرماندهی عزل و پسرش قیس بن سعد را پرچمدار سپاه کرد.

پیامبر (ص) تصمیم گرفتند پرچم را به پسر سعد بدهند که در واقع فرماندهی از سعد سلب نشده باشد. سعد بدون دریافت نشانی از رسول خدا (ص) از تسلیم کردن پرچم خودداری کرد.

پیامبر (ص) عمامه خود را به عنوان نشانی برای سعد فرستادند و او همینکه عمامه پیامبر (ص) را شناخت پرچم را به پسر خود قیس تسلیم کرد.

ابن ابی سبره، از سعید بن عمرو بن شرحبیل از قول خویشاوندانش برایم نقل کرد که می‌گفتند، به خدا قسم سعد با پرچم وارد مکه شد و پرچم را در حجون نصب کرد. ضرار بن

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۲۹

خطاب فهری نقل می‌کرد که: گفته شده است پیامبر (ص) به علی (ع) دستور دادند تا پرچم را از سعد بگیرد، و علی (ع) آن را گرفت و با پرچم وارد مکه شد و آن را کنار حجر الاسود برافراشت و نصب کرد.

ابو سفیان به عباس گفت: هرگز نظیر این سپاه ندیده بودم، و کسی هم از آن خبری به من نداده بود. سبحان الله، هیچ کس را یارا و نیروی مقابله و نزدیک شدن به آن نیست. سپس گفت:

سلطنت برادرزاده‌ات بسیار گسترده و عظیم شده است! عباس گوید: به او گفتم: ای ابو سفیان بخود باش، این پادشاهی نیست بلکه پیامبری است. گفت: آری همچنین است.

عبد الله بن یزید، از عبد الله بن ساعده برایم نقل کرد که: عباس به ابو سفیان گفته است:

زود باش بشتاب و قوم خودت را پیش از آنکه سپاه وارد مکه شود دریاب. ابو سفیان راه افتاد و پیش از همه از کوه کداء خود را به مکه رساند و فریاد می‌کشید: هر کس که در خانه خود را ببندد و در خانه بنشیند، در امان است. چون ابو سفیان پیش هند دختر عتبه و همسر خود رسید، هند سر او را گرفت و گفت: چه خبر داری؟ ابو سفیان گفت: این محمد است که همراه ده هزار نفر که زره پوشیده‌اند، آمده است، و با من قرار گذاشته است که هر کس به خانه من در آید یا به خانه

خود نشیند و در فرو بندد در امان خواهد بود. هند گفت: خدا تو را رسوا کند که چه پیام آور زشتی هستی. ابو سفیان شروع به فریاد کشیدن کرد و گفت: ای گروه قریش وای بر شما! چنان سپاهی آمده است که شما را یارای برابری و درگیری با آن نیست. این محمد است که همراه ده هزار نفر زره پوشیده آمده است، مسلمان شوید و تسلیم گردید! قریش گفتند: خدا رویت را زشت کند ای نماینده قوم! هند هم فریاد می کشید که: ابو سفیان را بکشید، و به او ناسزا می گفت. گوید: ابو سفیان خطاب به قریش می گفت: این زن شما را فریب ندهد، من چیزی دیده‌ام که شما ندیده‌اید، مردان جنگی و ساز و برگ و سلاح فراوان، آنچنان که هیچ کس را توان مقابله با ایشان نخواهد بود.

گویند، مسلمانان چون به ذی طوی رسیدند ایستادند و نگاه می کردند و منتظر بودند تا رسول خدا (ص) برسد. صفوان بن امیه، عکرمه بن ابی جهل، و سهیل بن عمرو هم قریش و مردم را به جنگ با رسول خدا (ص) فرا می خواندند و گروهی از قریش و جمعی از بنی بکر و هذیل هم دعوت آنها را پذیرفته و سلاح پوشیده، و سوگند خورده بودند که، اجازه ندهند تا محمد به زور و قهر وارد مکه شود. مردی از بنی دیل که نامش حماس بن قیس دیلی بود چون شنید رسول خدا (ص) آمده است نشست و شروع به تیز کردن شمشیر خود کرد. همسرش پرسید: این شمشیر را برای که آماده می کنی؟ گفت: برای جنگ با محمد و یاران او، و امیدوارم

### المغازی / ترجمه، متن، ص: ۶۳۰

بتوانم خدمتکاری از ایشان برای تو اسیر بگیرم که تو سخت نیازمند به خدمتکاری. همسرش گفت: وای بر تو چنین نکن و با محمد جنگ و ستیز مکن، که به خدا اگر محمد و اصحاب او را ببینی همین شمشیرت را هم از دست می دهی. مرد گفت: خواهی دید.

گوید: پیامبر (ص) همراه با فوج خود در حالی که سوار بر ناقه قصوای خویش بود، و بر سر خود نیم بردی یمنی پیچیده بود، وارد شد.

محمد بن عبد الله، از عباد بن ابی صالح، از پدرش از ابو هریره نقل کرد که: پیامبر (ص) وارد شد در حالی که عمامه‌ای سیاه بر سر داشت و پرچم بزرگ و بیرق او هم سیاه بود. آن حضرت در ذی طوی میان مسلمانان ایستاد و سر خود را به علامت فروتنی برای خداوند متعال چنان پایین آورده بود که ریش آن حضرت بالبه زین مماس و یا نزدیک به آن بود و سپاس فتح مکه و کثرت مسلمانان را داشت. سپس فرمود: العیش عیش الآخرة (همانا زندگی واقعی زندگی آن جهانی است). گوید: پیش از ورود رسول خدا اسبها را در ذی طوی به هر سو می راندند و همینکه رسول خدا میان ایشان آمد، آرام و بی حرکت شدند.

یعقوب بن یحیی بن عباد، با اسناد خود از اسماء دختر ابو بکر برایم نقل کرد که گفته است:

در آن روز ابو قحافه که کور شده بود، همراه کوچکترین دختر خود که نامش قریبه بود، به کوه ابو قبیس رفت و چون به قله کوه رسید، از دختر پرسید: دخترکم چه می بینی؟ گفت: مردی را می بینم که میان لشکر از این سوی و آن سوی می رود. ابو قحافه گفت: او ناظم و فرمانده لشکر است. باز دقت کن که چه می بینی! گفت: سپاهی پراکنده شد. ابو قحافه گفت: لشکر متفرق و پراکنده گردید، زود مرا به خانه برسان. دخترک می گفت: من او را از کوه به زیر آوردم. گوید:

دخترک از آن چه می دید می ترسید و ابو فحافه به او می گفت: دخترکم نترس! به خدا سوگند برادرت عتیق (از القاب ابو بکر) در نزد محمد برگزیده ترین یارانش است. گوید: گردنبد نقره‌ای بر گردن دختر بود که کسی از سپاهیان آن را ربود. گویند، پس از اینکه رسول خدا (ص) وارد مکه شد، ابو بکر سه مرتبه فریاد کشید: به خدا سوگندتان می‌دهم که گردنبد خواهرم را بدهید! و سپس گفت: خواهرکم گردنبدت را درست نگهدار که امانت در مردم اندک است. گویند، در این هنگام رسول خدا (ص) به مردی از انصار که کنارش بود نگریست و فرمود:

حسان بن ثابت چه گفته است؟ گفت، چنین گفته است:

### عدمنا خیلنا ان لم تروها      تثیر النقع من کتفی کداء

اگر اسبان خود را از دست داده‌ایم و آنها را نمی‌بینید،

#### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۳۱

وعده گاه ما گردنه کداء [۱] است که آنجا گرد و خاک به راه اندازند [۲].

آنگاه رسول خدا (ص) به زبیر بن عوام دستور فرمود تا از محل کدی [۳] وارد مکه شود، و خالد بن ولید را فرمان داد تا از محل لیط [۴] وارد مکه شود، و به سعد بن عباده فرمان داد تا از منطقه کداء وارد مکه شود و پرچم همچنان همراه پسرش قیس بن سعد بن عباده بود. پیامبر (ص) خود از اواخر [۵] وارد مکه شدند.

پیامبر (ص) سپاه را از جنگ منع فرمود، و دستور داد که شش مرد و چهار زن را در صورت دستیابی به آنها بکشند. مردان عبارت بودند از: عکرمه بن ابی جهل، هبار بن اسود، عبد الله بن سعد بن ابی سرح، مقیس بن صبابه لیثی، حویرث بن نقیذ یا (نفیل)، و عبد الله بن هلال بن خطل ادرمی. زنان عبارت بودند از: هند دختر عتبه بن ربیع (همسر ابو سفیان)، ساره کنیز عمرو بن هاشم، و دو کنیز خواننده ابی خطل که نامشان قرینا و قریبه بود و هم گفته‌اند که نام این دو کنیز فرتنا و ارنه بوده است. [۶] سپاهیان اسلام وارد مکه شدند و به کسی برنخوردند، ولی همینکه خالد بن ولید خواست وارد شود به گروهی از قریش و همدستان آنها برخورد که صفوان بن امیه، و عکرمه بن ابی جهل، و سهیل بن عمرو هم میان آنها بودند و سلاح برکشیدند و شروع به تیر اندازی کردند و مانع ورود خالد شدند و گفتند، هرگز به زور نخواهی توانست وارد مکه شوی! خالد بن ولید به یاران خود فرمان جنگ داد و با ایشان جنگ کرد و بیست و چهار مرد از قریش، و چهار نفر از بنی هذیل کشته شدند و با افتضاح روی به گریز نهادند و آن عده هم در حزوره [۷] کشته شدند.

کفار از هر سو می‌گریختند و گروهی هم بر فراز کوهها پناهنده شدند و مسلمانان شروع به

[۱] کداء، نام سلسله کوهی در منطقه بالای مکه، نزدیک گورستان ابو طالب است، از حواشی سیره ابن هشام. - م.

[۲] ظاهراً این قصیده که در دیوان حسان، ص ۷، چاپ بیروت، نخستین قصیده و دارای ۳۲ بیت است، قبل از فتح مکه و در پاسخ هجویه ابو سفیان سروده شده است و عنوان آن هم «عدمنا خیلنا» و این بیت دوازدهم است، این قصیده با اختلافاتی در سیره، ج ۴، ص ۶۴، آمده است. - م.

[۳] کدی، نام یکی از کوههای سلسله جبال کداء است. (معجم ما استعجم، ص ۴۶۹).

[۴] لیط، از مناطق پایین مکه است. (معجم ما استعجم، ص ۴۹۹).

[۵] اذآخر، نام موضع و دروازه‌ای نزدیک مکه است، منتهی الارب. - م.

[۶] بیشتر این ده نفر هم مورد عفو و عنایت ختمی مرتبت قرار گرفتند که در صفحات بعد خواهید دید. - م.

[۷] حزوره، نام یکی از بازارهای مکه است و بخشی از آن جزء مسجد الحرام شده است. (معجم البلدان، ج ۳، ص ۳۷۱).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۳۲

تعقیب آنها کردند. ابو سفیان بن حرب، و حکیم بن حزام فریاد می‌کشیدند که ای گروه قریش، چرا بیهوده خود را به کشتن می‌دهید؟ هر کس به خانه خود پناه ببرد و هر که سلاح بر زمین بگذارد، در امان است. مردم به خانه‌های خود هجوم آوردند و درها را بستند و اسلحه خود را در کوچه و بازار ریختند که مسلمانان آنها را جمع می‌کردند. چون پیامبر (ص) به دروازه اذآخر رسید برق شمشیرها را دید، و فرمود: این چیست، مگر من از جنگ نهی نکرده بودم؟ گفته شد، ای رسول خدا، اینها با خالد بن ولید درگیر شدند و اگر با او جنگ نمی‌شد هرگز جنگ نمی‌کرد. پیامبر (ص) فرمود: امیدوارم خداوند خیر تقدیر فرموده باشد. گوید: خالد در حالی که مشغول جنگ با خارجه بن خویلد کعبی بود به این ابیات تمثل جست و ابیات را [۱] از قول پدرش برایم خواند:

هنگامی که رسول خدا میان ماست، ما را همچون دریای موج و پریاهو می‌بینی، در سوارکاری و شجاعت بر فراز آن دریا صدای بر خورد نیزه‌ها همچون غرش موج است، که شخص کر را هم به سوی خود هدایت می‌کند [۱]، [۲] همانا محمد یاری دهنده آن لشکر است، و چه یاری دهنده گرانقدری.

ابن خطل در حالی که سراپا غرق در آهن و سوار بر اسبی بود که دارای دم بلندی بود، و نیزه‌ای هم در دست داشت، از مکه بیرون آمد.

چون به دختران سعید بن عاص گفته شد که رسول خدا (ص) وارد مکه شده است، از خانه بیرون آمده موهای خود را پریشان کردند و روسریهای خود را بر چهره اسبها آویختند.

ابن خطل همچنان که از مکه برای جنگ بیرون می‌آمد آنها را صدا زد و گفت: محمد وارد مکه نخواهد شد مگر ضربات سهمگینی همچون دهانه مشکها ببینید. ابن خطل از مکه بیرون شتافت و به خندمه [۳] رسید و چون سواران مسلمان و جنگ را دید، چنان لرزه بر اندامش افتاد که نمی‌توانست چیزی در دست بگیرد. ناچار خود را به کعبه رساند و از اسب خود به زیر آمد و سلاح خود را افکند و به خانه کعبه پناه برد و میان پرده‌های آن خود را پنهان کرد.

[۱] کلمه غامضی است که در اصل حراید آمده است.

[۲] در متن عربی نیز چیزی نیامده است. - م.

[۳] خندمه، سرزمینی نزدیک مکه و یا نام کوهی نزدیک مکه است. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۳۳

گوید: حزام بن هشام، از قول پدرش نقل کرد که: مردی از بنی کعب زره و لباس زیر و کلاه خود و شمشیر ابن خطل را

برداشت و اسب او را هم گرفت و سوار شد و خود را به حجون نزد پیامبر (ص) رساند.

گویند، حماس بن خالد هم منهزم شد و به خانه خود آمد و در زد. همسرش در را گشود و حماس در حالی که گویی روحش پرواز کرده بود، وارد خانه‌اش شد. همسرش گفت:

خدمتکاری که وعده کرده بودی چه شد؟ من تا امروز همچنان منتظر آن بودم، و او را به مسخره گرفت. حماس گفت: دست از سرم بردار و در را ببند که هر کس در خانه خود را ببندد در امان است. همسرش گفت: وای بر تو، مگر من تو را از جنگ با محمد منع نکردم؟ و نگفتم که هرگز ندیده‌ام او با شما جنگ کند مگر اینکه بر شما پیروز شود؟ حالا چه کار به در خانه‌مان داری؟

گفت: در خانه هیچ کس نباید باز باشد. و خطاب به همسر خود این اشعار را خواند که ابن ابی الزناد آنها را برایم نقل کرد: اگر تو در خدمه ما را دیده بودی، که چگونه صفوان و عکرمه گریختند، و سهیل بن عمرو هم مانند زن بیوه یتیم دار بود، کمترین سخنی درباره سرزنش به زبان نمی‌آوردی، ما از شمشیرهای مسلمانان ضربه می‌خوردیم، و آنها همچنان که ما را تعقیب می‌کردند غرش شیر و هیاهوی قهرمانان را داشتند.

گوید: زبیر بن عوام با مسلمانانی که همراه او بودند، وارد مکه شد و چون به حجون رسید، پرچم را کنار منزل پیامبر (ص) برافراشت. از مسلمانان کسی کشته نشد مگر دو نفر از یاران زبیر که راه را اشتباه کرده و از راه دیگری آمده بودند و هر دو کشته شدند، یکی کرز بن جابر فهری، و دیگری خالد اشقر، جد حزام بن خالد. خالد بر سر جنازه کرز بن جابر ایستاد و به دست خالد بن ابی جذع جمحی کشته شد.

قدامة بن موسی، از بشیر آزاد کرده مازنی‌ها، از جابر بن عبد الله برایم نقل کرد که جابر می‌گفته است: من از کسانی بودم که در التزام رسول خدا (ص) و از اواخر وارد مکه شدیم.

همینکه رسول خدا (ص) بالای تپه اذخر رسید، به خانه‌های مکه نگاهی فرمود و ایستاد و خدا را حمد و ثنا کرد و به جایی که خیمه آن حضرت را زده بودند، نظری انداخت و فرمود: ای جابر منزلی که کفار قریش هم به ما بخشیده بودند همین جا بود. جابر گوید: من مطلبی یادم آمد که در مدینه مکرر از پیامبر (ص) شنیده بودم که می‌فرمود «فردا که ان شاء الله خداوند مکه را برای ما

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۳۴

بگشاید، خانه ما در بالای مکه همانجایی خواهد بود که کفار قریش به ما بخشیده بودند»، و ما در مکه روبروی شعب ابی طالب بودیم، همانجایی که رسول خدا (ص) سه سال با بنی هاشم در محاصره بود.

عبد الله بن زید، از قول ابو جعفر برایم روایت کرد که گفته است: ابو رافع برای پیامبر (ص) در حجون خیمه‌ای از چرم زده بود و رسول خدا (ص) به خیمه خود رفتند، و از همسرانش ام سلمه و میمونه همراه آن حضرت بودند.

و هم از ابو رافع برایم نقل کردند که می‌گفته است: به پیامبر (ص) گفته شد، آیا در منزل خودتان که در شعب ابی طالب قرار دارد سکونت نمی‌کنید؟ فرمود: مگر عقیل برای ما خانه‌ای باقی گذاشته است؟ و عقیل خانه رسول خدا (ص) و خانه‌های برادران و خواهران خود را در مکه فروخته بود. به پیامبر (ص) گفته شد، در خانه‌ای غیر از خانه‌های خودتان

سکونت کنید! پیامبر (ص) نپذیرفت و فرمود: لزومی ندارد که در خانه‌ای سکونت کنم. و همچنان در حجون اقامت داشتند و به خانه‌ای نرفتند و از حجون به مسجد الحرام می‌آمدند.

ابن خدیج هم از قول عطاء برایم نقل کرد که: پیامبر (ص) پس از اینکه به مدینه هجرت فرمود، هیچگاه وارد خانه‌های مکه نشد و در عمرة القضیه و فتح مکه و حجة الوداع هم در همان منطقه بالای مکه در خیمه، سکونت فرمود.

ابن ابی سبره، از محمد بن جبیر بن مطعم، از پدرش برایم نقل کرد که جدش می‌گفته است: در فتح مکه دیدم پیامبر (ص) در حجون خیمه زده است و برای هر یک از نمازها به مسجد الحرام می‌آمد.

گویند: ام‌هانی دختر ابی طالب، همسر هبیره بن ابی وهب مخزومی بود. روز فتح مکه دو نفر از خویشاوندان شوهرش، عبد الله بن ابی ربیعہ مخزومی، و حارث بن هشام به خانه ام‌هانی آمدند و به او پناهنده شدند و گفتند می‌خواهیم در پناه تو باشیم. ام‌هانی پذیرفت و گفت: شما در پناه من خواهید بود.

ام‌هانی گوید: در همان حال که آن دو در خانه من بودند، ناگاه علی (ع) در حالی که سواره و پوشیده در آهن بود، وارد شد، او را نشناختم و گفتم: من دختر عموی رسول خدایم. سوار از من کناره گرفت و چهره خود را گشود آنگاه دیدم علی (ع) است. گفتم: برادرم، و او را در آغوش کشیدم و بر او سلام دادم. او چون چشمش به آن دو افتاد بر آنها شمشیر کشید و من گفتم: ای برادر از میان همه مردم فقط باید با من چنین رفتاری بشود! و پارچه‌ای بر روی آن دو افکندم. علی (ع) فرمود: مشرکان را پناه می‌دهی؟ و من میان او و ایشان ایستادم و گفتم: اگر

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۳۵

بخواهی آن دو را بکشی باید مرا پیش از آنها بکشی! علی (ع) بیرون رفت و چیزی نمانده بود که آن دو را بکشد. من در خانه را به روی آن دو نفر بستم و گفتم: وحشتی نداشته باشید! ابن ابی ذئب هم با اسناد خود از ام‌هانی نقل کرد که گفت: من خود را به محل خیمه رسول خدا (ص) در بطحاء رساندم و آن حضرت را پیدا نکردم ولی فاطمه را دیدم و گفتم: نمی‌دانی از دست برادرم علی چه کشیدم، دو نفر از خویشاوندان شوهرم را پناه داده‌ام که مشرکند و علی به سراغ آنها آمده بود که آنها را بکشد. گوید: در این مورد فاطمه از همسر خود بر من سختگیرتر بود و گفت: تو هم باید مشرکان را پناه بدهی؟ گوید: در این هنگام رسول خدا (ص) در حالی که غبار آلود بود و یک جامه بیشتر بر تن نداشت، ظاهر شد و فرمود: ای ام‌هانی خوش آمدی! گفتم:

نمی‌دانید از دست برادرم علی چه کشیده‌ام؟ به طوری که از او گریخته‌ام، دو نفر از خویشان مشرک شوهرم را پناه داده‌ام و علی آهنگ کشتن آنها را داشت و نزدیک بود آنها را بکشد. پیامبر (ص) فرمود: حالا که طوری نشده است، و چنین نبوده است، هر کس را که تو امان داده‌ای ما هم امان می‌دهیم و هر کس را که پناه داده‌ای من هم پناه می‌دهم. آنگاه پیامبر به فاطمه (ع) دستور فرمود که برای او آب غسل فراهم کند و غسل فرمود و در حالی که همان یک جامه را به خود پیچیده بود، هشت رکعت نماز گزارد و این در ظهر همان روزی بود که مکه گشوده شد.

گویند، ام‌هانی می‌گفته است: پیش آن دو برگشتم و به آنها خبر دادم و گفتم: اگر دلتان می‌خواهد همین جا بمانید و اگر دلتان می‌خواهد، به خانه‌هایتان برگردید. آنها دو روز پیش من بودند و سپس به خانه‌های خود برگشتند. گوید: من



همچنان در خیمه‌های رسول خدا (ص) در ابطح بودم تا موقعی که آن حضرت به جنگ حنین عزیمت فرمود. گوید: کسی به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا، حارث بن هشام و ابن ابی ربیع در مقابل خانه خود نشسته‌اند و جامه‌های بسیار لطیف پوشیده و عطر و زعفران استعمال کرده‌اند. پیامبر (ص) فرمود: کسی حق ندارد متعرض آن دو بشود، ما آنها را امان داده‌ایم.

گوید: رسول خدا ساعتی از روز را در خیمه خود استراحت فرمود و پس از شستشوی خویش و استراحت دستور فرمود ناقه قصوای او را آماده کنند. ناقه را بر در خیمه حاضر کردند و لباس جنگی خواست و پوشید و بر سر خود مغفر نهاد و سپاهیان در برابرش صف بسته بودند.

پیامبر (ص) سوار بر مرکب خود شد و سواران فاصله میان خندمه و حجون را انباشته بودند.

چون پیامبر (ص) حرکت فرمود ابو بکر هم در کنار او بود و صحبت می‌کرد. در این هنگام پیامبر (ص) از کنار دختران ابی اخیحه در بطحاء عبور فرمود. آنها موهای خود را پریشان کرده و با روسریهای خود به چهره اسبان می‌زدند. پیامبر (ص) به ابو بکر نگریست و تبسم فرمود و

### المغازی / ترجمه، متن، ص: ۶۳۶

از شعر حسان بن ثابت چیزی فرمود که ابو بکر این بیت را از قصیده حسان خواند:

اسبان ما پیایی به حرکت در خواهند آمد، و زنان با روسریهای خود به چهره آنها خواهند زد [۱].

همینکه رسول خدا (ص) همراه مسلمانان وارد مسجد الحرام شد و چشمش به کعبه افتاد، بر مرکب خود پیش رفت و حجر الاسود را با چوبدستی خود استلام کرد و تکبیر گفت، و مسلمانان همه با تکبیر او تکبیر گفتند و مکرر پاسخ تکبیر را با تکبیر می‌دادند آنچنان که مکه از تکبیر به لرزه درآمد. پیامبر (ص) اشاره فرمود که سکوت کنند و مشرکان بر فراز کوهها ایستاده و نگاه می‌کردند. آنگاه پیامبر (ص) همچنان که سوار بر مرکب خود بود و زمام ناقه را محمد بن مسلمه گرفته بود، طواف کرد. برگرد کعبه سیصد و شصت بت بود که آنها را با قلع و سرب استوار کرده بودند و هبل از همه بزرگتر و روبروی کعبه مقابل در آن بود، و اساف و نائله جایی بود که قربانیها را می‌کشتند. رسول خدا (ص) از کنار هر بت که می‌گذشت، با چوبدستی خود اشاره‌ای می‌فرمود و این آیه را تلاوت می‌کرد: **جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا - ۱۷: ۸۱ [۲]** حق آمد و باطل نیست شد و باطل همواره نیست شدنی است - و بتها فرو می‌افتادند.

ابن ابی سبره با اسناد خود از ابن عباس رضی الله عنه برایم نقل کرد که: پیامبر (ص) فقط با چوبدستی خود اشاره‌ای می‌فرمود و بت به رو در می‌افتاد. پیامبر (ص) همچنان که سوار بود هفت مرتبه طواف فرمود و در هر مرتبه حجر الاسود را با چوبدستی خود اسلام می‌کرد، و چون هفت مرتبه طواف تمام شد از مرکب خود فرود آمد، و معمر بن عبد الله بن نضله جلو آمد و مرکب رسول خدا (ص) را بیرون برد. آنگاه پیامبر (ص) به کنار مقام ابراهیم که در آن زمان متصل به کعبه بود، آمدند و در حالی که زره و مغفر بر تن داشت و عمامه‌اش میان شانه‌هایش آویخته بود، دو رکعت نماز گزارد و به سوی چاه زمزم رفت و در آن سر کشید و فرمود: اگر چنین نبود که بنی عبد المطلب مغلوب شوند، شخصا از آن یک دلو آب می‌کشیدم.

عباس بن عبد المطلب که حاضر بود سطل آبی کشید و پیامبر (ص) از آن نوشیدند. و گفته شده است کسی که سطل آب را از چاه کشید، ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب بود.  
پیامبر (ص) در حالی که بالای سر هبل ایستاده بودند، فرمان دادند تا آن را در هم شکنند و

[۱] بیتی دیگر از همان قصیده مفصل حسان بن ثابت است که قبلاً آمده است. - م.

[۲] سوره ۱۷، آیه ۸۱

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۳۷

در هم شکسته شد. زبیر بن عوام به ابو سفیان بن حرب گفت: ای ابو سفیان بت هبل در هم شکسته شد، و تو روز جنگ احد به آن شیفته و مغرور بودی و می پنداشتی که نعمت و برکت ارزانی خواهد داشت. ابو سفیان گفت: از این مطالب دست بردار! من می دانم که اگر خدای دیگری همراه خدای محمد می بود، وضع دیگری پیش می آمد. گویند، سپس رسول خدا (ص) از کنار کعبه دورتر رفت و در گوشه ای از مسجد نشست و مردم گرد آن حضرت جمع شدند.  
پیامبر (ص) بلال را به دنبال عثمان بن طلحه فرستادند تا کلید کعبه را بیاورد. بلال پیش عثمان بن طلحه آمد و گفت: رسول خدا (ص) به تو فرمان می دهد که کلید کعبه را بیاوری. عثمان گفت: بسیار خوب و پیش مادر خود که دختر شیبه بود رفت تا کلید را که در دست او بود بگیرد.

بلال هم پیش پیامبر (ص) برگشت و خبر داد که عثمان کلید را می آورد و همراه مردم نشست.

عثمان بن طلحه به مادر خود گفت: مادر جان کلید را به من بده که رسول خدا (ص) کسی پیش من فرستاده اند تا کلید را به حضورشان ببرم. مادرش گفت: تو را در پناه خدا قرار می دهم و امیدوارم که افتخار قومت به دست تو از میان نرود.  
گفت: مادر کلید را به من بده و گر نه به خدا قسم دیگری می آید و آن را از تو می گیرد. مادرش کلید را در لیفه شلوار خود پنهان کرد و گفت:

پسر جان، کدام مرد دست خود را اینجا داخل می کند؟ در میان لحظه که عثمان بن طلحه با مادر خود صحبت می کرد، صدای ابو بکر و عمر را از میان حیاط شنید. عمر پس از اینکه دید عثمان دیر کرده است، صدای خود را بلند کرد، و فریاد کشید: ای عثمان بیا! مادرش گفت: کلید را خودت بگیر که اگر تو بگیری به مراتب برای من بهتر از این است که مردی از تیم یا عدی آن را بگیرد.

عثمان کلید را گرفت و به حضور رسول خدا (ص) آمد و کلید را به آن حضرت تسلیم کرد.

همینکه عثمان بن طلحه کلید را به پیامبر (ص) داد، عباس بن عبد المطلب دست خود را دراز کرد و گفت: ای رسول خدا، پدرم فدای تو باد لطفاً منصب کلید داری و سقایت را به ما بدهید.

پیامبر (ص) فرمود: کاری را به شما وا می گذارم که متحمل هزینه ای شوید نه اینکه از آن راه پول در بیاورید.

من مسئله گرفتن کلید را به صورت دیگری هم شنیده ام.

اسماعیل بن ابراهیم بن عقبه، از نافع، از ابن عمر برایم نقل کرد که: روز فتح مکه پیامبر (ص) در حالی که سوار بر شتر

اسامه بن زید بود و اسامه هم بر ترك آن شتر سوار بود، وارد مکه شد، و بلال و عثمان بن طلحه هم همراه آن حضرت بودند. چون کنار دروازه رسیدند، عثمان بن طلحه کسی را فرستاد تا کلید را بیاورد و آن را به رسول خدا (ص) تسلیم کرد. گویند، عثمان بن

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۳۸

طلحه همراه خالد بن ولید، و عمرو بن عاص پیش از فتح مکه مسلمان شده و از مدینه همراه ما بیرون آمده بود. واقدی می گوید: این صحیح ترین خبر در این مورد است.

و گویند، پیامبر (ص) عمر بن خطاب را از بطحاء همراه عثمان بن طلحه فرستادند و دستور فرمودند که در خانه را بکشاید و همه عکسها و مجسمه‌ها، غیر از تصویر ابراهیم (ع) را محو و نابود کند. چون عمر وارد کعبه شد دید تصویر ابراهیم (ع) در حال تقسیم کردن تیرهای قمار است. و هم گفته‌اند که پیامبر (ص) دستور فرموده بود تمام صورتها را از میان ببرد و عمر صورت ابراهیم (ع) را محو نکرد. همینکه پیامبر (ص) وارد کعبه شد و تصویر ابراهیم (ع) را دید فرمود: مگر نگفته بودم که تمام عکسها را از بین ببری؟ عمر گفت: این تصویر ابراهیم است. فرمود: آن را هم محو و نابود کن.

زهری می گفت: چون رسول خدا (ص) وارد کعبه شد و در آن تصاویر فرشتگان و دیگران را دید و متوجه تصویر ابراهیم (ع) شد، فرمود: خدا بکشدشان که تصویر او را در حال تقسیم کردن تیرهای قمار کشیده‌اند! و چون صورت مریم را دید دست بر روی چهره او نهاد و دستور فرمود روی همه چهره‌ها را با گل و گچ بپوشانند مگر چهره ابراهیم (ع) را.

ابن ابی ذئب با اسناد خود از قول عمیر آزاد کرده ابن عباس، از اسامه بن زید نقل کرد که:

من همراه رسول خدا (ص) وارد کعبه شدم. پیامبر تصاویری دیدند و به من دستور دادند تا سطل ابی بیاورم، سپس پارچه‌ای را در آن خیس فرمود و با آن به چهره‌ها مالید و فرمود:

خداوند بکشد مردمی را که تصویر چیزهایی را که نیافریده‌اند، می کشند.

گویند، پیامبر (ص) همچنان که داخل کعبه بود دستور فرمود در را بستند و مدتی داخل کعبه توقف فرمود. بلال بن رباح، و اسامه بن زید، و عثمان بن طلحه همراه آن حضرت بودند. در آن زمان داخل کعبه شش ستون بود. ابن عمر می گوید: از بلال پرسیدم: رسول خدا (ص) داخل کعبه چه کرد؟ گفت: دو ستون را طرف راست خود و یک ستون را طرف چپ و سه ستون را پشت سر قرار داد و دو رکعت نماز گزارد. و سپس در حالی که کلید کعبه در دست آن حضرت بود، بیرون آمد و خالد بن ولید بر در کعبه ایستاده بود و مردم را کنار می راند تا پیامبر (ص) از کعبه بیرون آمد.

علی بن محمد بن عبد الله با اسناد خود از قول بره دختر ابی تجراه نقل کرد که گفته است:

من ایستاده بودم و نگاه می کردم که رسول خدا (ص) از کعبه بیرون آمد و کنار در ایستاد و دو پایه در را به دست گرفت و در همان حال که بر در کعبه ظاهر شد کلید در دستش بود و آن را در آستین خود نهاد.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۳۹

گویند، چون پیامبر (ص) از در کعبه که مملو از جمعیتی بود که اطراف آن نشسته بودند ظاهر شد، فرمود: سپاس خدایی را که وعده خویش را راست فرمود، و بنده خود را یاری داد، و خود به تنهایی احزاب را منهزم کرد، شما چه می گوید و چه

تصور می‌کنید؟ گفتند: خیر و نیکی می‌گوییم، و گمانی جز نیکی نداریم که تو برادری بزرگوار و برادرزاده‌ای گرامی هستی و اکنون به قدرت رسیده‌ای. پیامبر (ص) فرمود: من همان را می‌گویم که برادرم یوسف گفت:

لَا تَتْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ [۱] ۹۲- امروز بر شما ملامتی نیست. خدای تعالی پیامزدتان و او بخشاینده ترین بخشایندهگان است. سپس فرمود: هر ربایی که در جاهلیت معمول بود و هر خون و مالی که بر عهده داشتید و همه افتخارات واهی زیر پا نهاده شده و از میان رفته است، مگر مسئله پرده و کلید داری کعبه و سقاییت حاجیان، همانا در مورد کسانی که با چوبدستی یا تازیانه و قتل خطا کشته می‌شوند، دیه و خونبها در کمال شدت باید به صورت صد ماده شتر که چهل عدد آن باردار باشند پرداخت شود. خداوند نخوت و تکبر جاهلیت و افتخار به پدران را از میان برد. همه شما از آدمید و آدم از خاک است، و گرامیترین شما در پیشگاه خداوند پرهیزگارترین شماست. همانا خداوند مکه را هنگام آفرینش آسمانها و زمین حرم امن قرار داده است و به واسطه حرمتی که خداوند برای آن قرار داده است، همواره حرم الهی خواهد بود، برای هیچ کس پیش از من و برای هیچ کس پس از من شکستن حرمت آن جایز نبوده و نیست و برای من هم شکستن حرمت آن جز به اندازه ساعتی از یک روز جایز نبوده است- و در این موقع با دست خود هم اشاره به کوتاهی آن مدت فرمود- صید مکه را نباید شکار کرد و راند، و درختان آن را نباید قطع کرد، و هر چه که در آن گم شده باشد برداشتن جایز و روا نیست مگر برای کسی که قصد اعلان کردن داشته باشد، و جایز نیست که سبزه‌های آن را بکنند. عباس که پیرمرد مجربی بود گفت: ای رسول خدا به جز بوته‌های اذخر [۲] که از کندن آن چاره‌ای نیست، هم برای گورها و هم برای پاک کردن خانه‌ها. گوید: رسول خدا (ص) اندکی سکوت کرد و سپس فرمود: به جز اذخر که حلال است. و در مورد وارث وصیت درست نیست، فرزندان آن فراش و زوج است، و برای زناکار سنگ است، و برای هیچ زنی حلال و روانیست که از ثروت شوهر خود بدون اجازه بخشش کند، مسلمان برادر مسلمان است و همه مسلمانان برادرند، و مسلمانان همگی در قبال دشمن باید متحد و هماهنگ باشند.

[۱] سوره ۱۲، آیه ۹۲.

[۲] اذخر، گیاهی خوشبو که در اطراف مکه فراوان است. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۴۰

خونهای ایشان باید محفوظ بماند، دور آنها و نزدیک ایشان یکسانند و نیرومند و ناتوان آنان در جنگ غنیمت به تساوی می‌برند و شرکت در میسر و میمنه مطرح نیست، مسلمان را در برابر کافر نباید بکشند و هیچ صاحب پیمانی در پیمان نباید کشته شود. اهل دو دین مختلف از یک دیگر ارث نمی‌برند. و نباید صدقات و زکات مسلمانان گرفته شود مگر در خانه‌ها و منطقه خودشان، و نباید که زن هووی عمه و خاله خود شود، مدعی باید دلیل و شاهد آورد و سوگند از آن منکر است، و هیچ زن نباید به سفری که مسافت آن بیش از سه روز راه است بدون محرم برود، و پس از عصر و بعد از صبح نمازی نیست، و از روزه دو روز شما را منع می‌کنم، روزه برود، و پس از عصر و بعد از صبح نمازی نیست، و از روزه دو روز شما را منع می‌کنم، روزه عید قربان و عید فطر، و از اینکه طوری لباس بپوشید که عورت شما به سوی آسمان

مکشوف باشد، یا آنکه فقط یک جامه بیوشید که چون گوشه‌اش کنار رود، عورتان دیده شود، منع می‌کنم، و می‌پندارم که همه این مطالب را فهمیدید.

گوید: سپس پیامبر (ص) از کعبه به زیر آمد و کلید همراهش بود و در گوشه‌ای از مسجد نشست. پیامبر (ص) منصب سقایت را قبلاً از عباس بن عبدالمطلب گرفته بود و کلید را هم از عثمان بن طلحه گرفت. همینکه پیامبر نشست فرمود: عثمان بن طلحه را فراخوانید! و عثمان به حضور آن حضرت آمد. پیامبر (ص) قبلاً روزی ضمن دعوت عثمان بن طلحه به اسلام در حالی که کلید کعبه در دست عثمان بود فرموده بود: شاید به این زودی این کلید را در دست من ببینی که به هر کس بخواهم بدهم! عثمان گفته بود: در آن صورت قریش خوار و زبون خواهد شد.

پیامبر (ص) در پاسخ فرموده بود: بر عکس سرافراز و مهتر خواهد شد.

پیامبر (ص) در پاسخ فرموده بود: بر عکس سرافراز و مهتر خواهد شد.

عثمان بن طلحه می‌گوید: همینکه پیامبر (ص) بعد از گرفتن کلید مرا فراخواندند آن گفتارش را به خاطر آوردم و با روی گشاده، به طرف آن حضرت رفتم. رسول خدا (ص) هم با خوشرویی به من برخورد فرمود و گفت: ای فرزندان ابی طلحه این کلید را برای همیشه و به طور دائمی بگیرید، هیچ کس آن را از شما نمی‌گیرد مگر این که ستمگر باشد. ای عثمان، خداوند شما را امین خانه خود قرار داده است، پس به روش پسندیده‌ای از آن بهره‌ور شوید.

عثمان می‌گوید: همینکه کلید را گرفتم و رفتم پیامبر مرا صدا زدند و برگشتم. آنگاه فرمود: آیا آن صحبتی که با تو کرده بودم صورت گرفت؟ من دوباره گفتار او را که در مکه به من گفته بود به یاد آوردم و گفتم: آری، و گواهی می‌دهم که تو رسول خدایی.

گوید: هنگامی که رسول خدا کلید را به عثمان می‌داد، جامه‌اش را به خود پیچیده بود، و خطاب به مسلمانان فرمود: او را یاری کنید! و خطاب به عثمان بن ابی طلحه فرمود: عهده‌دار کلید داری باش و به نحو پسندیده‌ای از آن بهره‌ور شو.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۴۱

پیامبر (ص) منصب سقایت را به عباس داد. در دوره جاهلیت از میان فرزندان عبدالمطلب، عباس عهده‌دار سقایت بود و پس از آن هم این کار به عهده او و فرزندانش بود.

محمد بن حنفیه در آن مورد با ابن عباس گفتگو کرد، ابن عباس به او گفت: تو را با سقایت چه کار است؟ ما از دوره جاهلیت به این کار سزاوارتریم، پدرت در این مورد مذاکره فرمود و من کار است؟ ما از دوره جاهلیت به این کار سزاوارتریم، پدرت در این مورد مذاکره فرمود و من گواهانی آوردم که طلحه بن عبیدالله، و عامر بن ربیع، و ازهر بن عبدعوف، و مخرمه بن نوفل بودند و گواهی دادند که عباس حتی در دوره جاهلیت هم عهده‌دار سقایت بوده است، و حال آنکه در آن موقع پدران تو مشغول پرورش شتران خود در عرنه [۱] بودند. وانگهی در روز فتح مکه هم رسول خدا (ص) سقایت را بر عهده عباس گذارد و هر کس که در آن روز حضور داشته است این را می‌داند. پس از مرگ عباس سقایت بر عهده عبد الله بن عباس بود، و در این مورد کسی با ایشان نزاعی نداشت و کسی هم درباره آن صحبتی نمی‌داشت.

عباس را در طائف تا کستانی بود که محصول آن را می فروخت و در دوره جاهلیت و اسلام به مصرف هزینه های سقایت می رساند. عبد الله بن عباس هم چنین رفتار می کرد و پس از او علی بن عبد الله بن عباس آنچنان می کرد و تا امروز همچنان است.

گوید: و چون خالد بن ولید به حضور رسول خدا (ص) رسید، پیامبر (ص) به او فرمود: چرا جنگ کردی و حال آنکه از جنگ نهی شده بودی؟ گفت: ای رسول خدا ایشان آغاز به جنگ کرده و به سوی ما تیر اندازی کردند و اسلحه بر ما کشیدند. من تا آنجا که توانستم از جنگ خودداری نموده و آنها را به اسلام دعوت کردم و خواهش کردم که مانند مردم دیگر لا اقل تسلیم شوند، ولی نپذیرفتند و من چاره ای جز جنگ نداشتم و خدا ما را پیروز کرد و آنها از هر طرف گریختند. پیامبر (ص) فرمود: خداوند خیر مقدر فرموده باشد! سپس خطاب به مسلمانان دستور صادر فرمودند که همگی اسلحه را به زمین بگذارند، مگر بنی خزاعه که فقط حق دارند تا هنگام نماز عصر بنی بکر را تعقیب کنند. خزاعه ساعتی بنی بکر را تعقیب کرده و شمشیر در ایشان نهادند و آن همان ساعتی بود که شکستن حرمت مکه برای رسول خدا (ص) جایز بود و برای هیچ کس پیش از پیامبر (ص) چنین اجازه ای داده نشده بود. پیامبر (ص) منع فرموده بود که نباید از قبیله خزاعه هیچ کس کشته شود.

ابو ایسر گوید: من همراه خالد بن ولید بودم که از ناحیه لیط می خواستیم وارد مکه شویم، و همانجا بود که گروهی از ورود ما به مکه جلوگیری و شروع به جنگ کردند. خالد بن ولید با

[۱] عرنه، صحرايي نزدیک عرفات است. (معجم البلدان، ج ۶، ص ۱۵۹).

### المغازی / ترجمه، متن، ص: ۶۴۲

آنها صحبت کرد و ایشان نپذیرفتند، لذا خالد دستور حمله داد و بر ایشان حمله بردیم. آنها حتی به اندازه دوشیدن یک ناهه هم مقاومت نکردند و روی به گریز نهادند، و خالد ما را از تعقیب ایشان منع کرد. من همچنان که شمشیر می زدم آهنگ مردی کردم و یک ضربه به او زدم و او خود را میان افراد خزاعه رساند و برابرم به زمین افتاد و چون پرسیدم: کیست؟ گفتند، مردی از قبیله حیا است که همپیمانان خزاعه اند. خدای را شکر و ثنا کردم که او را که از بنی خزاعه بود نکشتم. گویند، ابو احمد عبد الله بن جحش بر در مسجد ایستاد و همچنان که سوار بر شتر نر خود بود، چون پیامبر (ص) از خطبه خود فارغ شدند، بانگ برداشت و فریاد کشید: ای بنی عبد مناف شما را به خدا سوگند می دهم که رعایت پیمان مرا بکنید، ای بنی عبد مناف شما را به خدا سوگند می دهم که مواظب خانه من باشید! رسول خدا (ص) عثمان بن عفان را خواست و با او درگوشی چیزی فرمود. عثمان هم پیش ابو احمد رفت و در گوش او چیزی گفت که ابو احمد از شتر خویش پایین آمد و همراه مسلمانان نشست و تا ابو احمد زنده بود شنیده نشد که آن موضوع را بگوید. پس از مرگ رسول خدا (ص) از عثمان پرسیدند در روز فتح مکه پیامبر (ص) به تو چه فرمود که به ابو احمد بگویی؟ عثمان گفت: در زندگی رسول خدا (ص) آن را نگفتم، انتظار دارید که بعد از وفات او بگویم؟ ابو احمد برای جنگ با بنی امیه پیمان بسته بود، و مطلب بن اسود هم او را دعوت کرده بود که با او همپیمان شود و گفته بود، خون من برای حفظ خون تو و

مال من برای حفظ مال توست! ولی او با بنی امیه همپیمان شده و در این مورد این دو بیت را سروده بود:

ای بنی امیه، آیا شایسته است که من در میان شما خوار و زبون گردم، و حال آنکه من همچون فرزند و همپیمان دهه اول ذی حجه شما هستم، کس دیگری غیر از شما مرا به همپیمان شدن با خود دعوت کرد و نپذیرفتم، و شما را برای پیشامدهای دشوار روزگار اندوخته کردم.

معمولا این پیمانها در دهه اول ذی حجه بسته می‌شد. کسانی که پیمان می‌بستند، ایستاده با یک دیگر دست می‌دادند، همان طور که خریدار و فروشنده دست در دست یک دیگر می‌گذارند و صیغه معامله را می‌خوانند، و معمولا قبل از روز دهم این کار را انجام می‌دادند. ابو سفیان خانه او را به ابن علقمه عامری به چهار صد دینار فروخته بود. صد دینار نقد و بقیه آن به اقساط.

بعضی از افراد خانواده ابی احمد برایم نقل کردند که پیامبر (ص) به ابی احمد فرمود: در عوض این خانه تو، خانه‌ای برایت در بهشت خواهد بود.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۴۳

ابو احمد در مورد فروش خانه خود اشعار زیر را خطاب به ابو سفیان سروده است، و آن اشعار را عمرو بن عثمان جحشی برای من خواند که چنین بود:

پیمان خودت را با ما شکستی، و پیشامدها منجر به پشیمانی خواهد شد، گویا شبهای دهگانه را، که در آن قیام می‌کردیم به خاطر نیاورده‌ای، در حالی که پیمان میان من و تو پا برجاست، و در آن هیچ گونه درنگ و سرزنشی نیست، تو خانه پسر عموی خود را فروختی، و برای خود غرامت خریدی، آن خانه را ببر، آن خانه را ببر، ولی طوق بدنامی چون طوق کبوتر بر گردنت زده شد، تو در کارهای خشم آور تیز راندی، و بدترین خویها لجبازی است، من پناه بردم به پناهگاهی، که در آن مقام و سلامت است، پیمان تو مانند پیمان، ابن عمرو برای ابن مامه نیست.

گویند: اساف و نائله زن و مردی بودند که نام مرد اساف بن عمرو و نام زن نائله دختر سهیل و از قبیله جرهم بودند [۱]، و در کعبه زنا کردند و به صورت سنگ مسخ شدند. قریش آن دو را خدایان خود پنداشتند و برای آن دو قربانی می‌کردند و آنها را می‌پرستیدند، و اعراب به هنگام مراسم حج سر خود را در برابر آن دو می‌تراشیدند. به هنگام فتح از یکی از آن دو بت زنی سیاه که دارای موهای سیاه و سپید بود، برهنه و پراکنده موی بیرون آمد، که به چهره خود می‌کوفت و بانگ ناله و فریاد برداشته بود. این موضوع را به رسول خدا (ص) گفتند، فرمود:

این نائله است که از اینکه در سرزمین شما پرستیده شود ناامید گردیده است. و گویند، شیطان سه مرتبه نعره نومیدانه کشیده است، یک مرتبه موقعی که لعنت کرده شد و چهره او از چهره

[۱] کلبی در کتاب الاصنام، ص ۹، نام این دو بت را «اساف بن یعلی» و «نائله دختر زید» نوشته است.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۴۴

فرشتگان دگرگون شد، و یک مرتبه هنگامی که رسول خدا (ص) را در مکه در حال نماز دید، و دیگر، روز فتح مکه که در

آن روز ذریه خود را جمع کرد و گفت: پس از امروز دیگر از اینکه امت محمد را به شرک برگردانید ناامید شوید ولی میان ایشان نوحه سرایی و شعر را ترویج کنید.

نخستین کسی که علایم حرم را نصب کرد ابراهیم (ع) بود که جبرئیل محل آنها را به او نشان داد، و پس از آن تغییری در آنها حاصل نشد، تا آنکه اسماعیل (ع) تجدید بنا کرد، و پس از آن تا زمان قصی تغییری نیافته بود و او آن را تعمیر کرد. پس از آن در روز فتح مکه پیامبر (ص) تمیم بن اسد خزاعی را روانه فرمود تا علایم حرم را تعمیر کرد. سپس عمر بن خطاب چهار نفر از قریش را که مخرمه بن نوفل، ازهر بن عبد عوف، حویطب بن عبد العزی، و ابو هود سعید بن یربوع مخزومی را مأمور این کار کرد. سپس عثمان و بعد از او معاویه در سالی که حج گزارد، همین عده را مأمور این کار کردند. ابن ابی سبره از قول مسور بن رفاعه برایم نقل کرد که: چون عبد الملک بن مروان حج گزارد، به سراغ پیرمردترین فرد قبایل خزاعه، قریش، و بنی بکر فرستاد و به آنها دستور داد که آن را بازسازی کنند.

مسیر مسیلهایی که در منطقه حرم بود، همه به داخل منطقه غیر حرم منتهی می شد و فقط در محل تنعیم مسیر یک مسیل از منطقه آزاد به داخل منطقه حرم بود. هیچ گاه شکار را در منطقه حرم تعقیب نمی کردند. حتی آنها را از میان سایه به آفتاب یا بر عکس نمی راندند و مورد آزار قرار نمی دادند.

عبد الملک بن نافع، از قول پدرش برایم نقل کرد: هنگامی که کبوتران بر روی بارها و لباس و خوراک ابن عمر می نشستند، او آنها را کیش نمی کرد و نمی پراند، ولی ابن عباس می گفت:

کیش کردن و پراندن کبوتران مانعی ندارد. همچنین خوراکیهای گمشده و در راه افتاده منطقه حرم را نمی توان خورد در صورتی که در منطقه غیر حرم و جاهای دیگر این مسئله جایز و رواست و این تفسیر فرمایش پیامبر است که فرموده است «**ولا تحل لقطها الا لمنشد**». گویند، در دوره جاهلیت گروهی جنگجو از قبیله هذیل که جنید بن ادلع هم همراهشان بود به قصد جنگ با قبیله احمر باسای بیرون آمدند. احمر باسای مردی از قبیله اسلم بود که بسیار شجاع و نیرومند بود. او هیچ گاه میان مردم قبیله خویش نمی خوابید، بلکه دورتر از محل خیمه ها می خوابید و به هنگام خواب چنان خرناس می کشید که از دور شنیده و محل خواب او شناخته می شد. هر گاه برای افراد قبیله مسئله ای پیش می آمد او را صدا می زدند و او مانند شیر حمله می کرد. هنگامی که جنگجویان هذیل به سراغ ایشان آمدند، جنید بن ادلع گفت: اگر

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۴۵

احمر باسای در این جمع باشد فایده ای ندارد و راهی برای پیروزی باقی نمی ماند، ضمناً صدای خرناس او مخفی نمی ماند، بگذارید گوش دهم. و چون گوش داد محل او را شناخت و به جانب او حرکت کرد و او را دید که خواب است شمشیر را روی سینه احمر باسای گذاشت و فشرد و او را کشت، سپس به قبیله حمله کردند. افراد قبیله فریاد کشیدند و احمر را صدا زدند ولی پاسخی نشنیدند چون احمر کشته شده بود. افراد قبیله هذیل هر کاری که خواستند کردند و برگشتند. بعد هم مردم سرگرم مسئله اسلام شدند.

یک روز پس از فتح مکه، جنید بن ادلع به مکه آمد و مردم همه در امان بودند. جنید بن ادلع ایستاده بود و می نگریست که ناگاه جندب بن اعجم اسلمی بیرون آمد و مردم را علیه او تحریک کرد. اولین نفری را که دید خراش بن



امیه کعبی بود و موضوع را به او گفت. خراش شمشیر خود را برداشت و به سراغ جنید بن ادلع رفت. مردم دور او جمع بودند و او درباره چگونگی کشتن احمر باسا صحبت می کرد. همان طور که مردم ایستاده بودند خراش بن امیه با شمشیر آمد و به مردم گفت: از اطراف این مرد پراکنده شوید! مردم گمان کردند او می خواهد ایشان را از اطراف جنید پراکنده کند و چون مردم پراکنده شدند، خراش بن امیه با شمشیر به جنید حمله کرد و شکم او را درید. جنید به یکی از دیوارهای مکه تکیه داد و در حالی که چشمانش می درخشید و روده هایش بیرون ریخته بود، گفت: ای گروه خزاعه کار خود را کردید! و اندکی بعد به زمین افتاد و مرد.

چون خبر قتل او به پیامبر (ص) رسید برای ایراد خطبه برخاست و خطبه ای ایراد فرمود.

و این خطبه در بعد از ظهر فردای فتح مکه بود و ضمن آن رسول خدا (ص) چنین فرمود: «ای مردم، خداوند متعال از هنگام آفرینش آسمانها و زمین، و از روز آفرینش خورشید و ماه، از هنگامی که این دو کوه را آفرید، سرزمین مکه را حرمت بخشید و تا روز قیامت همچنان خواهد بود. برای هیچ کس که به خدا و روز قیامت مؤمن باشد، جایز نیست که در آن خونریزی کند، یا حتی درختی را ریشه کن سازد، این موضوع برای هیچ کس پیش از من حلال نبوده و برای هیچ کس پس از من هم حلال نیست، برای من هم جز یک ساعت حلال نبوده است و پس از آن به همان حرمت خود برگشته است، این موضوع را حاضران شما به غایبان برسانند. و اگر کسی گفت: پس چگونه رسول خدا در مکه جنگ کرد؟ بگویند خداوند این موضوع را برای رسول خود حلال فرمود و برای شما حلال نفرموده است. ای گروه خزاعه، از قتل و کشتار دست بردارید، به خدا قسم کشتار زیاد شده است و اگر سودی داشته باشد کافی است، و حال آنکه این کشته را بیهوده کشتید. به خدا سوگند من خونهای او را می پردازم! پس از این هر کس

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۴۶

کشته شود خانواده اش مختار خواهد بود که قاتل را بکشند یا دیه بگیرند.» گویند، هنگامی که عمرو بن سعید بن عاص در مکه قصد جنگ با عبد الله بن زبیر را داشت، ابو شریح پیش او آمد و این گفتار رسول خدا (ص) را بیان کرد و گفت: پیامبر (ص) به ما امر فرمود تا حاضران، این مطلب را به کسانی که نبوده اند برسانند، من آنجا حاضر بودم، و تو غایب بودی، و من آنچه را رسول خدا (ص) امر فرموده بود، به تو ابلاغ کردم. عمرو بن سعید بن عاص گفت: ای پیرمرد برو، ما از تو به حرمت مکه واردتریم، این مطلب درباره ستمگر و کسی که بیعت شکسته و کسی که خونریزی کند رعایت نمی شود. ابو شریح گفت: من دستور پیامبر (ص) را ابلاغ کردم و به تو رساندم، حالا خودت می دانی.

واقدی گوید: عبد الله بن نافع از پدرش نقل می کرد که: چون این عمل ابو شریح را برای ابن عمر نقل کردند، گفت: خدا ابو شریح را رحمت کند، آنچه را که بر عهده اش بود انجام داد.

من هم می دانم که پیامبر (ص) روزی که بنی خزاعه آن مرد هذلی را کشتند مطالبی فرموده است که حفظ ندارم، همین قدر از مردم شنیدم که می گفتند، رسول خدا (ص) فرموده است، خونهای او را پرداخت خواهم کرد.

عمرو بن عمیر بن عبد الملک بن عبید، از جویریة دختر حصین، از عمران بن حصین نقل کرد که: خراش بن امیه، جنید بن ادلع را پس از آنکه پیامبر (ص) از کشتار منع فرموده بود کشت. و پیامبر (ص) فرمودند: اگر قرار بود مسلمان را برای

کشتن کافر بکشم حتما خراش بن امیه را می‌کشتم. سپس به بنی خزاعه دستور فرمود خونبهای او را از مال خود بیرون بیاورند و بپردازند، و خزاعه چنان کردند. عمران بن حصین می‌گوید: گویی هم اکنون گوسپندان سپید را می‌بینم که بنی مدلج آنها را آورده بودند. آنها در جاهلیت دیه را به صورت گوسپند می‌پرداختند و اسلام موضوع خونبها را تشدید کرد، و این نخستین کشته بود که رسول خدا (ص) در اسلام مقرر فرمود تا خونبهایش پرداخت شود.

واقدی گوید: ابن ابی الزناد، از عبد الرحمن بن حرمه، از ابن مسیب نقل کرد که: پیامبر (ص) به بنی کعب دستور فرمود که خونبهای مقتول را صد شتر پرداخت کنند.

چون ظهر فرا رسید پیامبر (ص) به بلال دستور فرمود تا بالای کعبه اذان بگوید. سران قریش نیز به بالای کوهها پناهنده شده بودند یا از ترس اینکه کشته نشوند خود را پنهان کرده بودند. گروهی از ایشان در صدد امان گرفتن بودند و گروهی را هم امان داده بودند. همینکه بلال با صدای بسیار بلند به گفتن «اشهد ان محمد رسول الله» رسید، جویریّه دختر ابو جهل گفت: به جان خودم سوگند که خداوند نام محمد را بر افراشت! به هر حال نماز می‌گذاریم ولی به خدا

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۴۷

سوگند هیچ گاه کسی را که عزیزان ما را کشته است دوست نمی‌داریم، این نبوت و پیامبری که برای محمد آمده است برای پدرم هم آمد و او نپذیرفت و با قوم خود مخالفت نورزید. خالد بن اسید گفت: خدا را شکر که پدرم را گرامی داشت و امروز زنده نیست که این صدا را بشنود.

حارث بن هشام گفت: چه بدبختی بزرگی! کاش پیش از امروز مرده بودم و نمی‌شنیدم که بلال همچون خر بر فراز کعبه نعره می‌کشد. حکم بن ابی العاص گفت: به خدا سوگند پیشامد بزرگی است که برده بنی جمح بر فرزندان ابی طلحه فریاد کشد. سهیل بن عمرو گفت: اگر این علامت خشم خدا باشد بزودی تغییرش خواهد داد، و اگر موجب خشنودی خدا باشد آن را بزودی پایدارتر خواهد فرمود. ابو سفیان گفت: اما من هیچ چیز نمی‌گویم، چون اگر سخنی بگویم همین ریگها به محمد خبر خواهند داد! جبرئیل بر رسول خدا (ص) نازل شد و گفتار همه را به اطلاع آن حضرت رسانید.

موسی بن محمد از پدرش برایم نقل کرد که سهیل بن عمرو گفته است: همینکه رسول خدا (ص) وارد مکه شد و پیروز گردید من خود را به خانه خویش رساندم و در را بستم، و سپس کسی به سراغ فرزندم عبد الله بن سهیل فرستادم که از محمد برای من امان بگیرد. من وحشت داشتم که بکشندم، چه به یاد می‌آوردم که هیچ کس به اندازه من نسبت به محمد و یارانش بدی نکرده است. برخورد من در روز صلح حدیبیه با محمد طوری بود که هیچ کس چنان برخوردی با او نداشت، پیمان نامه را هم من امضا کرده بودم، بعلاوه در جنگ بدر واحد شرکت داشتم و هر وقت قریش برای جنگ با محمد حرکت کرده بود من هم همراه آنها بودم. عبد الله بن سهیل به حضور پیامبر (ص) رسید و گفت: ای رسول خدا، آیا به سهیل بن عمرو امان می‌دهید؟

پیامبر (ص) فرمود: آری او در امان خداست، از خانه بیرون بیاید! سپس به اطرافیان خود فرمود: هر کس سهیل بن عمرو را دید به او تند نگاه نکند، و باید سهیل از خانه بیرون بیاید، به جان خودم که او دارای عقل و شرف است و کسی مثل او چنان نیست که اسلام را نشناسد و به خوبی می‌داند آیینی که در آن بوده است برایش سودی ندارد.

عبد الله بن سهیل پیش پدر برگشت و گفتار رسول خدا (ص) را به اطلاع او رساند. سهیل گفت: به خدا سوگند در خردی و بزرگی نیکوکار و بزرگوار است! سهیل در مسلمان شدن همچنان سرگردان بود و در جنگ حنین با وجودی که مشرک بود همراه پیامبر (ص) شرکت کرد و سپس در جعرانه [۱] اسلام آورد.

[۱] جعرانه، نام جایی میان طایف و مکه است، به کسر عین و تشدید را هم آمده است، منتهی الارب. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۴۸

هبیره بن ابی وهب - که در آن هنگام همسر ام هانی دختر ابو طالب بود - همراه ابن الزبیری به نجران گریختند و وارد حصار آنجا شدند و از ترس، تقاضای امان و زینهار از رسول خدا (ص) نکردند. اهالی نجران از آنها پرسیدند، چه خبر دارید؟ گفتند: قریش کشته شدند و محمد وارد مکه شد، و به خدا سوگند چنین می بینم که محمد به این حصار شما حمله خواهد کرد.

بلحارث و کعب شروع به تعمیر حصار خود کردند و دامها و چهار پایان خود را جمع کردند. حسان بن ثابت چند بیتی در هجاء ابن الزبیری سرود و به نجران فرستاد و آن اشعار را ابن ابی الزناد برایم خواند که چنین است:

به جای این مردی که نسبت به او کینه توزی می کنی، نجران را عوض می گیری و زندگی پست و اندک را، نیزه های تو در جنگها شکسته شد، و اکنون به نیزه ای ضعیف و معیوب تکیه می کنی، خداوند بر زبیری و پسرش خشم گرفته است، و عذابی دردناک در زندگی جاوید برای آنهاست [۱] چون این شعر حسان به ابن الزبیری رسید آماده بیرون آمدن از نجران شد. هبیره بن ابی - وهب گفت: ای پسر عمو آهنگ کجا داری؟ گفت: می خواهم پیش محمد بروم. گفت: آیا می خواهی از او پیروی کنی؟ گفت: آری به خدا سوگند. گوید: هبیره گفت: ای کاش با کس دیگری غیر از تو رفاقت می کردم، به خدا سوگند هرگز گمان نمی کردم که تو از محمد پیروی کنی. ابن الزبیری گفت: به هر حال چنین است، وانگهی برای چه با بنی حارث بن کعب زندگی کنم و پسر عموی خود را که بهتر و نیکوکارترین مردم است ترک کنم و میان قوم خود و خانه خویش زندگی نکنم.

ابن الزبیری راه افتاد و پیش رسول خدا (ص) آمد در حالی که آن حضرت میان اصحاب خود نشسته بودند. همینکه پیامبر (ص) به چهره ابن الزبیری نگریستند فرمودند: این ابن الزبیری است که در چهره اش نور ایمان است. و چون ابن الزبیری کنار رسول خدا (ص) ایستاد گفت: سلام بر شما باد ای رسول خدا، گواهی داده ام که پروردگاری غیر از الله نیست و تو بنده و رسول اوئی و سپاس خدای را که مرا به اسلام رهنمون فرمود. همانا من با تو دشمنی کردم و لشکرها برای جنگ با تو جمع کردم و بر اسب و شتر برای ستیزه با تو سورا شدم، حتی

[۱] مجموعاً همین سه بیت در دیوان حسان، ص ۲۱۳، چاپ بیروت، ۱۹۶۶ آمده است. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۴۹

پیاده در دشمنی با تو گام برداشتم، وانگهی از تو به نجران گریختم و قصد داشتم که هیچ گاه به اسلام نزدیک نشوم و خداوند متعال نسبت به من اراده خیر فرمود و اسلام را در دل من افکند و آن را برای من محبوب قرار داد، و فهمیدم که در ضلالت و گمراهی هستم و چیزی را پیروی می‌کنم که برای هیچ خردمندی سود ندارد. سنگی پرستش شود و برایش قربانی بکشند. و حال آنکه آن بت سنگی نمی‌فهمد چه کسی آن را پرستیده و چه کسی پرستیده است. پیامبر (ص) فرمود: سپاس خدایی را که تو را به اسلام رهنمون فرمود. اسلام هر چه را که پیش از آن بوده است می‌پوشاند.

هبیره همچنان در نجران باقی ماند و چون خبر اسلام ام‌هانی در روز فتح مکه به اطلاع او رسید چنین سرود:

آیا هند تو را به اشتیاق آورده است یا سوال از او تو را دور کرده است؟

آری اسباب جدایی و دگرگونیهای آن اینچنین است، همانا بر سر حصارى مرتفع در نجران خواب از سر او پریده است، و فقط خیال معشوق در شب او راه دارد، و من از قومی هستم که چون تلاش کنند، به هر حال روزگار آنان چون روز خواهد بود، من به هر صورت از عشیره خود حمایت می‌کنم، در وقتی که پهلوانان سر نیزه‌ها را خوش ندارند، گفتار مرد که از خاطرش سرچشمه نگرفته باشد، همچون تیری است که بدون پر حرکت کند، اگر تو پیرو دین محمد شده‌ای، و همه خویشاوندان پیوند خود را از تو بریده‌اند، امیدوارم بر روی کوه دور افتاده بلند و مخروطی باشی، کوههای سرخ رنگ بی سبزه و خشک.

هبیره در نجران ماند و همانجا در حال شرك مرد.

ابن ابی سبره، از موسی بن عقبه، از منذر بن جهم برایم نقل کرد که: در فتح مکه حویطب بن عبد العزی گریخت و به نخلستان عوف پناه برد. اتفاقاً ابو ذر برای کاری وارد آن نخلستان شد، و حویطب همینکه او را دید گریخت. ابو ذر صدایش زد و گفت: بیا، در امان هستی! حویطب پیش ابو ذر برگشت و سلام داد. ابو ذر گفت: تو در امانی، اگر می‌خواهی تو را پیش

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۵۰

رسول خدا (ص) ببرم و اگر می‌خواهی به خانه خود برو. حویطب گفت: مگر برای من ممکن است که به خانه خود بروم؟ میان راه دیده می‌شوم و پیش از آنکه به خانه‌ام برسم کشته خواهم شد، یا آنکه به خانه‌ام می‌ریزند و مرا می‌کشند. ابو ذر گفت: من همراه تو می‌آیم و همراه او رفت و حویطب را به خانه‌اش رساند و بر در خانه او ایستاد و اعلام کرد که حویطب در امان است و نباید بر او هجوم برده شود. سپس ابو ذر پیش رسول خدا (ص) آمد و موضوع را به اطلاع ایشان رساند. پیامبر (ص) فرمود: مگر ما همه مردم را امان نداده‌ایم بجز تنی چند که فرمان قتل آنها را داده‌ام؟

ابن ابی سبره، از موسی بن عقبه از ابو حبیب آزاد کرده زبیر، از عبد الله بن زبیر نقل می‌کرد که: روز فتح مکه، هند دختر عتبه، و ام حکیم دختر حارث بن هشام همسر عکرمه بن ابی جهل، و بغوم دختر معذل که از قبیلۀ کنانه و همسر صفوان بن امیه بود، و فاطمه دختر ولید بن مغیره، و هند دختر منبه بن حجاج که مادر عبد الله بن عمرو بن عاص است همراه ده نفر از زنان قریش مسلمان شدند. آنها در ابطح پیش رسول خدا (ص) آمدند و به حضور آن حضرت رسیدند و بیعت کردند. فاطمه (ع) دختر پیامبر، همسر رسول خدا (ص) و گروهی از زنان خاندان عبد المطلب هم آنجا بودند. هند دختر

عته در حالی که روبند داشت صحبت کرد و گفت:

سپاس خدای را که دینی را که برگزیده بود آشکار کرد و باید رحمت و بخشش تو مرا فرا گیرد، من زنی هستم که به خدا ایمان آورده‌ام و او را تصدیق می‌کنم، و روبند از چهره خود برداشت و گفت من هند دختر عتبه‌ام. پیامبر (ص) فرمودند: خوش آمدی. هند گفت: ای رسول خدا، به خدا سوگند قبلاً بهترین آرزویم این بود که از میان همه خاندانها، فقط خانواده تو ذلیل و خوار شونم، و حال آنکه امروز بهترین آرزوی من این است که آنها عزیز و محترم باشند. پیامبر (ص) فرمود: بیشتر از این باید باشد! آنگاه رسول خدا (ص) برای ایشان قرآن خواند و با آنها بیعت فرمود. هند گفت: ای رسول خدا، آیا اجازه می‌دهید که با شما دست بدهیم؟ پیامبر (ص) فرمود: من با زنان دست نمی‌دهم و هر آینه گفتار من برای صد زن همچون گفتارم برای یک زن است. و گفته شده است که پیامبر (ص) پارچه‌ای روی دست خود انداختند و زنها از روی پارچه دست به دست آن حضرت کشیدند. و هم گفته شده است که قدح آبی آوردند و پیامبر (ص) دست خود را در آن وارد کردند و سپس قدح را به زنها دادند تا دست خود را در آب وارد کنند. و همان مطلب اول در نظر ما استوارتر است که پیامبر فرموده است «من با زنان دست نمی‌دهم».

در این موقع ام حکیم همسر عکرمة بن ابی جهل گفت: ای رسول خدا، عکرمة از تو به

### المغازی / ترجمه، متن، ص: ۶۵۱

یمن گریخته است و ترسید که او را بکشی، لطفاً امانش بدهید. پیامبر (ص) فرمود: او در امان است.

ام حکیم برای پیدا کردن عکرمة همراه با غلام رومی خود بیرون آمد. آن غلام در بین راه از ام حکیم کام خواست. ام حکیم به او وعده می‌داد تا اینکه به قبیله‌ای از عک [۱] رسیدند و ام - حکیم از آنها یاری خواست و آنها او را طناب پیچ و زندانی کردند. ام حکیم در حالی به عکرمة رسید که او خود را به یکی از بنادر ساحلی تهامه رسانده بود و می‌خواست به کشتی سوار شود.

کشتیان می‌گفت باید کلمه اخلاص بگویی! عکرمة می‌گفت: چه چیزی باید بگویم؟ گفت: باید بگویی «لا اله الا الله». عکرمة گفت: من فقط از همین کلمه و گفتن آن گریخته‌ام. در همین گفتگو بودند که ام حکیم رسید و شروع به اصرار کرد و گفت: ای پسر عمو، من از پیش بهترین و نیکوکارترین و پیوندزنده‌ترین مردم آمده‌ام، خود را به هلاک می‌فکن. عکرمة توقف کرد و همسرش به او رسید و گفت: من برای تو از محمد (ص) امان گرفته‌ام. گفت: تو این کار را کردی؟ گفت: آری خودم با او صحبت کردم و امانت داد. عکرمة همراه همسر خود برگشت و گفت: از دست غلام رومی چه دیده‌ای؟ ام حکیم موضوع را برای عکرمة گفت و عکرمة که هنوز مسلمان نشده بود آن غلام را کشت. چون عکرمة نزدیک مکه رسید، رسول خدا (ص) به یاران خود فرمود: اکنون عکرمة در حالی که مؤمن شده و به سوی خدا هجرت می‌کند می‌آید، مبادا به پدرش دشنام دهید که دشنام دادن به مرده موجب آزار زندگان است و به مرده هم نمی‌رسد.

گویند، پیش از رسیدن به مکه عکرمة از همسر خود کام خواست و او خودداری کرد و گفت: تو کافری و من مسلمانم. عکرمة گفت: اعتقادی اینچنین که تو را از من باز می‌دارد کاری بزرگ است. و چون رسول خدا (ص) عکرمة را دید، در حالی که بر تن ایشان رداء نبود از خوشحالی برخاست. آنگاه رسول خدا (ص) نشست و عکرمة در مقابل ایشان ایستاد و

ام حکیم هم در حالی که نقاب بر چهره داشت، همراه او بود. عکرمه گفت: ای محمد این زن به من خبر می‌دهد که تو مرا امان داده‌ای. فرمود: راست می‌گویدی تو در امانی. عکرمه گفت: ای محمد، مرا به چه چیز دعوت می‌کنی؟ فرمود: تو را دعوت می‌کنم که گواهی دهی خدایی جز خدای یگانه نیست و من رسول اویم و نماز را بپا داری و زکات را بپردازی و چنین و چنان کنی و مقداری از خصال اسلام را بر شمرند. عکرمه گفت: به خدا سوگند تو دعوت نمی‌کنی

[۱] عک، نام روستایی از روستاهای مکه در منطقه تهامه است. (معجم ما استعجم، ص ۲۲۳).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۵۲

مگر به راه حق و کار پسندیده و نیکو. به خدا سوگند آن وقتی هم که میان ما بودی و پیش از آنکه به این دعوت هم اقدام کنی راستگوتر و نیکوتر از ما بودی. آنگاه عکرمه گفت: شهادت می‌دهم که پروردگاری جز خدای یگانه نیست و محمد بنده و رسول اوست. و رسول خدا (ص) از این موضوع سخت خوشحال شدند. عکرمه گفت: ای رسول خدا، به من بهترین ذکر را بیاموز. پیامبر (ص) فرمود، بگو: اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله. عکرمه گفت: دیگر چه بگویم؟ فرمود، بگو: من خدا و همه حاضران را گواه می‌گیرم که مسلمانی مجاهد و مهاجرم. و عکرمه آن را بگفت. سپس رسول خدا (ص) فرمودند: امروز هر چه از من بخواهی که به دیگران داده‌ام به تو خواهم داد. عکرمه گفت: من از شما می‌خواهم که هر دشمنی که نسبت به شما ورزیده‌ام و هر راهی که بر خلاف شما پیموده‌ام و در هر جنگی که رویاروی شما ایستاده‌ام و ناسزایی که در حضور و غیاب شما گفته‌ام همه را ببخشی. پیامبر (ص) فرمود:

پروردگارا هر ستیزه‌ای را که او با من کرده است و هر اقدامی را که برای خاموشی نور تو کرده است بیامرز و هر آنچه را که منافات با آبروی من داشته و در حضور یا غیاب من گفته و انجام داده است بیامرز! عکرمه گفت: ای رسول خدا، سخت راضی شدم. ای رسول خدا، چند برابر آنچه که درباره‌ی جلوگیری از دین خدا خرج کرده‌ام در راه خدا خرج خواهم کرد، و چند برابر جنگهایی که کرده‌ام در راه اسلام جنگ خواهم کرد. عکرمه چندان در جنگها کوشش و تلاش کرد که شهید شد. رسول خدا (ص) همسر او را با همان عقد نخستین در اختیارش گذاشت.

اما صفوان بن امیه گریخت و خود را به شعبیه [۱] رساند. در آنجا به غلام خود یسار که فقط همو همراهش بود گفت: بنگر چه کسی را می‌بینی؟ گفت: این عمیر بن وهب است. صفوان گفت: با او چه کنم؟ سوگند به خدا، نیامده است مگر برای کشتن من، محمد بر من پیروز شد.

آنگاه خود را به عمیر رساند و گفت: آنچه بر سر من آوردی بس نبود؟ پرداخت دیه‌ها و مخارج خانواده‌ات را بر من بار کردی، حالا هم آمده‌ای که مرا بکشی؟! عمیر گفت: ای صفوان فدایت گردم، من از پیش نیکوترین و با پیوندترین مردم پیش تو آمده‌ام.

عمیر به رسول خدا (ص) گفته بود: ای رسول خدا، سرور قوم من گریزان بیرون رفته است تا خود را به دریا افکند که می‌ترسد او را امان ندهی، پدر و مادرم فدای تو باد او را امان بده. پیامبر (ص) فرموده بود: او را امان دادم. و عمیر از پی صفوان رفته و به او گفته بود که

[۱] شعبیه، نام یکی از لنگرگاههای کشتی در حجاز است و پیش از جدّه بندر مکه شمرده می شده است. (معجم البلدان، ج ۵، ص ۲۷۶).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۵۳

رسول خدا (ص) تو را امان داده‌اند.

صفوان در پاسخ گفت: به خدا قسم با تو بر نمی‌گردم مگر آنکه نشانه‌ای از او بیاوری که آن را بشناسم. عمیر نزد پیامبر (ص) برگشت و گفت: پیش صفوان رفتم که در حال گریز بود و می‌خواست خود را بکشد، به او گفتم که امانش داده‌اید ولی گفت، بر نمی‌گردم تا آنکه نشانه‌ای بیاوری که آن را بشناسم. پیامبر (ص) فرمودند: این عمامه مرا بگیر و ببر. عمیر همراه با عمامه یمنی آن حضرت که در ورود به مکه بر سر داشتند بار دیگر به سراغ صفوان آمد و گفت: ای ابو وهب من از نزد بهترین مردم پیش تو آمده‌ام که در عین حال از همه نیکوکارتر و بردبارتر است، بزرگی و عزت او بزرگی و عزت توست و پادشاهی او پادشاهی تو و در واقع چون برادر تنی تو، و تو را درباره‌ی جانت به خدا سوگند می‌دهم. صفوان به عمیر گفت: می‌ترسم کشته شوم.

عمیر گفت: او تو را فرا خوانده است که مسلمان شوی و اگر به اسلام راضی نشدی دو ماه به تو مهلت خواهد داد و او از همه مردم نیکوکارتر و وفادارتر است. او برد خود را که به هنگام ورود به مکه بر سر بسته بود و تو آن را می‌شناسی پیش تو فرستاده است، آیا آن برد را می‌شناسی؟ گفت: آری. و چون آن را بیرون آورد، صفوان گفت: آری خودش است. صفوان برگشت و هنگامی به حضور رسول خدا (ص) رسید که آن حضرت با مسلمانان در مسجد نماز عصر می‌گزاردند. عمیر و صفوان ایستادند. صفوان از عمیر پرسید: در شبانه روز چند مرتبه نماز می‌گزارید؟ عمیر گفت: پنج نماز. صفوان پرسید: محمد خود با آنها نماز می‌گزارد؟ گفت: آری. چون پیامبر (ص) سلام نماز را داد، صفوان بانگ برداشت و گفت: ای محمد عمیر بن وهب جامه تو را پیش من آورده و مدعی است که مرا به آمدن پیش خود فرا- خوانده‌ای اگر مسلمان شدم که شدم و گر نه دو ماه به من مهلت داده خواهد شد. پیامبر (ص) فرمودند: ای ابو وهب (کنیه صفوان) بنشین. گفت: نه به خدا سوگند نمی‌نشینم تا مطلب را برایم روشن کنی. پیامبر (ص) فرمودند: بلکه به تو چهار ماه مهلت داده شود. صفوان نشست و چون پیامبر (ص) آهنگ هوازن فرمود، صفوان در حالی که همچنان کافر بود، همراه آن حضرت برفت.

پیامبر (ص) کسی پیش او گسیل داشت تا اسلحه‌های او را به عاریه بگیرد، و از او صد زره و وسایل آن را مطالبه فرمود. صفوان گفت: آیا این کار به میل من است یا به زور؟

پیامبر (ص) فرمود: به صورت عاریه ضمانت شده که مسترد خواهیم داشت. صفوان زره‌های خود را به پیامبر (ص) عاریه داد و رسول خدا دستور فرمود که خود صفوان آنها را به حنین ببرد. صفوان در جنگ حنین و طائف حضور داشت و هنگامی که پیامبر (ص) به جعرانه برگشته

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۵۴

بودند، در حالی که صفوان همراه ایشان بود به بازدید غنایم پرداختند.

صفوان به دره‌ای که پر از شتر و بز و میش بود خیره شده بود و مدتی به آن دره نگاه می‌کرد. پیامبر (ص) که مواظب او بودند، فرمودند: ای ابو وهب از این دره خوشت آمده است؟

گفت: آری. فرمود: دره و آنچه که در اوست از تو باشد. در این موقع صفوان گفت: هیچ کس به این نیک نفسی نیست مگر اینکه پیامبر باشد، گواهی می‌دهم که خدایی جز پروردگار یگانه نیست و محمد رسول اوست. و همانجا مسلمان شد. عبد الحمید بن جعفر، از یزید بن ابی حبیب، از عطاء بن ابی رباح برایم نقل کرد که:

ابو سفیان بن حرب، و حکیم بن حزام، و مخرمه بن نوفل قبل از همسران خود مسلمان شدند، و پیش از آنکه عده همسرانشان تمام شود پیش آنها رفتند و چون زنهایشان مسلمان شدند پیامبر (ص) نکاح آنها را با همان عقد اول تنفیذ فرمود. و همسر صفوان و همسر عکرمه پیش از شوهران خود مسلمان شدند و پس از اینکه شوهران آن دو مسلمان شدند، پیامبر (ص) زنهارا با همان عقد اول در اختیارشان قرار دادند و این بدان جهت بود که شوهرها در مدت عده اسلام آورده بودند.

گویند، عبد الله بن سعد بن ابی سرح از کاتبان وحی بود، گاهی اتفاق می‌افتاد که پیامبر به او املاء می‌فرمودند «سمیع علیم» و او می‌نوشت «علیم حکیم» و چون پیامبر (ص) آن را می‌خواند می‌فرمود: خداوند چنین است. در نتیجه ابن ابی سرح دچار فتنه شد و گفت: محمد نمی‌فهمد چه می‌گوید! و من هر چه می‌خواهم برای او می‌نویسم و اینها که نوشته‌ام به خودم وحی شده است همان طور که به محمد وحی می‌شود. و از مدینه به مکه گریخت و مرتد شد، و پیامبر (ص) روز فتح مکه خون او را هدر اعلان فرمودند.

عبد الله بن سعد بن ابی سرح برادر شیری عثمان بن عفان بود و در آن روز پیش او آمد و گفت: ای برادر من تو را برگزیده‌ام اکنون مرا در نظر داشته باش و نزد محمد برو و درباره من صحبت کن که اگر او مرا ببیند سرم را جدا خواهد کرد، جرم من سنگینترین جرمهاست و اکنون برای توبه آمده‌ام. عثمان گفت: تو همراه من بیا. عبد الله گفت: به خدا قسم اگر محمد مرا ببیند مهلت نخواهد داد و گردنم را خواهد زد چون خون مرا هدر اعلان کرده است و یاران او همه جا در جستجوی من هستند. عثمان گفت: همراه من بیا، ان شاء الله تو را نخواهد کشت. پیامبر (ص) ناگاه متوجه شدند که عثمان دست عبد الله را گرفته و در برابر آن حضرت ایستاده‌اند.

عثمان رو به پیامبر (ص) کرد و گفت: ای رسول خدا، مادر عبد الله بن سعد بن ابی سرح مرا در آغوش می‌گرفت و حال آنکه او را پیاده راه می‌برد و شیر خود را به من می‌داد و او را از شیر

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۵۵

گرفته بود، و به من مهر می‌ورزید و او را رها کرده بود، استدعا دارم او را به من ببخشید. پیامبر (ص) روی خود را از عثمان برگرداند و عثمان از جانب دیگر آمد و سخن خود را بر آن حضرت تکرار کرد. پیامبر (ص) باز هم روی خود را برگرداند و منتظر بود مردی برخیزد و گردن عبد الله را بزند چون پیامبر (ص) او را امان نداده بودند. اما وقتی که دیدند کسی چنان اقدامی نکرد و عثمان هم سخت اصرار می‌ورزید و به دست و پای پیامبر (ص) افتاده و سر آن حضرت را



می بوسید و می گفت: ای رسول خدا پدر و مادرم فدای تو گردند با او مدارا فرمای. فرمود:

بسیار خوب، سپس رو به اصحاب کرد و فرمود: چه چیز مانع از آن شد که مردی از میان شما برخیزد و گردن این سگ را بزند؟ یا فرمود: این فاسق را بکشند؟ عباد بن بشر گفت: شما به من اشاره نفرمودید و سوگند به کسی که تو را به حق مبعوث فرموده است من از هر سو متوجه شما بودم که فقط با چشم اشاره‌ای کنید و گردنش را بزنم. و گفته‌اند که این گفتار را ابو الیسر یا عمر بن خطاب گفته است. پیامبر (ص) در پاسخ فرمود: من کسی را با اشاره نمی‌کشم. و هم گویند که پیامبر (ص) فرمود: برای هیچ پیامبری ایماء و اشاره با چشم جایز نیست.

رسول خدا (ص) اجازه فرمود تا عبد الله بن سعد بن ابی سرح بیعت کند، و عبد الله هر گاه پیامبر (ص) را می‌دید می‌گریخت. عثمان به پیامبر (ص) گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، متوجه شده‌اید که عبد الله هر گاه شما را می‌بیند می‌گریزد؟ پیامبر (ص) لبخند زدند و گفتند:

مگر من به او اجازه بیعت و امان نداده‌ام؟ عثمان گفت: چرا، ولی او گناه بزرگ خود را به خاطر می‌آورد. پیامبر (ص) فرمودند: اسلام گناهان پیشین را می‌پوشاند. عثمان پیش عبد الله - بن سعد بن ابی سرح آمد و این خبر را به او داد. او پس از آن می‌آمد و همراه مردم برای عرض سلام به حضور پیامبر (ص) می‌رسید.

اما حویرث بن نقیذ که از فرزندانزادگان قصی بود، پیامبر (ص) را سخت آزار داده بود و پیامبر هم خون او را هدر اعلام فرمودند. روز فتح مکه حویرث در خانه خود نشست و در را بست. علی (ع) به سراغ او آمد و سؤال کرد: کجاست؟ گفتند: در صحراست. و این خبر به اطلاع حویرث رسید که در جستجوی اویند. علی (ع) هم از در خانه او دور شد. حویرث از خانه بیرون آمد و می‌خواست به خانه دیگری بگریزد که علی (ع) با او برخورد کرده و گردنش را زد.

اما، هبار بن اسود چنین بود که پیامبر (ص) هر گروهی را هم که به جنگ اعزام می‌فرمودند، به آنها می‌سپردند که اگر او را گرفتند به آتش بکشند و بسوزانند. بعدها فرمودند: با آتش فقط خدای آتش می‌تواند عذاب کند بنابراین اگر بر او دست یافتید دست و پایش را ببرید

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۵۶

و بعد بکشیدش. و روز فتح مکه به او دست نیافتند.

گناه هبار این بود که با نیزه به زینب دختر رسول خدا (ص) حمله کرده بود و نیزه به پشت زینب زده و او که حامله بود، سقط جنین کرده بود و پیامبر (ص) خون هبار را هدر اعلام فرموده بودند.

گوید: در حالی که رسول خدا (ص) در مدینه میان اصحاب خود نشسته بودند، هبار که مردی سخنور بود، آشکار شد و گفت: ای محمد، به کسی که به تو دشنام می‌دهد است دشنام بده ولی من آمده‌ام تا در حضورت اقرار به اسلام کنم، گواهی می‌دهم که خدایی جز پروردگار یکتا نیست و او شریک و انبازی ندارد و محمد بنده و رسول اوست. و پیامبر (ص) معذرت او را پذیرفتند.

سلمی کنیز آزاد شده پیامبر (ص) او را دید و گفت: خداوند چشمی را به تو روشن نکند! تو بودی که چنین و چنان کردی. هبار گفت: اسلام آنها را نابود کرد. و رسول خدا (ص) از دشنام دادن و متعرض شدن به او منع فرمودند.

هشام بن عماره، از سعید بن محمد بن جبیر بن مطعم از قول پدرش از جدش نقل کرد که:

هنگامی که پیامبر (ص) از جعرانه برگشته بود، من هم در خدمت آن حضرت همراه اصحاب در مسجد نشسته بودیم که ناگاه هبار از در مسجد که به نام رسول خدا (ص) بود وارد شد. همینکه مردم او را دیدند گفتند، ای رسول خدا، هبار آمد. پیامبر (ص) فرمودند: او را دیدم. یکی می‌خواست برخیزد و به او حمله کند که پیامبر (ص) اشاره فرمودند تا بنشینند. هبار آمد و مقابل پیامبر (ص) ایستاد و گفت: ای رسول خدا درود بر تو، من شهادت می‌دهم که پروردگاری جز خدا نیست و تو رسول اوئی، من از تو به سرزمینهای مختلف می‌گریختم و می‌خواستم به غیر اعراب پناهنده شوم ولی کرم و بزرگواری و نیکی تو و گذشت تو را از کسانی که قدر تو را نشناخته‌اند به خاطر آوردم، ای رسول خدا، ما اهل شرک بودیم و خداوند متعال به وسیله تو ما را هدایت فرمود و به وسیله تو ما را از نابودی و هلاکت نجات داد، اکنون از جهل و نادانی من در- گذر و از آنچه که از من به تو رسیده است گذشت فرمای که من به بدی رفتار خود مقرر و به گناه خود اعتراف می‌کنم. رسول خدا (ص) فرمود: من تو را عفو کردم و خداوند نسبت به تو بسیار نیکی فرموده که به اسلام رهنمون کرده است و اسلام آنچه را پیش از آن بوده است، می‌پوشاند.

واقف بن ابی یاسر، از یزید بن رومان نقل کرد که زبیر بن عوام می‌گفته است: من هرگز ندیدم که پیامبر (ص) از هبار یاد کرده و بر آن مرد خشم نگرفته باشد، و ندیدم که پیامبر (ص)

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۵۷

گروهی را به جنگ اعزام فرماید مگر اینکه به آنها دستور می‌داد که اگر به هبار دست یافتید هر دو دست و پایش را ببرید و سپس گردنش را بزنید. به خدا سوگند من همواره در جستجوی او بودم و سراغش را می‌گرفتم و خدا می‌داند که اگر پیش از اینکه به حضور پیامبر (ص) بیاید او را می‌دیدم حتما می‌کشتمش. ولی موقعی که من هم حضور پیامبر (ص) بودم او آمد و شروع به پوزش خواهی از رسول خدا (ص) کرد و می‌گفت: ای محمد حق داری که به کسی که به تو ناسزا گفته است ناسزا بگویی و می‌توانی هر کس که تو را از رده است بیازاری که من در ناسزاگویی و آزار تو موضع گرفته بودم و بدبختی بودم که خدای نصرتم داد و به اسلام رهنمونم کرد. زبیر می‌گوید: من نگاه می‌کردم و دیدم که رسول خدا (ص) از بزرگواری به هنگام معذرت- خواهی هبار به زمین می‌نگریستند و سپس فرمودند: من تو را بخشیدم و اسلام آنچه را پیش از آن بوده است می‌پوشاند.

هبار مردی سخنور بود، مردم او را سخت دشنام می‌دادند و او تحمل می‌کرد و از هیچ- کسی شکایت نمی‌کرد. چون بردباری و رنج او به اطلاع پیامبر (ص) رسید با محبت فرمودند:

ای هبار به هر کس که به تو ناسزا می‌گوید ناسزا بگو.

اما ابن خطل از خانه خود بیرون آمد و خود را میان پرده‌های کعبه افکند.

یعقوب بن عبد الله، از جعفر بن ابی المغیره، از سعید بن عبد الرحمن ابری نقل کرد که می‌گفته است از ابو برزه اسلمی شنیدم که می‌گفت: این آیه در مورد من نازل شده است: لا- اقسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ وَاَنْتَ حَلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ ۹۰: ۱- [۱] ۲- سوگند بدین شهر مکه و در این حال که تو فرود آینده‌ای در این شهر با برکت- من عبد الله بن خطل را در حالی که به پرده‌های

کعبه پناه برده بود بیرون کشیدم و میان رکن و مقام گردنش را زدم.

و گفته شده است که سعید بن حریش مخزومی، یا عمار بن یاسر، یا شریک بن عبده عجلانی او را کشته است و به نظر ما صحیح تر، ابو برزه است.

جرم عبد الله بن خطل این بود که مسلمان شده و به مدینه هجرت کرده بود و پیامبر (ص) او را برای جمع آوری صدقات و زکات اعزام فرمودند و مردی از قبیله بنی خزاعه را هم همراه او کردند. این مرد خزاعی برای ابن خطل خوراک می پخت و او را خدمت می کرد. در یکی از منازل که فرود آمدند، ابن خطل به خزاعی دستور داد که برایش خوراکی تهیه کند و خود در نیمروز خوابید. چون از خواب بیدار شد دید خزاعی هم خفته و خوراکی درست نکرده است،

[۱] سورة ۹۰، آیات ۱ و ۲.

### المغازی / ترجمه، متن، ص: ۶۵۸

لذا به خشم آمد و او را چندان زد که مرد. همینکه او را کشت با خود گفت: اگر پیش محمد برگردم مرا خواهد کشت. این بود که مرتد شد و از اسلام برگشت و هر چه از زکات گرفته بود برداشت و به مکه گریخت. اهل مکه از او پرسیدند: چه چیز تو را پیش ما برگردانده است؟

گفت: من دینی بهتر از دین شما نیافتم. و همچنان بر شرك خود باقی ماند. او دو کنیز خواننده هم داشت که نام یکی فرتنا و نام دیگری ارنب بود و هر دو بدکاره هم بودند. ابن خطل شعر هم می گفت و ترانه‌هایی در هجو رسول خدا (ص) می سرود و به آن دو دستور می داد تا بخوانند.

مشرکان پیش او و دو کنیزش رفت و آمد داشتند و شراب می خوردند و در مجلس باده‌گساری، آن دو زن همان ترانه‌ها را می خواندند.

ساره کنیز عمرو بن هاشم هم در مکه خواننده بود و در مجالس عزا هم نوحه می خواند.

عمرو و دیگران هجویه‌های رسول خدا (ص) را به او می آموختند و او آنها را در مجالس می خواند. این ساره به حضور پیامبر (ص) آمد و از آن حضرت کمک خواست و از نیازمندی خود شکوه کرد. پیامبر (ص) فرمودند: آنچه از خوانندگی و تعزیه گردانی گیرت می آید بس نیست؟ او گفت: ای محمد از هنگامی که گروهی از قریش در جنگ بدر کشته شده‌اند آنها سماع را ترك کرده‌اند. پیامبر (ص) نسبت به او نیکی فرمود و شتری خواربار به او بخشید، و او پیش قریش برگشت و همان آیین و دین خود را داشت. پیامبر (ص) روز فتح مکه دستور قتل او را صادر فرمودند و او کشته شد.

در مورد آن دو کنیز هم پیامبر (ص) دستور قتل صادر فرمود و یکی از آن دو (ارنب) کشته شد. فرتنا امان خواست و مسلمان شد و تا زمان عثمان زنده بود و در آن هنگام یکی از دنده‌هایش شکست و از درد آن مرد. عثمان برای او هشت هزار درم دیه تعیین کرد تا کسی که دنده‌اش را شکسته است پرداخت کند، شش هزار درم اصل دیه و دو هزار درم هم برای سنگینی جرم.

اما مقیس بن صبابه همراه دایبهای خود - بنی سهم - بود که مادرش از آن قبیله است. روز فتح مکه با تنی چند از ندیمان

خود مشغول شرابخواری بودند که نميلة بن عبد الله لثی جای او را پیدا کرد و به سراغش آمد و صدایش زد. او همچنان که سیاه مست بود، از خانه بیرون آمد، و به این ابیات تمثل جست، آن اشعار را ابن جعفر و دیگران برای من چنین خواندند:

ای بکر، بگذار تا شراب بیاشامم که من، دیدم مرگ سراغ برادرم هشام را گرفت.  
مرگ به سراغ پدرت ابو یزید هم آمد،

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۵۹

همان مردی که شیشه‌های شراب داشت و شراب افراد گرامی را فراهم می‌کرد، به وسیله آنها دیگهای سنگی بزرگ از کوه ثبیر، [۱] و ثور بر افراشته می‌شد و هیچ مسئله دشواری دشوار نبود، کبوتر [۲] مرگ برای من آواز می‌خواند که گویی، خویشان من از خزاعه یا مردمی از جذام هستند.

نميلة او را با شمشیر زد و کشت. و گویند، او همچنان سیاه مست بیرون آمد و میان صفا و مروه راه می‌رفت و مسلمانان او را دیدند و چندان به او شمشیر زدند که مرد و در این مورد شاعر ایشان چنین گفته است:

سوگند به عمرم که نميلة خویشاوندان خود را خوار کرد، و همه افراد شریف را با کشتن مقیس داغدار کرد، به خدا قسم در سالهای سخت که مردم سور زایمان نمی‌دهند، هیچ چشمی بخشنده‌تر از مقیس ندیده است [۳].

جرم مقیس این بود که برادرش هاشم (هشام) بن صبابه [۴] مسلمان شده و در جنگ مریسیع همراه رسول خدا (ص) بود. مردی از بنی عمرو بن عوف او را از روی خطا کشته و تصور کرده بود که از مشرکان است. مقیس بن صبابه به مدینه آمد و پیامبر (ص) حکم فرمودند که بنی - عمرو بن عوف خونبهای هشام را پردازند. مقیس مسلمان شد و خونبهای برادرش را گرفت، و بعد بر قاتل برادر حمله برد و او را کشت و در حالی که مرتد شده بود گریخت و شعر هم می‌گفت. و گفته‌اند که هشام برادر مقیس را، اوس بن ثابت که از خویشاوندان عبادة بن صامت بود، بدون اینکه او را بشناسد کشت. و چنین بود که هشام دشمن را تعقیب کرده و برگشته بود و اوس به او برخورد و پنداشته که از مشرکان است و او را کشته بود، و پیامبر (ص) حکم فرموده بود که خونبهای او را خاندان عبادة بن صامت پردازند و این قول صحیحتر است. مقیس پس از این که قاتل برادرش را کشت این ابیات را سرود:

دل را شفا بخشید اگر در بیابان شب را گذراند،

[۱] ثور و ثبیر، نام دو کوه در مکه است. - م.

[۲] حمام، به معنی مرگ هم به کار رفته است. - م.

[۳] ابن هشام، در سیره، ج ۴، ص ۵۳، معتقد است که شاعر خواهر مقیس است. - م.

[۴] ظاهراً باید هشام درست باشد که در شعر قبل هم به آن اشاره شده است و امکان دارد که هاشم تصحیف هشام باشد. -

جامه‌های خود را با خون سیاهرگ گردن دشمن خون آلود کرد، من خون خود را از فهر گرفتم، و دیه را هم از بزرگان بنی نجار دریافت داشتم، و به هر حال خون و خونبها را گرفتم، و نخستین کسی هستم که به سوی بتها بر می‌گردم. و بدین سبب بود که رسول خدا (ص) خون او را هدر اعلام فرمود.

واقفی گوید: ابن ابی سبره، از اسحاق بن عبد الله بن ابی فروه، از ابی بن کعب بن مالک نقل کرد که: چون مقیس بن صبابه پیش قریش برگشت، به او گفتند، تو که دین محمد را پذیرفته بودی چه چیز موجب شد که برگردی؟ او نخست به کنار اساف و نائله دو بت بزرگ آمد و سر خود را تراشید و سپس گفت: من دینی بهتر و قدیمی تر از دین شما ندیده‌ام. و بعد هم به آنها خبر داد که چه کرده و چگونه قاتل برادرش را کشته است.

عبد الله بن یزید هذلی، از ابو حصین هذلی نقل کرد که: چون افرادی که پیامبر (ص) به قتل ایشان فرمان داده بود کشته شدند، فریاد توجه و زاری در مکه شنیده شد. ابو سفیان بن حرب پیش پیامبر (ص) آمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو گردند، بقیه خویشاوندان خویش را باقی بدار. پیامبر (ص) فرمود: پس از این هرگز کسی از قریش در حالی که کافر باشد، کشته نخواهد شد.

یزید بن فراس، از عراق بن مالک، از حارث بن برصاء نقل کرد که: شنیدم پیامبر (ص) فرمودند: از این پس تا روز قیامت کسی با قریش به عنوان کفر جنگ نخواهد کرد.

ابن ابی سبره، از حسین بن عبد الله، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند که: پیامبر (ص) دستور قتل وحشی را هم صادر فرموده بودند و مسلمانان سخت در طلب وحشی بودند. وحشی به طائف گریخت و همانجا مقیم شد و چون نمایندگان مردم طائف به حضور پیامبر (ص) آمدند او هم همراه ایشان آمد و به حضور رسول خدا (ص) رسید و شهادتین گفت. رسول خدا (ص) فرمود: وحشی هستی؟ گفت: آری. فرمود: بنشین و خبر بده که حمزه را چگونه کشتی؟ و چون خبر داد، فرمود: خودت را از نظرم دور بدار.

وحشی می‌گفته است: از آن پس هر گاه پیامبر (ص) را می‌دیدم از او می‌گریختم. و چون مسلمانان به جنگ مسیلمه رفتند من با همان حربه او را هم زدم و مردی از انصار هم به مسیلمه ضربتی زد و پروردگار دانایتر است که کدامیک از ما دو نفر او را کشته‌ایم.

اسماعیل بن ابراهیم بن عبد الله بن ابی ربیع، از قول پدرش نقل کرد که: پیامبر (ص) در

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۶۱

سال فتح مکه از عبد الله بن ابی ربیع چهار هزار درم وام خواستند و او پرداخت کرد. چون خداوند متعال هوازن را برای مسلمانان گشود و اموال آنها را به غنیمت گرفتند، رسول خدا (ص) طلب عبد الله بن ابی ربیع را فرستادند و فرمودند: پادشاه وام، سپاسگزاری، و اداء آن است. و دعا فرمودند که: خداوند به مال و فرزندان تو برکت دهد.

عبد الله بن زید هذلی، از ابو حصین هذلی نقل کرد که: رسول خدا (ص) از سه نفر از قرشیان وام گرفت، پنجاه هزار درم از صفوان بن امیه، چهار هزار درم از عبد الله بن ابی ربیع، و چهار هزار درم از حویطب بن عبد العزی و مجموعاً یکصد و سی هزار درم بود که میان افراد فقیر اصحاب خود تقسیم فرمود.

مردی از بنی کنانه برایم نقل کرد که: بنی کنانه در فتح مکه همراه رسول خدا (ص) بودند و آن حضرت میان آنها پولی تقسیم فرمودند که به هر مرد پنجاه درم رسید یا اندکی کمتر و بیشتر، و از همان مال برای بنی جذیمه هم ارسال فرمودند. سفیان بن سعید، از کلبی، از صالح، از مطلب بن ابی وداعه نقل کرد که: رسول خدا (ص) در یک روز گرم طواف فرمود و تشنه شد و آب خواست. مردی گفت: ای رسول خدا، پیش ما آب کشمش هست، آیا از آن می‌آشامید؟ فرمود: آری. گوید. آن مرد کسی به خانه فرستاد تا قدح بزرگی آوردند. پیامبر (ص) قدح را به دهان خود نزدیک کرده و بوی تندى از آن شنید و خوشش نیامد و آن را رد فرمود. گوید: رسول خدا (ص) آب خواست و برایش آب زمزم آوردند. پیامبر (ص) دوباره قدح را خواستند و چندان آب با آن مخلوط کردند که از اطراف قدح آب ریخت.

آنگاه از آن نوشید و به کسی که در طرف راست آن حضرت بود داد و فرمود: هر کس در مایع آشامیدنی خود شک و تردیدی پیدا کرد، شک خود را با آب بشکند.

اسامة بن زید، از اسلم، و هشام بن سعد، از زید بن اسلم، از ابی وعله، از ابن عباس نقل کرد که: یکی از دوستان پیامبر (ص) که از قبیله ثقیف بود کوزه‌ای شراب برای آن حضرت هدیه آورد. پیامبر (ص) فرمود: مگر نمی‌دانی که خداوند متعال آن را حرام کرده است؟ مرد مذکور با غلام خود درگوشی صحبتی کرد و گفت: آن را به بازار ببر و بفروش! پیامبر (ص) پرسید: به چه کاری مأمورش کردی؟ گفت: به فروش آن. پیامبر (ص) فرمود: همان کس که آشامیدن آن را حرام کرد، فروش آن را هم حرام کرده است. ابن عباس گوید: به من خبر رسید که آن را روی زمین ریختند. ابن ابی ذئب، از زهری نقل کرد که: پیامبر (ص) روز فتح مکه دریافت بهای شراب و خوک و مردار و بتها و همچنین پرداخت پول و اجرت به کاهن را حرام فرمود.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۶۲

سعید بن بشیر، از عبد الکریم بن ابی امیه، از عطاء بن ابی رباح، از جابر بن عبد الله نقل کرد که: روز فتح مکه از پیامبر (ص) پرسیدند: در مورد پیه و چربی مردار که برای چرب کردن مشکها استعمال شود چه می‌گویید؟ فرمود: خدا یهودیان را بکشد! چون چربی بر آنها حرام بود، فروش آن را معمول کردند و بهای آن را می‌خوردند.

معمر، و ابن ابی ذئب، از زهری، از ابن مسیب نقل کردند که: از رسول خدا (ص) روز فتح مکه درباره ارزش شراب پرسیدند، فرمود: خدا یهود را بکشد که چون خوردن چربی بر آنها حرام بود آن را فروختند و بهای آن را می‌خوردند. همچنین معمر و ابن ابی ذئب، از زهری، از ربیع بن سبره از پدرش نقل کردند که می‌گفت: پیامبر (ص) در فتح مکه متعه زنان را حرام فرمود.

ابن ابی ذئب و معمر از زهری، از ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف، از ابی عمرو بن عدی بن حمراء نقل کردند که گفته است: روز فتح مکه دیدم که رسول خدا (ص) در محله حزوره در مکه ایستاده و شنیدم می‌فرمود: سوگند به خدا که تو بهترین سرزمین و محبوبترین آن در نظر منی و اگر نه این بود که مرا از تو بیرون کردند، هرگز بیرون نمی‌رفتم.

سعید بن عبد الله، از ابن ابی ملیکه از پیامبر (ص) نقل کرد که خطاب به سرزمین مکه فرموده است: اگر نه این بود که اهل تو مرا بیرون راندند، خودم بیرون نمی‌رفتم.

پیر مردی از قبیله خزاعه، از جابر بن عبد الله برایم نقل کرد که: بنی عبد الدار غلامی به نام جبر داشتند که یهودی بود. او پیش از هجرت شنیده بود که رسول خدا (ص) سوره یوسف (ع) را می‌خواند، آنچه در این باره در تورات هم ذکر شده بود می‌دانست و مطمئن شد و اسلام آورد، و اسلام خود را پوشیده می‌داشت. هنگامی که عبد الله بن سعد بن ابی سرح مرتد شد، و به مکه برگشت موضوع اسلام این غلام را با بنی عبد الدار در میان گذاشت. آنها او را به سختی شکنجه می‌دادند تا آنچه که آنها می‌خواهند بگویند. چون رسول خدا (ص) مکه را گشود، غلام مذکور پیش پیامبر (ص) آمد و شکایت آورد و خبر داد که از دست عبد الله بن سعد چه کشیده است. پیامبر (ص) معادل قیمت او را تسلیم فرمودند و او خود را خرید و آزاد کرد و ثروتمند شد و زنی با شرف را به همسری برگزید.

ابراهیم بن یزید، از عطاء بن ابی رباح نقل کرد که: روز فتح مکه مردی پیش رسول خدا (ص) آمد و گفت: من نذر کرده‌ام که اگر خداوند مکه را برای تو بگشاید در بیت المقدس نماز بگذارم. پیامبر (ص) فرمود: نماز در اینجا بهتر است. و این موضوع را سه مرتبه به پیامبر (ص) گفت و آن حضرت فرمود: سوگند به کسی که جان من در دست اوست یک رکعت نماز اینجا بهتر

### المغازی / ترجمه، متن، ص: ۶۶۳

از هزار رکعت جاهای دیگر است. در این مورد می‌مونه همسر رسول خدا (ص) هم گفت: من بر عهده گرفته‌ام که اگر خداوند مکه را برایت بگشاید در بیت المقدس نماز بگذارم. حضرت فرمود: نمی‌توانی این کار را انجام دهی، زیرا فعلا میان تو و بیت المقدس روم مانع و رادع است. گفت: امیدوارم زمانی برسد که بتوانم. پیامبر (ص) فرمود: فعلا نمی‌توانی ولی روغن چراغ بفرست تا برای تو آنجا چراغ روشن کنند و این مانند آن است که به آنجا رفته باشی.

می‌مونه همه ساله تا زنده بود مالی به بیت المقدس می‌فرستاد که روغن چراغ بخرند و در بیت المقدس چراغ روشن کنند و برای پس از مرگ هم به این کار وصیت کرده بود، ابن ابی ذئب، از حارث بن عبد الرحمن بن عوف، و ابراهیم بن عبد الله بن محرز هر دو نقل کردند که: چون پیامبر (ص) مکه را گشود، عبد الرحمن بن عوف در مجلسی پیش جماعتی نشست که سعد بن عباده هم میان ایشان بود. گروهی از زنان قریش از آنجا گذشتند و سعد بن عباده گفت: درباره زیبایی و جمال زنان قریش برای ما چیزها می‌گفتند و حال آنکه ایشان را چنان ندیدیم. عبد الرحمن بن عوف سخت خشمگین شد و نزدیک بود با سعد گلاویز شود و حرفهای درشت به او زد. سعد از او گریخت و به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا، از دست عبد الرحمن بن عوف چه کشیدم! پیامبر (ص) فرمودند: او را چه می‌شد؟ چون سعد داستان را گفت، رسول خدا (ص) چنان ناراحت شد که چهره‌اش برافروخته گردید و به سعد فرمود: تو هنگامی آنها را دیده‌ای که به مصیبت پدران و پسران و برادران و همسران خود گرفتارند. بهترین زنانی که بر شتر سوار شده‌اند زنان قریشند! آنها از همه زنان نسبت به فرزند مهربانتر و نسبت به شوهر بخشنده‌ترند.

ابو الطفیل عامر بن واثله می‌گفته است: روز فتح مکه پیامبر (ص) را دیدم، سپیدی چهره و سیاهی موی او را فراموش نمی‌کنم، بعضی از همراهانش از او کوتاهتر و برخی بلند تر بودند، پیامبر (ص) راه می‌رفت و اصحابش گرد او راه می‌رفتند. من به مادرم گفتم: این کیست؟ گفت:

رسول خداست. از ابو الطفیل پرسیدند، پیامبر (ص) چه لباسی بر تن داشت؟ گفت: نمی دانم.

عبد الله بن یزید، از ربیعه بن عباد نقل کرد که گفته است: چند روز پس از فتح مکه وارد مکه شدیم که ببینیم چه خبر است و برگردیم، و من همراه پدرم بودم. همینکه چشمم به پیامبر (ص) افتاد شناختمش و به یاد آمد که آن حضرت را در ذی المجاز دیده بودم در حالی که ابو لهب از پی آن حضرت روان بود و پیامبر (ص) می فرمود: هم سوگندی و همپیمانی در اسلام نیست، در عین حال اسلام پیمانهای جاهلیت را استوار می دارد.

ام هانی می گفته است: هیچ کس را ندیدم که دندانهایش از رسول خدا (ص) زیباتر باشد

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۶۴

و هر گاه چشمم به شکم آن حضرت می افتاد، کاغذهای سپید مصری یا پارچه های سپید را به یاد می آوردم که روی هم چین خورده باشد، و روز فتح مکه پیامبر را دیدم که بر سرش چهار زلف بافته بود.

علی بن یزید، از پدرش، از عمه اش، از قول ام سلمه همسر رسول خدا (ص) نقل کرد که می گفته است: در ذی الحلیفه چهار زلف بافته بر سر رسول خدا (ص) بود و پس از فتح مکه و اقامت در آن هم زلفهای او همچنان بافته بود، و چون آهنگ جنگ حنین و خروج از مکه فرمود، زلفهای بافته خود را باز کرد و سر خویش را با سدر شست.

عبد الله بن یزید، از ابو حصین هذلی نقل کرد که: چون هند دختر عتبه اسلام آورد، همراه یکی از کنیزان خود هدیه ای برای رسول خدا (ص) که در ابطح بود فرستاد. هدیه مذکور دو بز برشته شده بر آتش (کبابی) و یک پوست بود. کنیزک کنار خیمه رسول خدا (ص) آمد و اجازه گرفت و داخل خیمه شد و پیامبر (ص) همراه ام سلمه و میمونه همسران خود و گروهی از زنان بنی عبد المطلب نشسته بودند. کنیزک گفت: بانوی من این هدیه را برای شما فرستاده و پوزش می خواهد و می گوید که امروز (امسال) گوسپندان ما، کم زایش بوده است. پیامبر (ص) فرمود:

خداوند به گوسپندان شما برکت دهد و زاد و ولد آنها را زیاد کند! کنیز پیش هند برگشت و دعای رسول خدا (ص) را به او گزارش داد و هند خشنود و شادمان گردید. کنیز می گفت:

گوسپندها و بره های ما چندان زیاد شد که تا آن موقع چنان سابقه ای نداشت. و هند می گفت:

این اثر دعا و برکت وجود رسول خدا (ص) است و سپاس خدای را که ما را به اسلام رهنمون فرمود.

هند می گفت: در خواب دیده بودم که گویی محکوم به ایستادن دایمی در آفتاب هستم و حال آنکه سایه به من نزدیک بود ولی نمی توانستم به سایه بروم، و چون پیامبر (ص) نزدیک ما رسید، دیدم که من وارد سایه شدم.

ابو حصین می گوید: یکی از زنان قبیله سعد بن بکر - که خاله یا عمه شیری پیامبر (ص) بود - همراه با مشک کی کره و جوالی کشک به دیدن پیامبر (ص) آمد و رسول خدا در ابطح بود. آن زن آشنایی داد و نسب خود را گفت و پیامبر (ص) او را شناختند و به اسلام دعوتش کردند و آن زن اسلام آورد و پیامبر (ص) را تصدیق کرد. پیامبر (ص) دستور فرمود هدیه او را بپذیرند و شروع به پرسش درباره حلیمه فرمود. آن زن به پیامبر (ص) گفت: مدت هاست که مرده است.

گوید: چشمهای رسول خدا (ص) اشک آلود شد، و سپس پرسیدند: چه کسی از او باقی مانده است؟ گفت: دو برادر و دو خواهر شیری شما و به خدا سوگند که آنها سخت نیازمند به محبت



### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۶۵

و توجه شمایند، که منبع در آمدی داشته و از دست داده‌اند. پیامبر (ص) از او پرسیدند: اهل تو کجایند؟ گفت: در منطقه ذنب او طاس. پیامبر (ص) دستور فرمود تا به او یک شتر نر راهوار و دویست درهم بدهند. آن زن برگشت و می‌گفت: به خدا در کودکی چه نیک بودی و اکنون هم چه مرد فرخنده و پر برکتی هستی.

عبد الله بن یزید، از سعید بن عمرو هذلی نقل کرد که: چون پیامبر (ص) مکه را گشود شروع به اعزام سپاهیان به اطراف فرمود. خالد بن ولید را برای ویران کردن بت عزیزی فرستاد، و طفیل بن عمرو دوسی را برای ویران کردن بت ذو الکفین - که بت قبیله عمرو بن حمله بود - اعزام فرمود. طفیل بت مذکور را به آتش کشید و چنین می‌خواند:

**یا ذَا الْکَفِیْنِ لَسْتُ مِنْ عِبَادِکَا      اَنَا حَشِشْتُ النَّارَ فِی فِیْءِکَا**  
**میلادنا اقدم من میلادکَا**

ای بت ذو الکفین من از بندگان تو نیستم، که میلاد من پیش از میلاد تو است، و من در دهانت آتش افروختم.

سعد بن زید اشهلی را برای ویرانی بتخانه و بت منات به ناحیه مثلث گسیل فرمود که آن را ویران کرد. عمرو بن عاص را برای ویرانی سواع - که بت قبیله هذیل بود - اعزام فرمود. عمرو می‌گوید: چون به آنجا رسیدم کاهن کنار بت بود و به من گفت: چه می‌خواهی بکنی؟ گفتم:

سواع را ویران می‌کنم. گفت: تو را با او چه کار؟ گفتم: رسول خدا (ص) به من دستور داده است. گفت: نمی‌توانی آن را از میان ببری. گفتم: چرا؟ گفت: نگهداشته می‌شود. گفتم: هنوز هم همچنان در باطل هستی؟! وای بر تو مگر این بت می‌شنود و می‌بیند؟ عمرو می‌گوید: نزدیک شدم و آن بت را شکستم و به یارانم دستور دادم تا خزانه آن را هم ویران کردند و چیزی در آن نیافتند. عمرو به کاهن گفت: چگونه دیدی؟ گفت: اسلام آوردم و تسلیم خدا شدم. منادی رسول خدا در مکه اعلان کرد: هر کس که به خدا و رسولش ایمان دارد نباید در خانه خود بتی داشته باشد و باید آن را بشکند. و مسلمانان شروع به شکستن بتها کردند.

عکرمه بن ابی جهل پس از اینکه مسلمان شده بود چون می‌شنید در خانه‌ای از خانه‌های قرشیان بتی هست می‌رفت و آن را می‌شکست.

ابو تجراه در جاهلیت بت می‌ساخت و می‌فروخت. سعد بن عمرو می‌گفته است که: او ابو تجراه را در حال ساختن و فروختن بتها دیده است. و هیچیک از مردان قریش نبود مگر اینکه در خانه خود بتی داشت.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۶۶

بن ابی سیره از سلیمان بن سحیم، از یکی از خاندان جبیر بن مطعم، از قول جبیر بن مطعم نقل کرد که: روز فتح مکه منادی رسول خدا (ص) جار می‌زد و می‌گفت: هر کس به خدا ایمان دارد نباید در خانه خود صنم و بتی نگه دارد و باید آن را بشکند یا بسوزاند، و دریافت بها و فروش آن حرام است. جبیر گوید: پیش از آن می‌دیدم که بتها را در مکه می‌گرداندند و بدویها آنها را می‌خریدند و به خانه‌های خود می‌بردند، و هیچ مردی از قریش نبود مگر اینکه در خانه‌اش بتی داشت که به هنگام ورود به خانه و خروج از آن برای تبرک به آن دست می‌کشید.

عبد الحرمن بن ابی الزناد، از عبد المجید بن سهیل نقل کرد که: وقتی هند دختر عتبه اسلام آورد، بتی را که در خانه داشت با تیشه ریز ریز کرد و می گفت: ما از تو در فریب بودیم.

محمد از زهری، از عبید الله بن عتبه نقل کرد که: پیامبر (ص) پانزده شب در مکه بودند و نماز را شکسته می خواندند. مخرمه بن بکیر از پدرش، از عراق بن مالک نقل کرد که: پیامبر (ص) بیست شب در مکه اقامت فرمود و نماز شکسته می گزارد.

به یاری خداوند متعال ترجمه جلد دوم کتاب مغازی واقدی تمام شد و جلد سوم از «داستان ویران کردن عزی» شروع خواهد شد.

محمود مهدوی دامغانی / بهمن ماه ۱۳۵۹ ربیع الثانی ۱۴۰۱

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۶۷

بسم الله الرحمن الرحيم

ویران کردن عزی

واقدی گوید: عبد الله بن یزید، از سعید بن عمرو هذلی برایم نقل کرد که گفته است:

پیامبر (ص) روز جمعه، ده روز باقی مانده از رمضان، وارد مکه شد و سپاهیان را از هر سوی گسیل فرمود تا به قبائلی که مسلمان نیستند غارت برند. هشام بن عاص همراه دویست نفر به یلملم [۱] رفت، خالد بن سعید بن عاص همراه سیصد نفر به عرنه [۲] حرکت کرد.

پیامبر (ص) خالد بن ولید را برای ویران ساختن بتخانه عزی اعزام فرمود، و او همراه سی سوار به آنجا رفت و آن را ویران کرد و نزد پیامبر (ص) برگشت. رسول خدا (ص) از او پرسیدند: آن بت را ویران کردی؟ گفت: آری. فرمود: آیا چیز عجیبی ندیدی؟ گفت: نه.

فرمود: پس آن را ویران نساخته‌ای، برگرد و آن را ویران کن! خالد در حالی که خشمگین بود برگشت و چون کنار بت رسید شمشیر خود را بیرون کشید. در این هنگام زنی سیاه، برهنه، و پراکنده موی به طرف خالد آمد و پرده‌دار بتخانه بر آن زن بانگ می زد. خالد می گوید: پشتم لرزید، و پرده‌دار خطاب به آن زن چنین می گفت:

ای عزی سخت حمله کن و مرا دروغگو نساز، برای خالد نقاب از چهره بردار و کمرت را استوار ببند، ای عزی اگر این مردك، خالد را نکشی، منتظر عذاب زودرس باش و یا کیش نصرانی را برای خود برگزین. [۳] گوید: خالد با شمشیر آهنگ آن زن کرد و چنین می گفت:

ای عزی من به تو کافر و ترا نمی پرستم،

[۱] یلملم، نام جایی است که تا مکه دو شب فاصله دارد. مرزوقی گوید: نام کوهی است که با طائف دو یا سه شب فاصله دارد، و هم گفته‌اند نام وادی‌یی است (معجم البلدان، ج ۸، ص ۵۱۴).

[۲] عرنه، نام منطقه‌ای در عرفات است و موقف حجاج نیست (به نقل از منتهی الارب). - م.

[۳] این دو بیت با اندک تفاوتی در مصراع اول در سیره ابن هشام ج، ۴، ص ۷۹ هم آمده است. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۶۸

و خدا را چنان یافته‌ام که ترا خوار و زبون ساخته است.

گوید: او را با شمشیر به دو نیم کرد و سپس پیش رسول خدا (ص) آمد و به ایشان خبر داد.

رسول خدا (ص) فرمود: آری، آن عزّی بود و از اینکه در سرزمینهای شما پرستیده شود ناامید گردید. خالد گفت: ای رسول خدا، سپاس پروردگاری را سزااست که ما را گرمی داشت و از هلاک و نابودی نجات بخشید، من مکرر می‌دیدم که پدرم برای بت عزّی هدیه می‌برد، و کمترین مقدار آن صد قربانی از شتر و گوسپند بود که برای آن می‌کشت، و معمولاً سه شبانه روز آنجا می‌ماند و شاد و خرم پیش ما بر می‌گشت. اکنون فکر می‌کنم که پدرم به چه آیینی مرد و اندیشه او چگونه بود و تا چه اندازه فریفته شده بود که برای سنگی که نه می‌شنود و نه می‌بیند و نه سود و زیانی می‌رساند قربانی می‌کرد. پیامبر (ص) فرمود: این امور بدست خداوند است، راه هر کس را که برای هدایت هموار فرماید هدایت می‌شود، و راه هر کس را در گمراهی و تباهی هموار فرماید گمراه خواهد بود.

ویرانی بتخانه عزّی در پنج شب باقی مانده از رمضان سال هشتم صورت گرفت.

یکی از پرده‌داران آن بتخانه افلح بن نصر شیبانی از قبیله بنی سلیم بود. چون هنگام مرگ او فرا رسید گروهی به دیدارش آمدند و او اندوهگین بود. ابو لهب پرسید: چرا ترا غمگین می‌بینم؟ گفت: می‌ترسم پس از من عزّی تباه شود. ابو لهب گفت: اندوهگین مباش که من پس از تو بر کار آن قیام خواهم کرد.

ابو لهب هر کس را که می‌دید می‌گفت: اگر عزّی پیروز شود من بواسطه این کار خود بر او حق نعمتی خواهم داشت، و اگر محمد پیروز شود - که گمان نمی‌کنم بشود - بهر حال برادرزاده من خواهد بود! و خداوند برای این مورد سوره تبتّ یدا ابی لهب [۱] را نازل فرمود، و گفته شده است که ابو لهب این گفتار را درباره بت لات گفته است. و حسان بن ثابت چنین سروده است ... [۲]

نام کشته‌شدگان از مسلمانان در فتح مکه

دو مرد از مسلمانان که راه را گم کردند و کشته شدند عبارتند از: کرز بن جابر فهري، و خالد الاشعر از قبیله کعب.

مشرکانی که با شمشیر و پس از دستگیری کشته شده‌اند عبارتند از: ابن خطل، که او را

[۱] زیان کار باد دو دست ابو لهب، سوره ۱۱۱.

[۲] در متن نیز چیزی نیامده است.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۶۹

ابو برزه کشت، و حویرث بن نقیذ که به دست علی بن ابی طالب (ع) کشته شد، و مقیس بن صبابه که او را نميله کشت. در خندمه هم بیست و چهار نفر از مشرکان کشته شدند.

غزوه بنی جذیمه

عبد الرحمن بن عبد العزیز، از حکیم بن عبّاد بن حنیف از ابی جعفر برایم نقل کرد که: چون خالد بن ولید از مأموریت ویران ساختن بتکده عزیّ به مکه برگشت، رسول خدا (ص) هنوز در مکه بودند و او را برای دعوت کردن قبیله بنی جذیمه به اسلام - و نه برای جنگ - روانه فرمودند.

خالد همراه گروهی از مسلمانان مهاجر و انصار و بنی سلیم که سیصد و پنجاه نفر بودند حرکت کرد و در منطقه پایین مکه به آنها رسید.

به بنی جذیمه خبر دادند که خالد بن ولید همراه مسلمانان فرا می‌رسد. آنها گفتند، ما مسلمانیم، نماز می‌گزاریم و به محمد تصدیق داریم، و مسجدهایی ساخته و در آنها اذان می‌گوییم.

خالد نزد ایشان آمد و گفت: به اسلام بگروید! گفتند، ما مسلمانیم. گفت: پس چرا اسلحه همراه دارید؟ گفتند، میان ما و میان قومی از اعراب دشمنی است و ترسیدیم که شما از ایشان باشید و به این منظور سلاح برداشتیم تا از خود در برابر ایشان که با اسلام مخالفند دفاع کنیم.

خالد گفت: سلاح خود را بر زمین بگذارید! مردی از ایشان که نامش جحدم بود گفت: ای بنی جذیمه، محمد از کسی چیزی بیشتر از اقرار به اسلام نمی‌خواهد و ما همگی مقرر به اسلامیم و حال آنکه خالد نمی‌خواهد با ما چنان رفتار کند که با مسلمانان رفتار می‌شود. او نخست با سلاح خود ما را اسیر خواهد کرد، و پس از اسارت شمشیر خواهد بود. گفتند، ترا به خدا سوگند می‌دهیم که ما را گرفتار نسا! و او از تسلیم سلاح خودداری می‌کرد تا اینکه همه با او صحبت کردند و او هم شمشیر خود را افکند. مردم بنی جذیمه می‌گفتند ما مسلمانیم و دیگر مردم هم اسلام آورده‌اند و محمد مکه را گشوده است، بنابراین چرا از خالد بترسیم؟ جحدم گفت: به خدا قسم او شما را بواسطه کینه‌های قدیمی، که می‌دانید، فرو خواهد گرفت. ولی مردم بنی جذیمه سلاح خود را به زمین گذاردند. نگاه خالد به آنها گفت: باید به اسارت در آید! جحدم گفت: ای مردم، این مرد برای چه از گروهی مسلمان می‌خواهد که به اسارت تن دهند؟! همانا می‌خواهد خواسته‌های خود را عملی کند، شما با من مخالفت کردید و از دستورم سرپیچی نمودید و به خدا سوگند نتیجه آن کشته شدن با شمشیر است. بنی جذیمه اسیری را پذیرفتند، و خالد دستور داد که آنها دستهای یک دیگر را ببندند. چون این کار

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۷۰

صورت گرفت به هر یک از مسلمانان یکی دو نفر را سپرد و مردان بنی جذیمه آن شب را در بند بودند و به هنگام نماز با مسلمانان مذاکره کردند که آنها را باز کنند تا نماز بگزارند و دوباره بر آنها بند نهند. هنگام سحر میان مسلمانان در این مورد اختلاف نظر و بگو مگویی بود، برخی می‌گفتند مقصود از اسیر گرفتن اینها چیست؟ باید ایشان را به حضور رسول خدا ببریم.

برخی هم می‌گفتند، تأملی کنیم و آنها را بیازمائیم و ببینیم آیا شنوا و فرمانبردار خواهند بود یا نه. همچنان که مسلمانان درباره این دو پیشنهاد صحبت می‌کردند، هنگام سپیده دم خالد فرمان داد هر کس اسیری دارد گردنش را بزند. بنی سلیم همه اسیرانی را که در دست ایشان بودند کشتند ولی مهاجران و انصار اسیران خود را رها کردند.

موسی بن عبیده، از ایاس بن سلمه، از پدرش برایم نقل کرد که گفته است: من هم همراه خالد بودم و در دست من هم

اسیری بود که ره‌ایش کردم و به او گفتم: هر جا می‌خواهی برو! و همراه مردانی از انصار هم اسیرانی بودند که آنها را رها کردند.

عبد الله بن نافع، از پدرش، از ابن عمر برایم نقل کرد که گفته است: من هم اسیر خود را رها کردم و به خدا اگر آنچه که خورشید بر آن می‌تابد از من می‌بود دوست نمی‌داشتم که او را بکشم، و گروهی از انصار هم که همراه من بودند اسیران خود را رها کردند.

معمّر، از زهری، از سالم، از ابن عمر برایم نقل کرد که گفته است: همینکه خالد دستور داد که «هر کس اسیر خود را بکشد»، من اسیر خود را رها کردند.

معمّر، از زهری، از سالم، از ابن عمر برایم نقل کرد که گفته است: همینکه خالد دستور داد که «هر کس اسیر خود را بکشد»، من اسیر خود را رها کردم.

عبد الله بن یزید، از ضمرة بن سعید برایم نقل کرد که گفته است: از ابو بشیر مازنی شنیدم که می‌گفت: من هم اسیری داشتم، و همینکه خالد فرمان داد «هر کس اسیر خود را بکشد»، شمشیر خود را بیرون کشیدم تا گردن اسیرم را بزنم. او به من گفت: ای برادر انصاری، دیر نمی‌شود، بین بقیه انصار چه می‌کنند. گوید: نگاه کردم و دیدم همه انصار اسیران خود را رها ساخته‌اند. من هم به او گفتم: هر جا می‌خواهی برو! گفت: خداوند به شما خیر و برکت دهد، ولی کسانی که از شما با ما خویشاوندتر و نزدیک‌تر بودند - یعنی بنو سلیم - ما را کشتند.

اسحاق بن عبد الله، از خارجه بن زید بن ثابت برایم نقل کرد که گفته است: همینکه خالد به قتل اسیران فرمان داد، بنو سلیم برجستند و همه اسیران خود را کشتند - ولی مهاجران و انصار اسیران خود را رها ساختند - و خالد نسبت به انصاریانی که اسیران خود را رها کرده بودند خشمگین شد. ابو اسید ساعدی به خالد اعتراض کرد و گفت: از خدا بترس، به خدا سوگند که ما هرگز مردم مسلمان را نمی‌کشیم! خالد پرسید: از کجا دانستی که مسلمانند؟ گفت: اقرار ایشان را نسبت به اسلام می‌شنویم و این مساجد را در منطقه ایشان می‌بینیم.

عبد الله بن یزید بن قسیط، از پدرش، از عبد الرحمن بن عبد الله بن ابی حدر، از پدر او

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۷۱

نقل کرد که گفته است: من در آن سپاه بودم، دستهای بنی جذیمه را بسته بودند و به برخی از آنها دستور داده شده بود که دیگران را ببندند. مردی از اسیران به من گفت: ای جوانمرد! گفتم: چه می‌خواهی؟ گفت: ممکن است سر ریسمان مرا بگیری و مرا تا پیش این دخترکان ببری، و بعد مرا برگردانی تا هر کار که با یارانم کردند با من هم بکنند؟ گفتم: کار آسانی می‌خواهی، و سر ریسمان او را گرفتم و او را پیش زنها بردم. چون پیش آنها رسید با زنی هر چه می‌خواست گفت و سپس او را میان اسیران برگرداندم و کسی برخاست و گردنش را زد.

و گفته شده است که نزدیک غروب به جوانی از بنی جذیمه دست یافتند و او مردم را به کمک خواست و موقتاً دست از سرش برداشتند. کسانی که در طلب او بودند از بنی سلیم بودند و به خاطر شرکت او در جنگ برزه و جنگهای دیگر نسبت به او خشمگین و عصبانی بودند.

بنی جذیمه گروهی از بنی سلیم را در آن جنگ کشته بودند و آنها در صدد مطالبه خون و انتقام گیری از آنها بودند، این بود که دوباره بر آن جوان حمله کردند. جوان چون متوجه شد که او را خواهند کشت، بر ایشان حمله برد و مردی را کشت، و برای بار دوم هم حمله کرد و مرد دیگری را کشت، آنگاه شب فرا رسید و تاریکی میان آنان فاصله انداخت و گشایشی در کار جوان پیدا شد. فردای آن شب در حالی که زنان و بچه‌ها در دست خالد اسیر بودند آن جوان، که دو نفر را کشته بود، سوار بر اسب خویش آشکار شد و امان خواست. همینکه چشم ایشان بر او افتاد گفتند، این همانست که دیروز چنان کرد. تمام روز را در پی او بودند و او ایشان را ناتوان ساخت و بر آنها حمله می‌کرد. بعد به آنها گفت: اگر تسلیم شوم و از اسب فرود آیم به من قول می‌دهید و عهد می‌بندید که هر چه با زنها کردید با من هم بکنید، اگر آنها را زنده نگه می‌دارید مرا هم زنده بگذارید و اگر آنها را کشتید مرا هم بکشید؟ گفتند، آری برای تو چنین خواهد بود. و او در پناه عقد و پیمان الهی تسلیم شد.

همینکه او تسلیم شد، بنی سلیم گفتند، این همان کسی است که دیروز آن کار را با ما کرد.

دیگران گفتند، او را هم همراه مردان اسیر پیش خالد ببرید، اگر خالد او را بکشد فرمانده است و ما تابع اویم و اگر دیگران را عفو کند او هم یکی از ایشان خواهد بود. بعضی گفتند، ما با او عهد و پیمان بستیم که همراه زنان اسیر باشد، و شما می‌دانید که خالد آنها را نخواهد کشت، یا آزادشان می‌کند یا به صورت برده تقسیم خواهد کرد. جوان مذکور گفت: هر کار با من می‌خواهید بکنید ولی قبلاً مرا تا پیش زنها ببرید و پس از آن هر چه می‌خواهید انجام دهید. گوید: همچنان که دستهایش بسته بود او را پیش زنها بردند و او کنار زنی ایستاد و سپس خود را بر زمین افکند و به او گفت: ای حبیش برای اینکه زندگی خوبی داشته باشی اسلام

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۷۲

بیاور! من گناهی ندارم، و شعری سروده‌ام که می‌خوانم:

بیا، پیش از آنکه جدایی فرارسد، و به فرمان امیر، عاشق فراق کشیده را ببرند، پاداش مرا بده، آیا شایسته و سزاوار نیست که به عاشقی پاداشی داده شود، که بسیاری از شبها تا به صبح و روزهای گرم را راهپیمایی کرده است، مگر چنین نیست که من در جستجوی شما بودم، بامید آنکه در حلیه یا خوانق [۱] شما را دریابم، من هیچ رازی را که به امانت داشته‌ام فاش نساختم، و پس از تو چشم مرا هیچ چیزی خیره نساخته است، هر جنگ و گرفتاری هم که برای قبیله فرارسد، باز موجب استواری عشق می‌گردد. [۲] این اشعار را برای من ابن قسیط و ابن ابی الزناد خواندند.

عبد الله بن ابی حره، از ولید، از سعید، از حنظله بن علی نقل کرد که: در آن روز پس از اینکه گردن آن جوان را زد، زنی جلو آمد و دهان خود را بر دهان او گذاشت و چندان او را بوسید تا مرد و کنار جسد آن مرد افتاد.

عبد الله بن زید، از ایاس بن سلمه، از پدرش نقل کرد که: چون خالد بن ولید به حضور پیامبر (ص) برگشت، عبد الرحمن بن عوف از کار خالد به شدت انتقاد کرد و گفت: ای خالد کینه‌های دوره جاهلی را بیدار کردی، خدا ترا بکشد که این قوم را در مقابل خون عمویت، فاکه، کشتی. عمر هم به خالد اعتراض کرد و با عبد الرحمن همصدا شد. خالد به عبد الرحمن گفت: من آنها را در مقابل خون پدر تو کشتم. عبد الرحمن گفت: به خدا سوگند دروغ می‌گویی، من قاتل

پدرم را به دست خود کشتم و عثمان بن عفان را هم بر آن کار گواه گرفتم. آنگاه به عثمان نگریست و گفت: ترا به خدا سوگند می‌دهم آیا نمی‌دانی که من قاتل پدرم را کشتم؟ عثمان گفت: آری، چنین است. آنگاه عبد الرحمن به خالد گفت: وای بر تو، بر فرض که من قاتل پدرم را نکشته بودم، تو باید مردم مسلمانی را در قبال خون پدرم که مربوط به جاهلیت است بکشی؟ خالد به عبد الرحمن گفت: تو از کجا می‌دانی که آنها مسلمان بوده‌اند؟

عبد الرحمن گفت: همه سپاهیان به ما خبر دادند که تو دیده‌ای که آنها مساجدی ساخته‌اند و

[۱] حلیه، نام صحرايي در تهامه و خوانق نام، شهری در دیار فهم است.

[۲] این ابیات با اختلافاتی در جلد چهارم سیره، ص ۷۶ آمده است. - م.

### المغازی / ترجمه، متن، ص: ۶۷۳

اقرار به اسلام کرده‌اند در عین حال شمشیر بر آنها نهاده‌ای. خالد گفت: فرستاده رسول خدا (ص) پیش من آمد که بر آنها حمله کنم و غارت ببرم و من طبق فرمان رسول خدا (ص) چنان کردم. عبد الرحمن گفت: بر رسول خدا (ص) دروغ می‌بندی؟! و به خالد خشم گرفت.

چون رفتار خالد با عبد الرحمن به اطلاع رسول خدا (ص) رسید بر خالد خشم گرفته و روی از او برگرداندند و فرمودند: ای خالد، اصحاب مرا برای خودم بگذار! اگر بینی مرد خون آلود شود بهر حال آن مرد مجروح شده است، اگر کوه احد طلا باشد و همه آن را قیراط قیراط در راه خدا انفاق کنی به اندازه فضیلت یک سحرگاه یا شامگاه عبد الرحمن نخواهی داشت.

عبد الله بن عمر، از نافع نقل کرد که عمر به خالد گفت: وای بر تو که بنی جذیمه را به گناه دوره جاهلیت گرفتی! مگر اسلام همه گناهان دوره جاهلی را محو نکرده است؟ خالد گفت:

ای ابا حفص (کنیه عمر) به خدا سوگند من آنها را به حق فرو گرفتم! من بر قومی مشرک حمله کردم و آنها از پذیرش اسلام خودداری کردند، و در آن صورت چاره‌ی جز جنگ با آنها نداشتم و من پس از اینکه آنها را اسیر کردم، کشتم. عمر گفت: ای خالد، عبد الله بن عمر را چگونه مردی می‌دانی؟ گفت: به خدا سوگند او را مرد صالحی می‌بینم. عمر گفت: او غیر از اینکه تو به من خبر می‌دهی خبر می‌دهد، و او در این لشکر همراه تو بوده است. خالد گفت: من از خدا طلب آمرزش می‌کنم و به سوی او توبه می‌کنم. عمر از او شکسته خاطر شد و به او گفت: وای بر تو، لا اقل پیش رسول خدا (ص) برو تا آن حضرت برایت استغفار فرماید.

یحیی بن عبد الله بن ابی قتاده، از قول همسر خود، از ابی قتاده که همراه آن سپاه بوده است نقل می‌کند که: چون در سحر خالد دستور داد که «هر کس اسیری دارد او را از دم تیغ بگذرانند» من اسیر خود را رها کردم و به خالد گفتم: از خدا بترس که به هر حال خواهی مرد، و این گروه مسلمانند! گفت: ای ابو قتاده، تو این گروه را نمی‌شناسی. و حال آنکه خالد این گفتار را بنا بر تصور واهی و کینه‌ی که از آنها در دل داشت می‌گفت.

گویند، چون رفتار خالد بن ولید به اطلاع پیامبر (ص) رسید، دستهای خود را چنان بلند فرمود که سپیدی زیر بغل آن حضرت دیده شد و می فرمود: خدایا من از آنچه خالد کرده است به سوی تو تبری می جویم. و چون خالد به حضور آن حضرت رسید بر او خشمگین بودند.

معمر، از زهری، از ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف، از پدرش نقل کرد که: میان خالد بن ولید و عبد الرحمن بن عوف بگو مگویی صورت گرفت و عبد الرحمن از او روی برگرداند.

خالد همراه عثمان بن عفان پیش عبد الرحمن برگشت و از او معذرت خواهی کرد تا از او خشنود گردید و گفت: ای ابو محمد تو برای من استغفار کن!

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۷۴

گویند، عمار به حضور رسول خدا (ص) رسید و گفت: ای رسول خدا، خالد به گروهی که اسلام آورده و نماز می گزارند در افتاد. خالد نشسته بود و صحبتی نمی کرد، و چون عمار بیرون رفت خالد شروع به بدگویی از عمار کرد. پیامبر (ص) فرمودند: ای خالد ساکت باش! به ابو یقظان - کنیه عمار - بدمگو که هر کس با او ستیزه کند خدای با او ستیزه می کند، و هر کس او را دشمن بدارد خداوند دشمنش می دارد، و هر کس او را نادان بشمرد خداوند نادانش می شمرد.

گویند، چون رسول خدا (ص) مکه را گشودند مالی به وام گرفتند و علی (ع) را فرا خواندند و بخشی از آن مال را به او دادند و فرمودند: پیش بنی جذیمه برو، کارهای دوره جاهلی را زیر پا بنه و آنچه را که خالد از میان برده است فدیة اش را پرداخت کن.

علی (ع) با آن مال بیرون آمد و به قبیله بنی جذیمه رفت و خونبهای تمام اشخاصی را که خالد کشته بود پرداخت کرد و اموال آنها را هم پرداخت فرمود و چون هنوز تعدادی باقی مانده بودند، علی (ع) ابو رافع را به حضور پیامبر (ص) فرستاد و مال بیشتری مطالبه فرمود.

رسول خدا (ص) موافقت کردند و علی (ع) بهای آنچه را که خالد از میان برده بود به ایشان پرداخت کرد، حتی ارزش ظروف غذای سگها را به آنها پرداخت بطوری که چیزی باقی نماند. پس از آن مقداری از اموال نزد علی (ع) زیاد آمد که فرمود: بقیه اموال هم از طرف رسول خدا (ص) در مقابل پاره‌یی از خرابی‌ها که ممکن است رسول خدا، یا شما از آن مطلع نشده‌اید، به شما پرداخت می شود. آنگاه علی (ع) پیش پیامبر (ص) برگشت و گزارش کار را داد. گویند، مالی که پیامبر (ص) به علی (ع) دادند همان مالی بود که از ابن ابی ربیع، صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و ام گرفته بودند.

چون علی (ع) پیش پیامبر (ص) آمد، رسول خدا (ص) پرسید: چه کردی؟ گفت: ای رسول خدا، پیش قومی رفتیم که مسلمان بودند و در سرزمین خود مساجدی ساخته بودند، خونبها و تاوان آنچه را که خالد از میان برده بود پرداختم، حتی تاوان ظرفهای خوراک سگها را هم دادم، و مقداری از مال که باقی مانده بود به آنها بخشیدم و گفتم: این از جانب رسول خداست در قبال برخی از خرابیها که آن حضرت ممکن است از آن اطلاع نداشته باشد و شما هم از آن مطلع نشده باشید. پیامبر (ص) فرمود: بسیار خوب کردی، من به خالد دستور کشتن نداده بودم، بلکه به او فرمان داده بودم تا آنها را به



اسلام فراخواند.

پیامبر (ص) به خالد اعتنایی نمی فرمود و از او روی برمی گرداند، و خالد مکرر به رسول خدا عرض می کرد که به خدا سوگند من آنها را از روی کینه و دشمنی نکشتم. و پس از اینکه علی (ع) خونبهای کشته شدگان را پرداخت و نزد پیامبر (ص) بازگشت، رسول خدا (ص)

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۷۵

خالد را پذیرفتند و او تا هنگام رحلت پیامبر (ص) پیش آن حضرت و از جمله گزیدگان صحابه بود. عبد الله بن جعفر، از عثمان بن محمد اخنسی، از عبد الملک بن ابی بکر بن عبد الرحمن نقل کرد که رسول خدا (ص) فرموده است: به خالد دشنام مدهید، او شمشیری از شمشیرهای خداوندست که او را بر مشرکین کشیده است. محمد بن حرب، از ابی بکر بن عبد الله، از ابی الاحوص نقل کرد که پیامبر (ص) فرموده است: خالد بن ولید از بندگان خوب خداست، غمخوار عشیره است، و شمشیری از شمشیرهای خداست که خداوند آن را بر مشرکان و منافقان کشیده است.

یوسف بن یعقوب بن عتبه، از عثمان بن محمد اخنسی، از عبد الملک بن عبد الرحمن بن حارث نقل کرد که: پیامبر (ص) به خالد بن ولید فرمان داد که بر بنی کنانه حمله کند مگر اینکه از اسلام آنها مطلع شود یا صدای اذان آنها را بشنود. خالد بیرون آمد و چون به قبیله بنی جذیمه رسید به شدت از پذیرش او امتناع کردند و جامه رزم پوشیده و آماده جنگ شدند. خالد منتظر ماند تا هنگام نماز عصر و مغرب و عشا و چون صدای اذان نشنید بر آنها حمله کرد و گروهی را کشت و گروهی را اسیر کرد که بعدا مدعی مسلمانی شدند. [۱] عبد الملک گوید: در این مورد پیامبر (ص) خالد را سرزنشی نکرد و او همچنان تا به هنگام رحلت رسول خدا (ص) از گزیدگان صحابه بود. او بعد از این جریان به عنوان فرمانده پیشاهنگان اسلام به حنین و تبوک رفت، و هم پیامبر (ص) او را به اکیدر و دوامة الجندل اعزام فرمود و او گروهی را اسیر کرد و سپس با آنها مصالحه کرد. همچنین پیامبر (ص) او را به سمت فرمانده سپاه به نجران به جنگ بلحارث بن کعب فرستادند تا ضمنا آنها را به اسلام دعوت کند. خالد در حجة الوداع همراه رسول خدا (ص) بود و چون آن حضرت سر خود را تراشیدند مقداری از موهای جلوی پیشانی خود را به او دادند و او آن را در جلوی کلاه خود قرار داده بود، و از آن پس با هر کس که جنگ می کرد خداوند دشمن را منهزم می ساخت. در جنگ یرموک ضمن آنکه خالد جنگ می کرد کلاهش به زمین افتاد و او شروع به فریاد کشیدن کرد که کلاه، کلاه.

بعد از این جریان به او گفتند چطور شد که در شدت جنگ آنچنان در طلب کلاه بودی؟! گفت:

موی پیشانی رسول خدا (ص) در آن کلاه قرار دارد، لذا با هر کس که روبرو شوم به من پشت می کند.

[۱] با توجه به گفتار حضرت علی (ع) و عبد الرحمن بن عوف و عمر و عبد الله بن عمر نمی توان این گفتار را صحیح دانست. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۷۶

روزی که خالد مرد از مجاهدان راه خدا بود و گور او در حمص [۱] است. کسی که هنگام مرگ او حضور داشته و او را غسل داده، گفته است که در بدن او آثار متعدد ضربات شمشیر و نیزه و بر خورد تیر بوده است. با اینکه میان خالد و عمر بن خطاب تکدر خاطر بوده است، عمر بعدها از خالد یاد می‌کرده و بر او رحمت می‌فرستاده است و از رفتار خود با او اظهار پشیمانی می‌کرده و می‌گفته است: او شمشیری از شمشیرهای خداوند متعال است. در سفر حجّه الوداع چون پیامبر (ص) از گردنه لفت [۲] سرازیر شدند مردی همراه ایشان بود. در این موقع مردی از دور دیده شد. پیامبر (ص) به همراه خود فرمودند: این کیست؟ گفت: فلانی. فرمود بنده بد خداست. سپس شخص دیگری پیدا شد و رسول خدا (ص) سوال فرمود: کیست؟ گفت: فلانی. فرمود: بنده بد خداست. آنگاه خالد بن ولید آشکار شد. پیامبر (ص) فرمود: این کیست؟ گفت: خالد بن ولید. فرمود: خالد بن ولید بنده خوب خداست. مردی از بنی جذیمه که موی سرش سپید بود نقل کرد که از خالد بن الیاس شنیدم که می‌گفت: خالد بن ولید نزدیک سی نفر از ایشان را کشته است.

#### غزوة حنین

ابو عبد الله محمد بن شجاع ثلجی گوید: واقدی برای ما گفت که محمد بن عبد الله، عبد الله بن جعفر، ابن ابی سبیره، محمد بن صالح، ابو معشر، ابن ابی حبیبه، محمد بن یحیی بن سهل، عبد الصمد بن محمد سعدی، معاذ بن محمد، بکیر بن مسمار، و یحیی بن عبد الله بن ابی قتاده، هر یک بخشی از موضوعات جنگ حنین را برای من نقل کردند. غیر از ایشان گروهی دیگر هم که نامشان را نمی‌دانم، ولی آنها را ثقه می‌دانستند، قسمتهایی را برای من بازگو کرده‌اند و برای برخی، مطالب را از قول دیگران نقل کرده بودند و من همه آنچه را که برایم گفته‌اند، در اینجا جمع کرده‌ام. گویند، چون رسول خدا (ص) مکه را گشود، برخی از اشراف قبیله هوازن پیش دیگر اشراف آن قبیله رفتند و ثقیف هم گرد هم جمع شده و سر به طغیان برداشتند و گفتند، به خدا

[۱] حمص، از شهرهای بزرگ و آباد سوریه و میان دمشق و حلب است. در آنجا مسجد بزرگی کنار مقبره خالد ساخته شده است. - م.

[۲] لفت، نام یکی از گردنه‌های میان مکه و مدینه است (معجم البلدان، ج ۷، ص ۳۳۳).

#### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۷۷

سوگند محمد با قومی بر نخورده است که بتوانند به خوبی جنگ کنند، اکنون شما هماهنگ شوید و پیش از آنکه او به سوی شما بیاید، شما به سوی او بروید.

قبیله هوازن کار خود را رو براه ساخت و مالک بن عوف که جوانی سی ساله و سرور آنان بود فرماندهی را بر عهده گرفت. او مردی بود که جامه‌های بلند می‌پوشید و با تکبر و غرور حرکت می‌کرد و بخشنده و مورد ستایش بود و موفق شد که تمام افراد قبیله هوازن را گرد آورد. قبیله ثقیف در آن هنگام دو سالار داشت، یکی قار بن اسود بن مسعود که سالار

هم پیمانان (خاندان احلاف) ایشان بود، و به آنها فرماندهی داشت، و دیگری ذوالخمار سیع بن حارث که نام او را احمر بن حارث هم گفته‌اند، و او از خاندان بنی مالک بود و ثقیف فرماندهی او را پذیرفته بودند، و همگی با هوازن هماهنگ شده و تصمیم به حرکت به سوی محمد گرفتند.

ثقیف در این کار شتاب داشتند و گفتند، برای ما این مهم است که پیش از آنکه محمد به سوی ما حرکت کند ما آهنگ او کنیم، هر چند که اگر او به سوی ما بیاید در اینجا حصار استوار خواهد دید، و ما که خوراک فراوان هم داریم با او چنان خواهیم جنگید که یا او را می‌کشیم یا فرارش می‌دهیم، ولی این کار را نمی‌کنیم و همراه شما می‌آییم و همگی متحد خواهیم بود، و همراه آنها بیرون رفتند.

غیلان بن سلمه ثقیفی به پسران خود که ده نفر بودند گفت: من کاری را می‌خواهم انجام دهم که از پی آن کارهاست، و هر یک از شما باید سوار بر اسب خود در آن شرکت کند. ده پسر او بر ده اسب خود در آن شرکت کردند و همینکه در منطقه اوطاس شکست خوردند و گریختند وارد دژ طائف شدند و در آن را بستند.

کنانه بن عبد یالیل به ثقیفیان گفت: ای گروه ثقیف، شما از حصارهای خود بیرون می‌آید و به جنگ مردی می‌روید که نمی‌دانید جنگ به نفع یا زیان شما تمام می‌شود، دستور دهید حصارهایتان را تعمیر کنند و آنچه خراب است مرمت نمایند! شما از کجا می‌دانید، شاید به آنها محتاج شدید. آنها دستور دادند حصارها را اصلاح کنند و مردی را برای مرمت آن گماردند و خود حرکت کردند.

گروه نسبتاً اندکی از بنی هلال که به صد نفر نمی‌رسیدند در این جنگ شرکت کردند، و خاندانهای کعب و کلاب هم در این جنگ حاضر نشدند، با آنکه منطقه سکونت بنی کلاب به آنها نزدیک تر بود. گفته شده است که چرا بنی کلاب در این جنگ شرکت نکرده‌اند؟ در پاسخ گفته‌اند، با اینکه به منطقه جنگ نزدیک بودند، ابن ابی البراء پیش آنها رفت و ایشان را از حضور در جنگ منع کرد و گفت: به خدا سوگند اگر محمد را از خاور و باختر فرو گیرند او بر

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۷۸

همه پیروز خواهد شد. و آنها از او اطاعت کردند و در جنگ شرکت نجستند.

درید بن الصّمّه همراه بنی چشم به یاری هوازن آمد. او در آن هنگام یکصد و شصت سال عمر داشت و پیر مردی سخت فرتوت بود، و از او فقط برای فرخندگی و شناسایی به فنون جنگ استفاده می‌شد که پیری سخت آزموده بود، ولی در آن هنگام کور هم شده بود و اکثریت مردم ثقیف و هوازن از مالک بن عوف نصری اطاعت می‌کردند.

همینکه مالک تصمیم گرفت که مردم را به جنگ رسول خدا (ص) ببرد دستور داد تا همگی همراه با زنان و فرزندان و اموال خود حاضر شوند. پس در منطقه اوطاس [۱] جمع شدند و همانجا اردو زدند و از هر سو نیروهای امدادی برای ایشان می‌رسید.

درید بن الصّمّه در آن روز بر هودجی روی شتری بود که او را می‌کشیدند. چون از شتر فرود آمد دست خود را بر زمین کشید و گفت: در کدام صحرا هستید؟ گفتند، در اوطاس هستیم. گفت: بسیار صحرای خوبی است، نه سنگستان است و نه پر خاک، اسبها بخوبی می‌توانند خیز بردارند. آنگاه پرسید: چرا صدای شتران و بانگ خران و بع بع گوسپندان و آوای

گاوان را همراه گریه بچه‌های خردسال می‌شنوم؟ گفتند، مالک زنان و فرزندان و اموال مردم را هم همراه آورده است. درید گفت: آیا از بنی کلاب بن ربیعہ کسی همراه شما هست؟

گفتند، نه. گفت: آیا از بنی کعب بن ربیعہ کسی همراه شما هست؟ گفتند، نه. گفت: از بنی هلال بن عامر کسی همراه شما هست؟ گفتند، نه. گفت: اگر در این کار خیری بود شما از آنها پیشی نمی‌گرفتید، و اگر این کار مایه عزت و شرف بود آنها از حضور در آن خودداری نمی‌کردند، اکنون هم سخن مرا بشنوید و اطاعت کنید، ای گروه هوازن برگردید و همان کاری را بکنید که ایشان کرده‌اند! اما آنها نپذیرفتند. درید گفت: چه کسی از نام آوران خودتان همراهتان آمده‌اند؟ گفتند، عمرو بن عامر و عوف بن عامر. گفت: اینها دو کودک خردسالند که نه زبانی می‌رسانند و نه سودی می‌بخشند. سپس گفت: مالک کجاست؟ گفتند، این مالک است. درید او را فراخواند و گفت: ای مالک تو می‌خواهی با مردی بزرگوار بجنگی، تو سالار قوم خود شده‌ای و امروز روزی است که برای روزهای بعد سخت مؤثر است، ای مالک، چرا من صدای شتر و خر و گاو و گوسپند را همراه گریه کودکان می‌شنوم؟ مالک گفت:

مردم را همراه اموال و زنان و فرزندانشان آورده‌ام. درید پرسید: چرا؟ مالک گفت: زن و فرزند و اموال هر مرد را پشت سرش قرار می‌دهم که از آنها دفاع کند. گوید: درید دست بر هم زد و

[۱] نام صحرائی از سرزمینهای قبیله هوازن است که جنگ حنین در آن صورت گرفته است (به نقل از حواشی سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۸۰). - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۷۹

گفت: این بزچران را چه به جنگ؟ مگر کسی که بگریزد چیزی مانع گریزش می‌شود؟ اگر جنگ به نفع شما باشد جز مردان و شمشیر و نیزه‌شان چیز دیگری مفید نیست، و اگر به زیان شما باشد در مورد مال و خاندان خود رسوا می‌شوید. درید باز پرسید: قبیله‌های کعب و کلاب چه کردند؟ گفتند، حتی یک نفر هم از ایشان نیامده است. گفت: بنابر این کشش و کوشش وجود ندارد، اگر امروز روز بزرگی و شرف بود کعب و کلاب از آن غایب نمی‌بودند. سپس درید به مالک گفت: تو کاری نکرده‌ای که جماعت هوازن را به صحنه نبرد آورده‌ای، هر کار کرده‌ای کرده باش، ولی در این مورد با من مخالفت مکن، اینها را به سرزمینهای دوردست و مناطق مرتفع ببر تا عزت و حرمتشان محفوظ بماند، و سپس مردان و سوارکاران را بر پشت اسبها به صحنه نبرد بیاور، اگر پیروز شدی کسانی که پشت جبهه قرار دارند به تو خواهند پیوست، و اگر شکست بخوری، شکست فقط متوجه خود تو خواهد بود و خاندان و اموالت محفوظ خواهد ماند. مالک از این گفتار خشمگین شد و گفت: به خدا قسم این کار را نمی‌کنم، و کاری را که ترتیب داده‌ام تغییر نمی‌دهم، تو پیر شده‌ای و علم تو هم کهنه شده است و پس از تو اشخاصی روی کار آمده‌اند که از تو به جنگ داناترند.

درید گفت: ای گروه هوازن، به خدا سوگند این کار برای شما صحیح نیست، این مرد شما را در مورد زنهایتان رسوا می‌سازد و دشمن را بر شما چیره می‌کند، وانگهی خودش به دژهای ثقیف پناه می‌برد و شما را رها می‌کند، شما برگردید و او را رها کنید.

در این هنگام مالک شمشیر خود را بیرون کشید و آن را سر بالا گرفت و گفت: ای گروه هوازن، به خدا سوگند یا باید از من اطاعت کنید یا شکم خود را چنان بر شمشیر تکیه خواهم داد که سر آن از پشتم بیرون آید. مالک خوش نمی داشت که برای درید در آن جنگ رأی و سهمی باشد. گروهی از هوازن با یک دیگر مذاکره کردند و گفتند، اگر از فرمان مالک سرپیچی کنیم چون جوان است ممکن است خود را بکشد و ما با درید باقی بمانیم که پیری فرتوت و یکصد و شصت ساله است و در آن صورت جنگی نخواهد بود. این بود که همگی تسلیم نظر مالک شدند. چون درید چنین دید که آنها با او مخالفت کردند گفت: امروز حضور و عدم حضورم یکسان است.

ای کاش کودکی خردسال بودم، که چهار دست و پا راه می رفتم.

درید معروف به سوارکاری و شجاعت بود و پیش از آنکه به بیست سالگی برسد سالار قوم بنی چشم و از همه والا گهرتر بود، ولی در این هنگام کثرت سن او را به نابودی کشانده بود- اسم او درید بن الصّمّة بن بکر بن علقمه است.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۸۰

معمّر، از زهری نقل کرد که رسول خدا (ص) مکه را سیزدهم رمضان گشود و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود: **إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ۱۱۰: ۱** - چون آید نصرت خدا و فتح مکه [۱]. و هم گفته اند فتح مکه روز جمعه بیستم رمضان بوده است، و پیامبر (ص) پانزده روز در مکه اقامت فرمود و نماز را شکسته و دو رکعتی می گزارد، و سپس روز شنبه شش شب از شوال گذشته از مکه بیرون آمد. پیامبر (ص) عتاب بن اسید را در مکه برای اقامه نماز، و معاذ بن جبل را برای تعلیم فقه و سنت اسلامی باقی گذاشت.

گویند، پیامبر (ص) همراه دوازده هزار نفر از مسلمانان از مکه بیرون آمدند، ده هزار نفر از اهالی مدینه و دو هزار نفر اهل مکه. همینکه از مکه بیرون آمدند مردی از اصحاب گفت: اگر به بنی شیبان هم برخورد کنیم مهم نخواهد بود، و دیگر کسی به واسطه کمی ما بر ما پیروز نخواهد شد و خداوند متعال در این مورد این آیه را نازل فرمود: **لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعَجَبْتَكُمْ كَثُرَتْكُمْ ۹: ۲۵** - همانا نصرت دادتان خداوند در جای های بسیار و روز حنین چون خوش آمد شما را افزونی شما [۲].

اسماعیل بن ابراهیم، از موسی بن عقبه، از زهری، از سعید بن مسیب نقل کرد که ابو بکر صدیق گفت: ای رسول خدا، امروز به واسطه کمی و اندکی مغلوب نخواهیم شد. و خداوند متعال آن آیه را نازل فرمود.

محمد بن عبد الله، از زهری، از عبید الله بن عبد الله ابن عتبه، از ابن عباس نقل کرد که پیامبر (ص) فرموده است: بهترین شمار در مورد اصحاب چهار، و در مورد شمار افراد سربیه چهار صد، و در مورد لشکر چهار هزار نفر است، و دوازده هزار نفر هیچگاه به واسطه قلت مغلوب نمی شوند بشرط اینکه هماهنگ و یک دل باشند.

گویند، گروه زیادی از مردم مشرک هم با رسول خدا (ص) بیرون آمدند که از جمله صفوان ابن امیه بود و پیامبر (ص) از او صد زره با وسائل آن به عاریه خواسته بود. صفوان گفت: به روز یا به میل و رغبت؟ پیامبر (ص) فرمود: به صورت عاریه ضمانت شده، و به او فرمود:

خودت آنها را ببر. و صفوان آنها را بر شتر خویش بار کرد و به او طاس برد و آنجا تحویل پیامبر (ص) داد.

معمّر، از زهری، از سنّان بن ابی سنّان دیلی، از ابو واقد لیثی - که همان حارث بن مالک است - نقل کرد که: با پیامبر (ص) به حنین رفتیم. کافران قریش و اعراب درخت سر سبز

[۱] سوره ۱۱۰، آیه ۱.

[۲] سوره ۹، آیه ۲۵.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۸۱

بزرگی داشتند که نامش ذات انواط بود و در هر سال یک مرتبه کنار آن می آمدند و اسلحه خود را بر آن می آویختند، و کنار آن قربانی می کردند و یک شبانروز آنجا می ماندند. گوید: روزی همچنان که با پیامبر (ص) حرکت می کردیم درخت سرسبز بزرگی را دیدیم که بر ما سایه افکنده و سایه اش تمام جاده را در بر گرفته بود. گفتیم ای رسول خدا، برای ما هم درختی را معین فرما که مثل درخت ذات انواط آنها باشد. گوید: رسول خدا (ص) با تعجب تکبیر گفت و فرمود: سوگند به کسی که جان من در دست اوست شما هم همان را گفتید که قوم موسی گفتند: اجعل لنا إلهًا كما لهم إلهة قال إنكم قوم تجهلون ۷: ۱۳۸ - برای ما معبودی قرار ده چنانکه ایشان را معبودان است، گفت همانا شما مردمی نادانید. [۱] ابن ابی حبیب، از داود بن حصین، از عکرمه، از ابن عباس نقل کرد که: ذات انواط درخت بزرگی بود که مردم دوره جاهلی برای آن قربانی می کردند و یک روز را آنجا می ماندند، و هر کس از مردم جاهلی که به حج می آمد ردای خود را بر آن درخت می افکند و بدون رداء به مکه وارد می شد و این نوعی حرمت و بزرگداشت آن بود. چون رسول خدا (ص) به حنین می رفت گروهی از اصحاب که حارث بن مالک هم از آنها بود گفتند، ای رسول خدا، برای ما هم درختی را مثل درخت ذات انواط تعیین کن. پیامبر (ص) سه مرتبه تکبیر گفت و فرمود: قوم موسی هم با او چنین کردند.

ابو بردة بن نیار گوید: چون نزدیک اوطاس رسیدیم زیر درختان فرود آمدیم، و درختی بزرگ را دیدیم. پیامبر (ص) زیر آن درخت نشست و شمشیر و کمان خویش را بر آن آویخت. گوید: من از نزدیک ترین اصحاب به آن حضرت بودم که ناگاه صدای رسول خدا (ص) را شنیدم که مرا صدا می کرد. گفتم: گوش به فرمانم، و با شتاب خود را پیش پیامبر (ص) رساندم و دیدم ایشان نشسته اند و مردی هم کنارشان نشسته است. پیامبر (ص) فرمودند: من خواب بودم که این مرد آمد و شمشیر خود را کشید و بالای سر من ایستاد، من به خود آمدم و بیدار شدم و او می گفت: ای محمد، چه کسی ترا امروز از من حفظ می کند؟ گفتم:

خدا. ابو بردة گوید: من برجستم و شمشیر خود را کشیدم، اما پیامبر (ص) فرمودند:

شمشیرت را غلاف کن! من گفتم: اجازه دهید گردن این دشمن خدا را بزنم که از جاسوسان دشمن است. پیامبر (ص) فرمود: ای ابو بردة، ساکت باش و آرام بگیر. گوید: رسول خدا (ص) چیزی نگفتند و او را شکنجه و عقوبتی هم نفرمودند. گوید: من شروع به فریاد کشیدن کردم تا بلکه کسی او را ببیند و بدون اینکه منتظر فرمان رسول خدا (ص)

باشد او را

[۱] سوره ۷، آیه ۱۳۸.

**المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۸۲**

بکشد، چه، رسول خدا (ص) مرا از کشتن او باز داشته بود. پیامبر (ص) فرمودند: ای ابو برده، دست از این مرد بدار که خداوند متعال نگهدار و حافظ من است تا هنگامی که دین خود را بر همه ادیان پیروز فرماید.

گویند، پیامبر (ص) غروب سه شنبه، ده روز از شوال گذشته به حنین رسید.

مالک بن عوف سه نفر از مردان هوازن را فرستاد تا پیامبر (ص) و سپاه او را بررسی کنند و دستور داد که به اطراف سپاه مسلمانان سرکشی کنند. آن سه نفر در حالی برگشتند که لرزه بر اندامشان افتاده بود. مالک گفت: وای بر شما، شما را چه می شود؟ گفتند، مردانی سپید چهره را بر اسبانی ابلق دیدیم و به خدا سوگند چیزی نمانده بود که از میان برویم، و به هر حال مثل اینکه ما با اهل زمین جنگ نداریم بلکه با فرشتگان آسمانی باید جنگ کنیم! جاسوسان مالک که دلپایشان از ترس خالی شده بود به او گفتند، اگر دستور ما را اطاعت می کنی همراه قوم خودت برگرد که اگر مردم هم آنچه را ما دیده ایم ببینند همین حال را پیدا خواهند کرد.

مالک گفت: وای بر شما که ترسوترین سپاهیانید، و از ترس اینکه خبر ایشان شایع نشود و موجب بیم سپاه نگردد آنها را پیش خود زندانی کرد و گفت: مرا بر مردی شجاع دلالت و رهنمونی کنید. مردی را به اتفاق برگزیدند، و او بیرون رفت و به همان حال برگشت که آن سه نفر برگشته بودند. مالک پرسید: چه دیدی؟ گفت: مردانی سپید چهره و سپید پوش بر اسبانی ابلق، چشم نمی تواند بر ایشان بنگرد و چیزی نمانده بود که از میان بروم. در عین حال مالک از اندیشه خود برنگشت.

گویند، رسول خدا (ص) ابن ابی حدرد اسلمی را فرا خواند و فرمود: میان این مردم برو و خبری از ایشان بیاور، و گوش کن که مالک چه می گوید. او بیرون رفت و میان لشکر دشمن گشتی زد، و خود را کنار مالک بن عوف رساند و دید که سالاران هوازن همگی پیش اویند، و شنید که او به یارانش می گوید: محمد هیچگاه با مردمی کار دیده جنگ نکرده است، و پیش از این همواره با گروهی کم اطلاع جنگیده و در نتیجه پیروز شده است، اکنون سحرگاه دامها و زنان و فرزندان خودتان را پشت سرتان قرار دهید، و سپس صفهای خود را مرتب کنید و حمله را شما آغاز کنید، غلاف شمشیرهایتان را بشکنید و سپس با بیست هزار شمشیر غلاف شکسته و همه با هم حمله کنید و بدانید که غلبه و پیروزی از کسی است که نخست حمله می کند.

چون عبد الله بن ابی حدرد این سخن را شنید پیش پیامبر (ص) برگشت و آنچه را شنیده بود گزارش داد. پیامبر (ص) عمر بن خطاب را فرا خواندند و مطالب ابن ابی حدرد را به او گفتند. عمر گفت: دروغ می گوید. ابن ابی حدرد گفت: اگر مرا دروغگو بدانی مهم نیست،

**المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۸۳**

چه بسا حرف حق را که دروغ می دانستی. عمر ناراحت شد و گفت: ای رسول خدا، آیا می شنوید که ابن ابی حدرد چه

می‌گوید؟ پیامبر (ص) فرمودند: راست می‌گویید، مگر تو گمراهی نبودی که خدایت راهنمایی و هدایت فرموده است؟! گویند، سهل بن حنظلیه انصاری می‌گفته است: همراه رسول خدا (ص) در جنگ هوازن رفتیم. پیامبر (ص) شتابان حرکت می‌فرمود تا اینکه مردی به حضورش آمد و گفت: راه را بسته‌اند. پیامبر (ص) فرود آمد و نماز عصر را گزارد و مردم به حضورش آمدند و به آنها امر فرمود که فرود آیند. در این هنگام اسب سواری آمد و گفت: ای رسول خدا، من از فلان کوه عبور کردم و دیدم که قبیله هوازن بطور کامل و همراه زنان و فرزندان و اموال خود در دره حنین جمع شده‌اند. گوید: پیامبر (ص) لبخند زده و فرمود: به خواست خداوند متعال فردا همه آنها به غنیمت برای مسلمانان خواهد بود. سپس رسول خدا (ص) فرمود: آیا سوارکاری هست که امشب ما را پاسداری دهد؟ انیس بن ابی مرثد غنوی بر اسب خود پیش آمد و گفت:

من آماده‌ام. پیامبر (ص) فرمودند: برو و بالای فلان کوه بایست و از کوه بزیر میا مگر برای نماز گزاردن یا قضای حاجت، و پشت سری‌های خود را فریب ندهی. گوید: خوابیدیم تا سپیده دمید و برای نماز صبح آماده شدیم، رسول خدا (ص) فرمود: آیا از سوارکاری دیشب خبری دریافت نکردید؟ گفتیم، نه. رسول خدا (ص) اقامه نماز فرمود و با ما نماز گزارد و همینکه سلام نماز را داد، دیدم که آن حضرت میان درختان را می‌نگرد و فرمود: مژده که سوارتان آمد.

انیس آمد و گفت: ای رسول خدا من همچنان که فرمودی بر آن کوه ایستادم و از اسب خود پیاده نشدم مگر برای نماز گزاردن و قضای حاجت تا صبح شد، و هیچکس را ندیدم. پیامبر (ص) فرمودند: برو اسب خود را بگذار و برگرد. سپس فرمود: بر این مرد، اگر پس از این کار مهم کاری هم انجام ندهد، چیزی نیست.

گویند، تقریباً بدون استثناء مردان بزرگ مکه، که هنوز کافر هم بودند، پیاده و سواره همراه پیامبر (ص) راه افتادند تا ببینند کدام طرف پیروز می‌شود تا در هر صورت از غنایم بهره‌مند گردند، در عین حال بدشان نمی‌آمد که صدمه و شکست از محمد (ص) و اصحاب او باشد.

ابو سفیان بن حرب هم از پی لشکر روان شد و اگر به زره یا نیزه یا چیزهای دیگری بر می‌خورد که از سپاه رسول خدا (ص) افتاده بود جمع می‌کرد و تیرها را هم در تیردان قرار می‌داد و بر شتر خود می‌نهاد آنچنان که بار سنگینی بر شترش جمع شد.

صفوان بن امیه هم که هنوز مسلمان نشده و در مهلتی بود که رسول خدا (ص) برایش

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۸۴

تعیین فرموده بود از پی مردم روان شد و حکیم بن حزام، حویطب بن عبد العزی، سهیل بن عمرو، ابو سفیان بن حرب، حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیع با او بودند و منتظر اینکه پیروزی از چه کسی خواهد بود. هنگامی که مردم مشغول جنگ بودند آنها پشت جبهه بودند، در این موقع کسی پیش صفوان آمد و گفت: ای ابو وهب مژده باد که محمد و یارانش منهزم شدند! صفوان گفت: اگر قرار باشد بنده و نوکر باشم ارباب قرشی برای من دوست داشتنی‌تر است تا ارباب هوازنی.



گویند، چون شب فرا رسید، مالک بن عوف سپاه خود را در درهٔ حنین آماده ساخت، و آن دره‌یی بود که دارای تنگه‌ها و شکاف‌های بسیار بود و مردم در آن پراکنده شدند. مالک به مردم خود دستور داد که همگی با هم و یکباره به مسلمانان حمله کنند.

پیامبر (ص) هم سپاه خود را سحرگاه مرتب فرمود و به صف کرد و پرچمها و لواها را به افراد سپرد. در مهاجران پرچمی را علی (ع) می‌برد، و پرچمی را سعد بن وقاص، و پرچمی را عمر بن خطاب. میان انصار هم چند پرچم بود. پرچم خزرجیان را حباب بن منذر حمل می‌کرد- و هم گفته‌اند که پرچم بزرگ خزرج را سعد بن عباد بر دوش داشت- و پرچم اوس را اسید بن حضیر همراه داشت، و همراه هر یک از خانواده‌های اوس و خزرج هم پرچمی بود.

بنی عبد الاشهل پرچمی داشتند که ابو نائله آن را حمل می‌کرد، و بنی حارثه هم پرچمی داشتند که آن را ابو بردة بن نیار می‌کشید، بنی ظفر هم پرچمی داشتند که قتادة بن نعمان آن را حمل می‌کرد، بنی معاویه هم پرچمی داشتند که آن را جبر بن عتیک حمل می‌کرد، پرچم بنی واقف را هلال بن امیه بر دوش می‌کشید و پرچم بنی عمرو بن عوف را ابو لبابة بن عبد المنذر حمل می‌کرد، پرچم بنی ساعده را ابو اسید ساعدی با خود داشت و پرچم بنی عدی بن نجار را ابو سلیط و پرچم بنی مالک بن نجار را عمارة بن حزم با خود حمل می‌کرد، و پرچم بنی مازن را سلیط بن قیس حمل می‌کرد. رنگ پرچمهای اوس و خزرج پیش از اسلام سبز و سرخ بود که پس از اسلام هم همان رنگها مورد تأیید قرار گرفت. پرچمهای بزرگ مهاجران سیاه و پرچمهای کوچک سپید بود.

میان دیگر قبائل عرب پرچمهایی به شرح زیر بود: بنی اسلم دو پرچم داشتند که یکی همراه بریده بن حصیب و دیگری همراه جندب بن اعجم بود. بنی غفار پرچمی داشتند که آن را ابو ذر غفاری حمل می‌کرد، خاندانهای بنی ضمیره و لیث و سعد بن لیث پرچمی داشتند که آن را حارث بن مالک ملقب به ابو واقد لیثی بر دوش داشت. خاندان کعب بن عمرو دو پرچم داشتند که یکی را بشر بن سفیان، و دیگری را ابو شریح حمل می‌کردند، بنی مزینه سه پرچم داشتند که یکی را بلال بن حارث، یکی را نعمان بن مقرن و دیگری را عبد الله بن عمرو بن

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۸۵

عوف حمل می‌کردند. میان قبيلة جهینه چهار پرچم بود، یکی با رافع بن مکیث، یکی با عبد الله بن یزید، یکی با ابو زرعة معبد بن خالد و دیگری با سوید بن صخر. بنی اشجع دو پرچم داشتند، یکی با نعیم بن مسعود، و دیگری با معقل بن سنان. در بنی سلیم سه پرچم بود، یکی با عباس بن مرداس، یکی با خفاف بن ندبه و یکی با حجاج بن علاط.

پیامبر (ص) همان روزی که از مکه حرکت کردند افراد قبيلة سلیم را به عنوان مقدمه سواران اعزام فرمودند و خالد بن ولید هم همواره فرمانده مقدمه بود تا وقتی که رسول خدا (ص) به جعرانه وارد شدند.

گویند، رسول خدا (ص) با یاران خود سرازیر شد و مقدمه سپاه قبلا رفته بودند و آن حضرت در درهٔ حنین مشغول آماده ساختن لشکر بودند. پیامبر (ص) وارد یک پیچ دره گردید و آن دره‌یی پرپیچ و خم بود که از آن راههای مختلفی منشعب می‌شد. پیامبر (ص) سوار بر قاطر سپید خود موسوم به دلدل شده و دو زره و روپوش و کلاهخود پوشیده بود و صفوف را مورد بازدید قرار داد، و بعضی از صفها پشت سر صفهای دیگر بودند که از پی یک دیگر در درهٔ حنین سرازیر

شدند. پیامبر (ص) آنها را به جنگ تحریض و ترغیب فرمود و به ایشان مژده داد که اگر صبر و پایداری کنند و صداقت داشته باشند حتما پیروز خواهند شد. آنها در اواخر شب و پرتو سپیده دم حرکت کردند و سرازیر شدند.

انس بن مالک می‌گفته است: چون به دره حنین رسیدیم - که از دره‌های منطقه تهامه و دارای تنگه‌ها و راههای متعددی است - گروه زیادی از هوازن به ما برخوردند که به خدا قسم هرگز چنان جمعیتی ندیده بودم. آنها زنان و فرزندان و اموال و چهارپایان خود را هم همراه آورده بودند و صف کشیده و زنان خود را سوار بر شتر پشت صف مردان قرار داده و پس از آن شتر و گاو و گوسپند خود را قرار داده بودند که به خیال خودشان کسی نتواند بگریزد. گوید:

چون این را دیدیم پنداشتیم که همه آنها سپاهی و مردان جنگی هستند، و همینکه در پرتو سپیده دم میان دره حرکت کردیم نگاه متوجه لشکرهای دشمن شدیم که از تنگه‌های دره یک مرتبه و به صورت دسته جمعی بر ما حمله کردند. اولین سوارانی که از ما گریختند و پشت به جنگ کردند، سواران بنی سلیم بودند و پس از ایشان مردم مکه گریختند و سپس عموم مسلمانان بدون اینکه به هیچ چیز توجه کنند رو به گریز نهادند. انس گوید: من می‌شنیدم که پیامبر (ص) ضمن توجه به راست و چپ خود خطاب به مسلمانان فراری می‌فرمود: ای یاران خدا و ای یاران رسول خدا! من بنده و رسول خدایم و پایدار و شکیا ایستاده‌ام. گوید: سپس آن حضرت با حربه خود پیشاپیش همه حمله کرد و سوگند به کسی که او را به حق مبعوث فرموده است که ما نه شمشیری زدیم و نه نیزه‌یی و با وجود آن خداوند متعال دشمن را هزیمت

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۸۶

داد، و پیامبر (ص) میان لشکر برگشت و دستور فرمود تا بر هر کس از ایشان که پیروز شدیم او را بکشیم و هوازن شروع به گریز کردند و مسلمانانی که گریخته بودند سرجمع شدند.

معمر، و محمد بن عبد الله هر دو از زهری، از کثیر بن عباس بن عبدالمطلب، از عباس نقل کردند که: در جنگ حنین چون مسلمانان و مشرکان رویاروی قرار گرفتند، مسلمانان گریختند. من رسول خدا (ص) را دیدم که هیچ کس غیر از ابو سفیان بن حارث بن عبدالمطلب همراه او نبود و او دنباله زین استر را به دست گرفته بود، و پیامبر (ص) شتابان به سوی مشرکان حمله می‌کرد. عباس گوید: من هم خود را به پیامبر (ص) رساندم و دو طرف لگام استر را در دست گرفتم. پیامبر (ص) سوار بر استر سپید رنگ خود بودند و من تلاش کردم که با کشیدن لگام و دهنه حیوان را رام کنم. من صدای بلندی داشتم، و همینکه پیامبر (ص) متوجه شدند که مردم بدون توجه به هیچ چیز در حال گریزند به من فرمود: ای عباس فریاد بزن و بگو: ای گروه انصار! ای اصحاب بیعت رضوان! و من چنان کردم، و آنها چنان به سوی پیامبر (ص) برگشتند که گویی ماده شترانی بودند که به سوی بچه خود بر می‌گردند و فریاد می‌کشیدند: گوش به فرمانیم، گوش به فرمانیم. برخی در صدد این بر آمدند که بر شتران خود پای بند بزنند و نمی‌توانستند این کار را بکنند، لذا زره خود را بر می‌داشتند و بر دوش و گردن می‌افکندند و سپر و شمشیر را هم بر می‌داشتند و شتر را رها کرده و به سوی صدا می‌آمدند و خود را به رسول خدا (ص) می‌رساندند، در این حال مردم گرد آن حضرت جمع شدند.

در آغاز انصار یک دیگر را به عنوان «ای انصار» فرا می‌خواندند و سپس فریاد می‌کشیدند «ای خزرج». عباس گوید: انصار در جنگ پایدار و شکیا و رو راست بودند.

گوید: رسول خدا (ص) بر روی شتر ایستاد و به جنگ ایشان نگریست و فرمود: اکنون تنور جنگ گرم شد! و سپس مشتی ریگ بر دست گرفت و به سوی دشمن پرتاب کرد و فرمود: سوگند به خدای کعبه که باید منهزم شوید. و به خدا قسم پس از آن دیدم که کار دشمن رو به پستی نهاد تا خداوند همه را به هزیمت راند.

عباس گوید: گویی هم اکنون دارم می بینم که رسول خدا (ص) از پی ایشان مرکوب خود را می راند. و گفته شده است که پیامبر (ص) به عباس دستور فرمود که بانگ بز و بگو «ای اصحاب بیعت رضوان» و انصار برگشتند و می گفتند، اکنون پس از فرار نوبت حمله است. و چنان نسبت به رسول خدا (ص) مهر ورزیدند همچون مهر و محبت ماده گاو به بچه اش، و چنان با نیزه های خود خیز برداشتند و به طرف رسول خدا (ص) آمدند که من (عباس) از نیزه های ایشان بیشتر از نیزه های دشمنان می ترسیدم که مبادا به رسول خدا (ص) برخورد

### المغازی / ترجمه، متن، ص: ۶۸۷

کند.

مسلمانان به صف های دشمن می تاختند و فریاد می کشیدند، گوش به فرمانیم، گوش به فرمانیم. همینکه مسلمانان شمشیر کشیدند و با دشمن در آویختند پیامبر (ص) در حالی که بر روی استر خود ایستاده بود می گفت: پروردگارا، من وعده ترا مسألت می کنم، سزاوار نیست که دشمن پیروز شود. سپس به عباس فرمود: مشتی سنگریزه به من بده! و او چنان کرد، و پیامبر (ص) سنگ ریزه ها را به سوی دشمن پرتاب کرد و فرمود: رویتان سیاه باد! و هم فرمود:

سوگند به پروردگار کعبه که باید منهزم شوید! عبد الرحمن بن عبد العزیز، از عاصم بن عمرو بن قتاده، از عبد الرحمن بن جابر بن عبد الله، از پدرش نقل کرد که: چون مردم به هزیمت رفتند به خدا قسم هیچ کس از هزیمت برنگشت تا هنگامی که اسیران دست بسته در حضور رسول خدا (ص) بودند. گوید: در این هنگام رسول خدا (ص) به ابو سفیان بن حارث که سراپا غرق در آهن بود و از کسانی است که در آن روز پایداری کرده و دنباله زین پیامبر (ص) را گرفته بود، نگریسته و فرمودند: تو کیستی؟ گفت: ای رسول خدا من پسر مادر تو هستم (برادر رضاعی). و هم گفته اند که پیامبر (ص) از او پرسیدند: تو کیستی؟ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، من برادر تو ابو سفیان ابن حارث هستم. پیامبر (ص) فرمود: آری برادر خوبی هستی، اکنون مشتی سنگریزه از زمین بردار و به من بده! و او چنان کرد، و پیامبر (ص) آن را به چهره دشمنان پرتاب کرد و همگی منهزم شدند.

گویند، همینکه مسلمانان از جنگ گریختند، پیامبر (ص) به سمت راست حرکت فرمود و همچنان بر روی مرکب خود ایستاده و پیاده نشده بود، و شمشیر خود را برهنه در دست داشت و غلاف شمشیر را به دور انداخته بود. همراه پیامبر (ص) فقط تنی چند از مهاجران و انصار و افراد خانواده آن حضرت بودند، علی (ع)، عباس، فضل بن عباس، ابو سفیان بن حارث و ربیع بن حارث، ایمن بن عبید خزرجی و اسامة بن زید و ابو بکر و عمر رضی الله عنهم.

و گفته اند، که در آن روز همینکه مسلمانان گریختند، پیامبر (ص) به حارثة بن نعمان فرمودند: ای حارثه، کسانی که پایداری کرده اند چند نفرند؟ حارثه گوید: چون با زحمت و دقت پشت سر و چپ و راست را نگریستم، آنها را صد نفر تخمین زدم و گفتم: ای رسول خدا صد نفرند. گوید: پس از آن، روزی از کنار پیامبر (ص) عبور کردم و آن حضرت کنار

در مسجد با جبرئیل (ع) آهسته مشغول صحبت و نجوا بودند. جبرئیل از پیامبر (ص) پرسیده بود: این کیست؟ پیامبر (ص) فرموده بود: این حارثة بن نعمان است. جبرئیل گفته بود: آری، این یکی از صد نفری است که در جنگ حنین پایداری کردند و اگر بر من سلام می داد پاسخ

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۸۸

او را می دادم. چون پیامبر (ص) این موضوع را به حارثة خبر دادند، حارثة گفت: من تصور کردم آن شخص دحیه کلبی است که همراه شما ایستاده است.

در آن روز هنگامی که مردم گریختند و کسی جز همان یکصد نفر پایداری باقی نماند، از جمله دعاهایی که رسول خدا (ص) خواند این دعا بود: «پروردگارا حمد و ستایش تراست، و به تو شکایت می برم و تو یاری دهنده‌ی» و جبرئیل به رسول خدا (ص) گفت: این کلمات همان کلماتی است که موسی هنگامی که فرعون او را تعقیب می کرد و دریا در برابرش بود و برایش شکافته شد بر زبان آورد.

معمر بن راشد، از زهری، از عرو، از عایشه نقل کرد که: حارثة بن نعمان بر پیامبر (ص) عبور کرد در حالیکه آن حضرت با جبرئیل ایستاده بود و گفتگو می کرد. حارثة بر آن دو سلام داد. پس از آن پیامبر (ص) به حارثة گفتند: آن مرد را دیدی؟ حارثة گفت: آری، اما نفهمیدم کیست! پیامبر (ص) فرمود: او جبرئیل علیه السلام بود و پاسخ سلام ترا هم داد.

گفته اند صد نفری که در جنگ حنین پایداری کردند سی و سه نفر از مهاجران، و شصت و هفت نفر از انصار بودند، عباس و ابو سفیان بن حارث هم از ایشان بودند که عباس لگام استر پیامبر (ص) را گرفته بود. ابو سفیان بن حارث سمت راست استر حرکت می کرد و دیگران آن حضرت را در بر گرفته بودند.

ابن عباس می گفته است که: جبرئیل بر پیامبر (ص) گذشته در حالیکه حارثة بن نعمان همراه رسول خدا بوده است. جبرئیل پرسیده است: ای محمد این کیست؟ پیامبر (ص) فرموده اند: حارثة بن نعمان. جبرئیل گفته است: این یکی از آن هشتاد نفری است که پایداری کرده اند، و خداوند متعال روزی آنها و عیال آنها را در بهشت بر عهده گرفته است. ابن عباس می گفته است: ابو سفیان بن حارث هم از کسانی است که خداوند روزی خود و عیال ایشان را در بهشت بر عهده گرفته است.

گویند، براء بن عازب می گفته است: سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، رسول خدا پشت به جنگ نفرمود، بلکه ایستاد و از خداوند طلب نصرت کرد و سپس از استر خود فرود آمد در حالی که می گفت:

**انا النبئی لا کذب انا ابن عبد المطلب**

من پیامبری هستم که هرگز دروغ نگفته است، من پسر عبد المطلبم.

در نتیجه خداوند هم نصرت خود را بر او فرو فرستاد، و دشمنش را خوار کرد، و حجت و برهان او را آشکار فرمود.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۸۹

گویند، مردی از هوازن بر شتر سرخی سوار بود و پرچمی سیاه را که بر سر نیزه‌ی بسته بود در دست داشت، و با نیزه بلند خود به هر کس که می توانست ضربه می زد و به این طریق گروهی از مسلمانان را کشت. ابو دجانة بر او حمله کرد

و شترش را پی کرد، صدای خرخر شتر شنیده شد و دم خود را میان پاهایش جمع کرد، و علی (ع) هم به او حمله کرد و دست راست آن مرد را قطع کرد، ابو دجانة هم دست چپ او را قطع کرد و هر دو او را آنقدر شمشیر زدند تا اینکه شمشیرهایشان آسیب دید. پس یکی از آن دو کنار رفت و دیگری کار او را ساخت، و سپس به یک دیگر گفتند، به جامه و سلاح او اعتنایی نکن و هر دو همچنان پیشاپیش پیامبر (ص) به جنگ مشغول شدند. سواری دیگر از هوازن که پرچم سرخی در دست داشت راه را بر آن دو گرفت، یکی از آن دو ضربتی بر دست اسب او زد و اسب به رو در افتاد و هر دو با شمشیرهای خود او را کشتند و به جامه و سلاح او هم توجهی نکردند و رفتند. ابو طلحة که از کنار این هر دو کشته عبور کرد جامه و سلاح آن دو را برگرفت.

علی (ع) و عثمان بن عفان و ابو دجانة و ایمن بن عبید در برابر و پیش روی پیامبر (ص) جنگ می کردند. سلیمان بن بلال، از عمارة بن غزیه نقل کرد که ام عمارة می گفته است: در جنگ حنین هنگامی که مردم از هر سوی می گریختند من همراه چهار زن دیگر با هم بودیم. من شمشیر برنده‌یی در دست داشتم و ام سلیم خنجری داشت که آن را به کمر خود بسته بود- و در آن هنگام به عبد الله بن ابی طلحة حامله بود- و ام سلیط و ام الحارث هم بودند. گویند، ام عماره شمشیر خود را کشیده بود و به انصار فریاد می زد که: این چه کار زشتی است؟ شما و فرار! ام عماره گوید: مردی از هوازن را دیدم که سوار بر شتر نر خاکستری رنگی است و پرچمی در دست دارد و با شتر خود مسلمانان را تعقیب می کند. من راه را بر او بستم و ضربتی بر شترش، که شتری قیمتی هم بود، زدم، شتر از پای در آمد و من به آن مرد حمله کردم و آنقدر به او شمشیر زدم که او را کشتم و شمشیرش را برداشتم و شتر را به حال خود گذاشتم که خرخر می کرد و بر خاک می غلطید. در همان موقع رسول خدا (ص) را دیدم که شمشیر برهنه در دست دارد و غلاف آن را انداخته و فریاد می کشد: ای اصحاب سوره بقره! گوید: مسلمانان برگشتند و حمله کردند، و شروع به شعار دادن کردند و می گفتند، ای فرزندان عبد الرحمن! ای فرزندان عبید الله! ای سواران خدا! و پیامبر (ص) سواران خود را سواران خدا می نامید.

در آن روز شعار مخصوص مهاجران «بنی عبد الرحمن» و شعار قبیله اوس «بنی عبید الله» بود. انصار حمله کردند و هوازن به اندازه دوشیدن یک ماده شتر گشاد پستان پایداری کردند، و

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۹۰

سپس روی به هزیمت نهادند و به خدا سوگند که من چنان هزیمتی ندیده‌ام، که قبیله هوازن از هر سو می گریختند. دو پسر- حبیب و عبد الله پسران زید- پیش من آمدند و اسیرانی را آوردند که دستهای آنها را بسته بودند. من از خشم برخاستم و گردن یکی از اسیران را زدم.

مردم نیز با اسیران خود می آمدند و من میان بنی مازن بن نجار سی اسیر دیدم. گروهی از مسلمانان هم که تا مکه گریخته بودند، دوباره برگشته و به دشمن حمله کردند و پیامبر (ص) همه آنها را در غنایم سهیم فرمود.

انس بن مالک می گفت: ام سلیم دختر ملحان که مادر من است به پیامبر (ص) می گفت: ای رسول خدا، آیا دیدی که این گروه گریختند و شما را خوار ساختند و می خواستند تسلیم دشمن کنند؟! اکنون که خداوند ترا از ایشان بی نیاز ساخته

است ایشان را عفو مفرمای و آنها را همینطور که کافران را می‌کشی بکش! پیامبر (ص) فرمودند: ای امّ سلیم، خداوند خود کفایت فرمود، و عافیت الهی سخت گسترده است.

در آن روز شتر نر ابی طلحه همراه امّ سلیم بود و چون می‌ترسید که شتر، خود را از چنگ او بیرون آورد، سر خود را نزدیک سر شتر قرار داده و دست خود را داخل دهنه و لگام شتر کرده بود. امّ سلیم بردی به کمر خود بسته، و خنجری در دست داشت. ابو طلحه که همسر امّ سلیم است از او پرسید: ای امّ سلیم، این چیست که همراه تو است؟ گفت: خنجری است که با خود برداشته‌ام تا اگر کسی از مشرکان به من نزدیک شد شکمش را پاره کنم. ابو طلحه گفت:

ای رسول خدا، می‌شنوی که امّ سلیم چه می‌گوید؟! همچنین در آن روز ام حارث انصاری هم لگام شتر همسر خود ابو الحارث را گرفته بود و نام آن شتر مجسار بود. امّ حارث به شوهرش اعتراض کرد و گفت: ای حارث این چه کاری است که پیامبر را رها می‌کنی؟! و لگام شتر را محکم گرفت و شتر هم تلاش می‌کرد که خود را به شتران دیگر برسانند، ولی ام حارث از شتر جدا نمی‌شد و مردم پشت کرده بودند و می‌گریختند. امّ حارث گوید: عمر بن خطاب هم در حال گریز از کنار من گذشت، گفتم: ای عمر، این چه حال است؟ گفت: قضای الهی است! امّ حارث به پیامبر (ص) گفت: ای رسول خدا، هر کس در حال گریز از کنار شتر من بگذرد او را خواهم کشت. امّ حارث می‌گفت: به خدا قسم من هرگز مانند امروز ندیده بودم که این قوم با ما چنین کنند! و مقصود او بنی سلیم و اهل مکه بود که موجب گریز مردم شده بودند.

ابن ابی سبره، از قول محمد بن عبد الله بن ابی صعصعه نقل کرد که: در روز حنین سعد بن عباده بر خزر جیان فریاد می‌کشید و می‌گفت: ای خزر جیان، ای خزر جیان! و اسید بن حضیر خطاب به اوسیان فریاد می‌کشید: ای اوسیان، کجا! و هر یک سه مرتبه صدا زدند و به خدا قسم

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۹۱

مردم اوس و خزرج از هر سوی همچون زنبوران عسل که به سراغ ملکه خود آیند، برگشتند و به دشمن هجوم بردند و شروع به کشتار کافران کردند، سپس با شتاب به قتل زن و بچه پرداختند و چون این خبر به پیامبر (ص) رسید سه مرتبه فرمودند اینها را چه می‌شود که کودکان را می‌کشند؟ کودکان نباید کشته شوند! اسید بن حضیر گفت: ای رسول خدا، مگر اینها بچه‌های مشرکان نیستند؟ پیامبر (ص) فرمود: مگر برگزیدگان شما فرزندان مشرکان نبوده‌اند؟ هر نوزادی بر فطرت خدانشناسی و اسلام متولد می‌شود و زبان عرب را فرا می‌گیرد و این پدر و مادر اویند که او را یهودی یا مسیحی می‌کنند.

عبد الله بن علی، از سعید بن محمد بن جبیر بن مطعم، از پدرش، از جدش نقل کرد که:

همینکه ما و مشرکان در حنین رویاروی شدیم چندان سیاهی دیدیم که هرگز به آن زیادی ندیده بودیم، و آن سیاهی شترانی بودند که زن و بچه‌ها را بر آنها سوار کرده بودند. گوید: در این هنگام چیزی همچون ابر سیاه در آسمان پیدا شد و بر ما و ایشان سایه افکند و افق را پوشاند.

در این هنگام ناگاه متوجه شدم که تمام دره حنین از مورچه پوشیده شد، مورچه سیاه پراکنده.

و تردید نداشتم که آن نصرت و پیروزی الهی است که خداوند ما را تأیید فرمود، و ایشان را به هزیمت راند.

ابن ابی سبره، از قول عبد الله بن ابی بکر بن حزم، از یحیی بن عبد الله بن عبد الرحمن از قول پیر مردانی از انصار نقل

کرد که: در روز حنین در آسمان متوجه چیزهایی شبیه پارچه‌های راه راه شدیم که همچون ابر متراکم فرود می‌آمد، و ناگاه دیدیم مورچه‌ها پراکنده‌اند به طوری که آنها را از روی جامه‌های خود کنار می‌زدیم، و همانها وسیله پیروزی بود که خداوند ما را با آنها یاری کرد.

گویند، فرشتگان در روز حنین به شکل کسانی بودند که عمامه‌های سرخ بر سر داشتند و دنباله آن را میان شانه‌های خود افکنده بودند. ترسی که خداوند در دل کافران انداخته بود چنان بود که گوئی در دل‌های ایشان بانگی شبیه فرو ریختن سنگ بر طشت شنیده می‌شد. از سوید بن عامر سوائی که در آن روز همراه مشرکان بوده و در جنگ حنین شرکت داشته است درباره چگونگی ترسی که بر آنها مستولی شده است پرسیده‌اند، و او گفته است: ما در دل خود صدایی همچون طنین فرو ریختن سنگ بر ظرف‌های مسی می‌شنیدیم.

مالک بن اوس بن حدثان می‌گفته است: گروهی از خویشاوندان من که در جنگ حنین بوده‌اند نقل می‌کردند که: چون پیامبر مشتی شن برداشته و به روی ما پرتاب فرمود، هیچکس باقی نماند مگر اینکه در چشم خود احساس خاشاک می‌کرد و در سینه خود هیاهویی همچون فرو ریختن سنگ در طشت احساس می‌کردیم، و این احساس آرام نمی‌گرفت. در آن روز

### المغازی / ترجمه، متن، ص: ۶۹۲

مردان سپید چهره‌ی را سوار بر اسبان ابلق با عمامه‌های سرخ که دنباله آن را میان شانه‌های خود آویخته بودند، گروه گروه میان آسمان و زمین می‌دیدیم که از هیچ چیز خودداری نمی‌کردند و ما به واسطه ترسی که از ایشان داشتیم نمی‌توانستیم با آنها بجنگیم.

عبد الله بن عمرو بن زهیر، از عمر بن عبد الله عبسی، از قول کسی، از ربیعہ نقل کرد که می‌گفته است: تنی چند از قوم ما که در جنگ حنین شرکت داشتند می‌گفتند: ما در تنگه‌ها و گردنه‌ها کمین ساخته بودیم و ناگاه حمله سراسری خود را شروع کردیم، و بر کار سوار شدیم بطوری که به سرعت نزدیک کسی رسیدیم که بر استر سپید سوار بود، گرد او مردان سپید پوش زیارویی وجود داشتند و او خطاب به ما گفت: رویتان سیاه باد، برگردید! و ما گریختیم و مسلمانان بر کار سوار شدند و چنان شد که شد. ما به پشت سر خود به آنها می‌نگریستیم که آهنگ ما داشتند، در نتیجه جمعیت ما از هر سوی پراکنده شدند و لرزه بر اندام ما افتاده بود تا اینکه به سرزمینهای بلند مناطق خود پناهنده شدیم. وضع ما طوری بود که اگر صحبتی هم می‌کردیم نمی‌فهمیدیم چه می‌گوییم چون ترس سراپای وجود ما را گرفته بود، و خداوند محبت اسلام را در دل‌های ما افکند.

پرچم هم پیمانان ثقیف در آن روز با قارب بن اسود بن مسعود بود، و همینکه سپاهیان گریختند او هم پرچم را به درختی آویخت و خود و پسر عموهایش گریختند. از آنها فقط دو نفر کشته شدند که از خاندان بنی غیره بودند به نامهای «وهب» و «لجلاج». چون خبر کشته شدن لجلاج به پیامبر (ص) رسید فرمود: امروز سالار جوانان ثقیف که از همه بجز ابن هنیده برتر بود کشته شد.

پرچم بنی مالک هم در دست ذو الخمار بود. چون قبیله هوازن گریختند مسلمانان آنها را تعقیب کردند. از ثقیفیان تنها صد

نفر از بنی مالک کشته شدند، که از آن جمله است عثمان بن عبد الله که نیک جنگ کرده بود و ثقیف و هوازن را بر قتل مسلمانان و جنگ تشویق می کرد تا کشته شد.

لجلاج مردی از بنی کنه بود، و رسول خدا (ص) به افراد آن قبیله فرموده بود: این مرد سالار جوانان بنی کنه است بجز ابن هنیده - یعنی حارث بن عبد الله بن یعمر بن ایاس بن اوس بن ربیعه بن حارث - و پیامبر لبخند می زدند. کنه زنی یمنی از قبیله غامد بود که میان قبائل عرب متولد شده و کنیز بود، و حارث همه بردگان بنی کنه را آزاد کرد. عمر در خلافت خود به حارث گفت: آیا خوشحال می شدی اگر خاندان عامر بن طفیل و علقمة بن علائه به جای کنه می بودند؟ گفت: ای امیر المؤمنین، اگر چنین می بود خیلی دوست می داشتم. عمر گفت: ایکاش کنه مادر من می بود و خداوند از مهربانی های او که به تو ارزانی داشته است به

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۹۳

من هم لطف می فرمود. حارث نسبت به مادر خود بسیار خوش رفتار بود، مادرش از دست هیچکس بجز او چیزی نمی خورد، و هیچکس سر او را به غیر از حارث نمی شست و تاب زلفها و موهایش را باز نمی کرد. قبیله ثقیف نیز گریختند. پیرمردانی از ایشان - که بعدها مسلمان شدند - می گفته اند که در آن جنگ شرکت داشته ایم و رسول خدا (ص) ما را تعقیب می کرد و ما همچنان می گریختیم.

بعضی از افراد ما پس از اینکه وارد حصار طائف هم شده بودند از شدت ترس همچنان می پنداشتند که پیامبر (ص) هنوز هم در تعقیب آنهاست.

ابو قتاده می گفته است: چون روز حنین به دشمن برخوردیم نخست مسلمانان جنب و جوشی داشتند، من متوجه شدم که یک مسلمان با یک مشرک درگیر است و نزدیک بود که آن مشرک به آن مسلمان غلبه کند. از پشت سر او خود را رساندم و ضربتی بر دوش مشرک زدم. او به سراغ من آمد و چنان مرا فرو گرفت که از آن بوی مرگ استشمام کردم و اگر شدت خونریزی او نمی بود مرا کشته بود، ولی به زمین افتاد و من سرش را جدا کردم و جامه و سلاح او را بر نداشتم و رفتم تا به عمر بن خطاب رسیدم و گفتم: چرا مردم حنین می کنند و می گریزند؟ گفت: خواسته الهی است. پس از اینکه مردم برگشتند پیامبر (ص) فرمود:

هر کس که کسی از کفار را کشته و گواه دارد جامه و سلاح مقتول از آن اوست. من برخاستم و گفتم: آیا کسی برای من گواهی می دهد؟ و نشستم. پیامبر (ص) برای بار دوم گفتار خود را تکرار فرمود و من برخاستم و گفتم: آیا کسی برای من گواهی می دهد؟ و نشستم. چون پیامبر (ص) برای بار سوم گفتار خود را تکرار فرمود عبد الله بن انیس برخاست و به نفع من گواهی داد. بعد هم اسود بن خزاعی را دیدم و او هم برای من گواهی داد. آن کسی هم که جامه و سلاح آن مشرک را برداشته بود منکر این نبود که من او را کشته ام و من موضوع را به اطلاع پیامبر (ص) رساندم. آن شخص گفت: ای رسول خدا، جامه و سلاح آن کشته پیش من است، ولی شما ابو قتاده را راضی کنید که آنها از آن من باشد. ابو بکر گفت: این ممکن نیست، چرا نسبت به شیری از شیران خدا که در راه خدا و رسول جنگ کرده است چنین توقعی داری که جامه و سلاح کشته شده را به تو بدهد؟! پیامبر (ص) فرمود: راست می گوید و به آن شخص دستور دادند که جامه و سلاح را



به ابو قتاده بده! و او آن را به من داد.

ابو قتاده می‌گوید: حاطب بن ابی بلتعنه به من گفت: آیا سلاح را می‌فروشی؟ گفتم: آری و به هفت اوقیه طلا فروختم و به مدینه آمدم و با آن پول در محله بنی سلمه نخلستانی خریدم که نامش ردینی بود و این اولین مالی بود که در اسلام به دست آوردم و تا امروز از در آمد آن زندگی می‌کنم.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۹۴

شیبۀ بن عثمان بن ابی طلحه و صفوان بن امیۀ هنگام عزیمت رسول خدا (ص) به حنین با هم بودند- امیۀ بن خلف (پدر صفوان) در جنگ بدر، و عثمان بن ابی طلحه (پدر شیبه) در جنگ احد کشته شده بودند- و آن دو در حالیکه پشت سر پیامبر بودند آرزو داشتند که در جنگ حنین پیامبر شکست بخورد. شیبه می‌گوید: در عین حال خداوند محبت ایمان را در دل‌های ما انداخته بود، مع هذا همت به قتل محمد بستم ولی حالتی پیش آمد که قلب مرا فروریخت و نتوانستم، و دانستم که او از من محفوظ خواهد ماند. و گفته‌اند که می‌گفته است:

ظلمت و سیاهی مرا فرو گرفت به طوری که هیچ جا را نمی‌دیدم و دانستم که آن حضرت از من محفوظ خواهد ماند و به حقانیت اسلام یقین پیدا کردم.

من (واقدی) در این داستان وجه دیگری هم شنیده‌ام و آن این است که: شیبۀ بن عثمان می‌گفته است: چون دیدم پیامبر (ص) در جنگ مکه پیروز گردید و برای جنگ هوازن بیرون رفت با خود گفتم، من هم بیرون می‌روم بلکه انتقام خون خودم را بگیرم! و کشته شدن پدرم در جنگ احد، به دست حمزه، و کشته شدن عمویم به دست علی را به خاطر آوردم. گوید:

همینکه مسلمانان گریختند از سمت راست پیامبر برای حمله آمدم و دیدم عباس در حالی که زره سپید نقره‌گون بر تن دارد و غبار از اطراف آن برمی‌خیزد ایستاده است. گفتم، این عباس عموی پیامبر است و هرگز او را خوار و رها نمی‌سازد. از سمت چپ آمدم و به ابو سفیان بن حارث پسر عموی رسول خدا بر خوردم، گفتم، این هم او را رها و خوار نمی‌سازد. از پشت سر آمدم و چیزی نمانده بود که شمشیر بزنم، اما ناگاه میان من و او شعله‌یی از آتش درخشید و ترسیدم که مرا فرو گیرد و بسوزاند، پس دستم را بر چشم خود نهادم و به عقب برگشتم. در این موقع رسول خدا (ص) به من توجه فرمودند و گفتند: ای شیبه نزدیک من بیا! و دست خود را بر سینه‌ام نهادند و گفتند: پروردگارا، شیطان را از او دور کن! گوید: سر خود را به سوی آن حضرت بلند کردم در حالی که او در نظرم از چشم و گوش و دلم محبوب‌تر بود. آنگاه پیامبر (ص) فرمودند: ای شیبه، با کافران بجنگ! و من پیشاپیش رسول خدا (ص) به جنگ پرداختم و به خدا سوگند دوست می‌داشتم که با جان و همه چیز خودم او را حفظ و پاسداری کنم. چون هوازن به هزیمت رفتند و پیامبر (ص) به جایگاه خود برگشتند، به حضور آن حضرت رسیدم، و آن حضرت فرمود: خدا را سپاس که برای تو خیری به مراتب بهتر از آنچه می‌خواستی مقدر فرمود. و سپس از نیت و قصدی که کرده بودم به من خبر داد.

چون مسلمانان به هزیمت رفتند و ظاهرا کار به زیان آنها می‌نمود، منافقان، کفر و کینه و فساد را که در دل داشتند به زبان آوردند. ابو سفیان بن حرب گفت: امیدوارم تا کنار دریا عقب‌نشینی کنند. مردی از قبیله اسلم که نامش ابو مقیت بود به او

گفت: اگر نه این بود که

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۹۵

شنیدم رسول خدا (ص) از کشتن تو نهی کردند ترا می‌کشتم.

گوید: کلدۀ بن حنبل که برادر مادری صفوان بن امیه و از سیاهان مکه بود فریاد کشید:

امروز جادو باطل شد و شکست خورد! صفوان به او گفت: ساکت باش، خدا دهانت را پر خاک کند، اگر اربابی از قریش بر من حکومت کند برایم بهتر است تا ربابی از هوازن.

سهیل بن عمرو گفت: این شکست را محمد و یارانش نمی‌توانند جبران کنند! عکرمه گفت: این حرف درستی نیست، کار در دست خداست و محمد را در آن دخالتی نیست! بر فرض که امروز موقتا بر او پیروز شوند فردا پیروزی نهایی از او خواهد بود. سهیل گفت:

هنوز از مخالفت تو با محمد چیزی نگذشته است! عکرمه گفت: ما خیال می‌کردیم خیلی عاقل هستیم، و حال آنکه سنگهایی را می‌پرستیدیم که نه سودی می‌رساندند و نه زیانی.

عبد الله بن یزید، از یعقوب بن عتبه برایم نقل کرد که: عثمان بن عبد الله همراه سواران و بردگان و آزاد کرده‌های خود به نفع هوازن در آن جنگ حضور داشت و آنها با او کشته شدند.

از جمله کسانی که همراه او کشته شد نوجوانی مسیحی بود که ختنه نشده بود. طلحه که لباس‌ها و اسلحه کشته‌شدگان را بیرون می‌آورد همینکه او را دید که ختنه نشده است فریاد کشید و گفت: ای گروه انصار، به خدا سوگند می‌خورم که قبیله ثقیف ختنه کرده نیستند! مغیره بن شعبه گوید: همینکه این را شنیدم ترسیدم که حیثیت ما میان اعراب از بین برود، لذا گفتم: طلحه، پدر و مادرم فدای تو باد چنین مکن که او غلامی مسیحی است! و بعضی از کشته‌شدگان ثقیف را برهنه کردم و به او نشان دادم و گفتم می‌بینی که ختنه شده‌اند. و گفته‌اند که آن غلام مسیحی از ذو الخمار بوده است و چشمانی کبود داشته و در آن روز همراه ارباب خود کشته شده است. ابو طلحه که کشتگان را برهنه می‌ساخته چون جامه او را بیرون آورده متوجه می‌شود که غلام ختنه کرده نیست، با صدای بلند انصار را فرا خواند و ایشان آمدند.

ابو طلحه گفت: به خدای سوگند می‌خورم که ثقیف ختنه کرده نیستند! چون این سخن را مغیره بن شعبه شنید سخت ناراحت شد و گفت: ای ابو طلحه من این موضوع را به تو نشان می‌دهم که چنان نیست، و جسد عثمان بن عبد الله بن ربیع را برهنه کرد و گفت: این سرور و سالار ثقیف است و می‌بینی که ختنه شده است، و سپس به سراغ جسد ذی الخمار که ارباب همان برده بود رفت و او هم ختنه شده بود. مغیره گوید: از شنیدن حرف ابو طلحه سخت ناراحت شدم و ترسیدم که این موضوع میان همه اعراب معروف شود، اما مسلمانان متوجه شدند و دانستند که او برده‌بی نصرانی است. کسی که عثمان بن عبد الله را کشته بود، عبد الله بن ابی امیه است. چون این خبر به اطلاع رسول خدا (ص) رسید، فرمود: خداوند عبد الله بن ابی امیه را رحمت فرماید، و عثمان

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۹۶

بن عبد الله بن ربیع را از رحمت خود دور بدارد که قریش را دشمن می‌داشت.

گوید: چون دعای حضرت رسول که فرموده بود «خداوند عبد الله بن امیه را رحمت فرماید» به اطلاع عبد الله رسید، گفت: آرزومندم که خداوند شهادت را نصیب من فرماید! و به هنگام محاصره طائف به شهادت رسید. پیامبر (ص) روز جنگ حنین می فرمود: اگر ابن جثامه اصغر نمی بود امروز سواران رسوایی بار می آوردند. زنی از قبیله خزاعه روز حنین این شعر را سرود:

آبهای حنین از ماست، آن را رها کنید، و نباید از آن بیاشامید و بر آن دست نخواهید یافت، و این رسول خداست، و آنها هرگز بر او چیره نخواهند شد.

این شعر را ابن جعفر برای من خواند، و زنی از مسلمانان این بیت را سرود:

سواران خدا بر سواران لات چیره شدند، آری خداوند سزاوارتر به ثبات و پایداری است.

پیامبر (ص) قبیله سلیم را در حالی که خالد بن ولید فرماندهی ایشان را بر عهده داشت به عنوان مقدمه لشکر اعزام فرمود. پیامبر (ص) به جنازه زنی عبور فرمود و دید که مردم گرد جسد جمع شده اند. فرمود: چه خبر است؟ گفتند: خالد بن ولید زنی را کشته است.

پیامبر (ص) به مردی دستور دادند خود را به خالد برساند و بگوید که، پیامبر ترا از کشتن زنان و پیرمردان سالخورده منع می کند. پیامبر (ص) به جسد زن دیگری بر خورد و در آن مورد سوال فرمود. مردی گفت: ای رسول خدا، من او را پشت سر خود سوار کرده بودم که قصد کرد مرا بکشد، لذا من او را کشتم. پیامبر (ص) دستور فرمود تا او را دفن کنند.

گویند، همینکه خداوند متعال هوازن را منهزم فرمود، مسلمانان آنان را تعقیب می کردند و می کشتند. بنی سلیم به مسلمانان گفتند: از کشتن فرزندان مادران خودداری کنید! در نتیجه کسانی که از بنی سلیم بودند این حرف را اطاعت کردند و نیزه های خود را به سوی آسمان بلند کردند و از کشتن خودداری کردند. نام یکی از مادر بزرگ های قبیله بنی سلیم بکمه دختر مره است که خواهر تمیم بن مره است. چون رسول خدا (ص) دید که افراد بنی سلیم چنان کردند، فرمود: خدایا، خودت سزای بنی بکمه را بده- و بنی سلیم نمی دانستند که نام مادر بزرگ آنها بکمه است- پیامبر (ص) فرمود: خداوندا، اینها بر قوم من به سختی شمشیر نهادند، و از قوم خود این چنین شمشیر را برداشتند. پیامبر (ص) دستور فرمود تا همچنان دشمن را تعقیب کنند و به سواران فرمود: اگر به بجاد دسترسی پیدا کردید مبادا که بگریزد!

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۹۷

بجاد مرتکب گناه عظیمی شده بود. او از قبیله بنی سعد بود و مرد مسلمانی را که به آن قبیله رفته بود، کشته و قطعه قطعه کرده بود و بعد هم جسد را به آتش سوخته بود، او که متوجه جرم خود شده بود گریخت، ولی سواران او را گرفتند و همراه شیماء دختر حارث بن عبد العزی خواهر شیری رسول خدا به سوی پیامبر (ص) آوردند. در راه نسبت به شیماء بد رفتاری کردند و او می گفت: به خدا قسم من خواهر پیامبر شمایم! و او را تصدیق نمی کردند. اتفاقا او را گروهی از انصار گرفته بودند که نسبت به هوازن بسیار سختگیر بودند. چون او را به حضور رسول خدا (ص) آوردند، گفت: ای محمد، من خواهر شیری توام. پیامبر (ص) فرمود: نشانه و دلیل آن چیست؟ آن زن جای دندانانی را به پیامبر (ص) نشان داد و گفت: وقتی ترا بر پشت خود گرفته بودم و در صحرای سرر [۱] گردش می دادم، و در آن وقت در آن منطقه ساربانانی

می‌کردیم، تو مرا دندان گرفتی. پدر تو پدر من و مادر تو مادر من هم بوده‌اند، و من در پستان مادرم با تو شریکم، اکنون ای رسول خدا به یاد آور! پیامبر (ص) او را شناخت، پس برخاست و ردای خویش را گسترد و فرمود: بر آن بنشین! و به شیماء خوشامد گفت. در این هنگام چشمان شیماء پر اشک شد. پیامبر (ص) از او درباره پدر و مادر شیرینی خود سؤال فرمود، و شیماء خبر داد که مدت‌ها پیش هر دو مرده‌اند. پیامبر (ص) فرمودند: اگر می‌خواهی پیش ما بمانی محبوب و مکرم خواهی بود، و اگر دوست داشته باشی برگردی می‌توانی بروی و پیش اقوام و خویشاوندان خود زندگی کنی. شیماء گفت: بر می‌گردم، و اسلام آورد. رسول خدا (ص) به او سه غلام و یک کنیز بخشیدند، و قبیله بنی سعد آن کنیز را به ازدواج یکی از غلامان که نامش مکحول بود در آوردند. عبد الصمد، برایم از قول پدرش نقل کرد که: بچه‌های آن کنیز را در قبیله بنی سعد دیده است.

چون شیماء به منزل خود برگشت، گروهی از زنان درباره بجاد با او صحبت کردند و او به حضور پیامبر (ص) برگشت و تقاضا کرد که بجاد را به او ببخشند و عفویش کنند. پیامبر (ص) چنان فرمود و یک یا دو شتر هم به او بخشید، و از شیماء سؤال فرمود که: چه کسی از خویشاوندانش باقی مانده‌اند؟ و او اطلاع داد که یک خواهر و یک برادر و عمویش ابو برقان زنده‌اند. همچنین در مورد افراد دیگری که رسول خدا (ص) درباره ایشان از او سؤال فرموده بودند هم اطلاعات لازم را گفته بود. رسول خدا (ص) به او فرمود: به جعرانه برگرد و همراه خویشان خود باش که من اکنون عازم طائف هستم. او به جعرانه برگشت و رسول خدا (ص) در آنجا پیش او رفت و چند شتر و بز به او و باقی ماندگان خویشاوندش بخشید.

[۱] سرر، نام صحرايي است در چهار ميلي مکه (معجم البلدان، ج ۵، ص ۶۸).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۶۹۸

گویند، چون مشرکان گریختند، گروهی به طائف پناه بردند و گروهی در اوطاس اردو زدند و گروهی هم به ناحیه نخله رفتند. کسانی که به نخله پناه بردند فقط، بنی عنزه از قبیله ثقیف بودند. پیامبر (ص) لشکری را مأمور فرمود تا کسانی را که به نخله گریخته‌اند تعقیب نمایند و کسانی را که به گردنه‌ها و قله‌های کوه پناهنده شده بودند تعقیب نفرمود.

ربیع بن رفیع بن اهبان که از بنی سلیم بود به درید بن صمه رسید و مهار شتر او را گرفت و چون درید بن صمه در هودج بدون روپوشی بود نخست پنداشت که او زنی است و شتر او را خواباند. درید پیرمردی فرتوت بود که یکصد و شصت سال از عمرش گذشته بود و ربیعه او را نمی‌شناخت و می‌گفت: به هر حال کس دیگری غیر از او از همکیشانانش را نمی‌جویم. درید به او گفت: تو کیستی؟ گفت: من ربیعه بن رفیع سلمی هستم. گوید: ربیعه با شمشیر خود ضربتی به درید زد که کارگر نشد. درید گفت: چقدر مادرت به تو شمشیر زنی را بد آموخته است! شمشیر مرا از کنار هودج بردار و با آن ضربه بز، و ضربه‌یی که می‌زنی از پائین مخچه باشد که من مردان بزرگ را چنین می‌کشتم، و چون پیش مادرت رفتی بگو که درید بن صمه را کشته‌ای، چه بسیار جنگها که در آنها زنان خانواده ترا نجات داده‌ام.

بنو سلیم نقل می‌کنند که چون ربیعه درید را کشت و او را برهنه ساختند، نشیمنگاه و رانهایش از فرط اسب سواری چون کاغذ شده بود. چون ربیعه پیش مادر خویش آمد و به او خبر داد که درید را کشته است، مادرش گفت: به خدا سوگند در

یک صبحگاه سه نفر از مادر بزرگ‌های ترا نجات داده بود، و موی پیشانی پدرت را گرفته و از معرکه بیرون کشیده بود. ربیعہ گفت: نمی‌دانستم.

گویند، رسول خدا (ص) ابو عامر اشعری را به تعقیب افرادی که متوجه اوطاس شده بودند مأمور فرمود و برای او پرچمی بست. سلمة بن اکوع هم که در این لشکر همراه او بوده است می‌گوید: چون هوازن گریختند، در اوطاس اردوی بزرگی زده بودند. با آنکه گروه زیادی از ایشان پراکنده و کشته و اسیر شده بودند، مع ذلک وقتی به اردوگاه ایشان رسیدیم شروع به مبارزه کردند و از تسلیم شدن خودداری نمودند. مردی از ایشان به میدان آمد و هم‌اورد خواست. ابو عامر پیش رفت و گفت: پروردگارا گواه باش! و او را کشت. تا اینکه نه نفر دیگر را هم کشت. نفر نهم که به جنگ آمد مردی بود که بر سر خود نشان بسته بود و شتابان می‌آمد. ابو عامر او را هم کشت. نفر دهم مردی بود که عمامه زرد بر سر بسته بود.

ابو عامر گفت: پروردگارا گواه باش! و آن مرد گفت: خدایا گواه باش! و ضربتی به ابو عامر زد و او را به زمین افکند. ما او را از میدان بیرون بردیم و هنوز رمقی داشت. ابو عامر، ابو موسی اشعری را جانشین خود کرد و به او گفت که قاتلش مردی است که عمامه زرد بر سر دارد.

### المغازی / ترجمه، متن، ص: ۶۹۹

گویند، ابو عامر به ابو موسی اشعری وصیت کرد و پرچم را به او سپرد و گفت: اسب و سلاح مرا به حضور رسول خدا (ص) تقدیم کن. ابو موسی با آنها جنگ کرد و خداوند فتح و پیروزی نصیب او فرمود و قاتل ابو عامر را کشت، و اسب و اسلحه و ما ترك ابو عامر را به حضور پیامبر (ص) آورد و گفت: ابو عامر به من چنین دستور داد و گفت به رسول خدا (ص) بگویند که برای من استغفار فرماید. گویند: رسول خدا (ص) برخاست و دو رکعت نماز گزارد و عرض کرد: پروردگارا، ابو عامر را بیمارز و مقام او را از مقامهای بلند امت من در بهشت قرار بده! و دستور فرمود که ما ترك ابو عامر را به پسرش تسلیم کنند.

گویند: ابو موسی هم گفت: ای رسول خدا، من بخوبی می‌دانم که خداوند متعال ابو عامر را آمرزیده است چون او شهید شد، برای من دعا فرماید! و پیامبر (ص) عرض کرد:

پروردگارا، ابو موسی را بیمارز و او را در زمرة بلندپایگان امت من قرار بده! و تصور می‌کنند که این موضوع در ماجرای حکمین (جنگ صفین) به وقوع پیوست!! گویند، کشتار در بنی نصر و بنی رباب زیاد بود. عبد الله قیس - که مسلمان بود - گفت: ای رسول خدا، بنی رباب هلاک شدند. پیامبر (ص) گفت: خداوند، مصیبت وارد بر آنها را جبران فرماید.

گویند، مالک بن عوف بر روی تپه‌یی با سوارانی از سپاه خود ایستاده بود و به آنها دستور داد: توقف کنید تا ناتوانان و عقب‌ماندگان هم برسند! و گفت: بنگرید چه می‌بینید؟! گفتند، گروهی را سوار بر اسبها می‌بینیم که نیزه‌های خود را کنار گوش اسبهایشان گذاشته‌اند. مالک گفت: آنها بنی سلیم هستند و برادران شما نیستند و از آنها بر شما بیم و ترسی نیست، حالا چه می‌بینید؟ گفتند: گروهی عقب مانده را می‌بینیم که نیزه‌هایشان را بر کفل اسبهایشان گذاشته‌اند. گفت: اینها هم قبیله خزرچند، از آنها هم بر شما بیمی نیست، و آنها هم مانند بنی سلیم رفتار خواهند کرد. حالا بنگرید چه می‌بینید؟ گفتند:

کسانی را می بینیم که چون بت‌ها بر اسبان خود نشسته‌اند. گفت: آنان خاندان کعب بن لوی هستند و با شما جنگ می‌کنند. و چون سواران او را در محاصره قرار دادند از ترس اینکه اسیر نشود از اسب پیاده شد و از میان بوته‌های خار گریخت و خود را به یسوم - که کوهی در منطقه بالای نخله بود - رساند و از دسترس دور شد. و هم گفته‌اند که مالک گفت: چه می بینید؟ گفتند، مردی را می بینیم که میان دو نفر دیگر حرکت می‌کند و عمامه زرد بر سر دارد، پاهایش را به زمین می‌کشد و نیزه‌اش را بر دوش گرفته است. گفت: این زبیر پسر صفیه است و به خدا سوگند که شما را از اینجا خواهد راند. همینکه زبیر آنها را دید بر ایشان حمله کرد و آنها را از تپه فرود آورد و

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۰۰

مالک بن عوف گریخت و به کاخ لیه [۱] پناهنده شد. و گفته‌اند که در حصار ثقیف پناه گرفت.

گویند، مردی در حنین جنگ سختی کرد و زخمهای سخت برداشت و چون به پیامبر (ص) خبر دادند فرمود: او اهل آتش است. مسلمانان از این موضوع ناراحت شدند و به شک افتادند و در دل‌های خود اندیشه‌های باطل راه دادند. ولی چنان شد که آن مرد زخمی تیری از ترکش خود بیرون آورد و خودکشی کرد. پیامبر (ص) به بلال دستور فرمود جار بزند که: همانا به بهشت وارد نمی‌شود مگر مؤمن، و خداوند گاهی نیز دین را با مردی فاجر و بدکار تأیید می‌کند.

گویند، رسول خدا (ص) دستور فرمود که غنایم را جمع کنند و منادی خود را دستور فرمود تا اعلان کند که هر کس به خدا و روز قیامت ایمان دارد، در غنایم خیانت نکند. و مردم غنایم خود را در محلی جمع کردند تا رسول خدا (ص) کسی را برای مراقبت از آن گماشت.

عقیل بن ابی طالب در حالی که شمشیرش خون آلود بود پیش همسرش رفت. همسرش گفت: من می‌دانم که تو با مشرکان جنگ کرده‌ای، بگو بینم از غنایم چه چیزی نصیب تو شده است؟ گفت: همین سوزن که می‌توانی با آن جامه خود را بدوزی! و آن سوزن را به همسر خود که فاطمه دختر ولید بن عتبه بن ربیعہ بود تسلیم کرد. در این هنگام شنید که منادی پیامبر (ص) می‌گوید: هر کس چیزی از غنایم برداشته است برگرداند! عقیل به همسرش گفت: به خدا قسم همین سوزن را هم باید پس بدهیم، و آن را گرفت و بر غنایم افکند.

ابن ابی سبره، از عماره بن غزیه نقل کرد که: عبد الله بن زید مازنی در آن روز کمانی از غنایم برداشت و با آن به مشرکان تیر اندازی کرد، و سپس آن را به جایگاه غنایم برگرداند.

مردی نیز با یک بسته موی تافته به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا، این را به من ببخش! پیامبر (ص) فرمود: آنچه از آن، سهم من و سهم فرزندان عبدالمطلب است از تو باشد. و مردی دیگر پیش رسول خدا (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا، این ریسمان را یافته‌ام، البته موقعی که دشمن به هزیمت رفته بود، آیا می‌توانم بارهای خود را با آن ببندم؟

پیامبر (ص) فرمود: سهم من از تو باشد ولی با سهام مردم چه می‌کنی؟

مالک بن انس، از یحیی بن سعید، از عبد الله بن مغیره بن ابی برده نقل کرد که: پیامبر (ص) سال حنین میان مردم قبائل می‌آمد و آنها را دعوت می‌کرد و برای آنها دعا می‌فرمود.

هنگامی که آن حضرت به قبیله‌یی رسید و بر پالان شتر مردی از ایشان یک گردن بند، که از مهره‌های بدلی بود، دیدند، برای آنها چنان تکبیر گفت که بر مردگان تکبیر می‌گویند.

[۱] لیه، نام بخشی از طائف است (معجم البلدان، ج ۷، ص ۳۴۸).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۰۱

ابن ابی سبره از عماره بن غزیه نقل کرد که: رسول خدا (ص) متوجه شد که یکی از اصحاب چیزهایی از غنایم داخل اسباب خود گذاشته است، او را سرزنش فرمود ولی عقوبتی برایش تعیین نکرد و بار او را هم نشکافت! گویند، مسلمانان در آن جنگ زنهای اسیری بدست آوردند، و چون آنها دارای شوهر بودند خوش نداشتند که با آنها گرد آیند، و در این مورد از رسول خدا (ص) سؤال کردند و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود: **وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ** ۴: ۲۴- و حزام کرده شد بر شما زنان با شوهر مگر آنها که در جنگ برده بگیریدشان [۱]. و پیامبر (ص) دستور فرمود که نباید با هیچ زن حامله‌یی از اسیران نزدیکی شود مگر پس از وضع حمل و زنان غیر حامله هم باید یک مرتبه قاعده شوند و بعد با آنها نزدیکی شود. همچنین از پیامبر (ص) در مورد نزدیکی با جلوگیری از حاملگی به طریق عزل سؤال کردند، حضرت فرمود: چنین نیست که تنها آب منی موجب بارداری گردد، اگر خداوند متعال اراده فرماید چیزی مانع آن نخواهد بود.

گویند، رسول خدا (ص) نماز ظهر را در حنین گزارد و سپس به زیر درختی رفت و نشست.

عینة بن حصن بن حذیفه بن بدر- که در آن موقع سالار قریش بود- برخاست و خون عامر بن اصبط اشجعی را مطالبه کرد. اقرع بن حابس هم با او بود و از محلم بن جثامه بواسطه رفاقت با خندف دفاع می‌کرد. آن دو در خدمت رسول خدا (ص) مخاصمه می‌کردند. عینة می‌گفت:

ای رسول خدا، به خدا سوگند نمی‌گذارم برود مگر اینکه زنهای او هم از جنگ و اندوه مثل زنهای ما اندوهگین شوند. پیامبر (ص) فرمود: حاضری خون بها بگیر؟ و عینة از گرفتن خون بها خودداری می‌کرد. سر و صدا زیاد شد و خروش بر آوردند، تا اینکه مردی از بنی لیث که نامش مکیتل و کوتاه قد و ثروتمند بود برخاست و در حالی که سلاح کامل بر تن و تازیانه‌یی در دست داشت گفت: ای رسول خدا، من نظیر کاری که این قاتل کرده است در آغاز اسلام ندیده‌ام، مثل این است که گله گوسپندی را بیاورند و تعدادی از آن را بکشند و تعدادی را رها کنند. امروز شما فرمان به قصاص بده و از فردا دیه و خون بها تعیین فرما! رسول خدا (ص) دستهای خود را بلند کرد و فرمود: دیه و خون بها بپذیرید! پنجاه شتر هم اکنون می‌دهیم و پنجاه شتر هم پس از مراجعت به مدینه. و رسول خدا (ص) چندان ایستادگی فرمود که پذیرفتند. محلم بن جثامه که قاتل بود در گوشه‌یی نشسته بود و مردم او را می‌دیدند و می‌گفتند،

[۱] برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به تفاسیر قرآن مجید ذیل آیه ۲۴ سوره چهارم. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۰۲

به حضور رسول خدا بیا تا برایت استغفار فرماید. محلم که مردی بلند قامت و سیه چرده بود در حالیکه حنا بسته و جامه‌یی گران بها بر تن داشت و خود را آماده ساخته بود که در همان جامه حکم قصاص را بر او جاری سازند نزد پیامبر (ص) آمد و در حالی که می‌گریست مقابل پیامبر (ص) نشست و گفت: ای رسول خدا، موضوع همان طوری است که به اطلاع شما رسیده است و من اکنون به سوی خدا توبه می‌کنم و شما هم برای من استغفار فرمایید. پیامبر (ص) فرمود: نام تو چیست؟ گفت: محلم بن جثامه. پیامبر (ص) فرمود: چگونه در اول ورود اسلام به این منطقه او را با سلاح خود کشتی؟ و با صدای بلند به طوری که همه مردم بشنوند فرمود:

خداوندا محلم را میامرز! گوید: او بار دیگر گفت: ای رسول خدا، موضوع همان طور است که به شما گفته‌اند، برای من آمرزش بخواه و من هم توبه می‌کنم. و پیامبر (ص) باز هم بطوری که مردم بشنوند فرمود: خدایا محلم را میامرز! بار سوم هم تکرار کرد، و رسول خدا (ص) همچنان فرمود، و سپس به او گفت: برخیز! و او در حالی که اشکهایش را با دامن ردایش پاک می‌کرد حرکت کرد.

ضمرة سلمی که در آن روز حاضر بوده می‌گفته است: ما برای یک دیگر این را می‌گفتیم که رسول خدا (ص) به آهستگی و در حالی که لبهای خود را تکان می‌داد برای او استغفار فرمود، و در عین حال می‌خواست اهمیت خون را در بارگاه الهی به مردم بفهماند.

عبد الرحمن بن ابی الزناد، از عبد الرحمن بن حارث، از حسن بصری نقل کرد که: چون محلم مرد، قوم او دفنش کردند ولی زمین او را بیرون انداخت، دوباره دفنش کردند باز هم بیرونش انداخت، پس جسدش را میان صخره‌ها افکندند تا درندگان او را خوردند.

محمد بن حرب، از محمد بن ولید، از لقمان بن عامر، از سوید بن جبلة نقل کرد که: چون محلم بن جثامه مرد، عوف بن مالک اشجعی آمد و خطاب به جسد او گفت: ای کاش می‌توانستی پیش ما برگردی و خبر دهی که چه دیدید و چه بر سرتان آمد. گوید: یک سال پس از آن یا کمتر و بیشتر محلم به خواب عوف آمد. عوف از او پرسید: ای محلم شما در چه حالی هستید؟ گفت: به خیر و خوشی، پروردگاری مهربان را یافتیم که گناهان ما را آمرزید. عوف گفت: گناه همه‌تان را؟ گفت: غیر از آنان که در شرارت و بدی انگشت نما بودند، و دین خود را تباه و فاسد ساخته بودند. به خدا قسم هیچ چیز در راه خدا نداده بودم مگر اینکه به بهترین وجهی پاداش آن را دریافت داشتیم، حتی ماده گربه‌یی از اهل من هلاک شده بود و خداوند پاداش آن را هم به من داد. عوف می‌گوید: با خود گفتم بهترین راه برای اینکه بدانم این خواب درست است یا نه این است که به سارغ خانواده محلم بروم و درباره این ماده گربه سوال کنم. این بود که پیش ایشان آمد و گفت: عوف اجازه دیدار می‌خواهد! به او اجازه دادند.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۰۳

چون وارد شد گفتند، به خدا سوگند تو هیچگاه به دیدار ما نمی‌آیدی! گفت: حالتان خوب است؟ گفتند: آری، خوبیم. این هم دختر برادر تو است که حالش خوب است، با آنکه پدرش دیشب از پیش ما رفته است. عوف می‌گوید: گفتیم: آیا ماده گربه‌یی از شما مرده است؟



گفتند: آری، مگر از آن خبری داری؟ گفتم: آری خبری دارم که حتی در این مورد هم به شما پاداش داده می‌شود. اسامه بن زید، از زهری، از عبد الرحمن بن ازهر نقل کرد که: در حنین رسول خدا (ص) را دیدم که از مردم سؤال می‌فرمود: خالد بن ولید در کجا فرود آمده است؟ و من هم همراه آن حضرت بودم و آن روز جوانی را به حضورش آوردند که فرمود تا او را کشتند و خاک بر او ریختند.

اسامی شهیدان حنین

ایمن بن عبید که پسر ام ایمن و از انصار و خاندان بلحارث بن خزرج و از آزاد کرده‌های رسول خدا (ص) است، سراقه بن حارث از انصار، رقیم بن ثابت بن ثعلبه بن زید بن لوذان، و ابو عامر اشعری که در او طاس کشته شد، جمعا چهار نفر.

غزوه طائف

واقدی گوید: عبد الله بن جعفر، ابن ابی سبره، ابن موهب، عبد الله بن یزید، عبد الصمد بن محمد سعدی، محمد بن عبد الله از زهری، و اسامه بن زید، ابو معشر، عبد الرحمن بن عبد العزیز، محمد بن یحیی بن سهل، و گروهی دیگر از اشخاص مورد اعتماد که نامشان را نبردند، هر یک بخشی از اخبار مربوط به این جنگ را برایم نقل کردند، و من تمام آنچه را که گفته‌اند می‌آورم.

گویند، چون رسول خدا (ص) حنین را گشود آهنگ طائف فرمود و طفیل بن عمرو را برای ویران ساختن بت و بتکده ذی الکفین - که بت قبیله عمرو بن حممه بود - اعزام فرمود، و دستور داد که او به قوم خود یاری دهد و سپس در طائف نزد آن حضرت برگردد. طفیل گفت:

ای رسول خدا، مرا نصیحت فرمای. فرمود: به مردم سلام بده، خوراکی ببخش، و از خداوند حیا کن چنانکه هر کس از بستگان محترم خویش حیا می‌کند، و هر گاه کردار زشتی کردی با نیکی جبران کن که **إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرِي لِلذَّاكِرِينَ ۱۱: ۱۱۴** - همانا طاعت‌ها ببرند گناهان را، این پندی است مرپند پذیرندگان را [۱].

[۱] سوره ۱۱، بخشی از آیه ۱۱۴.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۰۴

گوید: طفیل شتابان به سوی قوم خود رفت و بت و بتخانه ذی الکفین را ویران ساخت و در دهان آن بت آتش می‌کرد و چنین می‌گفت:

ای ذی الکفین من از پرستندگان تو نیستم، میلاد ما به مراتب قدیمی‌تر از میلاد تست، و من در دهان تو آتش می‌افکنم. چهار صد نفر از قوم او هم با او با شتاب راه افتادند و چهار روز پس از اینکه پیامبر (ص) در طائف اقامت داشتند به آنجا رسیدند، و منجیق و اراهه‌یی هم با خود آورده بودند. پیامبر (ص) فرمود: ای گروه ازد، پرچمتان را چه کسی باید داشته باشد؟ طفیل گفت: همان کسی که در جاهلیت داشته است. فرمود: درست می‌گویید. و آن شخص نعمان بن زرافه لهبی بود.

پیامبر (ص) از حنین، خالد بن ولید را با مقدمه لشکر خود روانه فرمود و راهنمایی را هم برگزید که به طائف رهنمایی کنند، و رسول خدا (ص) به طائف رسید. پیامبر (ص) دستور داده بود تا اسیران را به جعرانه روانه کنند و بدیل بن ورقاء خزاعی را به سرپرستی ایشان منصوب فرمود، و هم دستور داد تا غنایم و اسباب و اثاثیه را هم به جعرانه منتقل کنند. پیامبر (ص) که آهنگ طائف فرمود، ثقیف حصارهای خود را تعمیر کردند و از او طاس که گریختند به حصارها پناه بردند و درب‌ها را بستند. حصار اصلی شهر دارای دو در بود. آنها آماده برای جنگ می‌شدند و خوار بار و نیازمندیهای یک ساله خود را با خود به حصار بردند که اگر محاصره طول کشید راحت باشند. عروة بن مسعود و غیلان بن سلمه در ناحیه جرش مشغول تهیه منجنیق و زره پوش بودند و طریقه نصب آن را می‌آموختند و می‌خواستند در حصار طائف مورد استفاده قرار دهند. آن دو در جنگ حنین و در حصار طائف شرکت نداشتند.

پیامبر (ص) از او طاس که حرکت فرمود نخست به نخله یمانیه [۱] رسید و سپس به قرن [۲] و از آنجا به ملیح [۳] و بعد به بحرة الرغاء [۴] از ناحیه لیه رسید و آنجا مسجدی بنا فرمود و در آن نماز گزارد. عبد الله بن یزید، از سعید بن عمرو و او از قول کسی که خود شاهد بوده است برایم نقل کرد که: خود پیامبر (ص) را دیده است که شخصا و به دست خود مسجدی در لیه ساخته‌اند در حالی که اصحاب برای آن حضرت سنگ می‌آورده‌اند. در آن روز مردی از بنی لیث را

- 
- [۱] نخله یمانیه، صحرايي که هوازن در آن لشکر زده بودند (معجم البلدان، ج ۸، ص ۲۷۵).  
 [۲] قرن، نام دهکده‌یی است که میان آن و مکه ۵۱ میل فاصله است (معجم البلدان، ج ۷، ص ۶۴).  
 [۳] ملیح، نام یکی از دره‌های طائف است (معجم البلدان، ج ۷، ص ۱۵۶).  
 [۴] بحرة الرغاء، نام جایی در لیه و از سرزمینهای بنی نصر است (معجم ما استعجم، ص ۱۴۰).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۰۵

به حضور پیامبر (ص) آوردند که مردی از هذیل را کشته بود و در محضر رسول خدا (ص) اقامه دعوی کردند. آن حضرت مرد لیتی را به هذلی‌ها تسلیم کرد و آنها گردنش را زدند. این اولین مورد قصاص خون در اسلام بود. رسول خدا (ص) نماز ظهر را در لیه گزارد و در آنجا کاخی دید و سؤال فرمود: از کیست؟ گفتند، کاخ مالک بن عوف است. فرمود: خود مالک کجاست؟ گفتند، در حصار ثقیف، و آماده رویارویی با شماست. پیامبر (ص) فرمود: در این کاخ کسی هست؟ گفتند، نه کسی در آن نیست. حضرت دستور فرمود که آن را آتش بزنند، و از هنگام نماز عصر تا غروب آن کاخ می‌سوخت.

پیامبر (ص) به گور ابی احيحة سعید بن عاص که در مزرعه خود او قرار داشت و گور برآمده‌یی بود نگریست. ابو بکر صدیق گفت: خداوند صاحب این گور را لعنت کند که از کسانی بود که با خدا و رسول خدا ستیزه و دشمنی می‌کرد. دو پسر ابو احيحة، عمرو بن سعید و ابان بن سعید که همراه رسول خدا بودند گفتند: خداوند ابو قحافه را لعنت کند که نه از میهمان پذیرایی می‌کرد و نه در صدد دفع ظلم بود. پیامبر (ص) فرمود: دشنام دادن به مردگان مایه آزار زندگان است، اگر

می‌خواهید به مشرکان لعنت فرستید به طور عمومی لعنت کنید.

آنگاه پیامبر (ص) ازلیه حرکت کرد و از راهی رفت که نام آن ضیقه (تنگ راه) بود. رسول خدا (ص) فرمود: این راه «یسری» (سهولت و آسانی) است. پیامبر سپس به نخب [۱] رسید و زیر درخت سدري که از نخلستان مردی از ثقیفیان بود فرود آمد و کسی پیش او فرستاد که یا بیرون بیا یا نخلستانت را به آتش می‌کشیم. او از بیرون آمدن خودداری کرد و پیامبر (ص) دستور سوزاندن نخلستان او و هر چه را که در آن بود صادر فرمود، و سپس به نزدیکی حصار طائف فرود آمد و آنجا لشکر زد. در همان ساعت که پیامبر (ص) وارد شد حباب بن منذر آمد و گفت: ای رسول خدا، ما به حصار نزدیک شده‌ایم، اگر این فرمان الهی است تسلیم هستیم ولی اگر قرار بر مشورت است فاصله گرفتن از حصارشان بهتر است. و رسول خدا (ص) سکوت فرمود.

عمرو بن امیه ضمری می‌گفته است: هماندم مقدار زیادی تیر از حصار بر ما فرو ریخت و چندان زیاد بود که گویی سیل ملخ است. ما در پناه سپرها قرار گرفتیم و برخی از مسلمانان جراحتهای کوچک برداشتند. پیامبر (ص) حباب را احضار کرده و فرمود، بنگر و جایی مرتفع که دورتر از حصار باشد در نظر بگیر! و حباب بیرون رفت و جای مسجد طائف را که بیرون

[۱] نخب، نام وادی از طائف است (معجم البلدان، ج ۸، ص ۲۷۲).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۰۶

قریه بود بررسی کرد و به حضور پیامبر (ص) آمد و گزارش داد. رسول خدا (ص) به اصحاب خود دستور فرمود که به آنجا منتقل شوند.

عمرو بن امیه گوید: گویی هم اکنون دارم ابو محجن را می‌بینم که همراه با خویشاوندان خود از بالای حصار تیرهای پهنی را که چون نیزه بود به طرف ما پرتاب می‌کرد و هیچ تیر او خطا نمی‌کرد. گویند، در آن روز رسول خدا (ص) به منطقه مرتفعی که مسجد طائف قرارداد منتقل شد. و هم گویند، هنگامی که رسول خدا در نزدیک حصار طائف فرود آمد دشمنان زنی جادوگر را، برهنه مادرزاد، به سوی مسلمانان فرستادند و او عورت خود را به آنها می‌نمود و معتقد بودند که به این طریق حصارشان محفوظ می‌ماند.

چون پیامبر (ص) در اکمه فرود آمد دو تن از همسران آن حضرت ام سلمه و زینب همراه ایشان بودند. مسلمانان به حصار حمله کردند در حالیکه پیشاپیش آنها یزید بن زمعه بن اسود سوار بر اسب خود حرکت می‌کرد. او از ثقیف امان خواست که با آنها صحبت کند و آنها به او امان دادند ولی همینکه نزدیک آنها رسید او را با تیر کشتند. در این هنگام هذیل بن ابی صلت برادر امیه بن ابی صلت از حصار بیرون آمد و تصور نمی‌کرد که کسی آنجا باشد. یعقوب بن زمعه که کمین کرده بود او را اسیر کرد و به حضور پیامبر (ص) آورد و گفت: ای رسول خدا، این قاتل برادر من است. پیامبر (ص) خوشحال شدند و دستور فرمود تا گردنش را زدند.

پیامبر (ص) برای دو همسر خود دو خیمه زده بودند و در تمام مدت محاصره طائف میان آن دو خیمه نماز می‌گزاردند.

در باره مدت محاصره طائف اختلاف است، کسی گفته است هیجده روز، کس دیگر نوزده روز و کس دیگر پانزده روز نقل کرده‌اند. به هر حال در تمام این مدت رسول خدا (ص) نماز خود را میان همان دو خیمه و شکسته می‌گزاردند. چون ثقیف مسلمان شدند امیه بن عمرو بن وهب بن معتب بن مالک، نمازگاه پیامبر (ص) را مسجد ساخت، و بر آن قله همواره ابری بود که هیچگاه آفتاب بر آن نمی‌تابید و از آن بیش از ده مرتبه آوایی شنیده شده بود و می‌پنداشتند که بانگ تسبیح است.

پیامبر (ص) منجنیق را نصب فرمود. گویند، رسول خدا (ص) با یاران خود مشورت کرد و سلمان فارسی گفت: عقیده‌ام این است که منجنیق نصب کنید. ما در سرزمین فارس بر حصارها منجنیق می‌گذاشتیم و دشمن هم علیه ما همان کار را می‌کرد. ما به دشمن به این وسیله پیروز می‌شدیم و گاه دشمن با آن بر ما پیروز می‌شد و اگر منجنیق نباشد مدت محاصره طولانی خواهد شد. پیامبر (ص) به او دستور دادند و او به دست خود منجنیقی ساخت و نصب کرد. گفته شده است که یزید بن زمه یک منجنیق و دو زره پوش با خود آورده بود. و نیز گفته‌اند،

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۰۷

طفیل بن عمرو یا خالد بن سعید از جرش یک منجنیق و دو زره پوش آورده بودند. رسول خدا (ص) دستور فرمود اطراف حصار ایشان سیمهای خاردار ریختند و مسلمانان زیر زره پوش‌ها - که از پوست گاو بود - قرار گرفتند، و جنگ آن روز را شدخه نامیدند. گفتند، مقصود از شدخه چیست؟ گفت: چون از مسلمانان کسی کشته نشد. مسلمانان زیر زره پوش رفتند و با آن به طرف دیوارهای حصار حمله بردند تا آن را سوراخ کنند. ثقیفیان قطعات آهن سرخ شده بر زره پوش‌ها فرو ریختند و زره پوش‌ها آتش گرفت و مسلمانان از زیر آن بیرون آمدند، و گروهی از ایشان کشته شدند و ثقیف هم شروع به تیر باران کردند و چند مرد دیگر را کشتند.

گوید: در این موقع پیامبر (ص) دستور داد تا درختان تآك ایشان را ببرند و بسوزانند، و فرمود: هر کس یک تآك مو را قطع کند تاکی در بهشت از او خواهد بود.

عیینه بن بدر به یعلی بن مره ثقفی گفت: قطع درختان انگور پاداش و مزد من است؟ و یعلی همچنان که درختان را می‌برید به عیینه گفت: آری، پاداش تو همین است عیینه گفت: مزد تو آتش خواهد بود. چون این خبر به رسول خدا (ص) رسید فرمود: عیینه سزاوارتر است به آتش از یعلی، و مسلمانان شروع به بریدن درختان کردند و بسیار بریدند.

گوید: عمر بن خطاب، سفیان بن عبد الله ثقفی را صدا زد و گفت: به خدا قسم این درختان را که مایه زندگی اهل و عیال توست قطع می‌کنیم. سفیان گفت: در این صورت آب و زمینی نخواهید برد. همینکه سفیان دید که درختان را می‌برند، گفت: ای محمد، چرا اموال ما را می‌بری و قطع می‌کنی؟ اگر پیروز شوی که خودت آن را صاحب خواهی شد و در غیر آن صورت هم به خیال خودت برای خدا و خویشاوندی قطع آنها را رها کن! پیامبر (ص) فرمود:

من به خاطر خدا و برای رعایت خویشاوندی [۱] قطع درختان را رها می‌کنم. و دستور فرمود از بریدن درختان خودداری کنند.

ابو وجزه سعدی گوید: پیامبر (ص) دستور فرمود که هر کس پنج درخت از تآك و خرما قطع کند. عمر بن خطاب پیش

پیامبر (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا، برخی از این درختان خرما خرمایش قابل خوردن نیست. دستور داده شد درختانی را ببرند که خرمایش را می‌خورند. و آنها به ترتیب شروع به قطع درختان کردند.  
گوید: ابو سفیان بن حرب، و مغیره بن شعبه پیش ثقیف آمدند و گفتند: ما را امان بدهید تا با

[۱] مادر حضرت رسول، آمنه، از طریق مادرش از قبیله ثقیف است و به این جهت ثقیف خویشاوندان مادری پیامبر بودند (شرح علی المواهب اللدنیة، ج ۳، ص ۳۷).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۰۸

شما صحبتی نداریم. آنها به آن دو نفر امان دادند و آن دو برخی از زنان قریش را که در آنجا بودند فرا خواندند که آنها را با خود ببرند - چون از اسیر شدن ایشان می‌ترسیدند - از جمله دختر ابو سفیان بن حرب بود که همسر عروه بن مسعود بود و از او پسری داشت که داود بن عروه است. همچنین فراسیه دختر سوید بن عمرو بن ثعلبه - که همسر قارب بن اسود بود و از او پسری داشت که عبد الرحمن بن قارب است - و زن دیگری. ولی آن زنها از این کار خودداری کردند. فرزندان اسود بن مسعود بن آن دو گفتند: ای ابو سفیان و مغیره آیا میل دارید شما را به کار بهتری از آنچه که برای آن آمده‌اید راهنمایی کنیم؟ شما می‌دانید که اموال و مزارع بنی اسود در کجا قرار دارد و می‌دانید که در طائف مزرعه‌یی بهتر از آن و پر علوفه‌تر و پر درآمدتر از آن نیست، و اگر محمد آنرا ویران کند و درختهایش را ببرد هرگز آباد نخواهد شد. شما با او صحبت کنید که آن مزرعه را برای خود انتخاب کند و یا آنکه آنرا در راه خدا و خویشاوندی رها کند و می‌دانید که میان ما و او خویشاوندی است. در آن موقع پیامبر (ص) در دره‌یی به نام عمق فرود آمده بود. آن دو با رسول خدا صحبت کردند و حضرت آن مزرعه را رها فرمود.

مردی بر فراز حصار طائف ایستاده و خطاب به مسلمانان می‌گفت: ای بزرگانها بروید! ای دار و دسته محمد بروید! ای بندگان محمد بروید! آیا خیال می‌کنید از اینکه تالک‌های انگور ما را قطع کنید به ما صدمه‌یی می‌رسد؟ رسول خدا (ص) گفت: خداوندا، او را به آتش در افکن! سعد بن ابی وقاص گوید: تیری به سوی او انداختم که به گلویش خورد و از بالای حصار در حالی که مرده بود، فرو افتاد. سعد بن ابی وقاص می‌گوید: دیدم که پیامبر (ص) از این موضوع خوشنود شد. گوید: آنها می‌گفتند، این حصار ما گور ابی رغال است [۱]. پیامبر (ص) خطاب به علی (ع) فرمودند: می‌دانی این موضوع چیست؟ مربوط به قوم ثمود است.

گویند، ابو محجن بر فراز حصار بود و با تیرهای پهن و بزرگ تیراندازی می‌کرد، و مسلمانان هم به طرف آنها تیر می‌انداختند. در این هنگام مردی از قبیله مزینه به دوست خود می‌گفت: اگر طائف را گشودیم مواظب باش از زنان بنی قارب اسیر بگیری، که اگر بخواهی برای خودت نگهداری از همه زیباترند، و اگر هم بخواهی فدیة بگیری از همه بیشتر می‌پردازند. چون مغیره بن شعبه این گفتگو را شنید گفت: ای برادر منی! و او گفت: بله، چه می‌گویی؟ گفت: این مرد را با تیر بزن! و اشاره به ابی محجن کرد. و علت آن این بود که چون

[۱] نام راهنمای ابرهه که او را برای خرابی کعبه راهنمایی می کرده است. برای اطلاع بیشتر در مورد ابی رغال مراجعه شود به سیره ابن هشام، ج اول، ص ۴۹ و به دانشنامه ایران و اسلام، مقاله ص ۱۰۴۰- م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۰۹

آن مرد مزنی صحبت از زنان کرد مغیره به غیرت آمد و می دانست که ابی محجن مرد تیر اندازی است که تیرش به خطا نمی رود. مرد مزنی تیری به ابی محجن انداخت که کاری نکرد، و ابو محجن زوبینی بر او انداخت که به گلوش خورد و او را کشت. گوید، مغیره می گفت: این مرد افراد دیگر را هم آرزومند داشتن زنان بنی قارب می کرد. عبد الله بن عمرو بن عوف مزنی که تمام حرفهای مغیره را از اول تا آخر شنیده بود گفت: ای مغیره، خدا ترا بکشد! به خدا قسم تو آن مرد را به کشتن دادی هر چند که خداوند تبارک و تعالی برای او شهادت را مقدر فرموده بود. به خدا قسم تو منافقی و اگر دستورهای اسلامی نبود ترا رها نمی ساختم و غافلگیرت می کردم و می کشتم. و می گفت: من نمی دانستم که شیطانی مانند تو همراه ماست و سوگند به خدا که هرگز با تو صحبت نخواهم کرد. گوید: مغیره از آن مرد مزنی خواست که این موضوع را پوشیده بدارد. او گفت: به خدا هرگز چنین نخواهم کرد! هنگامی که مغیره بن شعبه از طرف عمر بن خطاب استاندار کوفه بود این موضوع به اطلاع عمر رسید.

او گفت: به خدا سوگند مغیره که چنین عملی کرده است لایق استنداری نیست.

گوید: ابو محجن در جنگ طائف تیری هم به عبد الله بن ابو بکر صدیق زد که او را زخم کرد و زخم چرکین شد. تیر را از زخم بیرون آوردند و ابو بکر آن را پیش خود نگهداشت.

عبد الله بن ابو بکر به روزگار خلافت پدر در اثر همان زخم مرد. ابو محجن هم در زمان خلافت ابو بکر پیش او آمد، ابو بکر آن تیر را به او نشان داد و پرسید: آیا این را می شناسی؟ ابو محجن گفت: چگونه آن را نشناسم و حال آنکه خودم چوبه اش را تراشیده و به آن پر نصب کرده و پسر ترا با آن زده ام، خدا را سپاسگزارم که او را به دست من گرامی داشت و مرا به دست او خوار نفرمود.

منادی رسول خدا (ص) بانگ برداشت که هر برده‌یی از حصار فرود آید و به ما پیوندد آزاد است. در نتیجه ده و اندی مرد از حصار بیرون آمدند که ابو بکر، و منبعث از آن جمله اند.

منبعث نامش مضطجع بود و برده عثمان بن عمار بن معتب بود و پس از اینکه مسلمان شد رسول خدا (ص) او را منبعث نامیدند، و ازرق بن عقبه بن ازرق که برده کلدۀ ثقفی و از بنی مالک بود و سپس هم پیمان بنی امیه شد و بنی امیه به او از خود زن دادند، و وردان که برده عبد الله بن ربیعۀ ثقفی و پدر بزرگ فرات بن زید بن وردان است، و یحسَن النَّبَال [۱] که برده یسار بن مالک بود. یسار بعدا مسلمان شد و پیامبر (ص) بهای یحسَن را به او پرداخت فرمود- اینها عموماً بردگان طائف بودند- و ابراهیم بن جابر که برده خرشه ثقفی بود، و یسار که برده

[۱] یحسَن، نام او است و نبال (تیر تراش) لقب او- م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۱۰

عثمان بن عبد الله بود و فرزندی از او باقی نمانده است. و ابو بکره نفع بن مسروح که برده حارث بن کلدی بود، و کنیه او ابو بکره بود که «بکره» به معنای چرخ چاه است و او بر روی یکی از چرخ چاهها نشسته بود، و نافع ابو السائب، برده غیلان بن سلمه. غیلان بعدا مسلمان شد و پیامبر (ص) بهای او را پرداختند. و مرزوق غلام عثمان که فرزندی از او باقی نمانده است. تمام اینها را رسول خدا (ص) آزاد فرمود و هر یک را به مردی از مسلمانان سپردند تا عهده‌دار هزینه و حمل او باشد.

ابو بکره نصیب عمرو بن سعید بن عاص شد، ازرق را خالد بن سعید، وردان را ابان بن سعید، یحس النبّال را عثمان بن عفّان، یسار بن مالک را سعد بن عباده، و ابراهیم بن جابر را اسید بن حضیر بر عهده گرفتند، و پیامبر (ص) دستور فرمود تا به آنها قرآن و سنن اسلامی بیاموزند.

همینکه ثقیف اسلام آوردند اشراف ایشان در مورد این بردگان آزاد شده صحبت کردند.

حارث بن کلدی هم همراه آنها بود و گفتند که آنها باید به بردگی برگردند. پیامبر (ص) فرمود:

اینها آزادشدگان خدایند، و هیچکس را بر آنها قدرتی نیست! مسأله خروج بردگان از حصار موجب خشم شدید مردم طائف نسبت به بردگان شد و برای آنها مایه مشقت گردید.

گویند، عیینه گفت: ای رسول خدا، به من اجازه دهید که به حصار طائف بروم و با آنها صحبت کنم. پیامبر (ص) اجازه فرمودند. او کنار حصار آمد و گفت: می توانم نزدیک بیایم و آیا در امان هستم؟ گفتند: آری. ابو محجن هم او را شناخت و گفت: نزدیک بیا. عیینه نزدیک رفت و سپس وارد حصار گردید، و گفت: پدر و مادرم فدای شما باد! به خدا سوگند آنچه از شما دیدم مایه شادی من شد، به خدا سوگند میان همه عرب قومی چون شما نیست، و به خدا سوگند محمد هرگز با مردمی مثل شما برخورد نکرده و از ایستادگی خسته شده است، شما در حصار خودتان پایداری کنید که حصار شما بسیار استوار و اسلحه شما بسیار زیاد و آب شما پیوسته است و نمی ترسید که قطع شود! گوید: همینکه عیینه از حصار بیرون رفت ثقیفی‌ها به ابو محجن گفتند، ما خوش نداشتیم که او وارد حصار شود و می ترسیدیم که اگر خللی در ما یا حصار ما ببیند، به محمد خبر دهد.

ابو محجن گفت: من او را خوب می شناختم، هیچکس از ما به اندازه او نسبت به محمد دشمنی ندارد هر چند که ظاهرا هم با او باشد.

وقتی عیینه برگشت پیامبر (ص) به او گفتند: به آنها چه گفتی؟ گفت: گفتم مسلمان شوید و به خدا قسم محمد از کنار خانه شما دور نخواهد شد تا اینکه تسلیم فرمان او شوید، شما برای خودتان امان بگیرید که او پیش از شما قبائلی را که دارای حصارهای استوار بودند از قبیل

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۱۱

بنی قینقاع و بنی نضیر و قریظه و خیبر که دارای اسلحه و ساز و برگ و برج و باروی فراوان بودند فرو گرفت. و هر چه توانستم آنها را ترساندم و خوار و زبون ساختم. پیامبر (ص) در تمام مدتی که او صحبت می کرد سکوت فرموده بود و همینکه صحبت او تمام شد فرمود:

دروغ می‌گویی! تو به آنها چنین و چنان گفتی! عیینه گفت: استغفر الله! عمر گفت: ای رسول خدا اجازه دهید که او را پیش بیاورم و گردنش را بزنم! رسول خدا (ص) فرمود: نباید مردم بگویند که من یاران خود را می‌کشم.

گفته‌اند که ابو بکر در آن روز نسبت به عیینه خشونت فراوان کرد و گفت: ای عیینه تو همواره در باطل هستی، چقدر سختی از تو در جنگ بنی نضیر و قریظه و خیبر به ما رسیده است، مردم را علیه ما جمع کردی، و با شمشیرت با ما جنگ کردی، بعد به حساب خودت مسلمان شدی، حالا هم دشمن را علیه ما تشویق می‌کنی؟! گفت: ای ابو بکر، من از خدا پوزش می‌خواهم و به سوی او باز می‌گردم و دیگر هرگز چنین نخواهم کرد.

گویند، همراه رسول خدا (ص) بنده‌یی از خاله آن حضرت فاخته دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بود که نامش ماع بود، و برده دیگری هم به نام هیت. ماع در خانه‌های پیامبر (ص) رفت و آمد داشت و پیامبر تصور نمی‌فرمود که او نسبت به زیبایی زنها شیفته شود و یا اینکه هوسی و شهوتی داشته باشد. روزی پیامبر (ص) شنید که او به خالد بن ولید یا به عبد الله بن ابی امیه بن مغیره می‌گوید: اگر فردا رسول خدا طائف را فتح کرد از بادیه دختر غیلان غفلت نکنی، که او هنگامی که رو در رو قرار می‌گیرد مثل آنست که چهار پستان دارد (کنایه از برجستگی پستان) و چون پشت می‌کند بر جستگی‌های او هشت می‌شود، دو زانو و مؤدب می‌نشیند، هنگامی که صحبت می‌کند مثل این است که آواز می‌خواند، و چون دراز بکشد آرزوی کام‌گیری دارد، و میان دو پایش چون بادیه باژگونه برجسته است، و دندانهایی چون مروارید دارد، همچنان که خطیم شاعر گفته است:

اندام او، میان زنان چنان زیباست، که نه فربه شمرده می‌شود و نه لاغر، نگاه دیگران را بر چهره خود ثابت می‌دارد، چهره‌اش گوشت آلود نیست و سپیدی آن گلگونه است.

چون پیامبر (ص) این گفتار او را شنید فرمود: مثل اینکه این ناپاک به زیبایی شیفته می‌شود، چون به وادی عقیق برسیم باید پی کارش برود، و فرمود: نباید بر زنان خانواده عبدالمطلب وارد شود. و هم گفته‌اند که به همه مسلمانان فرمود که این فرد نباید پیش زنان شما بیاید. پیامبر (ص) آن دو را به ناحیه چراگاههای اختصاصی تبعید فرمود. آنها برای رفع

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۱۲

نیازمندیهای خود شکایت کردند و پیامبر (ص) اجازه فرمود که روزهای جمعه به مدینه بیایند و هر چه می‌خواهند فراهم کنند و به جای خود برگردند. این موضوع تا هنگام رحلت حضرت پیامبر (ص) ادامه داشت، پس از رحلت آن حضرت آن دو به مدینه آمدند. چون ابو بکر خلیفه شد گفت: پیامبر (ص) شما را تبعید کرد، آیا شایسته است که من شما را به مدینه راه بدهم؟

این بود که آن دو را به همان جا برگرداند. پس از مرگ ابو بکر باز به مدینه آمدند و چون عمر خلیفه شد، گفت: شما را رسول خدا (ص) و ابو بکر بیرون کردند حالا شایسته است که من شما را راه بدهم؟ بروید به همان جا که بودید! و آن دو را بیرون کرد ولی پس از کشته شدن عمر به مدینه آمدند.

گویند، ابو محجن بن حبیب بن عمرو بن عمیر ثقفی که در حصار طائف بود بانگ برداشت: ای بندگان محمد، به خدا قسم شما هرگز به گروهی غیر از ما برخورد نکرده‌اید که به خوبی از عهده جنگ با شما بر آیند، هر قدر دلتان می‌خواهد



اینجا بمانید که بدترین زندان است، بعد هم بدون اینکه به چیزی دست یابید باید برگردید، ما سنگدلیم و پدرمان هم سنگدل بود، به خدا قسم هر قدر هم ما را در محاصره بگیرد تسلیم نمی‌شویم و دژ طائف را بسیار استوار ساخته‌ایم. عمر او را صدا زد و گفت: ای پسر حبیب، به خدا همه راههای زندگی ترا قطع خواهیم کرد تا مجبور شوی از این سوراخ بیرون آیی، تو همچون روباهی هستی که بزودی از سوراخ بیرون خواهی آمد. ابو محجن گفت: ای پسر خطاب اگر تصور می‌کنی بریدن تاکهای انگور مهم است، آن قدر آب و زمین هست که آنها را دوباره برویاند. عمر گفت: هرگز نخواهی توانست به آب و زمین دسترسی پیدا کنی، و نمی‌توانی از لانهات بیرون بیایی تا وقتی که بمیری! گوید: ابو بکر به عمر گفت: چنین مگو که به پیامبر (ص) اجازه فتح طائف داده نشده است. عمر گفت: آیا این موضوع را رسول خدا (ص) به تو گفته است؟

گفت: آری. عمر پیش رسول خدا (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا، آیا به شما اجازه فتح طائف داده نشده است؟ فرمود: نه.

خوله دختر حکیم بن امیه بن اوقص سلمی که همسر عثمان بن مظعون بود به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا، اگر خداوند طائف را برای تو گشود زر و زیور فازه دختر خزاعی یا بادیه دختر غیلان را به من عطا فرماید، و آن دو از زیباترین زنان ثقیف بودند. پیامبر (ص) به او فرمودند: ای خوله، اگر برای ما اجازه فتح ثقیف را نداده باشند چه می‌شود؟

گوید: خوله این موضوع را برای عمر نقل کرد، و عمر به حضور رسول خدا (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا، خوله به من چیزی گفت و می‌گوید که شما گفته‌اید، درست است؟ فرمود: آری، من گفته‌ام. عمر گفت: آیا به شما اجازه فتح ثقیف داده نشده است؟ فرمود: نه،

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۱۳

گفت: پس اجازه می‌دهید که به مردم اعلان حرکت بدهیم؟ فرمود: آری. و عمر اعلان حرکت و برگشت کرد. مسلمانان شروع به گفتگوهای کردند و پیش یک دیگر رفتند و گفتند، از جای خود تکان نمی‌خوریم تا خداوند فتح و پیروزی نصیب ما فرماید که به خدا قسم این گروه کمترین و خوارترین گروهی هستند که با ما برخورد کرده‌اند. ما با گروه مکه و هوازن برخورد کردیم و خداوند آن جمعیتها را پراکنده فرمود. اینها چون روباهی هستند که به لانه خود خزیده است و اگر آنها را در محاصره نگهداریم در حصار خود خواهند مرد. بگو مگو و اختلاف میان ایشان زیاد شد و پیش ابو بکر رفتند و صحبت کردند. ابو بکر گفت: خدا و رسولش داناترند، و فرمان الهی از آسمان نازل می‌شود. مردم با عمر هم که مذاکره کردند، او از موافقت با آنها خودداری کرد و گفت: مگر فراموش کرده‌اید؟ ما صلح حدیبیه را دیدیم و در حدیبیه چندان شک و تردید در دل من راه یافت که خدا می‌داند، و در آن روز با رسول خدا (ص) صحبتی کردم که ای کاش نمی‌کردم، اگر چه زن و بچه و مال و ثروتم از دست می‌رفت! و دیدید که مصلحت و خیر همان بود که خداوند برای ما برگزید و هیچ فتح و پیروزی برای مردم پر خیر و برکت تر از صلح حدیبیه نبود، بدون دخالت شمشیر به اندازه همه افرادی که تا آن روز مسلمان شده بودند، مسلمان شدند، به اندازه زمان مبعث تا روزی که صلح نامه نوشته شد. شما خیال

می‌کنید این رأی رأی درستی نیست، و حال آنکه خیر و صواب همان است که رسول خدا انجام می‌دهد. به هر حال من هرگز در این مورد صحبتی نمی‌کنم و می‌دانم فرمان فرمان خداست که هر چه بنخواهد به پیامبر خود وحی می‌فرماید. پیامبر (ص) به ابو بکر گفته بود: در خواب دیدم قدحی کره به من هدیه شد و کاملاً پر و انباشته بود، خروسی آمد و به آن نوك زد و تمام آن به زمین ریخته شد. ابو بکر گفت: گمان نمی‌کنم که در این جنگ به آنچه می‌خواهی برسی. پیامبر (ص) فرمود: خودم هم چنین گمانی ندارم.

کتیر بن زید، از ولید بن ریاح، از ابو هریره نقل کرد که: چون پانزده شب از مدت محاصره گذشت پیامبر (ص) با نوفل بن معاویه دیلی مشورت فرمود و به او گفت: ای نوفل چه می‌گویی و عقیده تو چیست؟ نوفل گفت: ای رسول خدا، روباهی است در لانه، اگر بمانی او را می‌گیری و اگر رهایش کنی برای تو زیانی ندارد. ابو هریره گوید: به رسول خدا (ص) اجازه فتح طائف داده نشده بود، این بود که پیامبر اجازه فرمود تا عمر اعلان حرکت و بازگشت کند. گوید: مردم فریاد بر آوردند و اعتراض کردند. پیامبر (ص) فرمود: آماده جنگ شوید! مردم آماده شدند، و در جنگ برخی از مسلمانان زخمی شدند. پیامبر (ص) فرمود:

به خواست خداوند متعال ما دوباره بر خواهیم گشت. مسلمانان خوشحال شدند و به سرعت

### المغازی / ترجمه، متن، ص: ۷۱۴

فرمان را اطاعت کردند و براه افتادند و پیامبر (ص) لبخند می‌زد. گوید: همینکه مسلمانان حرکت کردند و اندک شدند سعد بن عبید بن اسید بن عمرو بن علاج ثقفی از بالای حصار بانگ برداشت: قبیله ما پایدارند. عینة بن حصن گفت: آری، شما مردمی گرانمایه و بزرگوارید.

عمرو بن عاص گفت: خدایت بکشد، قومی مشرک را که در قبال رسول خدا پایداری کرده‌اند ستایش می‌کنی، و حال آنکه به خیال خودت برای یاری او آمده‌ای؟ گفت: به خدا سوگند من با شما نیامده‌ام که با تقیف جنگ کنم، بلکه می‌خواستم اگر محمد طائف را بگشاید به کنیزی از تقیف دست یابم و با او همبستر شوم تا شاید پسری نصیم گردد که قوم تقیف مردمی فرخنده‌اند. عمر این گفتار عینة را به عرض پیامبر (ص) رساند. حضرت لبخندی زده و فرمود: این سالار احمق را رهایش کن.

چون مسلمانان خواستند حرکت کنند پیامبر (ص) فرمود: بگویید «پروردگاری جز خدای یگانه نیست، وعده خود را برآستی بر آورد و بنده خود را یاری کرد و احزاب را به تنهایی شکست داد»، و چون براه افتادند فرمود بگویید: به خواست خدا بر می‌گردیم، خدای را پرستش و ستایش می‌کنیم. چون رسول خدا از طائف کوچید گفتند، بر تقیف نفرین فرمای. فرمود: خدایا تقیف را هدایت فرمای و آنها را در زمره ما در آر!

اسامی کسانی که در طائف شهید شدند

از بنی امیه: سعید بن سعید بن امیه، و عرفطه بن حباب بن حبیب بن عبد مناف بن سعد که هم پیمان ایشان بود. از بنی اسد: یزید بن زمعه بن اسود که اسب او - به نام جناح (بال) - او را برداشت و نزدیک حصار برد و او را کشتند. و هم گفته‌اند که او به اهل طائف گفت: به من امان دهید تا با شما صحبت کنم، و نخست او را امان دادند ولی بعد با تیر او

را کشتند.

از بنی تیم: عبد الله بن ابو بکر بن ابی قحافه که تیری به او خورد و همواره زخمی بود تا در مدینه پس از رحلت رسول خدا (ص) درگذشت.

از بنی مخزوم: عبد الله بن ابی امیه بن مغیره که او را از حصار با تیر زدند.

از بنی عدی: عبد الله بن عامر بن ربیعہ عنزی که هم پیمان ایشان بود.

از بنی سهم: سائب بن حارث بن قیس و برادرش عبد الله بن حارث.

از بنی سعد بن لیث: جلیحه بن عبد الله بن محارب بن ضیحان بن ناشب بن سعد بن لیث.

از انصار: ثابت بن جذع - نام جذع ثعلبه است - و حارث بن سهل بن ابی صعصعه، و منذر بن عبد الله بن نوفل جمعا دوازده نفر.

### المغازی / ترجمه، متن، ص: ۷۱۵

حرکت پیامبر (ص) به جعرانه در ده میلی مکه

گویند، پیامبر (ص) از طائف که بیرون آمد راه دحنا [۱] را پیش گرفت و سپس به قرن المنازل [۲] و آنگاه به نخله رسید و به جعرانه حرکت فرمود.

در بین راه همچنان که پیامبر حرکت می کرد ابو رهم غفاری سوار بر ماده شتر خود کنار آن حضرت حرکت می کرد و کفشهای خشنی بر پا داشت. ناگاه ناقه او پهلو به پهلو ناقه پیامبر (ص) زد و گیره کفش او به ساق پای رسول خدا (ص) گیر کرد و آن را به درد آورد.

پیامبر (ص) فرمود: پایم را بدرد آوردی، پایت را کنار بکش! و با تازیانه به پای او زد.

ابو رهم می گوید: سخت ناراحت و شرمسار شدم و ترسیدم که در مورد این بی احتیاطی من قرآن نازل شود. چون به جعرانه رسیدیم با اینکه نوبت من نبود آماده شدم که دامها را به چرا ببرم، از ترس اینکه مبادا پیامبر (ص) سراغ مرا بگیرد. همینکه سوار شدم پرسیدم: با من کاری نیست؟ گفتند، رسول خدا (ص) احضارت فرموده اند. من با ناراحتی به حضورش رفتم. حضرت فرمود: تو با پای خود پایم را صدمه زدی و من با تازیانه به تو زدم، اکنون این گوسپند را به جای آن ضربه تازیانه برای خودت بگیر. ابو رهم گوید: خرسندی رسول خدا برای من از دنیا و هر چه در آن است خوشتر بود.

عبد الله بن ابی حذر اسلمی می گوید: من در این مسیر همراه پیامبر (ص) بودم و او با من صحبت می فرمود. شتر من که سرکش و چالاک بود تنه به تنه ناقه پیامبر (ص) زد. من تلاش کردم تا کنارش بکشم اما او فرمان نبرد و خود را به ناقه پیامبر (ص) زد. من تلاش کردم تا کنارش بکشم اما او فرمان نبرد و خود را به ناقه پیامبر (ص) زد، و پای آن حضرت را کوفت. پیامبر (ص) فرمود: آخ، پایم را به درد آوردی! و پای خود را از رکاب بیرون کشید که ساق پایش سخت سپید بود، و با چوگانی که در دست داشت به پای من زد. پیامبر (ص) ساعتی سکوت فرمود و به خدا قسم من ترسیدم در مورد این کار من آیه عذاب نازل شود.

گوید: همینکه در جعرانه فرود آمدیم به یاران خود گفتم: من امروز دامهای شما را به چرا می برم، و آن روز نوبت من نبود.

همینکه چهار پایان را از چرا برگرداندم، گفتم: آیا کسی به سراغ من نیامد؟ گفتند، کسی از طرف رسول خدا (ص) آمد و احضارت فرموده بود. گفتم:

به خدا همان موضوع است. بعد پرسیدم: کی آمده بود؟ گفتند، مردی از انصار. بیشتر ناراحت شدم و خوشم نیامد، چون میان ما و انصار خشونت بود. گوید: سپس مردی از قریش آمد و من ترسان به حضور رسول خدا (ص) رفتم. همینکه رویاروی آن حضرت قرار گرفتم بر من

[۱] دحنا، از بخشهای طائف است (معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۳).

[۲] قرن المنازل، نام کوهی نزدیک مکه که حاجیان نجد از آنجا محرم می‌شوند (معجم البلدان، ج ۸، ص ۱۶۳).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۱۶

لبخند زده و فرمودند: دیروز با چوگان خود ترا به درد آوردم، اکنون این گوسپندها را برای خودت بگیر. گوید: من آنها را که هشتاد میش پر پشم بود گرفتم.

ابو زرعه جهنی گفته است: در قرن المنازل همینکه پیامبر (ص) می‌خواستند سوار بر ناقه خود شوند من دستبند ناقه را برداشتم، لگام هم در دست من بود و پس از اینکه پیامبر (ص) پا در رکاب نهادند لگام را به دست ایشان دادم و دور زدم و پشت سر ناقه قرار گرفتم. پیامبر (ص) بدون توجه چند تازیانه به کفل‌های ناقه زدند که همه به من خورد. آن حضرت متوجه شده و فرمودند: آیا تازیانه به تو خورد؟ گفتم: آری، پدر و مادرم فدای تو باد. گوید: چون پیامبر (ص) به جعرانه فرود آمد تعداد زیادی گوسپند در گوشه‌یی بود. پیامبر (ص) از صاحب گوسپندان سوالی فرمود و به آن حضرت پاسخی دادند که به خاطر ندارم، سپس با صدای بلند فرمود:

ابو زرعه کجاست؟ من گفتم: اینجا هستم! فرمود: این گوسپندها را به عوض تازیانه‌هایی که دیروز به تو خورد برای خودت بگیر. گوید: آنها را شمردم، یکصد و بیست گوسپند بودند و من از برکت آن برای خود اموالی به دست آوردم. سراقه بن جعشم گوید: به پیامبر (ص) برخوردم که از طائف به جعرانه بر می‌گشت.

ایستادم و مسلمانان گروه گروه پیشاپیش آن حضرت حرکت می‌کردند. من میان یک گروه سی چهل نفره از سواران انصار قرار گرفتم، آنها با نیزه‌های خود به من اشاره می‌کردند و می‌گفتند، بیرون برو! مواظب خودت باش! تو کیستی؟ چون آنها مرا نمی‌شناختند. همینکه نزدیک پیامبر (ص) رسیدم و متوجه شدم که صدای مرا می‌شنود، نامه‌یی را که ابو بکر برایم نوشته بود میان دو انگشت خود گرفتم سپس دستم را بلند کردم و با صدای بلند گفتم: من سراقه بن جعشم هستم، و این هم نامه من است! پیامبر (ص) فرمود: امروز روز وفای به عهد است، او را نزدیک بیاورید! مرا نزدیک آن حضرت بردند. گویی هم اکنون به ساق پای پیامبر (ص) در رکاب می‌نگرم که سخت سپید بود. همینکه به حضور پیامبر (ص) رسیدم، سلام دادم و زکات اموال خود را پرداختم، و به خاطر ندارم که چه چیزی پرسیدم به جز اینکه گفتم: من استخر را برای شتران خود پر آب می‌کنم و شتران دیگر می‌آیند و از آن آب می‌آشامند، آیا این کار برای من پاداش و ثوابی دارد؟ فرمود: آری، هر جگر تشنه‌ای که سیراب شود پاداش دارد.

عبد الله بن عمرو بن زهیر، از مقبری، از ابو هریره نقل کرد که: مردی از قبیلهٔ اسلم که مقداری گوسپند همراه داشت به پیامبر (ص) بر خورد، و پیامبر (ص) سوار بر ناقهٔ خود بود.

او گفت: ای رسول خدا، این گوسپندان هدیه‌ی بی است که به شما تقدیم می‌کنم. پیامبر (ص) فرمود: تو از کدام قبیله‌ای؟ گفت: مردی از اسلم هستم. فرمود: من هدیهٔ مشرکان را قبول

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۱۷

نمی‌کنم. گفت: ای رسول خدا، من به خدا و رسول او مؤمن هستم و زکات خود را هم به بریدهٔ بن حصیب پرداخته‌ام. در این هنگام بریده آمد و به پیامبر (ص) پیوست و گفت: این مرد راست می‌گوید، او از افراد شریف قوم من است که در صفاح [۱] زندگی می‌کند. پیامبر (ص) فرمودند: برای چه به نخله آمده‌ای؟ گفت: امروز نوبت چرای دامهای صفاح در مراتع اینجاست. پیامبر (ص) به او فرمودند: می‌بینی که ما بین راه و سواره هستیم، در جعرانه پیش ما بیا. گوید: آن مرد کنار مرکب پیامبر (ص) شروع به دویدن کرد و پرسید: ای رسول خدا، آیا گوسپندها را هم با خود به جعرانه بیاورم؟ پیامبر (ص) فرمود: خیر، آنها را با خود نیاور، ولی خودت بیا تو انشاء الله گوسپندان دیگری هم به تو بدهم. آن مرد گفت: ای رسول خدا گاهی وقت نماز فرا می‌رسد و من در خوابگاه شتران هستم (آلوده به فضلهٔ شتران است) آیا آنجا نماز بگزارم؟ فرمود: نه. گاهی در آغل گوسپندانم، آنجا نماز بگزارم؟ فرمود: آری.

گفت: گاهی اتفاق می‌افتد که آب از ما دور است و زن همراه مرد است آیا می‌تواند با او نزدیکی کند؟ فرمود: آری، تیمم کند. گفت: اگر زنی حیض باشد؟ فرمود: او هم تیمم کند.

گوید: آن مرد در جعرانه به حضور پیامبر (ص) آمد و رسول خدا صد گوسپند به او دادند.

گویند، عربها در راه مرتب از رسول خدا (ص) چیزهایی می‌خواستند و بسیار اصرار می‌کردند. آن حضرت کنار درختی رفت و خارهای درخت ردای او را گرفت و پاره شد و مثل تکهٔ ماه به دو نیم شد. پیامبر (ص) ایستاد و فرمود: ردای مرا به من بدهید، ردایم را بدهید! اگر به اندازهٔ خارهای این بیابان گوسپند وجود می‌داشت میان شما تقسیم می‌کردم و متوجه می‌شدید که من ترسو و بخیل و دروغگو نیستم.

در عین حال به هنگام تقسیم غنایم چنان عدالتی داشت که می‌فرمود: اگر نخ و سوزنی را هم برداشته‌اید برگردانید و از غل و غش پرهیزید که در قیامت مایهٔ ننگ و رسوایی و آتش است. و سوزنی را از کنار شتری برداشت و فرمود: به خدا قسم از آنچه خدا به شما داده است غیر از خمس، حتی این سوزن و نظایر آن بر من حرام است، و خمس هم که در عمل به مصرف خود شما می‌رسد.

گویند، رسول خدا (ص) به جعرانه رسید که اسیران و غنایم را آنجا نگهداری می‌کردند.

اسیران برای خود سایه بانهایی درست کرده بودند که از تابش آفتاب در سایه باشند، و چون چشم رسول خدا (ص) به این سایه بانها افتاد سوال کرد، و در پاسخ گفتند، اسیران هوازن اینها را برای خود ساخته‌اند که در سایه باشند.

تعداد اسیران شش هزار، و شمار شتران بیست و چهار هزار بود، و شمار گوسپندان درست

[۱] صفاح، نام جایی میان حنین و مناره‌های منطقه حرم مکه است (معجم البلدان، ج ۵، ص ۲۶۶).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۱۸

معلوم نشده است، بعضی گفته‌اند چهل هزار، یا بیشتر و کمتر از این مقدار بوده است.

چون رسول خدا (ص) به جعرانه رسید به بسر بن سفیان خزاعی دستور فرمودند تا به مکه برود و برای اسیران جامه تهیه کند، و نوعی از برده‌های ناحیه هجر خریداری کند. و دستور فرمود تا پس از آن هیچیک از اسیران بدون لباس بیرون نیاید. بسر پارچه خرید و تمام اسیران را پوشاند.

از پیامبر (ص) در مورد تقسیم زنان اسیر اجازه خواستند. پیامبر (ص) قبلاً به برخی از رجال مسلمان از زنان اسیر بخشیده بود. عبد الرحمن بن عوف با زنی که به او داده بودند بنا به قاعده رفتار با کنیزان نزدیکی کرده بود، پیامبر (ص) آن زن را در حنین به او داده بود.

عبد الرحمن بن عوف او را به جعرانه آورد و به زنان اسیر دیگر ملحق ساخت، و پس از اینکه یک مرتبه عادت ماهیانه شد با او نزدیکی کرد. پیامبر (ص) به صفوان بن امیه هم یک زن بخشیده بودند، به علی بن ابی طالب (ع) هم دوشیزه‌یی به نام ریطه دختر هلال بن حیان بن عمیره، و به عثمان بن عفان هم دوشیزه‌یی به نام زینب دختر حیان بن عمرو دادند. عثمان با او نزدیکی کرد و آن زن از او خوشش نیامد، علی (ع) هرگز با کنیز خود نزدیکی نکرده بود. به عمر بن خطاب هم دوشیزه‌یی دادند که عمر او را به پسر خود عبد الله بن عمر بخشید. او دوشیزه‌یی سخت زیبا و پاکیزه بود. ابن عمر او را به مکه پیش دایه‌هایش فرستاد که از بنی جمح بودند تا کارهایش را رو براه کنند و خودش برای طواف کعبه رفت. ابن عمر گوید:

پس از طواف از مسجد بیرون آمدم و می‌خواستم برای کامیابی پیش او بروم که دیدم مردم نسبت به هم با خشونت صحبت می‌کنند. گفتم: شما را چه می‌شود؟ گفتند، رسول خدا زنان اسیر و فرزندان هوازن را آزاد فرموده است. گوید: من گفتم آن دوشیزه هم در خاندان بنی جمح است، بروید و او را با خود ببرید! آنها نیز رفتند و او را با خود بردند. رسول خدا (ص) به جبیر بن مطعم هم دوشیزه‌یی از اسیران هوازن داده بود که جبیر با او نزدیکی نکرده بود، و به طلحة بن عبید الله نیز دوشیزه‌یی داده بود که طلحة با او هم بستر شده بود، و به سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن جراح هم هر یک دوشیزه‌یی داده بود که ابو عبیده هم بستر شده بود، به زبیر بن عوام هم دوشیزه‌یی داده بودند. این کارها در حنین صورت گرفته بود.

چون پیامبر (ص) به جعرانه رسید آنجا توقف فرمود و منتظر ماند تا نمایندگان هوازن برای آزاد کردن زنان اسیر بیایند. به همین جهت نخست اموال را تقسیم کرد، و اول هم به کسانی که می‌خواست دل‌های آنها را نرم کند عطا فرمود.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۱۹

رسول خدا (ص) مقدار زیادی نقره به غنیمت گرفته بود که چهار هزار اوقیه [۱] بود. غنایم همه در برابر پیامبر (ص) جمع شده بود. ابو سفیان بن حرب موقعی که نقره‌ها همچنان انباشته بود آمد و گفت: ای رسول خدا، اکنون ثروتمندترین مرد قریش شده‌ای! پیامبر (ص) لبخندی زد. ابو سفیان گفت: چیزی از این مال به من ببخش! پیامبر (ص) فرمود: ای بلال

چهل اوقیه نقره برای او وزن کن و صد شتر هم به او بده! ابو سفیان گفت: پسرم یزید هم هست. پیامبر (ص) فرمود: برای او هم چهل اوقیه نقره وزن کنید و یکصد شتر هم بدهید! ابو سفیان گفت: پسرم معاویه هم هست. پیامبر (ص) فرمود: ای بلال به او هم چهل اوقیه نقره و یکصد شتر بده! ابو سفیان گفت: براستی که تو کریم و بزرگواری، پدر و مادرم فدای تو باد! در آن هنگام که با تو جنگ و ستیز می‌کردم بهترین جنگجو و همورد بودی و بعد که با تو از در صلح و دوستی در آمدم بهترین دوست هستی، خدا به تو پاداش دهد! رسول خدا (ص) به بنی اسد هم عطایایی بخشید.

معمّر، از زهری، از سعید بن مسیب و عروة بن زبیر نقل کرد که آن دو می‌گفتند، حکیم بن حزام می‌گفت: در حنین از رسول خدا (ص) صد شتر خواستم و به من عنایت فرمود، باز صد شتر دیگر خواستم لطف فرمود، باز هم صد شتر دیگر خواستم و به من لطف فرمود و آن گاه به من گفت: ای حکیم بن حزام، مال مایه خرمی و شیرینی است، هر کس نسبت به آن بخشنده باشد مال برای او فرخنده و مبارک خواهد بود، و هر کس چنان باشد که نفس او به مال مشغول باشد برایش فرخنده نخواهد بود، و همچون کسی است که هر چه بخورد سیر نمی‌شود. و بدان که دست بخشنده بهتر از دست گیرنده است و نخست از کسانی شروع کن که یاری و مدد می‌خواهند. گوید: حکیم بن حزام به پیامبر گفت: سوگند به کسی که ترا بر حق برانگیخته است که پس از تو از هیچ کس چیزی نخواهم گرفت.

گوید: عمر بن خطاب از حکیم بن حزام می‌خواست که عطاهای او را بپذیرد و او از قبول آن خودداری می‌کرد. عمر می‌گفت: ای مردم، شاهد باشید که من از حکیم بن حزام می‌خواهم تا سهم خودش را از عطایا بگیرد و او از گرفتن آن خودداری می‌کند. واقدی می‌گوید: ابن ابی الزناد برای ما نقل کرد که: حکیم بن حزام همان صد شتر دفعه اول را گرفته و بعد پذیرفتن عطایا را ترك گفته است.

از افراد قبیله بنی عبد الدار به نضیر که برادر نضر بن حارث بن کلداه است صد شتر

[۱] اوقیه، واحد و مقیاسی است برای وزن معادل ۵ ر ۷ مثقال، جمع آن اواقی و معرب و اصل آن ظاهرا یونانی است. برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به فرهنگ معین. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۲۰

بخشیدند، در خاندان بنی زهره به اسید بن حارثه که هم پیمان آنها بود صد شتر بخشیدند، به علاء بن جاریه و به مخرمه بن نوفل هر کدام پنجاه شتر بخشیدند، ولی من عبد الله بن جعفر را دیدم که منکر این بود که مخرمه بن نوفل از این غنایم چیزی گرفته باشد و می‌گفت: از هیچ کس از بستگانم نشنیده‌ام که بگوید چیزی به مخرمه داده شده است.

در بنی مخزوم به حارث بن هشام صد شتر، و به سعید بن یربوع پنجاه شتر بخشیدند. در بنی جمح به صفوان بن امیه صد شتر عطا فرمود. و هم گفته شده است که او همراه پیامبر (ص) حرکت می‌کرد و غنایم را بررسی می‌کردند. در این موقع پیامبر (ص) از کنار دره‌ی عبور فرمود که انباشته از گوسپند و شتر بود و چوپانان و ساربانها مواظب آنها بودند. صفوان خیلی تعجب کرده بود و به آنها می‌نگریست. پیامبر (ص) فرمودند: از این دره خوشتر آمده است؟

گفت: آری. فرمود: دره و آنچه در آن است از تو باشد. صفوان گفت: هیچ نفسی به این کار رضایت نمی‌دهد مگر اینکه

پیامبر باشد، و گواهی می‌دهم که تو رسول خدایی. حضرت به قیس بن عدی صد شتر و به عثمان بن وهب پنجاه شتر عطا فرمود. در بنی عامر بن لوی به سهیل بن عمرو صد شتر و به حویطب بن عبد العزی هم صد شتر و به هشام بن عمر پنجاه شتر عطا فرمود.

میان اعراب به اقرع بن حابس تمیمی یکصد شتر، به عیینة بن بدر فزاری هم صد شتر، به مالک بن عوف هم صد شتر و به عباس بن مرداس سلمی چهار شتر بخشیدند.

عباس بن مرداس در شعری که سروده است در این مورد نسبت به رسول خدا (ص) اعتراض کرده است، شعر او چنین است:

به غنایمی رسیدیم که به واسطه حمله من بر دشمن در دشت فراهم شده بود، من سپاهیان را تشویق می‌کردم که نگرینند و هنگامی که مردم می‌خواستند من نمی‌خوایدم، اکنون سهم من و سهم اسب من به مراتب کمتر از سهم عیینة و اقرع است، به من چهار شتر کوچک به شمار چهار دست و پای اسبم بخشیده شد، من در جنگی که در آن از قوم خود دفاع کرده بودم چندان عطایی داده نشدم، و حال آنکه حصن و حابس (پدران عیینة و اقرع) از پدر من مرداس برتر نبودند، و من مردی پست‌تر از آن دو نبودم و کسی را که تو امروز خوار گردانی هرگز سرفراز نخواهد بود.

ابو بکر این اشعار او را برای پیامبر (ص) خواند. پیامبر (ص) به عباس بن مرداس فرمود تو گفته‌ای که «سهم من و سهم اسبم کمتر از اقرع و عیینة است»؟ ابو بکر گفت: پدر و مادرم فدای تو باد چنین نگفته است! فرمود: چگونه گفته است؟ گفت: گفته است «عیینة و اقرع».

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۲۱

فرمود: چه فرقی می‌کند که اول عیینة را بگویی یا اقرع را؟ ابو بکر گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، شما شاعر نیستی و شعر خوان هم نیستی و شایسته تو نیست. پیامبر (ص) فرمود: زبانش را از سر من کوتاه کن! و صد یا پنجاه شتر به او دادند. برخی از مردم از این گفتار پیامبر (ص) به وحشت افتاده بودند و می‌گفتند، پیامبر فرموده است که عباس بن مرداس را مثله کنند و زبانش را ببرند.

در مورد عطایای رسول خدا (ص) در این روز روایات مختلفی برای ما نقل کرده‌اند.

عبد الله بن جعفر، از ابن ابی عون، از سعد، از ابراهیم و یعقوب بن عتبہ نقل کرد که آن دو می‌گفته‌اند: بخشش این عطایا پیش از آن بود که خمس آن را جدا کرده باشند. موسی بن ابراهیم از پدرش نقل کرد که: این عطایا از خمس بوده است و صحیح‌تر این دو قول همانست که از خمس بوده است.

سعد بن ابی وقاص گفت: ای رسول خدا، به عیینة بن حصن و اقرع بن حابس هر کدام صد شتر بخشیدی و حال آنکه جعیل بن سراقه ضمیری را رها فرمودی و به او چیزی نبخشیدی.

پیامبر (ص) فرمود: سوگند به کسی که جان من در دست اوست اگر تمام زمین از امثال عیینة و اقرع پر شود، جعیل بهتر از همه آنهاست، من خواستم دل آن دو را بدست آورم که مسلمان شوند. و حال آنکه جعیل بن سراقه را با اسلامش واگذاشتم.



در همان حال که رسول خدا (ص) نشسته بود، و در جوال بلال هنوز مقداری نقره باقی مانده بود که به فرمان خداوند میان مردم تقسیم شود، مردی به نام ذوالخویصره تمیمی پیش پیامبر (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا، در تقسیم غنایم عدالت کن! پیامبر (ص) فرمود: وای بر تو، اگر من به عدل رفتار نکرده باشم چه کسی به عدل رفتار می‌کند؟ عمر گفت: اجازه فرمای تا گردنش را بزنم. فرمود: او را به حال خود واگذار که برای او انصار و نظایر دیگری هم خواهد بود که هر یک از شما نماز و روزه خود را در برابر نماز و روزه آنها اندک خواهد شمرد، چنان آهسته قرآن می‌خوانند که گویی صدای آنها از استخوانهای ترقوه‌شان فراتر نمی‌رود، با وجود این چنان از دین بیرون می‌روند که تیر از هدف، و تیرانداز نگاه می‌کند و می‌بیند نه از پر تیر و نه از پیکان آن و نه از دنباله آن اثری نیست و آلوده به خون و کثافت شده است. آنها بر گروهی از مسلمانان خروج خواهند کرد و میان ایشان مردی سیاه را می‌بینم که یک دست او چون پستان زن و یا چون پاره گوشتی لرزان است. ابو سعید می‌گفته است: گواهی می‌دهم که علی (ع) هم همین حدیث را روایت می‌کرد. [۱]

[۱] آیا اشاره به خوارج نیست؟ - م.

### المغازی / ترجمه، متن، ص: ۷۲۲

عبد الله بن مسعود گوید: شنیدم که یکی از منافقان هم می‌گفت: این عطایا برای رضای خدا و در راه او نیست! گفتم: من این سخن ترا به پیامبر (ص) خواهم گفت، و به حضور رسول خدا آمدم و گفتم. رنگ چهره پیامبر (ص) چنان تغییر کرد که از کار خود پشیمان شدم و دوست می‌داشتم که ای کاش خیر نداده بودم. پیامبر (ص) فرمود: خداوند برادرم موسی را رحمت فرماید که بیشتر از این آزار دید و شکیبایی کرد. کسی که این حرف را زده بود معتب بن قشیر عمری بود. پیامبر (ص) به زید بن ثابت امر فرمود تا مردم و غنایم را سرشماری و بررسی کند، سپس غنایم را میان مردم تقسیم کرد. به هر مرد پیاده چهار شتر یا چهل گوسپند، و به هر سوار دوازده شتر یا یکصد و بیست گوسپند رسید. برای کسانی که بیش از یک اسب داشتند سهم بیشتری منظور نشد.

آمدن نمایندگان هوازن

گویند، نمایندگان هوازن آمدند و میان ایشان عمومی رضاعی پیامبر (ص) هم بود. او گفت: ای رسول خدا، در این سایبانها کسانی اسیرند که عهده‌دار امور تو بودند، عمه‌ها و خاله‌های رضاعی و پرستارهایت. ما ترا در آغوش خود پرورش دادیم و از پستان زنانمان شیرت دادیم، من ترا در شیرخوارگی دیدم و شیر خواری بهتر از تو ندیده‌ام، و پس از اینکه از شیر گرفته شده بودی هم بهتر از تو هیچکس نبود. سپس ترا در جوانیت دیدم و جوانی بهتر از تو ندیده‌ام، همه آثار خیر در تو کامل شده است، در عین حال ما در واقع اهل و عشیره توئیم، بر ما منت گذار و لطف فرمای که خدا بر تو لطف فرماید. پیامبر (ص) فرمود: من مدت‌ها منتظر شما ماندم و گمان کردم که دیگر نخواهید آمد، لذا غنایم تقسیم شده و سهام اشخاص معلوم گردیده است.

چهارده مرد هم از هوازن که مسلمان شده بودند به حضور پیامبر (ص) آمدند، و پس از ایشان هم گروهی دیگر آمدند. سالار و سخنگوی ایشان ابو سرد زهیر بن سرد بود. او گفت:

ای رسول خدا، ما اهل و عشیره توئیم، و چندان بلا و گرفتاری بر ما رسیده است که بر تو پوشیده نیست. ای رسول خدا، در این سایبانها عمه‌ها و خاله‌ها و پرستارانت که عهده‌دار سرپرستی تو بودند هستند، اگر ما حارث بن ابی شمر، یا نعمان بن منذر را شیر داده بودیم و برای آن دو این مسأله‌یی که برای شما پیش آمده است پیش می‌آمد، انتظار لطف و محبت از آنها را داشتیم و حال آنکه تو از همه برتری.

و هم گفته‌اند که ابو صرد چنین گفت: همانا در این سایبانها خواهران و عمه‌ها و

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۲۳

دختر عمه‌ها و خاله‌ها و دختر خاله‌های هستند، دورترین آنها به تو نزدیکند. ای رسول خدا، پدر و مادرم فدای تو باد، آنها ترا در آغوش خود پرورانده‌اند و از پستان خود به تو شیر داده‌اند و ترا بر پشت خود گرفته‌اند، و تو بهترین و برترین فرزندی. و این ابیات را خواند:

ای رسول خدا در کرم و بزرگواری بر ما منت گذار که تو آن مردی که بر تو امیدواریم و ترا برای خود اندوخته‌ایم، نسبت به زنانی که قضا و قدر آنها را رانده و پراکنده ساخته، و روزگارشان را دگرگون کرده است لطف فرمای، بر زنانی که از ایشان شیر می‌خوردی، و دهانت پر از شیرهای فراوان ایشان بود لطف فرمای، زنانی که به هنگام طفولیت از شیر آنها می‌خوردی، و آنها ترا از آنچه پیش می‌آمد و می‌ترساند نگهداری می‌کردند، ای برترین مردمی که تاکنون از آنها خبر داده‌اند، با نعمتهایی که بر ایشان مبذول خواهی فرمود جبران کن، ما را همچون اشخاص خوار و زبون قرار مده، و گوی سبقت از ما ببر که ما خود گروههای درخشنده و سر فرازیم، ما نعمتها را سپاسگزار خواهیم بود، هر قدر هم که کهنه شود، و این نعمت پس از امروز هم همواره پیش ما محفوظ خواهد بود.

پیامبر (ص) فرمود: بهترین سخن، راست ترین سخن است، و این همه را که نزد من می‌بینید مسلمان هستند. بگویید آیا زنان و فرزندانان در نظر شما دوست داشتنی ترند، یا اموالتان؟ گفتند، ای رسول خدا تو ما را میان زن و فرزند و اموال مختار و مخیر فرمودی، ما هیچ چیز را با زن و فرزند خود معادل نمی‌دانیم، لطفاً زنان و فرزندانمان را به ما برگردان.

پیامبر (ص) فرمود: آنچه که در سهم من و فرزندان عبد المطلب قرار گرفته است از شما خواهد بود، برای شما از مردم هم چنین درخواستی خواهم کرد، هنگامی که با مردم نماز ظهر می‌گزارم شما بگویید که ما رسول خدا را پیش مردم واسطه قرار می‌دهیم و مردم را پیش رسول خدا. و من خواهم گفت: آنچه سهم من و فرزندان عبد المطلب است از شما، و از مردم هم برای شما درخواست خواهم کرد.

هنگام ظهر پس از اینکه رسول خدا (ص) نماز ظهر را گزارد آنها برخاستند و همان طور که رسول خدا دستور فرموده بود گفتند، ما رسول خدا را پیش مردم واسطه قرار می‌دهیم و مردم را پیش رسول خدا. و پیامبر (ص) فرمود: آنچه از من و فرزندان عبد المطلب است از

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۲۴

شما. مهاجران گفتند، آنچه از ماست اختیارش به دست رسول خداست. انصار هم چنین گفتند. اقرع بن حابس گفت: ولی من و بنی تمیم چنان نخواهیم کرد. عینة بن حصن گفت:

من و فزاره هم چنان نخواهیم کرد. عباس بن مرداس سلمی گفت: من و بنی سلیم هم نمی‌دهیم.

بنی سلیم گفتند، آنچه از ماست برای رسول خدا خواهد بود، و عباس بن مرداس به آنها گفت:

مرا خوار کردید. در این هنگام رسول خدا (ص) برخاست و برای مردم خطبه‌یی ایراد کرد و ضمن آن فرمود: این قوم مسلمان آمده‌اند، من هم روز شماری می‌کردم که بیایند، اکنون هم آنها را مختار ساختم که زنان و فرزندان یا اموال خود را انتخاب کنند و آنها از زنان و فرزندان خود نمی‌گذرند. بنابر این هر کس از آنها کسی را دارد، در صورتی که مایل باشد رهایشان کند، هر کس هم میل نداشته باشد و حق خود را بخواهد در قبال هر اسیر شش شتر پرداخت می‌شود، البته از اولین غنائمی که خداوند نصیب فرماید.

گفتند، ای رسول خدا راضی و تسلیم هستیم. فرمود: به کارگزاران خود بگویید تا اسیران را به ما بسپارند و نظر خود را هم بگویید تا بدانیم. زید بن ثابت میان انصار حرکت کرد و از ایشان می‌پرسید: آیا راضی و تسلیم نظر پیامبر هستید یا نه؟ و آنها بدون استثناء موافقت خود را اعلام داشتند. عمر بن خطاب هم کسی پیش مهاجران فرستاد و نظر آنها را خواست، ایشان هم بدون استثناء موافقت کردند. ابو رهم غفاری هم میان قبائل عرب رفت. بعد هم کارگزاران و امنایی که رسول خدا (ص) آنها را اعزام فرموده بود آمدند و همگی یک صدا و متفق رضایت و تسلیم خود را نسبت به فرمان رسول خدا اعلان کردند و گفتند، اسیرانی را که در دست دارند آزاد و تسلیم خواهند کرد.

زنی که پیش عبد الرحمن بن عوف بود مختار شد که اگر بخواهد نزد عبد الرحمن بماند یا پیش قوم خود برگردد، و او قوم خود را برگزید و او را تسلیم کردند. زنانی هم که پیش علی (ع) و عثمان و طلحه و صفوان بن امیه و ابن عمر بودند به قبیله خود برگردانده شدند. زنی که پیش سعد بن ابی وقاص بود زندگی با سعد را انتخاب کرد و از سعد صاحب پسری شد.

عینة بن حصن که در انتخاب اسیر آزادش گذاشته بودند، نگاه کرد و پیر زنی را انتخاب کرد و گفت: این مادر قبیله است و برای آزادی او فدیة بیشتری پرداخت خواهند کرد، و شاید در قبیله دارای نسب محترمی باشد. پسر آن زن پیش عینة آمد و گفت: آیا موافقی صد شتر بگیری و آزادش کنی؟ گفت: نه. پسر برگشت و ساعتی عینة را به حال خود گذاشت. پیر زن به پسر خود گفت: چه احتیاج به خرج کردن صد شتر است؟ رهایش کن، به زودی مرا بدون دریافت فدیة‌یی آزاد خواهد کرد. همینکه عینة این مطلب را شنید گفت: خدعه‌یی مانند امروز ندیده‌ام! گویا حساب من در مورد این اسیر درست نیست و مغرور و فریفته شده‌ام،

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۲۵

سوگند به خدا باید لکه ننگ ترا از خودم دور سازم. گوید: پس از ساعتی پسر از آنجا گذشت.

این بار عینة به او گفت: حاضری پیشنهادت را در مورد پیر زن عمل کنی؟ گفت: نمی‌توانم بیش از پنجاه شتر بپردازم. عینة گفت: نمی‌پذیرم. گوید: پس از ساعتی یک مرتبه دیگر پسر از کنار عینة عبور کرد ولی رویش را از عینة برگرداند. عینة به او گفت: آیا حاضری آنچه گفتمی به من بدهی؟ جوان گفت: من بیشتر از بیست و پنج شتر آن هم شترهای مخصوص زکات نمی‌دهم، فقط همین قدر می‌توانم بدهم. عینة گفت: به خدا هرگز، بعد از صد شتر حالا به بیست و

پنج شتر راضی شوم! همینکه عینه ترسید که مردم متفرق شوند و آنها برگردند پیش جوان آمد و گفت: حاضری که پیشنهادت را عملی کنی؟ جوان گفت: تو حاضری که ده شتر بگیری؟ عینه گفت: نه به خدا سوگند این کار را نمی‌کنم. همینکه شروع به حرکت کردند، عینه جوان را صدا زد و گفت: اگر حاضری و می‌خواهی تعهدت را عمل کنی من حاضرم.

جوان گفت: بفرستش، من یک شتر می‌دهم که بر آن سوار شوی. عینه گفت: نه به خدا سوگند نیازی به آن ندارم، و شروع به سرزنش خود کرد و می‌گفت: چنین کاری تا امروز ندیده‌ام.

جوان گفت: خودت این کار را بر سر خود آوردی، به پیر زنی فرتوت توجه کردی که نه پستان برجسته دارد و نه شکم زاینده و نه دهان خوشبو و نه شوهر نسبت به او وجد و شوقی دارد، خودت او را از میان آن همه اسیر برگزیدی. عینه گفت: او را بگیر و با خودت ببر، خداوند او را برای تو فرخنده نگرداند، مرا هم به او نیازی نیست.

گوید: جوان گفت: ای عینه، رسول خدا (ص) به همه اسیران لباس پوشاند، اتفاقاً این زن از قلم افتاده بود، حالا تو به او لباسی نمی‌پوشانی؟ و آیا جامه‌ی پیش تو ندارد؟ گفت: نه، به خدا لباسی از او پیش من نیست. گفت: چنین مکن! و جوان از عینه جدا نشد تا اینکه لباسی از او گرفت و به او گفت: تو فرصت‌ها را نمی‌شناسی! گویند، عینه این موضوع را به اقرع بن حابس شکایت کرد. اقرع گفت: به خدا سوگند که تو نه دوشیزه‌ی میان سال و نه میان سالی فربه و نه پیر زنی اصیل را برگزیدی، بلکه زن محتاج‌ترین پیر مرد هوازن را به اسیری گرفتی. عینه گفت: آری، چنین است.

بنی تمیم و اقرع اسیران خود را نگهداشتند. پیامبر (ص) فدیة هر اسیر را شش شتر قرار داده بودند، سه شتر چهار ساله و سه شتر پنج ساله. معاذ بن جبل می‌گفت که رسول خدا (ص) در آن روز فرمود: اگر بر کسی از اعراب در مورد برده و بردگی حقی می‌بود امروز ثابت شد، ولی این اسارت و پرداختن فدیة است.

ابو حذیفه عهده‌دار تقسیم غنایم بود.

پیامبر (ص) به نمایندگان هوازن گفت: مالک بن عوف چه کرد؟ گفتند، گریخت و در حصار

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۲۶

طائف به ثقیف پیوست. فرمود: به او خبر بدهید که اگر مسلمان شود و بیاید زن و اموالش را پس خواهم داد و یکصد شتر هم به او خواهم بخشید. پیامبر (ص) دستور فرموده بود تا خانواده مالک را در مکه پیش عمه‌شان ام عبد الله دختر ابی امیه نگهداری کنند. نمایندگان هوازن گفتند، ای رسول خدا، اینها سروران مایند و از همه بیشتر دوستشان داریم. پیامبر (ص) فرمود: من هم خیر آنها را می‌خواهم. همچنین اموال مالک را هم نگهداشتند و ضمن غنایم نیاوردند.

چون این خبر به مالک بن عوف رسید و از رفتار پیامبر (ص) نسبت به اقوام خود و وعده‌ی که داده بود آگاه شد، و فهمید که خانواده و اموال او نگهداری شده است، و از طرفی هم می‌ترسید که ثقیفی‌ها او را بکشند و یا اینکه پس از اطلاع از گفته‌های پیامبر (ص) او را زندانی کنند و مانع از حرکت او شوند دستور داد تا شترش را پیشاپیش به دحنا که از حومه طائف بود ببرند. آنگاه دستور داد تا شبانه اسبی برایش آوردند و همان شب بر اسب سوار شد و از حصار بیرون آمد و بر دحنا آمد و بر شتر خود سوار شد و خود را به پیامبر (ص) رساند، و هنگامی به حضور پیامبر (ص) رسید که از جعرانه

حرکت فرموده بود. رسول خدا (ص) خانواده و اموال او را به او پس داد و یکصد شتر هم به او بخشید و مالک مسلمان شد و اسلام او نیکو و استوار بود. و گفته شده است که مالک در مکه به پیامبر (ص) پیوست و رسول خدا او را بر کسانی از قومش که مسلمان شده بودند و همچنین بر مسلمانان قبائل هوازن و فهم که در اطراف طائف بودند فرمانده قرار داد. گروهی از مسلمانان با مالک هماهنگ شدند، و پیامبر (ص) برای او پرچمی هم بستند. و او همراه مسلمانان با کسانی که بر شرك باقی مانده بودند می جنگید، و هم بر ثقیف غارت می برد و با آنها جنگ می کرد. هیچ ربه و گله‌یی از ثقیف بیرون نمی رفت مگر اینکه بر آن غارت می برد. مردم ثقیف هم پس از اینکه دیدند رسول خدا (ص) از منطقه ایشان برگشت، دامهای خود را برای چرارها کرده بودند و مالک بن عوف بر هر گله‌یی که دست می یافت آن را می گرفت و بر هر کس که دست می یافت می کشت. خمس غنایمی را هم که به دست می آورد برای پیامبر (ص) می فرستاد. یک مرتبه صد شتر و یک مرتبه هزار گوسپند. او در یکی از حملات خود به چهار پایان اهل طائف در صبحگاه هزار گوسپند به غارت برد. در این مورد ابو محجن بن حبيب بن عمرو بن عمیر ثقفی چنین گفته است:

دشمنان از جانب ما بیم دارند، و حال آنکه بنی سلمه با ما جنگ می کنند، مالک ایشان را به جنگ ما می آورد،

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۲۷

و پیمان و حرمت را می شکنند، ایشان در خانه‌های ما به سراغ ما می آیند، که مردمی بدبخت و تیره‌روزند.

مالک بن عوف هم در مورد رسول خدا (ص) چنین سروده است:

میان همه مردم، مثل محمد (ص) ندیده و نشنیده‌ام، اگر از او عطا و بخشش بخواهند از همه بخشنده‌تر و وفادارتر است، و هر وقت بخواهی از اتفاقهای آینده ترا خبری می دهد، و هنگامی که دندانهای لشکر، در مقابل ضربه‌های شمشیرهای مشرفی [۱] و هندی به لرزه در آید، او همچون شیری است که فرزندان خود را، با غیرت در بر می گیرد و آماده حمله از پیشه می شود.

گویند، چون پیامبر (ص) به قریش و برخی از قبائل عرب غنایم را تقسیم فرمود و برای انصار چیزی از غنایم منظور نشده بود، انصار رنجیده خاطر شدند و بگو مگو زیاد شد تا آنجا که یکی از ایشان گفت: حالا پیامبر (ص) با قوم خود دیدار کرده است، به هنگام جنگ ما و یارانش تحمل سختیها را می کنیم و به هنگام تقسیم غنایم قوم و خویش‌هایش بهره می برند، دوست داریم بفهمیم این دستور از کیست. اگر فرمان الهی است صبر خواهیم کرد، و اگر پیامبر خود چنین کاری کرده باشد سخت خواهیم گرفت. چون این خبر به پیامبر (ص) رسید سخت خشمگین شد، و هنگامی که سعد بن عباده آمد به او فرمود: قوم تو درباره من چه می گویند؟ گفت: ای رسول خدا، شما بگویید، چه می گویند؟ فرمود: گفته‌اند هنگام جنگ ما و یارانش همه کاره‌ایم و به هنگام تقسیم غنایم قوم و خویش‌هایش، و دوست می داریم بدانیم این دستور کیست. اگر فرمان الهی باشد صبر می کنیم و اگر خود پیامبر انجام داده باشد، سخت خواهیم گرفت. حالا عقیده تو در این مورد چیست؟ سعد گفت: ای رسول خدا من هم یکی از قوم خود هستم و دوست می داریم بدانیم این دستور از ناحیه کیست؟ پیامبر (ص) فرمودند: هر کس از انصار را که اینجا هستند در این چادر جمع کن! سعد بن عباده انصار را در آن چادر جمع کرد. گروهی از مهاجران را هم که آمده بودند اجازه داد که داخل چادر شوند و گروه دیگری از مهاجران را که بعد آمدند

نپذیرفت و آنها را برگرداند.

[۱] مشرف، قریه‌ای است از سرزمینهای عرب در نزدیکی ریف.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۲۸

چون انصار جمع شدند، سعد پیش پیامبر (ص) آمد و گفت: انصار برای دیدار شما آماده‌اند. پیامبر (ص) پیش آنها آمد و آثار غضب در چهره آن حضرت دیده می‌شد. نخست خدای را چنانکه باید و شاید ستود و ستایش کرد، سپس فرمود: ای گروه انصار، خبری و مطلبی از شما به من رسیده است که دلیل بر خشمی است که در اندرون خود داشته‌اید، مگر من وقتی پیش شما آمدم گمراهانی نبودید که خدا هدایتان فرمود، مگر فقیرانی نبودید که شما را غنی فرمود، مگر با یک دیگر دشمن نبودید و خدا دل‌های شما را نسبت به یک دیگر مهربان فرمود؟ گفتند، آری همچنین است، و خدا و رسولش بزرگواری‌ترند و بیش از اینها بر ما منت دارند. پیامبر (ص) فرمود: ای گروه انصار، پاسخ مرا نمی‌دهید؟ گفتند: ای رسول خدا چه بگوییم که منت و فضل از آن توست. فرمود: اگر دلتان بخواهد می‌توانید این حرف را چه بگوییم که منت و فضل از آن توست. فرمود: اگر دلتان بخواهد می‌توانید این حرف را بزنید که راست هم هست، بگویید: تو در حالی پیش ما آمدی که همه ترا تکذیب می‌کردند و ما ترا تصدیق کردیم، و همه ترا رها کرده بودند در حالی که ما یاریت دادیم، و رانده شده بودی، و ما پناهت دادیم و فقیر و تهیدست بودی و ما ثروت خود را با تو به طور مساوی تقسیم کردیم.

آنگاه فرمود: ای گروه انصار، چرا در مورد اندکی مال دنیا که من خواستم با آن دل قومی را بدست آورم که مسلمان شوند آزرده خاطر شده‌اید، و حال آنکه من شما را با اسلامتان وا گذاشتم؟ ای گروه انصار، آیا خشنود نیستید که مردم شتر و گوسپند ببرند و شما رسول خدا را همراه خود ببرید؟ سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست اگر مسأله هجرت نبود من هم مردی از انصار بودم، و اگر همه مردم به راهی بروند و انصار به راهی دیگر، من راه انصار را خواهم رفت، امروز برای شما نامه‌یی می‌نویسم که پس از من اختصاصاتی را برای شما ثابت کند. این برخورد برای انصار بهتر از هر چیزی بود که خداوند نصیب آنها فرموده است.

گفتند، ای رسول خدا، پس از شما ما را چه نیازی به دنیاست؟ فرمود: چنین نیست و شما پس از من ناملایماتی خواهید دید که باید صبر کنید تا خدا و رسول خدا را ملاقات کنید که وعده‌گاه شما حوض کوثر است، آن حوض فراخ‌تر از فاصله میان صنعاء و عمان است و ظرف‌های آن بیشتر از عدد ستارگان است. خدایا به انصار رحمت فرست و به فرزندان و فرزندان فرزندان انصار هم رحمت فرست! گوید: انصار آن قدر گریستند که ریش‌هایشان خیس شد و گفتند، ای رسول خدا، ما به این بهره و قسمت خود سخت خشنود و راضی هستیم. پیامبر (ص) از پیش آنها برگشت و ایشان پراکنده شدند.

پیامبر (ص) شب پنج‌شنبه پنجم ذی قعدة به جعرانه رسید و سیزده روز آنجا اقامت فرمود، و

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۲۹

چون آهنگ بازگشت به مدینه فرمود شب چهارشنبه هیجدهم ذی قعدة از مسجد دور افتاده‌یی که در مدت اقامت در

جعراَنه در آن نماز می خواند محرم شد. این مسجد را مردی از قریش ساخته و کنار آن هم مزرعه‌یی ساخته بود. پیامبر (ص) تمام طول دره را در حالی که محرم بودند پیموده و مرتب تلبیه می گفت تا هنگامی که رکن کعبه را استلام فرمود. و هم گفته‌اند، چون چشم آن حضرت به خانه کعبه افتاد لبیک گفتن را قطع کرد، و چون بر در مسجد رسید شتر خود را کنار در بنی شیبه خواباند و وارد مسجد شد و سه دور از طواف را، فاصله سنگ تا سنگ را (حجر الاسود) با سرعت پیمود و سپس سعی میان صفا و مروه را سواره انجام داد، و چون در دور هفتم به مروه رسید سر خود را تراشید. گویند، سر آن حضرت را ابو هند غلام بنی بیاضه تراشید. و هم گفته‌اند خراش بن امیه عهده‌دار این کار بود. پیامبر (ص) در این سفر از جعراَنه قربانی همراه خود نیاورده بودند. رسول خدا (ص) همان شب به جعراَنه برگشت و آن شب را آنجا گذراند، و روز پنج شنبه از جعراَنه حرکت فرمود. پیامبر (ص) دره جعراَنه را پیمود و به سرف رسید و سپس به راه ادامه داد تا به مر الظهران رسید.

پیامبر (ص) عتاب بن اسید را به استانداری مکه منصوب فرمود و معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری را هم در مکه برای آموزش قرآن و فقه و مسائل دینی به مردم مأمور کرد.

پیامبر (ص) به عتاب بن اسید گفت: می دانی ترا به چه کسانی استاندار ساختم؟ گفت:

خدا و رسولش داناترند. فرمود: ترا به اهل خدا فرمانروا ساختم. چهار چیز را از سوی من تبلیغ کن: دو شرط متضاد در فروش صحیح نیست، فروش و سلف و فروش آنچه که قابل ضمانت نیست، روا نیست، و سود چیزی را که برای تو موجود نیست مخور! در آن سال عتاب بن اسید با مردم حج گزارد بدون اینکه رسول خدا (ص) فرمان امارت حج برایش صادر فرمایند، بلکه از این جهت که امیر مکه بود، و آن سال، سال هشتم هجرت بود.

مسلمانان و گروهی از مشرکان که هنوز مهلت پیمان داشتند حج گزارند. و گفته شده است که رسول خدا (ص) عتاب بن اسید را به سمت امیر الحاج هم منصوب فرموده است.

پیامبر (ص) روز جمعه سه روز از ذی قعدۀ باقی مانده به مدینه وارد شد.

آمدن عروۀ بن مسعود

گویند، هنگامی که پیامبر (ص) مردم طائف را محاصره کرده بود، عروۀ بن مسعود در جرش بود و چگونگی ساختن و کار منجیق و ارابه را می آموخت. پس از اینکه پیامبر (ص) از طائف مراجعت کرد او به طائف آمد و مشغول آماده ساختن منجیق‌ها و ارابه‌ها شد، و خداوند گرایش به اسلام را در دل او افکند، لذا به مدینه آمد و به حضور پیامبر (ص) رسید و اسلام آورد

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۳۰

و گفت: ای رسول خدا، به من اجازه فرمای تا پیش قوم خود بروم و ایشان را به اسلام دعوت کنم که به خدا قسم من دینی چون این دین ندیده‌ام، و نباید کسی از آن رویگردان باشد.

وانگهی من به نزد قوم خود که بروم در واقع بهترین هدیه را برده‌ام، و هرگز ندیده‌ام کسی برای قوم خود ارمغانی این چنین ارزنده برده باشد. وانگهی من در موارد بسیاری علیه اسلام ایستاده‌ام [باشد که جبران گردد]. پیامبر (ص) فرمود: در

آن صورت آنها ترا خواهند کشت! عروه گفت: ای رسول خدا، من در نظر ایشان از فرزندان برگزیده‌شان محبوب ترم، و برای بار دوم از پیامبر اجازه گرفت و همان گفته‌های خود را تکرار کرد. پیامبر (ص) فرمود: ترا خواهند کشت! گفت: ای رسول خدا آنها اگر من در خواب باشم هیچگاه بیدارم نمی‌کنند، و برای بار سوم اجازه گرفت. پیامبر (ص) فرمود: اگر می‌خواهی برو! عروه به جانب طائف حرکت کرد و پس از پنج روز به آنجا رسید. شبانگاهی وارد شد و مستقیم به خانه خود رفت.

مردم از اینکه او به زیارت بت لات نرفته و به خانه رفته بود تعجب کردند و پنداشتند که خستگی سفر مانع او از این کار شده است.

مردم برای دیدن او به خانه‌اش رفتند و بر طریقه مشرکان به او سلام دادند. عروه نخستین کس بود که در آن باره اعتراض کرد و گفت: بر شما باد که به طریق مردم بهشت سلام دهید. ایشان را به اسلام دعوت کرد و گفت: آیا شما می‌توانید به من تهمت بزنید؟ شما می‌دانید که من از لحاظ نسب و مال و دار و دسته از همه شما برترم، و هیچ چیز موجب مسلمان شدن من نگردید مگر اینکه آن را راهی دیدم که هیچ عاقلی از آن رویگردان نیست. اکنون هم نصیحت و خیرخواهی مرا بپذیرید و از دستورم سرپیچی نکنید، به خدا قسم هیچکس ارمانی بهتر از من برای قوم خود نیاورده است.

مردم به او تهمت زدند و او را اهل تزویر دانستند و گفتند، سوگند به لات که چون تو به زیارت آن نرفتی و سر خود را نتراشیدی فهمیدیم که از آیین ما برگشته‌ای. و شروع به آزار و اهانت او کردند و او بردباری کرد. مردم از خانه او بیرون آمدند در حالیکه مشورت می‌کردند که با او چه کار باید کرد.

چون سپیده دمید، عروه برای اذان صبح روی پشت بام خانه خود رفت و در همان حال که اذان می‌گفت مردی از قوم او که از هم پیمانان ثقیف و نامش وهب بن جابر بود تیری بر او زد و گویند که اوس بن عوف از بنی مالک بر او تیر زد و این گفتار در نظر من صحیح تر است - عروه هم خود از هم پیمانان بود. تیر به شاهرگ دست عروه خورد و خونریزی بند نیامد. در این موقع قوم عروه سلاح در بر کردند و دیگران هم جمع شدند و برای جنگ با یک دیگر آماده شدند. عروه همینکه متوجه شد که چه می‌خواهند بکنند، گفت: درباره خون من جنگ نکنید،

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۳۱

من خون خود را تقدیم کسی می‌کنم که شاید بین شما را اصلاح دهد، این شهادت است و خداوند مرا گرامی داشت و آن را نصیب من فرمود، گواهی می‌دهم که محمد (ص) رسول خداست و او به من خیر داد که شما مرا خواهید کشت! و به بستگان خود گفت: مرا میان شهدای اسلام که پیش از بازگشت رسول خدا (ص) اینجا کشته شده‌اند دفن کنید، و او را آنجا به خاک سپردند.

چون این موضوع به اطلاع رسول خدا (ص) رسید، فرمود: داستان و مثل عروه چون داستان رسول قوم یاسین است که قوم خود را به سوی خدا فرا می‌خواند و مردم او را کشتند.

و هم گفته شده است که عروه بن مسعود به مدینه نیامد بلکه میان مکه و مدینه به پیامبر (ص) پیوست و مسلمان شد و بازگشت. گفتار اول در نظر ما صحیح تر است.



چون عروه کشته شد، پسرش ابو ملیح و برادرزاده اش قارب بن اسود بن مسعود به مردم طائف گفتند: از این پس در هیچ کاری با شما هماهنگی نخواهیم کرد که شما عروه را کشتید.

آن دو به پیامبر (ص) پیوستند و مسلمان شدند. پیامبر (ص) به آن دو گفت: با هر کس که می‌خواهید دوست بشوید. گفتند: ما خدا و رسول را به دوستی انتخاب می‌کنیم. پیامبر (ص) فرمود: با دانی خودتان ابو سفیان بن حرب هم دوستی ورزید و با او هم پیمان شوید! آنها نیز چنان کردند. ابو ملیح و قارب نزد مغیره بن شعبه و در خانه او بودند و در مدینه ماندند تا در رمضان سال نهم هجرت که نمایندگان ثقیف به مدینه آمدند.

گویند، عمرو بن امیه از قبیله بنی علاج بود و از زیرکان و مکاران عرب شمرده می‌شد، و با عبد یالیل بن عمرو قرار مهاجرت داشتند (در گرفتاریها به سرزمین یک دیگر مهاجرت می‌کردند). عمرو هنگام ظهر به سراغ عبد یالیل به خانه او رفت و کسی را پیش او به اندرون فرستاد و گفت: به او بگو عمرو می‌گوید پیش من بیا! چون فرستاده عمرو پیش عبد یالیل آمد و پیام او را رساند، عبد یالیل گفت: چه می‌گویی، ترا عمرو فرستاده است؟ گفت: آری، خود او هم در حیاط خانه است. عبد یالیل دوست می‌داشت همچنان در حال صلح باشد و نمی‌خواست به سراغ عمرو برود، و گفت: تصور نمی‌کردم عمرو به سراغ من بیاید، حتما پیشامد بدی اتفاق افتاده است، مگر اینکه پیامی از طرف محمد داشته باشد، و به هر حال پیش او رفت. چون عمرو او را دید به یک دیگر خوشامد گفتند و عمرو گفت: چنان گرفتاری پیش آمده است که جایی برای هجرت باقی نمانده است، می‌بینی که کار این مرد (محمد (ص)) به کجا کشیده است، همه اعراب مسلمان شده‌اند و شما را یارای مقاومت با آنها نیست. ما هم که در حصار خود مانده‌ایم و اقامت ما در آن بیهوده است، اطراف ما هم به سختی نا امن است! هیچکس از ما نمی‌تواند یک وجب از حصار بیرون بیاید و امنیت نداریم، در کار خود فکری

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۳۲

بکنید! عبد یالیل گفت: به خدا قسم من هم آنچه را تو می‌بینی می‌بینم ولی نتوانستم حتی این کاری را که تو کردی بکنم و به هر حال اندیشه و رأی تو پسندیده است.

گوید: ثقیف در این مورد به رایزنی پرداختند و به یک دیگر گفتند، نمی‌بینید که هیچ راهی نیست که امنیت داشته باشد، هیچکس بیرون نمی‌رود مگر اینکه بر او حمله می‌شود، و پس از چاره‌اندیشی تصمیم گرفتند فرستاده‌یی به حضور رسول خدا (ص) بفرستند، همان طور که عروه بن مسعود رفته بود.

گفتند، سالار خود عبد یالیل را بفرستید، و با او صحبت کردند. عبد یالیل که همسن و سال عروه بود از این کار خودداری کرد و ترسید که اگر او هم مسلمان شود و پیش قوم خود برگردد با او هم همان کاری را بکنند که با عروه بن مسعود کردند، پس گفت: در صورتی این کار را خواهم کرد که مردان دیگری را هم همراهم بفرستید. تصمیم بر این شد تا دو مرد از هم پیمانان و سه مرد از بنی مالک همراه او بفرستند. حکم بن عمرو بن وهب بن معتب، و شرحیل بن غیلان بن سلمة بن معتب را که از خویشاوندان عروه بودند و از هم پیمانان شمرده می‌شدند همراه او ساختند، و از میان بنی مالک، عثمان بن ابی العاص، و اوس بن عوف، و نمیر بن خرشه را با او روانه کردند که جمعا شش نفر شدند. و هم گفته‌اند عدد نمایندگان ده و اندی بوده که سفیان بن عبد الله هم همراه ایشان بوده است.

گویند، عبد یالیل ایشان را با خود برد و او سالار و سخنگوی ایشان بود و آن افراد را هم به این منظور با خود برده بود که پس از مراجعت هر یک بتوانند قوم خود را قانع کنند و کار را برای آنها توجیه نمایند. چون به دشت قنات و نزدیک حرض [۱] رسیدند به شتران پراکنده در صحرا بر خوردند. یکی از ایشان گفت: مناسب است از این ساربان پرسیم که این شتران از کیست، شاید هم خبری از محمد به ما بدهد. عثمان بن ابی العاص را برای این کار فرستادند و او به مغیره بن شعبه برخورد که نوبت ساربانی او بود و شتران اصحاب رسول خدا (ص) را به چرا آورده بود که به چرا آوردن آنها به نوبت بر عهده هر یک از اصحاب بود.

چون مغیره ایشان را دید سلام داد و شتران را پیش آنها گذاشت و خود با شتاب برای مژده دادن به پیامبر (ص) از آمدن ایشان روانه مدینه شد. چون بر در مسجد رسید ابو بکر صدیق را دید و خبر آمدن نمایندگان قوم خود را با او در میان گذاشت. ابو بکر به او گفت: ترا به خدا سوگند می‌دهم که خبر آمدن آنها را پیش از من به رسول خدا (ص) ندهی تا من این خبر را بدهم که پیامبر از ایشان یاد فرمود و می‌خواهم که من مژده ورودشان را بدهم.

[۱] حرض، چنانکه سمهودی می‌گوید نام صحرائی از صحراهای نزدیک مدینه است (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۲۸۷).

### المغازی / ترجمه، متن، ص: ۷۳۳

ابو بکر پیش پیامبر (ص) رفت و در حالی که مغیره کنار در ایستاده بود خبر ورود آنها را داد و پیش مغیره برگشت و آنگاه مغیره پیش پیامبر (ص) رفت و آن حضرت خشنود بود. مغیره گفت: ای رسول خدا قوم من آمده‌اند که مسلمان شوند مشروط بر اینکه شروطی را برای آنها رعایت فرمایی، و می‌خواهند تا نامه‌یی هم نوشته شود که برای قوم و مردم سرزمین خود ببرند. پیامبر (ص) فرمود: هر شرط و نامه‌یی در حدی که به مردم دیگر داده‌ام بخواهند، پذیرفته خواهد بود، برو و این مژده را به ایشان برسان! مغیره پیش آنها برگشت و گفتار پیامبر (ص) را به اطلاع آنها رساند و به ایشان مژده داد و نیز به ایشان یاد داد که چگونه بر پیامبر (ص) سلام دهند. هر چه مغیره به آنها گفته بود عمل کردند غیر از سلام دادن که به همان روش مشرکان سلام دادند و گفتند «روزت بخیر باد».

چون ایشان با این شیوه سلام دادند و وارد مسجد شدند مسلمانان گفتند، ای رسول خدا، ایشان که مشرکند می‌توانند وارد مسجد شوند؟ پیامبر (ص) فرمود: زمین پاک است و چیزی آن را نجس نمی‌کند. مغیره بن شعبه گفت: ای رسول خدا، اجازه دهید اقوام من به خانه من وارد شوند تا ایشان را گرامی بدارم که من نسبت به آنها تازگی مرتکب جرم شده‌ام. پیامبر (ص) فرمودند: نمی‌توانم به تو اعتماد داشته باشم که قوم خودت را گرامی بداری.

داستان ارتکاب جرم مغیره چنین بود که همراه سیزده نفر از بنی مالک بیرون آمد و پیش مقوقس رفتند. او نسبت به افراد بنی مالک محبت کرد و نسبت به مغیره که از هم پیمانان بود رغبتی نشان نداد. دو نفر به نام شرید و دمون هم در آن جمع از یاران مغیره بودند. در بازگشت همینکه به سباق [۱] رسیدند به باده نوشی نشستند. مغیره با دست خود به آنها شراب آشاماند اما خودش بسیار کمتر می‌خورد و چندان شراب به آنها داد که سیاه مست شدند و به خواب رفتند. همینکه

خوابیدند مغیره به آنها حمله کرد تا آنها را بکشد. در آن شب شریذ گریخت و دمّون هم که از بدمستی مغیره ترسیده بود خود را از او پنهان ساخت. مغیره شروع به فریاد کشیدن کرد و صدا می‌زد: دمّون! دمّون! و پاسخی نمی‌شنید. مغیره شروع به گریه کردن کرد و پنداشت که ممکن است او را کشته باشند. ناگاه دمّون پیدا شد. مغیره گفت: کجا بودی؟ گفت: وقتی دیدم با بنی مالک چنان کردی پنداشتم عقلت را از دست داده‌ای و خودم را پنهان کردم. مغیره گفت: علت رفتار من با آنها به واسطه محبت مقوقس به ایشان و ستم او نسبت به خودم بود. مغیره اموال آنها را برداشت و به حضور پیامبر (ص) آورد و خبر را به اطلاع آن حضرت رساند و گفت که خمس اموال را برای خود بردارند. پیامبر (ص) فرمود: ما اهل غدر و مکر

[۱] سباق، به فتح سین و به کسر آن هم روایت شده است، نام صحرائی از دهناء است (معجم البلدان، ج ۵، ص ۲۶).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۳۴

نیستیم و شایسته ما نیست. و از اینکه خمس آن اموال را بگیرد خودداری فرمود. مغیره نمایندگان ثقیف را به خانه خود که نزدیک بقیع بود برد، و خانه او قطعه زمینی بود که پیامبر (ص) به او داده بود. پیامبر (ص) دستور فرمود سه سایبان از شاخ و برگ خرما در مسجد برای آنها ساخته شود. ایشان در آن سایبانها شبها تلاوت قرآن اصحاب پیامبر را می‌شنیدند و شاهد عبادت شبانه آنها بودند. همچنین هنگام نمازهای واجب شاهد صفوف نماز مسلمانان بودند، و به خانه مغیره بر می‌گشتند و آنجا غذا می‌خورند و قضای حاجت می‌کردند و خود را می‌شستند. آنها مدتی در خانه مغیره بودند و به مسجد هم رفت و آمد داشتند، و پیامبر (ص) مقرر فرموده بود از ایشان در خانه مغیره پذیرایی شود.

ایشان به خطبه‌های پیامبر (ص) گوش می‌دادند و نشنیدند که آن حضرت ضمن خطبه‌های خود به رسالت خویش گواهی دهد و در آن مورد مطلبی بگوید. گفتند، محمد به ما دستور می‌دهد که گواهی به رسالت او بدهیم و خود در خطبه‌های خویش چنان نمی‌کند. چون این گفتارشان به اطلاع پیامبر (ص) رسید، فرمود: من نخستین کسی هستم که در مورد رسالت خود گواهی داده است. سپس برخاست و ضمن ایراد خطبه به رسالت خود گواهی داد. نمایندگان ثقیف مدتی را به این صورت گذراندند. هر روز صبح پیش پیامبر (ص) می‌آمدند و عثمان بن ابی العاص را که کوچکترین ایشان بود برای مراقبت از بارها می‌گذاشتند.

عثمان بن ابی العاص هنگامی که ایشان بر می‌گشتند و در هاجره (محلّه خانه مغیره) می‌خوابیدند، بیرون می‌آمد و پیش پیامبر (ص) می‌رفت و درباره مسائل دینی سؤال می‌کرد، و از پیامبر (ص) می‌خواست که برایش قرآن بخواند. او پوشیده از دیگر یارانش اسلام آورد و چند مرتبه پیش پیامبر (ص) رفت. مسائل کلی فقه را آموخت و قرآن را گوش می‌داد و چند سوره را از دهان پیامبر (ص) آموخت و اگر گاهی می‌دید پیامبر خواب است به ابو بکر مراجعه می‌کرد و از او سؤال می‌کرد، و می‌خواست که برایش قرآن بخواند- و گفته شده است که هنگام استراحت پیامبر (ص) پیش ابی بن کعب می‌رفت و از او می‌خواست که برایش قرآن بخواند. او پیش از همه نمایندگان و پیش از آنکه قرار صلح گذاشته شود با

پیامبر (ص) بیعت کرد و این موضوع را از یاران خود پنهان داشت. پیامبر (ص) از او خوشش آمد و نسبت به او محبت می فرمود.

نمایندگان ثقیف چند روزی ماندند و پیش پیامبر (ص) رفت و آمد می کردند و آن حضرت ایشان را به اسلام دعوت می کرد. عبد یالیل گفت: آیا حاضرید پیمانی با ما ببندید که ما با پیمان نامه پیش قوم خود برگردیم؟ پیامبر (ص) فرمود: اگر به اسلام اقرار کنید عهدنامه هم می نویسم، و در غیر این صورت نه پیمانی می نویسم و نه صلحی میان من و شما خواهد بود!

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۳۵

عبد یالیل گفت: عقیده تو درباره زنا چیست؟ که ما مردمی عذب و دور افتاده ایم و از آن چاره نداریم و هیچیک از ما نمی تواند در عزوبت بسر برد. پیامبر (ص) فرمود: زنا از چیزهایی است که خداوند آن را برای مسلمانان حرام کرده و فرموده است **وَلَا تَقْرَبُوا الزَّوْنِي إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا ۱۷: ۳۲** - و مگردید گرد زنا که زشت کاری و بد راهی است. [۱] عبد یالیل گفت:

عقیده تو درباره زنا چیست؟ فرمود: زنا حرام است. گفت: همه اموال ما رباست. فرمود:

سرمایه اصلی از آن شماست و خداوند متعال می گوید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ۲: ۲۷۸** - ای مؤمنان از خدا بترسید و آنچه از ربا باقی مانده است رها کنید اگر مؤمنید. [۲] عبد یالیل گفت: عقیده ات درباره شراب چیست؟ می دانی که آن چکیده انگورهای ماست و ما را از آن چاره نیست. فرمود: خداوند آن را قاطعانه حرام فرموده است، و این آیه را تلاوت فرمود **إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ ۵: ۹۰** - همانا می و قمار و بتها و تیرهای قرعه کشی ... [۳] گوید: پس از آن ثقیفیان برخاستند و با یک دیگر خلوت کردند. عبد یالیل گفت: وای بر شما، چگونه ممکن است پیش قوم خود برگردیم و تحریم این سه موضوع را اعلام کنیم! به خدا سوگند ثقیف هرگز نمی تواند از می گساری و زنا خودداری کنند. سفیان بن عبد الله به او گفت: ای مرد، اگر خداوند برای آنها اراده خیر فرموده باشد از آنها خودداری خواهند کرد.

کسانی که اکنون با پیامبر (ص) هستند همان طور بودند و صبر کردند و عادات خود را ترك کردند، وانگهی ما اکنون از این مرد (محمد (ص)) می ترسیم، می بینی که همه زمین را فرو گرفته است و ما در حصاری در گوشه یی قرار گرفته ایم و اسلام در همه اطراف ما آشکار شده است. به خدا قسم اگر محاصره ما را یک ماه ادامه می داد از گرسنگی می مردیم، من چاره یی جز پذیرش اسلام نمی بینم و می ترسم بر سر ما هم همان آید که بر سر اهالی مکه آمد.

خالد بن سعید بن عاص میان ایشان و رسول خدا (ص) واسطه بود و تا موقع نوشتن پیمان نامه رفت و آمد می کرد و پیمان نامه هم به خط اوست. پیامبر (ص) برای نمایندگان ثقیف خوراک می فرستاد و آنها از آن چیزی نمی خوردند مگر اینکه پیامبر (ص) از آن بخورد، تا اینکه اسلام آوردند.

[۲] سوره ۲، آیه ۲۷۸.

[۳] سوره ۵، بخشی از آیه ۹۰.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۳۶

نمایندگان ثقیف گفتند، عقیده شما درباره الهه لات چیست؟ در آن مورد چه می گویی؟

پیامبر (ص) فرمود: باید ویران شود. گفتند، هیهات! اگر آن الهه بداند که ما درباره ویران کردن او تصمیمی گرفته ایم تمام خانواده ما را خواهد کشت. عمر بن خطاب گفت: وای بر تو ای عبد یالیل، آن الهه سنگی است که نمی تواند بفهمد چه کسی او را می پرستد یا نمی پرستد.

عبد یالیل گفت: ای عمر ما پیش تو نیامده ایم! عاقبت آنها مسلمان شدند و صلح کامل شد و خالد بن سعید صلح نامه را نوشت.

پس از اینکه صلح استوار شد آنها با پیامبر (ص) گفتگو کردند که تا سه سال از ویران ساختن بتکده الهه لات صرف نظر فرماید. پیامبر (ص) پذیرفت. آنها تقاضای دو سال کردند، پذیرفت. گفتند، یک سال، موافقت نفرمود. گفتند، یک ماه، و پیامبر (ص) از تعیین وقت خودداری فرمود و پذیرفت. نمایندگان ثقیف از ترس سفلگان و زنان و بچه ها می خواستند که موضوع ویرانی بتکده مسکوت بماند و دوست نداشتند قوم خود را با ویرانی آن بترسانند، این بود که از پیامبر (ص) خواهش کردند ایشان را از ویران ساختن آن معاف دارد. پیامبر (ص) فرمود: باشد، من ابو سفیان بن حرب و مغیره بن شعبه را می فرستم تا آن را ویران کنند. آنها همچنین از پیامبر (ص) خواستند که ایشان را از شکستن بتهایشان به دست خودشان معاف دارد. پیامبر (ص) فرمود: من به یاران خود دستور می دهم آنها را بشکنند.

آنها از پیامبر (ص) خواستند که ایشان را از نمازگزاردن معاف فرماید. فرمود: دینی که در آن نماز نباشد خیری ندارد. گفتند، ای محمد، نماز می گزاریم و روزه هم می گیریم، و احکام و شرایع اسلام را آموختند. پیامبر (ص) دستور داد تا بقیه رمضان را روزه بگیرند. بلال افطار آنها را می آورد و آنها خیال می کردند هنوز خورشید غروب نکرده است، و با خود می گفتند، رسول خدا می خواهد اسلام ما را بیازماید. این بود که به بلال می گفتند، هنوز که خورشید غروب نکرده است. و بلال می گفت: من از پیش پیامبر وقتی آمدم که افطار کرده بود. و نمایندگان ثقیف این موضوع را که تعجیل پیامبر (ص) در افطار باشد به خاطر داشتند.

همچنین سحری آنها را هم بلال می آورد و گفته است که سحری آنان را نزدیک طلوع فجر می بردم.

چون نمایندگان ثقیف خواستند برگردند گفتند، ای رسول خدا، مردی را تعیین فرمای که در نماز عهده دار امامت ما باشد. پیامبر (ص) عثمان بن ابی العاص را که از همه کوچکتر بود به این کار گماشت، چون توجه او را نسبت به اسلام دیده بود.

عثمان بن ابی العاص گوید: آخرین دستوری که پیامبر به من در این مورد داد این بود که مؤذنی انتخاب کن که مزدی برای اذان گفتن نخواهد، و هنگامی که با گروهی نماز می گزاری

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۳۷

رعایت حال ضعیف‌ترین آنها را بکن، و وقتی که خودت تنهایی نماز می‌گزاری هر طور می‌خواهی بخوان! نمایندگان برای رفتن به طائف حرکت کردند. همینکه نزدیک ثقیف رسیدند، عبد یالیل گفت: من مردم ثقیف را بهتر از همه می‌شناسم، موضوع صلح را از ایشان پنهان دارید و آنها را از جنگ و خونریزی بترسانید و به آنها بگویید، محمد کارهای بزرگی را از ما خواست که ما نپذیرفتیم، از ما خواست که زنا و می‌گساری را حرام بدانیم و ربا را باطل کنیم و بتخانه لات را ویران سازیم.

هنگامی که نمایندگان نزدیک رسیدند، مردم ثقیف به استقبال ایشان بیرون آمدند.

نمایندگان نیز به آهستگی حرکت کردند و شتران خود را قطار کرده و جامه‌های خود را بر خود پیچیدند و چهره غمگین و اندوهناک گرفتند. مردم هم که ایشان را به آن حال دیدند متأثر شدند و به یک دیگر گفتند نمایندگان شما خبر خوشی نیاورده‌اند! رسم بر این بود که اشخاص هنگام ورود به دیدن بت لات می‌رفتند. نمایندگان که مسلمان بودند برای اینکه مورد سوء ظن قرار نگیرند همین کار را کردند، ولی وضع آنها طوری بود که ثقیفی‌ها متوجه شده و گفتند، گویی ایشان را میل و رغبتی به زیارت لات نیست. آنگاه هر یک از نمایندگان به خانه خود رفتند، و بعضی از ایشان پیش مردم آمدند. مردم از آنها پرسیدند، چه خبر آورده‌اید؟ نمایندگان قبلا از پیامبر (ص) اجازه گرفته بودند که اگر لازم بدانند از آن حضرت بدگویی کنند و ایشان نیز اجازه فرموده بود. این بود که گفتند، ما از پیش مردی تندخو و خشن برگشته‌ایم، هر کار می‌خواهد می‌کند، با شمشیر پیروز شده و عرب را خوار و ذلیل ساخته است، و مردم هم در مقابل او تسلیم شده‌اند، و بسیاری از بزرگان از ترس در حصارهای خود متحصن شده‌اند، به هر حال مردم یا به رغبت یا از ترس شمشیر با او همراهند. او کارهای سختی را به ما پیشنهاد کرد که ما آن را غیر ممکن دانستیم و از قبول آن خودداری کردیم. زنا و می‌گساری و ربا را بر ما حرام ساخت و دستور داد که باید بت لات و بتکده را ویران کنیم. ثقیفی‌ها گفتند، این کار را هرگز انجام نخواهیم داد. نمایندگان هم گفتند، به جان خودمان سوگند ما هم این پیشنهادها را نپسندیدیم و آن را بزرگ دانستیم و متوجه شدیم که نسبت به ما رعایت انصاف را نکرد. بنابراین اسلحه خود را آماده سازید و حصار خودتان را مرمت کنید، منجیق و ارابه نصب کنید و خوراک یکی دو سال خود را در حصار اندوخته کنید، اطراف حصار هم خندقی بکنید و این کار را با شتاب انجام دهید که اعتمادی نیست. به هر حال او نمی‌تواند بیشتر از دو سال شما را محاصره کند. ثقیفی‌ها یکی دو روز ایستادگی کرده و تصمیم به جنگ داشتند، اما خداوند ترس بر دل‌های

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۳۸

آنها افکند و گفتند، ما را یارا و توان جنگ با او نیست که همه عرب را سرکوب کرده است، و به نمایندگان گفتند، پیش محمد برگردید و هر چه می‌خواهد به او بدهید و با او صلح کنید و پیش از آنکه سپاهی بفرستد یا خودش به طرف ما بیاید عهدنامه بنویسید.

نمایندگان ثقیف همینکه دیدند مردم تسلیم صلح شده و از پیامبر (ص) ترسیده و به اسلام راغب شده‌اند و امنیت را بر ناامنی و خوف ترجیح می‌دهند، گفتند، ما با او صلح کردیم و هر چه خواست دادیم و او هم شرایطی را که ما می‌خواستیم پذیرفت، و ما او را برترین و پرهیزگارترین مردم یافتیم و از همگان وفادارتر و راستگوتر و مهربان‌تر است. ضمنا ما از

ویران ساختن لات خودداری کردیم و نپذیرفتیم که خودمان آن را ویران سازیم و او گفت: «من کسی می‌فرستم تا آن را ویران کند».

گوید: در این هنگام پیرمردی از ثقیف که هنوز چیزی از شرك در دل او باقی مانده بود گفت: به خدا قسم این موضوع وسیله شناخت حق و باطل میان ما و او خواهد بود، اگر بتواند لات را از بین ببرد معلوم می‌شود او بر حق و ما بر باطلیم و اگر بت از ویرانی خود جلوگیری کند در آن صورت ما می‌توانیم بر شرك خود باقی بمانیم. عثمان بن عاص به او گفت: نفس تو ترا فریب می‌دهد و به غرورت افکنده است، الهه و بت چیست؟ مگر می‌فهمد چه کسی او را می‌پرستد و چه کسی نمی‌پرستد؟ همچنان که بت عزى نمی‌فهمید چه کسی او را پرستش می‌کند و چه کسی نمی‌کند، و خالد بن ولید به تنهایی آن را ویران ساخت. همینطور بت‌های اساف و نائله و هبل و منات و سواع را فقط یک نفر رفت و ویران ساخت، آیا توانستند از خود دفاعی کنند؟ مرد ثقیفی گفت الهه لات شباهتی به اینها که گفتم ندارد. عثمان گفت: بزودی خواهی دید! ابو سفیان و مغیره بن شعبه دو یا سه روز در مدینه ماندند و سپس از مدینه بیرون آمدند.

ابو ملیح بن عروه و قارب بن اسود هم که در مدینه بودند می‌خواستند همراه ابو سفیان و مغیره برای خراب کردن بت لات بروند. ابو ملیح به پیامبر (ص) گفت: وقتی پدرم کشته شد وامی معادل دوست مثقال طلا بر گردن او بود، اگر قبول فرمایید از زر و زیور بت لات این وام را پرداخت کنید. پیامبر (ص) فرمود: بسیار خوب. قارب بن اسود گفت: ای رسول خدا، پدر من اسود بن مسعود هم که مرده است وامی چون وام عروه دارد. پیامبر (ص) فرمود: اسود وقتی مرد کافر بود. قارب گفت: شما با توجه به خویشاوندی با او وامش را بپردازید، که به هر حال وام او بر عهده من است و از من مطالبه می‌شود. پیامبر (ص) فرمود: باشد آن را هم می‌پردازم.

و وام عروه و اسود را از اموال بتکده لات پرداختند.

ابو سفیان و مغیره و همراهان برای خراب کردن لات حرکت کردند. وقتی نزدیک طائف

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۳۹

رسیدند، مغیره به ابو سفیان گفت: برای اجرای دستور پیامبر (ص) به طائف برو! ابو سفیان گفت: آنها خویشان تو هستند. خودت برو! مغیره پیش افتاد و ابو سفیان در ذی الهمرم [۱] توقف کرد. مغیره همراه ده دوازده مرد برای خراب کردن بتکده حرکت کردند، و چون شبانگاه وارد طائف شدند شب را آنجا بسر بردند و صبح برای خراب کردن بتخانه حرکت کردند. مغیره به یاران خود گفت: امروز شما را از بی عقلی ثقیفیان خواهم خندانم. سپس تیشه‌یی بدست گرفت و روی سر بت نشست.

بنو معتب هم که خویشاوندان او بودند با سلاح او را احاطه کرده و کمی پایین تر ایستاده بودند که مبادا او را هم مثل عروه بن مسعود بکشند. در این حال ابو سفیان هم رسید و گفت: خیال کردی می‌توانی برای خراب کردن بتخانه بر من سبقت بگیری، البته اگر من قبلاً اقدام می‌کردم بتو معتب به طرفداری نمی‌آمدند. مغیره گفت: مردم پیش از آنکه تو بیایی خودشان چنین قراری گذاشته بودند و صلح و آرامش را بر بیم و جنگ ترجیح داده‌اند.

در این حال زنان ثقیف با روهای گشوده و موی پریشان جمع شده و برای خرابی لات می‌گریستند. بندگان و کودکان و

مردان هم با سر و پای برهنه جمع شده و حتی دوشیزگان هم آمده بودند.

مغیره همینکه اول ضربه را بر بت وارد ساخت خود را به بیهوشی زد و شروع به دست و پا زدن کرد. مردم طائف فریاد کشیدند و گفتند، پنداشتید که الهه از خود دفاع نمی‌کند؟ به خدا سوگند از خود دفاع می‌کند. مغیره چند دقیقه‌ی خود را به همان حال نگهداشت و بعد نشست و گفت: ای گروه ثقیف، عربها می‌گفتند از شما عاقل تر قبیله‌ی نیست، و حال آنکه معلوم می‌شود از شما احمق تر قبیله‌ی نیست، وای بر شما لات و عزّی و الهه چیست؟ آخر، سنگی مثل این سنگ که نمی‌فهمد چه کسی او را می‌پرستد و چه کسی نمی‌پرستد، وای بر شما، مگر بت لات می‌شنود یا می‌بیند و مگر سود و زیانی می‌رساند؟ آن گاه شروع به خراب کردن آن کرد و مردم هم با او همکاری کردند.

پرده‌دار بتخانه که از فرزندان عتاب بن مالک بن کعب و از خاندان بنی عجلان بود می‌گفت: خواهید دید وقتی به پایه اصلی برسید بت غضب خواهد کرد و همه را به زمین فرو خواهد برد. همینکه مغیره این حرف را شنید شروع به کندن پی و اساس بتخانه کرد و به اندازه نیم قامتی کند و به خزانه آن رسید، و سپس زر و زیور و پوشش آن را کند و هر چه عطر و زر و نقره بود برداشتند. گوید: پیرزنی می‌گفت: اشخاص پست و فرومایه این بت را تسلیم

[۱] ذی الهمرم، چنانکه بکری نوشته است، جایی نزدیک طائف است (معجم ما استعجم، ص ۸۳۰).

### المغازی/ترجمه.متن،ص:۷۴۰

کردند و از شمشیر زدن خودداری کردند.

پیامبر (ص) از آنچه به دست آمد به ابو ملیح و قارب و مردم مقداری عطا فرمود و بقیه را در راه خدا و خرید سلاح صرف فرمود.

پیامبر (ص) این عهدنامه را برای مردم ثقیف صادر فرمود:

«بسم الله الرحمن الرحيم، این عهدی از رسول خدا برای مؤمنان است، که گیاهان و شکار منطقه طائف حفاظت شده است و هر کس بر خلاف آن رفتار کند باید تازیانه زده شود و جامه‌اش را بیرون آورند، و اگر از این دستور کسی سرپیچی کند باید او را بگیرند و به حضور محمد آورند. این دستور محمد رسول خدا است و خالد بن سعید به فرمان پیامبر آن را نوشته است و هیچکس نباید از آن سرپیچی کند، و یا خلاف دستور رسول خدا (ص) به خود ستم کند.» پیامبر (ص) از قطع درختان و گیاهان آن منطقه نهی فرمود و شکار را در آن ممنوع کرد.

گاهی برخی از مردم پیدا می‌شدند که خلاف این دستور رفتار می‌کردند و در نتیجه جامه‌های او را می‌کنند.

پیامبر (ص) سعد بن ابی وقاص را مأمور مراقبت از آن منطقه فرمود.

اعزام گیرندگان زکات از طرف رسول خدا (ص) به قبائل

گوید: محمد بن عبد الله بن مسلم، از زهری، و عبد الله بن یزید از سعید بن عمرو نقل می‌کردند که آن دو می‌گفتند: چون رسول خدا (ص) از جعرانه به مدینه برگشتند روز جمعه سه روز باقی مانده از ذی قعدة بود. بقیه ذی قعدة و ذی الحجه را در مدینه ماند و چون هلال محرم را دید کارگزاران زکات را اعزام فرمود.



بریده بن حصیب را به سوی قبائل اسلم و غفار فرستاد و گفته‌اند کعب بن مالک را به این کار مأمور کرد. عبّاد بن بشر اشهلّی را به سوی سلیم و مزینه و رافع بن مکیث را به جهینه و عمرو بن عاص را به فزاره و ضحاک بن سفیان کلابی را به بنی کلاب و بسر بن سفیان کعبی را به بنی کعب و ابن لثیبّه ازدی را به بنی ذبیان و مردی از بنی سعد بن هذیم را برای جمع آوری زکات بنی سعد اعزام فرمود.

بسر بن سفیان برای جمع زکات بنی کعب حرکت کرد و گفته شده است، نعیم بن عبد الله نحام عدوی مأمور این کار بود. در این موقع گروهی از بنی جهیم که از بنی تمیم هستند و بنی عمرو بن جندب بن عتیر بن عمرو بن تمیم به سرزمینهای ایشان آمده بودند، و همگی از

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۴۱

آبگیری که در ذات اشطاط [۱] بود آب بر می‌داشتند. و هم گفته شده است که مأموران زکات در منطقه عسفان به آنها برخوردند و دستور دادند چهار پایان قبیله خزاعه را سر شماری کنند که زکات بگیرند.

گوید: بنی خزاعه زکات خود را از همه جا جمع کردند که بپردازند. بنی تمیم به این موضوع اعتراض کردند و گفتند، این چه کاری است که بیهوده اموال شما گرفته شود؟ و آماده جنگ شدند. شمشیرها را کشیدند و کمانها را به گردن انداختند. خزاعی‌ها گفتند، ما مردمی مسلمانیم و پرداختن زکات جزء این ماست. تمیمی‌ها گفتند، به خدا قسم نباید مأمور زکات حتی به یک شتر دست یابد. مأمور زکات همینکه ایشان را دید گریخت و پشت به ایشان کرد، که از ایشان می‌ترسید. اسلام هم هنوز میان اعراب رایج نشده بود و هنوز برخی از قبائل بودند که پذیرای آن نبودند، و فرستادگان می‌ترسیدند که بر آنها شمشیر نهند و انتقام فتح مکه و حنین را بگیرند.

پیامبر (ص) هم به مأمورین زکات دستور فرموده بود که مدارا کنند و اموال گزیده آنها را برای خودشان بگذارند. مأمور زکات به حضور پیامبر (ص) آمد و خبر را به اطلاع رساند و گفت: من فقط سه نفر همراه داشتم.

بنی خزاعه هم بر بنی تمیم هجوم برده و آنها را از سرزمینهای خود بیرون راندند و گفتند، اگر خویشاوندی و نزدیکی شما نبود سالم به سرزمینهای خود نمی‌رسیدید! اکنون هم به واسطه دشمنی شما با محمد (ص) بلایی بر ما نازل خواهد شد و بر شما هم - بلایی نازل خواهد شد - به مناسبت اینکه فرستادگان رسول خدا را از گرفتن زکات اموال ما منع کردید. بنی تمیم به سوی سرزمینهای خود برگشتند.

پیامبر (ص) فرمود چه کسی از عهده این قوم که چنین کاری کردند بر می‌آید؟ عیینة بن حصن فزاری بپا خاست و گفت: به خدا قسم من چنین می‌کنم و ایشان را تعقیب خواهم کرد اگر چه به بیرین [۲] رسیده باشند. و به خواست خدا آنها را پیش تو می‌آورم تا هر چه می‌خواهی درباره‌شان تصمیم بگیری یا مسلمان شوند.

پیامبر (ص) او را همراه پنجاه سوار روانه فرمود که همه از اعراب قبائل بودند. نه یک نفر مهاجر و نه یک نفر از انصار میان ایشان نبود. عیینة شبها را حرکت و روزها را کمین می‌کرد. او از ناحیه رکوبه [۳] بیرون رفت تا به عرج رسید و آنجا خبر ایشان را شنید که آهنگ یکی از

- [۱] ذات اشطاط، جایی نزدیک حدیبیه است (معجم ما استعجم، ص ۱۲۸).
- [۲] یبرین، نام ریگزار معروفی در سرزمین تمیم است (معجم ما استعجم، ص ۸۴۹).
- [۳] رکوبه، نام تپه‌یی میان مکه و مدینه نزدیک عرج است (معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۸۰).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۴۲

سرزمینهای بنی سلیم را کرده‌اند. پس در پی ایشان حرکت کرد و هنگامی به آنها رسید که از سقیا به سمت صحرای بنی سلیم حرکت می‌کردند. ایشان آنجا فرود آمده بودند و چهارپایان خود را برای چرا رها کرده بودند، در عین حال خانه‌ها خلوت بود و غیر از زنان و بچه‌ها و تنی چند کس دیگری نبود، چون مردان همینکه لشکریان اسلام را دیدند گریخته بودند. مسلمانان یازده مرد از ایشان را گرفتند و یازده زن و سی کودک هم آنجا بودند که اسیرشان کردند، و آنها را به مدینه بردند. پیامبر (ص) دستور فرمود تا آنها را در خانه رمله دختر حارث نگهداری کنند. ده نفر از رؤسا و گزیدگان بنی تمیم به مدینه آمدند که عبارتند از عطارد بن حاجب بن زراره، زبرقان بن بدر، قیس بن عاصم، قیس بن حارث، نعیم بن سعد، عمرو بن اهتم، اقرع بن حابس، ریاح بن حارث بن مجاشع [۱].

این گروه پیش از ظهر وارد مسجد شدند و همینکه وارد شدند سراغ اسیران خود را گرفتند. به آنها گفتند که کجایند و نمایندگان پیش آنها رفتند. زن‌ها و بچه‌ها شروع به گریستن کردند، و آنها دو مرتبه به مسجد برگشتند. در آن روز رسول خدا (ص) در خانه عایشه بود و بلال اذان اول را گفته بود و مردم منتظر بیرون آمدن رسول خدا بودند و در این باره شتاب می‌کردند، و صدا زدند که ای محمد زودتر بیرون بیا! بلال برخاست و گفت: رسول خدا هم اکنون بیرون خواهد آمد. مردم هم صدای خود را بلند کردند و دست می‌زدند. در این موقع پیامبر (ص) وارد شد و بلال اقامه نماز را گفت. آن گروه خود را به پیامبر (ص) رسانده و شروع به صحبت کردند. پیامبر (ص) پس از اینکه بلال اقامه گفت مدت کمی همراه ایشان ایستاد و آنها می‌گفتند، ما خطیب و شاعر خود را آورده‌ایم، پس سخن ما را گوش بده. پیامبر (ص) لبخندی زدند و رفتند و نماز ظهر را گزاردند و بعد به خانه خود برگشته و دو رکعت نماز گزارده و بیرون آمدند و در صحن مسجد نشستند. آنها پیش پیامبر (ص) آمدند و عطارد بن حاجب تمیمی را پیش آوردند که خطبه‌یی ایراد کرد و چنین گفت:

«ستایش خداوندی را که او را بر ما منت است، کسی که ما را پادشاه کرده است و به ما اموال فراوان عطا فرموده است که با آن بخشش و نیکوکاری می‌کنیم، و ما را گرامی‌ترین مردم خاور و بیشترین آنها از لحاظ مال و عدد قرار داده است، چه کسی میان مردم چون ماست؟ مگر ما سروران مردم و اهل فضیلت نیستیم؟ هر کس می‌خواهد به ما افتخار بفروشد آنچه را ما آماده ساخته‌ایم او هم آماده سازد، و اگر بخواهیم می‌توانیم بیشتر صحبت کنیم، ولی شرم می‌کنیم که در مورد عنایات خدا به خود پر حرفی بکنیم. این سخن را هم گفتم و

[۱] به طوری که ملاحظه می‌فرمایید فقط نام هشت نفر را آورده است.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۴۳

امیدوارم پاسخی بهتر از این بتوانند بدهند.» پیامبر (ص) به ثابت بن قیس گفتند: برخیز و خطبه ایشان را پاسخ بگو! ثابت برخاست و آمادگی قبلی هم نداشت و نمی دانست که چنین کاری بر عهده اش خواهد افتاد و چنین گفت: «ستایش پروردگاری را که آسمانها و زمین آفریده اوست، فرمان او در آنها جاری است و دانش او همه چیز را در بر گرفته است، هیچ چیز به وجود نمی آید مگر از فضل او، از جمله مقدرات الهی این است که ما را فرماندهان قرار داده است و از میان بندگان خود فرستاده‌یی برای ما برگزیده است که از همه والا نژادتر و برازنده تر و راستگو تر است. کتاب خود را بر او نازل فرموده و او را بر خلق امین قرار داده است، و او برگزیده خداوند از میان بندگان اوست، پیامبر مردم را به ایمان فرا خواند، پس مهاجران از میان اقوام و خویشاوندانش به او گرویدند، همانان که از همه زیبا صورت تر و نکو سیرت تر و نیکوکار ترند. سپس ما نخستین گروه از مردم بودیم که دعوت او را پاسخ گفتیم و ما انصار خدا و رسول خداییم، با دیگران می جنگیم تا وقتی که لا اله الا الله بگویند، هر کس که به خدا و رسول او ایمان آورد جان و مالش محفوظ خواهد بود، و هر کس به خدا کافر شود با او جهاد می کنیم و کشتن او بر ما آسان است. این سخن را می گویم و از خدا برای مردان و زنان مؤمن آمرزش می خواهم.» چون ثابت بن قیس نشست، آنها گفتند، ای رسول خدا اجازه فرمای تا شاعرمان شعری بخواند. و چون اجازه فرمود زبرقان بن بدر را بلند کردند و او این ابیات را سرود:

ما فرماندهان و پادشاهانیم، هیچ قبیله‌یی با ما برابر نیست، پادشاهان میان مایند و پرستشگاهها در سرزمین ما بر پاست، به هنگام غارت چه بسا قبائل را که مغلوب ساختیم، و کار نیک پیروی کرده می شود، به هنگام قحطی و زمانی که ابرهای بارانزا بارش ندارند، ما به مردم گوشتهای پر چربی می خورانیم، در جایگاه خویش ماده شتران سالم و پروار را برای کسانی که می آیند قربانی می کنیم، و همینکه پیش ما فرود آیند سیر می شوند. [۱] پیامبر (ص) به حسان بن ثابت فرمود: پاسخشان بده! او برخاست و چنین سرود:

سروران خاندان فخر و برادران ایشان،

[۱] این ابیات با اختلافاتی و به صورت هفت بیت در ص ۱۴۴ دیوان حسان چاپ بیروت آمده است در صورتی که در اینجا فقط چهار بیت ذکر شده است. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۴۴

آیینی برای مردم نهادند که از آن پیروی کرده می شود، هر کس که در سرشت او پرهیزگاری خدا باشد، از ایشان و آیین ایشان خشنود است، مردمی هستند که به هنگام جنگ دشمن خود را زیان زده می کنند، و چنان منفعتی میان پیروان خود فراهم می آورند که همگان بهره مند می شوند، این خوی و عادت میان ایشان تازگی ندارد، و بدترین اخلاق بدعتهاست، آنچه را که دستهای ایشان به هنگام دفاع خوار سازد، مردم نمی توانند گرامی کنند و آنچه را گرامی کنند خوار نمی سازند، ایشان با فضل و بزرگواری خود نسبت به همسایگان بخل نمی ورزند، و هرگز آلوده پستی و حرص و آز نمی شوند، اگر میان مردم بعد از ایشان پیشگامانی باشند، این پیشگامان پیروان کوچکترین آنها خواهند بود، هنگامی که خواسته‌ها و پیروان گوناگون هستند، فقط باید به قومی احترام گذاشت که رسول خدا پیشوای ایشان است، پاکدامنانی که پاکدامنیشان

در وحی الهی آمده است، هرگز طمع نمی‌ورزند و طمع آنها را به خواری نمی‌اندازد، در معرکه جنگ و هنگامی که مرگ در یک قدمی است، ایشان همچون شیران بیشه‌اند که بندهای خود را دریده باشند، در عین حال چون به دشمن دست یابند بر او فخر نمی‌فروشند، و چون مصیبتی به ایشان برسد اظهار ناتوانی و بی‌تابی نمی‌کنند، ما چون پرچم جنگ برای قومی برافرازیم، با نرمی و آهستگی آهنگ ایشان نمی‌کنیم آن چنان که گوساله گاو وحشی رفتار می‌کند، ما در آن هنگام که جنگ ناخن به ما افکند به بزرگی و رفعت مقام می‌گرویم، و مردم فرومایه از اطراف جنگ به خواری می‌گریزند، بنابراین این به هنگام خشم ایشان راهی را انتخاب کن که ترا عفو کنند، و همت تو این نباشد که کاری را که منع کرده‌اند بکنی، در جنگ با ایشان دشمنی را کنار بگذار، دشمنی و جنگ با ایشان زهری تلخ است که گویی درختان و گیاهان تلخ با آن ممزوج شده

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۴۵

است، من مدایح خود را که از دل سرچشمه می‌گیرد، با زبانی شیوا به ایشان هدیه می‌کنم، که ایشان از همه قبائل، چه به جد و چه به شوخی برترند. [۱] پیامبر (ص) دستور فرموده بود برای حسان در مسجد منبری نهاده بودند و او اشعارش را بالای منبر می‌خواند. پیامبر (ص) فرمود: خداوند حسان را تا زمانی که از رسول خدا دفاع کند، به روح القدس تأیید می‌کند. پیامبر و مسلمانان از خطبه ثابت و شعر حسان در آن روز خوشحال شدند.

نمایندگانی که آمده بودند با یک دیگر خلوت کردند و یکی از ایشان گفت: به خدا قسم باید بدانید که این مرد (محمد (ص)) از طرف خدا تأیید می‌شود و کارهایش رو براه می‌گردد، خطیب او از خطیب ما فصیح‌تر و شاعرش از شاعر ما بهتر و خودشان به مراتب از ما خردمندترند.

ثابت بن قیس از کسانی بود که صدایش خیلی بلند بود، و چون خداوند متعال درباره بلند صحبت کردن تمیمی‌ها و اینکه آنها از پشت اتاق، پیامبر (ص) را صدا زده بودند این آیه را نازل فرمود **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ ... ۴۹: ۲ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ ۴۹: ۴** - ای مؤمنان، برمدارید بانگهای خویش را بلندتر از بانگ پیامبر ... بیشتر ایشان بی‌خردانند. [۲] با آنکه مقصود تمیمی‌ها هستند، ولی ثابت بن قیس پس از نزول این آیه صدای خود را در حضور پیامبر (ص) بلند نمی‌کرد.

پیامبر (ص) اسیران آنها را آزاد و به ایشان مسترد فرمود.

عمرو بن اهتم در آن روز قیس بن عاصم را هجو گفت و این هر دو از نمایندگان بنی تمیم بودند. پیامبر (ص) دستور فرمود که به آنها جوایزی داده شود. معمول بر این بود که پیامبر (ص) به نمایندگان که می‌آمدند جوایزی می‌دادند و عطایایی که به آنها داده می‌شد متفاوت و بر حسب صلاحدید رسول خدا بود.

چون پیامبر (ص) جوایز آنها را عنایت فرمود، پرسید: آیا کسی باقی مانده است که به او

[۱] این ابیات در دیوان حسان، چاپ بیروت با تفاوت‌هایی آمده است و تعداد ابیات در اینجا ۱۷ و در دیوان ۲۲ بیت است.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۴۶

جایزه نداده باشیم؟ گفتند، پسرکی که مواظب بارهاست. پیامبر (ص) فرمود: او را هم بفرستید تا جایزه‌اش بدهیم! قیس بن عاصم گفت: پسرکی بی ارزش است. پیامبر (ص) فرمود: بر فرض که چنان باشد به هر حال او به نمایندگی آمده است و حقی دارد.

عمرو بن اہتم شعری سروده بود که منظور او قیس بن عاصم بود و شعرش این است:  
در محضر رسول خدا بر نشیمنگاه خود نشستی و دم علم کردی که به من ناسزا بگویی، در حالی که نه راست گفتی و نه درست، ما و سروران و سیادت ما کهن و قدیمی هستیم، و حال آنکه سروری شما به منزله دم و دنبالچه است، اگر شما ما را دشمن بدارید به این جهت است که اصل شما از روم است، و رومی نمی تواند از دشمنی نسبت به عرب خودداری کند.

گوید: ربیعة بن عثمان از قول پیرمردی روایت می کرد که زنی از بنی نجار می گفته است:  
من آن روز نگاه می کردم که نمایندگان بنی تمیم جواین خود را از بلال می گرفتند که به هر یک دوازده و نیم اوقیه می داد، و غلامی را دیدم که از همه کوچکتر هم بود و بلال به او پنج اوقیه داد.  
آن زن لغت نصف را به صورت «نش» بیان می کرد، من پرسیدم: نش چیست؟ گفت:  
نیم اوقیه.

فرستادن ولید بن عقبه به سوی بنی المصطلق  
گویند: پیامبر (ص) ولید بن عقبه بن ابی معیط را برای جمع آوری زکات بنی المصطلق اعزام فرمود، آنها مسلمان شده و در منطقه خود مساجدی ساخته بودند.

همینکه ولید بن عقبه از مدینه بیرون آمد و آنها شنیدند که نزدیک رسیده است، بیست مرد همراه چند پروار و شتر با شادی به استقبال او رفتند و کسی را هم ندیده بودند که حتی یک شتر یا گوسپند زکات بدهد. ولید بن عقبه همینکه آنها را دید پشت کرد و به مدینه برگشت و حتی نزدیک آنها هم نرفت و به پیامبر (ص) گفت که چون نزدیک آنها رسیده است آنها با سلاح میان او و جمع کردن زکات مانع شده‌اند. پیامبر (ص) تصمیم گرفت کسی را برای جنگ با آنها روانه فرماید. چون این خبر به اطلاع آنها رسید همانها که برای استقبال ولید رفته بودند به مدینه آمدند و خبر درست را به پیامبر (ص) دادند و گفتند، ای رسول خدا، از او بپرسید که آیا با ما حرفی زده و صحبتی کرده است؟ گوید همچنان که ما با پیامبر (ص) صحبت می کردیم و معذرت خواهی می نمودیم، حالت وحی بر او عارض و این آیه نازل شد **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا ... ۴۹: ۶** - ای مؤمنان اگر بیارد به شما فاسقی خبر، نگرش

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۴۷

کنید ... [۱] پیامبر (ص) این آیه را خواند و فرمود که عذر شما درست است و این آیه درباره ولید نازل شده است. سپس فرمود: چه کسی را دوست دارید بفرستم؟ گفتند، عباد بن بشر را بفرستید. رسول خدا (ص) به عباد گفت: همراه ایشان

برو و زکات اموالشان را بگیر و زبده‌های اموال را برای خودشان بگذار.

گوید: با عباد بیرون آمدیم و او برای ما قرآن می‌خواند و شرایع اسلام را به ما می‌آموخت و ما او را میان خانه‌های خود فرود آوردیم، نه حقی از کسی ضایع کرد و نه از حق فراتر رفت.

چون پیامبر (ص) به او دستور فرموده بود، ده روز پیش ما ماند و سپس خوشحال و راضی به حضور رسول خدا (ص) برگشت.

سریه قطبه بن عامر به سوی خثعم در صفر سال نهم

ابن ابی سبره از اسحاق بن عبد الله و او از پسر کعب بن مالک برای ما نقل کرد که: پیامبر (ص) قطبه بن عامر را همراه بیست مرد پیاده به سوی قبیله خثعم در ناحیه تباله اعزام فرمود و دستور داد که بر آنها غارت برند و شبها حرکت کند و روز را در کمین باشد و تند حرکت کند.

آنها با خود ده شتر هم برای تعقیب بردند و اسلحه خود را هم مخفی کرده بودند. آنها راه فتق را پیش گرفتند تا به صحرای مسحاء [۲] رسیدند. در آنجا مردی را گرفتند و از او سوال کردند ولی او خاموش ماند و جوابی نداد، اما همینکه نزدیک آنها رسیدند فریاد کشید و آنها را از وجود مسلمانان آگاه ساخت، و خبر این سریه ضمن خبر سریه شجاع بن وهب گذشت.

سریه بنی کلاب به فرماندهی ضحاک بن سفیان کلابی

رشید ابو موهوب کلابی، از حیّان بن ابی سلمی، و عنبسه بن ابی سلمی، و حصین بن عبد الله نقل می‌کرد که هر سه می‌گفته‌اند: رسول خدا (ص) لشکری به ناحیه قبیله قرطاء [۳] اعزام فرمود که ضحاک بن سفیان بن عوف بن ابی بکر کلابی و اصید بن سلمه بن قرط بن عبد هم همراهشان بودند. مسلمانان در منطقه زج، زج لاوه [۴] با آنها برخوردند و به اسلام دعوتشان کردند ولی آنها نپذیرفتند. مسلمانان با آنها جنگیدند و آنها را فرار دادند. اصید به پدر خود سلمه بن قرط رسید و سلمه سوار بر اسبش و کنار آبگیر زج بود. اصید او را به اسلام دعوت

[۱] سوره ۴۹، آیه ۶.

[۲] مسحاء، نام جایی در سرف میان مکه و مدینه و از بخشهای طائف است (معجم البلدان، ج ۸، ص ۵۱).

[۳] قرطاء، نام شعبه‌یی از قبیله بنی بکر است (شرح علی المواهب اللدنیه، ج ۳، ص ۵۷).

[۴] زج، جایی در ناحیه ضریه است (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۳۱۷).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۴۸

کرد و به او امان داد ولی او به اصید و دین او دشنام داد. اصید اسب او را پی کرد و چون اسب به زانو درآمد سلمه با نیزه خود میان آب پرید. اصید پدر خود را گرفت و کس دیگری از مسلمانان آمد و او را کشت و پسرش او را نکشته است. این سریه در ماه ربیع الاول سال نهم اتفاق افتاده است.

واقعی گوید: رشید ابو موهوب همچنین از قول جابر بن ابی سلمی و عنبسه بن ابی سلمی نقل می‌کرد که آن دو می‌گفتند:

پیامبر (ص) نامه‌یی به حارثه بن عمرو بن قریط مرقوم فرمود و او و قبیله‌اش را به اسلام دعوت کرد. آنها نامه پیامبر (ص) را گرفتند و در آب شستند و با پوستی که باقی مانده بود ته سطل خود را پینه زدند، و از دادن پاسخ خودداری کردند.

ام حبیب دختر عامر بن خالد بن عمرو بن قریط که در مورد خانه‌اش با آنها مخاصمه داشت در این مورد شعری سروده است:

ای پسر سعید هرگز مایه خنده و مسخره مباش، و مواظب باش و با ریسمان محکمی خود را برای مقابله با ایشان قوی ساز، ای پسر سعید این قوم گروهی هستند که، از هنگام بر پا شدن دین با هر امیری مخالفت کرده‌اند، به طوری که اگر نامه‌یی از محمد (ص) هم برای آنها برسد، آن را با آب چاه محو می‌کنند و عصاره‌اش می‌سازند.

گویند، چون با نامه رسول خدا چنین کردند پیامبر (ص) فرمود: ایشان را چه می‌شود؟ مگر خداوند عقل آنها را زایل کرده است؟

ایشان مردمی فرومایه و شتاب زده و بی ثبات بودند و کلام آنها هم هیچگاه مفهوم نبود.

نامه پیامبر (ص) را مردی از عربینه به نام عبد الله بن عوسجه در آغاز ربیع الاول سال نهم برای ایشان برده بود و اقدی می‌گوید: من برخی از افراد آن قبیله را دیدم که نمی‌توانستند درست صحبت کنند.

سریه‌یی به فرماندهی علقمة بن مجز مدلجی در ربیع الآخر سال نهم

موسی بن محمد از قول پدرش، و اسماعیل بن ابراهیم بن عبد الرحمن از قول پدرش برایم مطالبی نقل کردند و توضیح یکی از آن دو بیش از دیگری بود. هر دو گفتند: به پیامبر (ص) خبر رسید که مردم شعیبه - نام یکی از سواحل دریا به نزدیک مکه است - گروهی از مردم حبشه را در کشتی‌هایی دیده‌اند.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۴۹

پیامبر (ص) علقمة بن مجز مدلجی را همراه سیصد مرد روانه فرمود. او خود را به جزیره‌یی میان دریا رساند و آهنگ حبشی‌ها کرد و آنها از وی گریختند، و او برگشت. در یکی از منازل گروهی از سپاهیان از او اجازه خواستند که چون به مسأله‌یی بر نخورده‌اند زودتر به مدینه برگردند. علقمه موافقت کرد و عبد الله بن حذافه سهمی را که مردی شوخ طبع بود بر آنها امیر کرد. گوید، در راهی فرود آمدیم و مسلمانان برای گرما و پخت و پز آتشی برافروختند. عبد الله بن حذافه گفت: باید میان این آتش بروید! بعضی از مردم بپا خاستند که مانع این کار شوند چون می‌پنداشتند ناچار باید از میان آتش بگذرند. عبد الله گفت: بنشینید که من با شما شوخی کردم. وقتی این موضوع را به پیامبر (ص) خبر دادند فرمود: هر کس شما را به معصیت و گناهی فرمان دهد اطاعتش مکنید!

سریه علی بن ابی طالب (ع) به فلس در ربیع الآخر سال نهم [۱]

عبد الرحمن بن عبد العزیز می‌گفت: شنیدم که عبد الله بن ابی بکر بن حزم به موسی بن عمران بن مناح که با یک دیگر کنار بقیع نشسته بودند می‌گفت: آیا سریه فلس را می‌دانی؟

موسی بن عمران گفت: من اصلاً نام این سریه را هم نشنیده‌ام. عبد الله بن ابی بکر بن حزم خندید و گفت: پیامبر (ص)

علی (ع) را با یکصد و پنجاه مرد، که یکصد شتر و پنجاه اسب داشتند و در آن گروه هیچکس جز انصار نبودند، و سران قبیله‌های اوس و خزرج اعزام فرمود.

آنها از اسبها استفاده نکردند و شتران را به کار گرفتند و بر قبائلی غارت بردند. از منطقه سکونت خاندان حاتم پرسیدند و آنجا فرود آمدند و سحرگاهی بر آنها حمله کردند و با دستهای پر، از اسیر و شتر و گوسپند به مدینه برگشتند. بتخانه فلس را نیز، که مهمترین بت و بتکده قبیله طی بود، ویران ساختند.

عبد الرحمن بن عبد العزیز گوید: این موضوع را برای محمد بن عمر بن علی گفتم و او گفت: مثل اینکه ابن حزم درست و کامل نگفته است. گوید: به او گفتم تو بیان کن! و او گفت:

پیامبر (ص) علی بن ابی طالب (ع) را برای ویران کردن بت و بتکده فلس همراه یکصد و پنجاه نفر از انصار روانه فرمود، حتی یک نفر هم از مهاجران همراه ایشان نبود. آنها پنجاه اسب و مرکوبهای دیگری نیز همراه داشتند. اما از شترها استفاده کرده و از به کار بردن اسبها خودداری کردند. پیامبر (ص) دستور فرمود که به قبائل غیر مسلمان غارت برند.

[۱] فلس، نام بتخانه و بتی در سرزمینهای قبیله طی است. - م.

### المغازی / ترجمه، متن، ص: ۷۵۰

علی (ع) با اصحاب خود بیرون رفت. پرچمی سیاه و رایتی سفید داشتند و مسلح به نیزه و سلاحهای دیگر بودند و آشکارا اسلحه حمل می کردند. علی (ع) رایت خود را به سهل بن حنیف و پرچم را به جبار بن صخر سلمی داد و راهنمایی از بنی اسد را، که نامش حریث بود، همراه خود ساخت و راه فید [۱] را پیش گرفت، و چون نزدیک سرزمین دشمن رسید فرمود: میان شما و قبیله‌ای که آهنگ آن دارید یک روز کامل راه است، اگر در روز حرکت کنیم ممکن است به چوپانها و دیدبانهای ایشان برخورد کنیم و آنها به قبیله خبر برسانند و در نتیجه متفرق شوند و نتوانید به خواسته خود برسید، بنابر این امروز را همین جا می مانیم، چون شب بشود شبانه با اسب راه می پیماییم تا سپیده دم به آنها به قبیله خبر برسانند و در نتیجه متفرق شوند و نتوانید به خواسته خود برسید، بنابر این امروز را همین جا می مانیم، چون شب بشود شبانه با اسب راه می پیماییم تا سپیده دم به آنها برسیم و بتوانیم غنیمتی بدست آوریم. گفتند، این رای درستی است و همانجا اردوی موقت زدند و شتران را برای چرا رها کردند. سپس تنی چند را برای سرکشی و کسب خبر به اطراف فرستادند، از جمله ابو قتاده و حباب بن منذر و ابو نائله. آنها بر اسب سوار شده و اطراف اردوگاه گشت می زدند که به غلام سیاهی برخوردند و از او پرسیدند، کیستی و چه می کنی؟ گفت: پی کار خودم هستم. او را به حضور علی (ع) آوردند. علی (ع) فرمود: کیستی و چه کار داری؟ گفت: در جستجوی چیزی بودم.

فرمود: او را در بند کنید. غلام گفت: من غلام مردی از خاندان بنی نبهان از قبیله طی هستم، دستور داده اند اینجا باشم و گفتند اگر سواران محمد را دیدی به سرعت پیش ما بیا و خبر بیاور. من به گروهی برنخورده بودم و همینکه شما را دیدم خواستم پیش آنها بروم، بعد گفتم عجله نکنم بلکه دوستان دیگرم خبر روشن تری بیاورند و شمار شما و اسبان و سواران و پیادگانتان را بدست آورده باشند. حالا هم از آنچه بصرم آمده است ترسی ندارم و در واقع اسیر و مقید بودم تا اینکه



پیشاهنگان شما مرا گرفتند. علی (ع) فرمود: راست بگو چه خبر داری؟ گفت: قبیله به فاصله سیر یک شب بلند با شما فاصله دارند، سواران شما می‌توانند صبح زود به آنها برسند و فردا صبح می‌توانید بر آنها غارت برید.

علی (ع) به یاران خود گفت: رأی شما چیست؟ جبار بن صخر گفت: عقیده من این است که امشب را تا صبح بر اسبان خود بتازیم و صبح زود که آنها در حال استراحتند به ایشان غارت بریم. غلام سیاه را ما با خود می‌بریم و حریت را برای راهنمایی لشکر می‌گذاریم تا انشاء الله به ما ملحق شوند. علی (ع) فرمود: این رأی درستی است. غلام سیاه را با خود بردند و اسبها را نوبتی سوار می‌شدند و یکی که پیاده می‌شد دیگری سوار می‌شد، غلام سیاه هم شانه‌هایش بسته بود. همینکه شب به نیمه‌ها رسید غلام سیاه به دروغ گفت: من راه را گم

[۱] فید، جایی است نزدیک به کوههای اجا و سلمی از سرزمین طی (معجم البلدان، ج ۶، ص ۴۰۹).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۵۱

کرده‌ام و مثل اینکه از آن گذشته‌ایم. علی (ع) فرمود: برگرد به همانجایی که از آنجا اشتباه کرده‌ای! غلام به اندازه یک میل یا بیشتر برگشت و گفت: باز هم در اشتباهم. علی (ع) فرمود:

مثل اینکه ما را گول می‌زنی و می‌خواهی ما را از رسیدن به قبیله بازداری، او را جلو بیاورید! و فرمود: یا باید راست بگویی یا گردنت را می‌زنیم! گوید: او را پیش آوردند و شمشیر کشیدند و بالای سرش ایستادند. او همینکه متوجه خطر شد گفت: حالا اگر راست بگویم برای من فایده‌ی خواهد داشت؟ گفتند: آری. گفت: آنچه من کردم و دیدید به واسطه شرم و حیا بود و با خود گفتم حالا که در امان هستم چرا شما را به سراغ قبیله ببرم، حالا که از شما این حال را می‌بینم و می‌ترسم که بکشیدم عذرم مقبول است و حتما شما را از راه اصلی خواهم برد.

گفتند، به هر حال با راستی با ما رفتار کن. او گفت: قبیله همین نزدیکی شماست، آنها را به نزدیکترین منطقه برد به طوری که صدای عوعوی سگها و حرکت گوسپندان و شتران شنیده و دیده می‌شد. گفت: جماعات مردم هم همین جاست که حداکثر یک فرسخ فاصله دارند.

مسلمانان به یک دیگر نگریستند و گفتند، پس خاندان حاتم کجایند؟ گفت: آنها هم در وسط جمعیت هستند. مسلمانان گفتند، اگر الان حمله کنیم و ایشان را به وحشت بیندازیم ممکن است داد و بیداد کنند و در تاریکی شب گروههای عمده بگریزند، بنابر این صبر می‌کنیم تا سپیده بدمد طلوع آن نزدیک است و در کمین خواهیم بود و پس از سپیده دم حمله می‌کنیم که اگر برخی هم گریختند محل فرارشان از دید ما پنهان نماند، وانگهی آنها اسب ندارند که سوار شوند و بگریزند و حال آنکه ما همگی بر اسب سواریم. این رأی را پسندیدند.

گوید: همینکه فجر دمید بر آن قبیله حمله بردند و گروهی را کشتند و گروهی را اسیر کردند و زنان و بچه‌ها را یک طرف جمع کردند و شتران و بز و میش‌ها را هم جمع کردند و هیچ کس نگریخت مگر اینکه جای او بر ایشان پوشیده نماند، و غنایم فراوان بدست آوردند.

گوید: دخترکی از قبیله همینکه غلام سیاه را دید- و نام غلام اسلم بود- و او را بسته بودند، گفت: این شاید را چه می‌شود!

و خطاب به مردم قبیله گفت: این کار همین فرستاده شما اسلام است، خدا او را سلامت ندارد، همو بود که دشمن را پیش شما کشاند و آنها را به سراغ زنان شما آورد. گوید: غلام سیاه گفت: ای دختر بزرگان من آنها را راهنمایی نکردم تا موقعی که مرا پیش بردند تا گردنم را بزنند.

مسلمانان، مردان را یک طرف و زنان و بچه‌ها را طرف دیگر جمع کردند، و از خاندان حاتم خواهر عدی و چند دختر بچه را اسیر کردند و آنها را جداگانه نگهداشتند. اسلم به علی (ع) گفت: برای آزاد ساختن من منتظر چه هستی؟ فرمود: باید گواهی دهی که خدایی جز پروردگار یگانه نیست و محمد (ص) فرستاده خداست. گفت: من بر آیین همین اسیرانی

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۵۲

هستم که در واقع اقوام منند، هر چه آنها بکنند من هم خواهم کرد. علی (ع) گفت: مگر نمی بینی که آنها در بند هستند، ترا هم با طناب همراه ایشان قرار دهیم؟ گفت: آری، من با اینان دربند باشم خوشتر می دارم که با دیگران آزاد باشم و به هر حال همراه آنها هستم تا هر کار که می خواهید بکنید. مسلمانان به این کار او خندیدند و او را بسته و کنار اسرا بردند و او می گفت: من با آنها هستم تا ببینید از آنها آنچه را که دیدید. یکی از اسیران می گفت: نفرین بر تو که تو اینها را به سراغ ما آوردی، و دیگری می گفت: درود و سلام بر تو باد که چیزی جز آنچه انجام داده‌ای بر عهده‌ات نبود! اگر بر سر ما هم آنچه بر سر تو آمده است می آمد همینطور رفتار می کردیم که تو کردی بلکه بدتر و به هر حال تا پای جان با ما برابری می کنی. بقیه سپاهیان مسلمان هم فرارسیدند و جمع شدند و اسیران را پیش آوردند و اسلام را به آنها عرضه کردند. هر کس مسلمان شد آزادش ساختند و هر کس نپذیرفت گردنش را زدند تا اینکه غلام سیاه (اسلم) را پیش آوردند و اسلام را بر او عرضه داشتند، گفت: سوگند به خدا ترس از شمشیر پستی است، و زندگی جاودان نیست! گوید: مردی از قبیله که مسلمان شده بود گفت: خیلی جای تعجب است، مگر آن وقتی که تو را گرفتند این مسأله مطرح نبود! اکنون که گروهی از ما کشته و گروهی اسیر و گروهی هم به رغبت مسلمان شده‌اند چنین می گویی؟ وای بر تو، حالا دیگر مسلمان شو و آیین محمد (ص) را پیروی کن! گفت: مسلمان می شوم و دین محمد (ص) را گردن می نهم. پس مسلمان شد و آزادش کردند، ولی همواره سرکش بود و تسلیم نمی شد تا اینکه در واقعه رده همراه خالد بن ولید به یمامه رفت و سخت کوشید و کشته و خوش عاقبت شد.

گوید: علی (ع) به بتخانه فلس رفت و آن را ویران کرد. در خزانه آنجا سه شمشیر یافت به نام رسوب، مخذم و یمانی، و سه زره و پارچه‌ها و لباسهایی که به او می پوشانده بودند.

اسیران را هم جمع کردند و ابو قتاده را به مراقبت از ایشان منصوب کردند و عبد الله بن عتیک سلمی مأمور دامها و اثاثیه شد، و حرکت کردند. چون به رکک [۱] رسیدند فرود آمدند و غنایم و اسیران را تقسیم کردند. دو شمشیر رسوب و مخذم را به رسول خدا اختصاص دادند و شمشیر دیگر هم بعد در سهم آن حضرت قرار گرفت، خمس غنایم را هم قبلا جدا کرده بودند.

همچنین اسیران خاندان حاتم را تقسیم نکردند و آنها را به مدینه آوردند.

واقعی گوید: این جریان را به عبد الله بن جعفر زهری گفتم، او گفت: ابن ابی عون برایم نقل کرد که خواهر عدی بن

حاتم هم جزء اسیران بود که او را تقسیم نکردند و در خانه رمله

[۱] رکک، محله‌یی از سلمی، یکی از کوه‌های منطقه طی است (معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۷۹).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۵۳

دختر حارث نگهداری می‌شد.

عدی بن حاتم پس از اطلاع بر حرکت علی (ع) گریخت چون او را در مدینه جاسوسی بود که به او خبر داده بود و او به شام رفت.

هر گاه که رسول خدا (ص) عبور می‌کرد خواهر عدی می‌گفت: ای رسول خدا پدرم مرده و نان آورم گریخته است بر منت گذار که خدا بر تو منت گذارد. در هر مرتبه پیامبر (ص) می‌پرسید: نان آورت کیست؟ می‌گفت: عدی بن حاتم. می‌فرمود: همانکه از خدا و رسول او گریزان است؟ خواهر عدی ناامید شد و در روز چهارم پس از اینکه پیامبر (ص) عبور فرمودند دیگر صحبتی نکرد. مردی به او اشاره کرد که بر خیز و با رسول خدا صحبت بدار! او برخاست و همان سخنان را تکرار کرد. پیامبر (ص) او را آزاد کردند و نسبت به او بخشش و لطف معمول داشتند.

زن پرسید: این مردی که اشاره کرد کیست؟ گفتند، علی (ع) است و همو شما را اسیر کرده است، مگر او را نمی‌شناسی؟ گفت: نه به خدا سوگند که من از روز اسارت تا هنگام ورود به این خانه کنار جامه خود را بر چهره‌ام کشیدم و گوشه چادرم را بر رو بدم افکندم و نه چهره او و نه چهره هیچیک از یارانش را ندیده‌ام.

جنگ تبوک

ابو القاسم بن ابی حیه گوید: ابو عبد الله محمد بن شجاع برای ما نقل کرد که واقدی می‌گفت: عمر بن عثمان بن عبد الرحمن بن سعید، عبد الله بن جعفر زهری، محمد بن یحیی، ابن ابی حبیب، ربیعة بن عثمان، عبد الرحمن بن عبد العزیز بن ابی قتاده، عبد الله بن عبد الرحمن جمحی، عمر بن سلیمان بن ابی حثمه، موسی بن محمد بن ابراهیم، عبد الحمید بن جعفر، ابو معشر، یعقوب بن محمد بن ابی صعصعه، ابن ابی سبره و ایوب بن نعمان، هر یک بخشی از اخبار تبوک را برایم نقل کردند، و برای برخی، از دیگران نقل شده است. غیر از ایشان هم از قول اشخاص مورد اعتمادی که نامشان را برایم نگفتند مطالبی نقل کرده‌اند و من آنچه را که برایم گفته‌اند می‌نویسم:

گویند، گروهی از مردم انباط [۱] در دوره جاهلی و بعد از اسلام به مدینه آرد سپید و روغن می‌آوردند. چون این گروه فراوان به مدینه می‌آمدند مسلمانان تقریباً همه روزه از اخبار شام اطلاع داشتند.

[۱] انباط، ساکنان نواحی نزدیک شام و باتلاقیهای خشک شده که به عبارت دیگر آنها را ساقطه هم می‌گویند. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۵۴

گروهی از ایشان به مدینه آمدند و خبر آوردند که هرقل خوار بار سالیانه یاران خود را پرداخت کرده و سپاهیان فراوانی در شام گرد آورده است و قبائل لخم و جذام و غسان و عامله را هم با خود همراه ساخته و آماده شده‌اند و پیشاهنگان خود را

به بقاء [۱] گسیل داشته و آنجا اردو زده‌اند و هرقل هم در حمص باقی مانده است. این موضوع را دیگران به آنها گفته بودند و آنها هم به مسلمانان گفتند.

در نظر مسلمانان هیچ دشمنی به اهمیت رومیان نبود که در سفرهای بازرگانی ساز و برگ و شمار و مرکوبهای آنها را دیده بودند.

پیامبر (ص) در جنگهای دیگر برای اینکه اخبار منتشر نشود توریه می‌فرمود و علنا اظهار نمی‌داشت مگر در این جنگ. پیامبر (ص) در شدت گرما آماده سفر دور دستی برای جنگ تبوک شدند و جنگجویان زیادی را فراهم فرمودند. آن حضرت موضوع را آشکارا به اطلاع مسلمانان رساند تا تمام امکانات خود را برای جنگ آماده سازند و هم به مسلمانان اطلاع داد که از کدام راه خواهد رفت و چه قصدی دارد.

پیامبر (ص) اشخاصی را به قبایل و مکه اعزام داشت تا آنها را برای جنگ حرکت دهند.

بریده بن حصیب را به قبیله اسلم روانه فرمود و دستور داد که تا فرع پیش برود، ابو رهم غفاری را هم پیش قبیله غفار فرستاد که آنها را از همانجا حرکت دهد، ابو واقد لیثی هم پیش قوم خود رفت و ابو جعد ضمیری میان قوم خود که در ساحل دریا بودند رفت، همچنین رافع بن مکیت و جندب بن مکیت را به جهینه اعزام فرمود، نعیم بن مسعود را به قبیله اشجع فرستاد، و بدیل بن ورقاء و عمرو بن سالم و بشر بن سفیان را به قبیله کعب بن عمرو اعزام داشت، و به قبیله سلیم گروهی را فرستاد که عباس بن مرداس هم از ایشان بود.

پیامبر (ص) مردم را به جنگ و جهاد ترغیب فرمود و آنها را بر آن کار برانگیخت و هم دستور فرمود که از اموال خود اعانه جمع کنند و مردم هم اعانه زیادی دادند. نخستین کسی که مال خود را در این راه آورد ابو بکر صدیق رضی الله عنه بود که تمام مال خود را که چهار هزار درم بود آورد. پیامبر (ص) از او پرسیدند: آیا چیزی باقی گذاشتی؟ گفت: خدا و رسولش داناترند! عمر رضی الله عنه هم نیمی از مال خود را آورد و پیامبر (ص) به او هم فرمودند: آیا چیزی باقی گذاشتی؟ گفت: آری، نیمی را آورده‌ام. چون عمر از اقدام ابو بکر مطلع شد گفت: هیچ گاه در کار خیر شرکت نکردیم مگر اینکه او به خیر از من پیشی گرفت.

عباس بن عبدالمطلب علیه السلام هم مالی به حضور رسول خدا (ص) آورد، و طلحة بن

[۱] بقاء، نام شهرکی در شام است (به نقل از منتهی الارب). - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۵۵

عبید الله هم چنین کرد. عبد الرحمن بن عوف هم مالی که معادل دویست اوقیه بود آورد، سعد بن عباد و محمد بن مسلمه هم هر کدام مالی آوردند. عاصم بن عدی نود بار خرما صدقه داد، عثمان بن عفان رضی الله عنه یک سوم لشکر را مجهز ساخت و او از مسلمانانی بود که در این مورد بسیار خرج کرد. به هر حال همه هزینه‌های این لشکر فراهم شد به طوری که می‌گفتند نیاز دیگری ندارند. حتی بند مشکهای آب را هم تهیه کردند. گویند: رسول خدا (ص) در آن روز فرمود: عثمان از این پس هر کاری هم که بکند زیان نمی‌کند.

نیکوکاران در انجام کار خیر پیشقدم شدند و با رغبت آن را انجام دادند و گروهی از افراد ضعیف را تقویت کردند، چنانکه گاه مردی شتری را می‌آورد و به یکی دو نفر می‌گفت: این شتر از آن شما باشد، به نوبت سوار شوید، و یا پول می‌آورد و به دیگران می‌داد که خرج کنند. بسیاری از زنان هم به میزان توانایی خود کمک کردند. ام سنان اسلمی گوید: در خانه عایشه دیدم پارچه‌یی جلوی رسول خدا (ص) انداخته‌اند که در آن دست بندها و بازوبندها و خلخالها و گردن‌بندها و انگشترهایی بود که زنان فرستاده بودند تا سپاه مسلمانان را یاری دهند. مردم در سختی شدیدی بودند، فصل خرما پزان بود و سایه بسیار دوست داشتنی. مردم دوست می‌داشتند که در مدینه بمانند و خوش نداشتند که در آن حال و زمان از شهر بیرون بروند. پیامبر (ص) هم از مردم می‌خواستند که تسریع کنند و جدیت نمایند. رسول خدا (ص) لشکر خود را، که تعداد زیادی بودند، در ثنیة الوداع (دروازه مدینه) مستقر فرموده بود. رسول خدا به آنجا رفته و می‌خواست حرکت کند ولی گمان می‌کرد که باید در این مورد از ناحیه خداوند متعال وحی برسد. [۱] پیامبر (ص) به جد بن قیس فرمود: ای ابا وهب آیا مصلحت نمی‌بینی که امسال را با ما بیرون بیایی شاید بعضی از دختران رومی را با خود بیاوری؟ جد گفت: شما چنین اجازه‌یی می‌دهید و من در فتنه نمی‌افتم؟! به خدا سوگند قوم من می‌دانند که هیچکس به اندازه من نسبت به زنان شیفته نیست و می‌ترسم اگر زنان رومی را ببینم نتوانم خودداری کنم. [۲] پیامبر (ص) از او رو برگرداندند و فرمودند: به تو اجازه دادم که بمانی. عبد الله پسر جد بن قیس، که از بدری‌ها و برادر مادری معاذ بن جبل بود به پدرش گفت: چرا گفتار رسول خدا را چنین پاسخ دادی؟ به خدا قسم میان بنی سلمه کسی به ثروت تو نیست در عین حال نه خودت می‌آیی و نه هزینه حرکت کسی را به عهده می‌گیری! گفت: پسرک من، برای چه در این

[۱] در حاشیه کتاب مقداری از لغات توضیح داده شده است که در ترجمه مورد استفاده قرار گرفت. - م.

[۲] در این جنگ از رومی‌ها و شامی‌ها مکرر به «بنی الاصفیر» تعبیر شده است. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۵۶

باد سوزان و گرما و سختی به سوی رومیان بیرون آیم؟ به خدا من از ترس رومیان در امان نیستم، من در خانه خود در خرابی هستم، تو برو و با ایشان جنگ کن، پسرکم به خدا سوگند من به قرارها عالمم. پسرش بر او خشم گرفت و گفت: چنین نیست، بلکه نفاق موجب این است که شرکت نمی‌کنی، و به خدا قسم درباره تو خداوند بر رسول خدا قرآن نازل خواهد کرد که مردم بخوانند. گوید: جد بن قیس کفش خود را بیرون آورد و با آن به چهره پسرش کوفت و پسر بازگشت و با او صحبتی نکرد. آن مرد خبیث شروع به بازداشتن قوم خود از حرکت کرد و به جبار بن صخر و همراهان او که از بنی سلمه بودند گفت: ای بنی سلمه در این گرمای شدید بیرون نروید. و بدین وسیله ایشان را از جهاد باز می‌داشت و در حق شک و تردید کرد و در مورد رسول خدا (ص) شایعه پراکنی کرد و خداوند متعال درباره او این آیات را فرو فرستاد و قالوا لا تنفروا في الحر قل نار جهنم أشد حرا لو كانوا يفقهون فليضحكوا قليلا ولينكوا كثيرا جزاء بما كانوا يكسبون ۹: ۸۱-۸۲ - و گفتند یک دیگر را که به حرب مروید در گرما، بگوی که آتش جهنم گرمتر است اگر فهم داشته باشند، بخندند اندکی در دنیا و بگریند بسیاری در آخرت، این جزای چیزی است که کسب می‌کنند. [۱] و هم در

مورد او نازل شده است و مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي وَلَا تَفْتِنِي اَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيْطَةٌ بِالْكَافِرِيْنَ ۹: ۴۹- و از منافقان کسی است که می گوید دستور ده مرا به نیامدن و مرا بسبب زنان در فتنه مینداز، همانا در کفر افتاده شدند و دوزخ در برگیرنده است کافران را. [۲] منظور این است که اگر جد بن قیس می گوید می ترسم مفتون زنان رومی شوم چنین نیست و بهانه بیهوده‌یی است و فتنه‌یی که در آن افتاده سخت تر است زیرا موجب شده از همراهی با رسول خدا خودداری کند و جان خود را از جان رسول خدا (ص) بیشتر دوست داشته باشد، و از این پس هم برای او جهنم خواهد بود. چون این آیه نازل شد پسر جد بن قیس پیش پدر آمد و گفت: نگفتم بزودی درباره تو قرآن نازل خواهد شد و مردم خواهند خوانند؟ گوید: پدرش گفت: ای ناکس ساکت باش و با من حرف نزن! من هیچ سودی به تو نخواهم داد! و به خدا سوگند تو از محمد بر من سخت‌گیری! گوید: و گروه گریه‌کنندگان که نیازمند و فقیر بودند، هفت نفرند که به حضور رسول خدا آمدند و از او خواستند تا برای آنها وسیله حرکت (مرکوب) فراهم فرماید و رسول خدا (ص) این آیه را تلاوت فرمود لَا اَجِدُ مَا اَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَاَعْيُنُهُمْ تَفِيْضُ مِنَ الدَّمْعِ ۹: ۹۲- من چیزی نمی یابم

[۱] سوره ۹، بخشی از آیه ۸۱ و آیه ۸۲.

[۲] سوره ۹، آیه ۴۹. در ترجمه آیات از تفسیر نسفی و گازر استفاده شد. - م.

### المغازی/ترجمه.متن، ص: ۷۵۷

که شما را بر آن سوار کنم، ایشان برگردیدند و چشمهایشان اشک می ریخت. [۱] این گروه هفت نفر از بنی عمرو بن عوف بودند: سالم بن عمیر که در بدر شرکت کرده بود و در مورد او اختلافی نیست، هرمی بن عمرو [۲] که از بنی واقف بود، علبه بن زید که از بنی حارثه بود و او همان کسی است که همه کالای خود را برای همین جنگ صدقه داد، هنگامی که پیامبر (ص) فرمان به اعانه داد و مردم صدقاتی آوردند، علبه پیش پیامبر (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا من چیزی نیافتم و تمام کالای خود را آوردم. پیامبر (ص) فرمودند: خداوند صدقه تو را پذیرفت. و ابولیلی عبد الرحمن بن کعب که از بنی مازن بن نجار بود، عمرو بن عتبه که از بنی سلمه بود، سلمه بن صخر که از بنی زریق بود، و عرباض بن ساریه سلمی که از بنی سلیم بود. این گروه صحیحترین افرادی هستند که ما شنیده‌ایم. و گفته شده است که عبد الله بن مغفل مزنی و عمرو بن عوف مزنی هم از ایشان بوده‌اند. و هم گفته شده است که این گروه فرزندان مقرر از قبیله مزینه بوده‌اند.

چون این گروه گریه‌کنندگان از حضور رسول خدا بیرون آمدند و پیامبر (ص) در پاسخ آنها که مرکوب مطالبه می کردند اعلان فرمود که وسیله‌یی ندارد، یامین بن عمیر بن کعب بن شبل نضری، ابولیلی مازنی و عبد الله بن مغفل مزنی را دید که می‌گریند. گفت: چرا گریه می‌کنید؟ گفتند: به حضور رسول خدا (ص) رفتیم که ما را برای جهاد راه بیندازد اما مرکوبی آنجا ندیدیم، خود ما هم چیزی نداریم که در این راه خرج کنیم، و دوست نمی‌داریم که فرصت شرکت در این جنگ را که در رکاب رسول خداست از دست بدهیم. او شتری آبکش به آن دو داد و به هر یک از ایشان دو پیمانه خرما هم برای خوراک داد و آن دو همراه پیامبر (ص) حرکت کردند. عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه هم به دو نفر دیگر

وسيلة حرکت داد و راهشان انداخت، عثمان رضی الله عنه هم با آنکه گروه زیادی از سپاه را تجهیز کرده بود سه نفر دیگر را روانه ساخت.

پیامبر (ص) فرمود: کسی با ما بیرون نیاید مگر آنکه مرکوب قوی و رام داشته باشد.

مردی با شتر جوان سرکشی راه افتاد و شتر او را انداخت و کشته شد و مردم فریاد می‌زدند:

شهادت، شهادت! پیامبر (ص) کسی را مأمور فرمود تا ندا دهد که به بهشت وارد نمی‌شود مگر مؤمن (یا نفس مؤمن) و هیچ گناهکاری وارد بهشت نمی‌شود، و آن مرد را شترش از روی خشم و سرکشی افکنده بود.

[۱] سورة ۹، آیه ۹۲.

[۲] در اصل کتاب «هریر بن عمرو» بوده است و با مراجعه به طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۱۹ و اسد الغابه ابن اثیر، ج ۵، ص ۵۸، تصحیح شد.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۵۸

گویند، گروهی از منافقان به حضور پیامبر (ص) آمدند و بدون هیچ عذر و بهانه از آن حضرت اجازه گرفتند که در جنگ شرکت نکنند و پیامبر به ایشان که هشتاد و چند نفر بودند اجازه فرمود. گروهی بهانه تراش از اعراب هم پیش پیامبر (ص) آمدند و عذرهایی آوردند که خداوند عذر ایشان را نپذیرفته است، و آنها هشتاد و دو نفر از بنی غفار بودند که خفاف بن ایماء بن رضه هم از ایشان بود.

عبد الله بن ابی هم همراه لشکر خود آمد و در همان ثنیة الوداع مقابل ذباب [۱] اردو زد و هم پیمانان منافق و یهودی او هم همراهش بودند. و گفته‌اند لشکر او هم کمتر از لشکر مسلمانان نبود. در تمام مدتی که رسول خدا (ص) آنجا اقامت داشتند عبد الله بن ابی هم همانجا مقیم بود.

پیامبر (ص) ابو بکر صدیق را در لشکر جانشین خود فرموده بود که با مردم نماز می‌گزارد، و چون رسول خدا آماده شد و تصمیم به حرکت گرفت، در مدینه سباع بن عرفطه غفاری را به جانشینی منصوب فرمود- و هم گفته‌اند که محمد بن مسلمه را به این کار گماشت- و فقط او در این جنگ همراه پیامبر (ص) نبود.

رسول خدا (ص) فرمود: کفش و پاپوش فراوان بردارید که مرد تا کفش به پا داشته باشد در حکم سواره است. همینکه رسول خدا (ص) حرکت فرمود، ابن ابی هم همراه منافقان از حرکت خودداری کرد و گفت: محمد می‌خواهد با رومیان جنگ کند آن هم با این سختی و گرما و در سرزمین دور، و در قبال سپاهی که یارای جنگ با آن را ندارد! مثل اینکه محمد جنگ با رومیان را بازی پنداشته است؟ و منافقانی هم که با ابن ابی هم عقیده بودند از شرکت در جنگ خودداری کردند. ابن ابی گفت: گویی هم اکنون می‌بینم که فردا اصحاب محمد همگی اسیر و به طنابها پیچیده‌اند! و این حرفها را برای ترساندن پیامبر (ص) و یاران او می‌گفت.

چون پیامبر (ص) از ثنیة الوداع به سوی تبوک حرکت فرمود، آیات و پرچمها را آماده ساخت، پرچم بزرگ را به ابو بکر صدیق و یکی از پرچمهای بزرگ را هم به زبیر داد. پرچم اوس را به اسید بن حضیر و پرچم خزرج را به ابو دجانة، یا

حباب بن منذر بن جموح تسلیم فرمود.

گویند، پیامبر (ص) در ثنیه النور (تپه نور) به برده‌یی مسلح بر خورد و او گفت: ای رسول خدا اجازه می‌دهید که همراه شما به جنگ بیایم؟ رسول خدا فرمود: تو کیستی؟ گفت:

برده‌یی از زنی از قبیله بنی ضمیره که بسیار بدرفتار است. پیامبر (ص) فرمودند: در عین حال

[۱] ذباب، به معنی ارتفاع و بلندی است و یکی از نامهای همان دروازه مدینه است. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۵۹

پیش بانوی خود برگرد و همراه من به جنگ نیا که وارد آتش شوی.

گوید: رفاعه بن ثعلبه بن ابی مالک از قول پدرش از جدش برایم نقل کرد که می‌گفته است: همراه زید بن ثابت نشسته بودیم و درباره جنگ تبوک صحبت می‌کردیم، او گفت که در آن جنگ پرچم قبیله مالک بن نجار را بردوش می‌کشیده است. من به او گفتم: ای ابو سعید، خیال می‌کنی شمار مسلمانان در آن جنگ چند بوده است؟ گفت: سی هزار نفر، معمولا مردم پس از ظهر حرکت می‌کردند و مقدمه همچنان جو می‌رفت در حالی که ساقه لشکر هنوز در همان محل بود، و من از کسانی که در ساقه بودند سوال کردم گفتند، هنگام غروب نوبت حرکت ما می‌رسید و آخرین افراد رد سپیده دم به منزل بعدی می‌رسیدند و این به واسطه زیادی لشکر بود.

گویند، تنی چند از مسلمانان به علت تأخیر در تصمیم‌گیری بدون آنکه درباره پیامبر (ص) شک و تردیدی داشته باشند از همراهی با رسول خدا (ص) باز ماندند که از جمله ایشان کعب بن مالک بود و خودش در این باره می‌گفته است: جای تعجب است که من هیچگاه این چنین توانایی و آسایشی نداشتم اما با وجود این از شکر در جنگ تبوک باز ماندم، و با آنکه هیچگاه دو مرکوب در اختیار من نبودم به هنگام جنگ تبوک دو مرکوب داشتم. پیامبر (ص) آماده حرکت می‌شد و مردم هم همراه آن حضرت برای حرکت آماده می‌شدند. من هم برای آماده ساختن خود تلاش می‌کردم ولی کاری انجام نمی‌دادم و مرتب با خود می‌گفتم این کار را می‌توانم رو براه کنم! اینچنین بر من گذشت تا اینکه پیامبر (ص) مردم را وادار به جدیت بیشتری فرمود و خود آن حضرت و مسلمانان کاملا آماده شدند. پیامبر (ص) دوست می‌داشت که روز پنجشنبه حرکت کند اما کارهای من رو براه نشد. گفتم یکی دو روز پس از حرکت ایشان کارهایم را انجام می‌دهم و به ایشان می‌پیوندم، ولی پس از رفتن آنها نه فردا و نه پس فردایش کاری نکردم و همچنین امروز و فردا شد تا آنها با شتاب دور شدند و فرصت از دست بشد. گفتم در عین حال راه بیفتم شاید به ایشان برسیم و ای کاش این کار را کرده بودم و نکردم! چون از خانه بیرون می‌آمدم و میان مردم می‌رفتم اندوهگین می‌شدم چون می‌دیدم که فقط منافقان و بهانه‌تراشان باقی مانده‌اند.

پیامبر (ص) هم تا ورود به تبوک مرا به خاطر نیاورده بودند و آنجا در حالی که با مردم نشسته بوده فرموده است: کعب بن مالک چه کرد؟ مردی از بنی سلمه به طعنه گفته بود: دو برد او و نگاه کردن به حواشی آن او را از سفر بازداشت، و معاذ بن جبل گفته بود: بسیار بد گفتمی! به خدا سوگند ای رسول خدا ما در او جز خیر و نیکی سراغ نداریم. آن مرد عبد الله بن



انیس بود و گویند کسی که پاسخ او را داده است ابو قتاده بوده است و در نظر ما معاذ بن جبل

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۶۰

صحیح تر است.

هلال بن امیه واقفی هم که در التزام پیامبر در جنگ تبوک شرکت نکرده است می گوید: به خدا سوگند چنین نبود که از روی شک و دو دلی شرکت نکنم چون مردی ثروتمند بودم و با خود می گفتم شتری می خرم و در جنگ شرکت می کنم. اتفاقاً مرارة بن ربیع هم مرا دید و گفت: می خواهم شتری بخرم و حرکت کنم. با خود گفتم این هم رفیق راه، و هر دو می گفتیم فردا شتری خواهیم خرید و به پیامبر (ص) خواهیم پیوست، دیر هم نمی شود که ما مردمی سبک باریم و دو شتر داریم، فردا راه خواهیم افتاد! همینطور امروز و فردا شد تا اینکه رسول خدا (ص) مراحل را طی فرمود و به سرزمین دشمن نزدیک شد. گفتیم: حالا وقت حرکت کردن نیست. متأسفانه در مدینه هم به جز منافقان و بهانه تراشان کسی را نمی دیدیم و اطراف مدینه هم همچین بود و من از وضع خود سخت غمگین و افسرده بودم. ابو خيثمه هم همراه ما بود و در جنگ تبوک شرکت نکرده بود، او مردی است که در خوبی اسلام او هیچ شک و تردیدی نیست و متهم به نفاق هم نمی باشد و بطور جدی تصمیم به حرکت هم داشت. نام ابو خيثمه، عبد الله بن خيثمه سالمی است، او ده روز پس از اینکه پیامبر (ص) حرکت فرموده بود به مدینه آمد و روز گرمی به خانه خود رفت و دید دو همسرش در دو خیمه اند و هر یک خیمه خود را آب پاشیده اند و آب سرد و خوراک هم برای او فراهم کرده اند. چون آنجا رسید کنار دو خیمه ایستاد و گفت: سبحان الله، رسول خدایی که همه گناهان گذشته و آینده اش آمرزیده شده است هم اکنون در آفتاب و باد و گرماست و سلاح خود را بر گردن خویش بر می دارد و ابو خيثمه در سایه های سرد و خوراک آماده و میان دو زن زیبا و کنار مزرعه خود باشد! این انصاف نیست. سپس گفت: به خدا سوگند وارد خیمه هیچ کدامتان نمی شوم و حتما می روم تا به رسول خدا ملحق شوم. شتری آبکش را خواباند و ساز و برگ و آذوقه خود را بر آن نهاد و براه افتاد. هر دو همسرش شروع به صحبت کردند اما او پاسخی نداد و حرکت کرد. چون به وادی القری رسید به عمیر بن وهب جمحی برخورد که او هم می خواست به پیامبر (ص) برسد و هر دو رفیق راه شدند.

چون نزدیک تبوک رسیدند، ابو خيثمه به عمیر گفت: من گناهای دارم و تو گناهی نداری، برای تو مهم نیست که اجازه بدهی من پیش از تو به حضور رسول خدا (ص) برسم. عمیر نیز با این کار موافقت کرد.

ابو خيثمه حرکت کرد و هنگامی که نزدیک پیامبر (ص) رسید آن حضرت در تبوک فرود آمده بود. مردم گفتند، از دور سواری در راه است. پیامبر (ص) فرمود: باید ابو خيثمه باشد، و مردم چون نگریستند گفتند، ای رسول خدا، ابو خيثمه است! او چون شترش را خواباند به

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۶۱

حضور پیامبر (ص) آمد و سلام کرد. پیامبر (ص) فرمودند: خبرهای تازه چه داری؟ و او موضوع خود را به عرض رسول خدا رساند، و پیامبر (ص) به او با محبت پاسخ داد و برایش دعای خیر فرمود.

گوید: چون پیامبر (ص) از مدینه بیرون شد، صبح زود در منطقه ذی خشب زیر سایه یی فرود آمد. راهنمای پیامبر برای

تبوك علقمة بن فغواء خزاعی بود. پیامبر (ص) تا هنگام عصر زیر همان سایه ماند که گرما بسیار شدید بود و پس از سرد شدن هوا حرکت فرمود.

پیامبر (ص) از روزی که در ذی‌حشبه فرود آمده بود نماز ظهر و عصر را با هم می‌گزارد، و در هر منزلی که بود نماز ظهر را به تأخیر می‌انداخت تا هوا سرد شود و نماز عصر را هم کمی زودتر از موقع و هر دو را با یک دیگر می‌گزارد و تا مراجعت از تبوك به همین‌گونه رفتار فرمود.

مساجد و جایگاههای نماز رسول خدا (ص) در سفر تبوك معروف است، و آن حضرت در جاهای زیر نماز گزارده‌اند: در ذی‌حشبه زیر سایه بانی، مسجد فیفاء، مسجد مروه، مسجد سقیاء، مسجد وادی القری، مسجدی در حجر، مسجدی در ذنب حوصاء، مسجدی در ذی‌الجیفه در اول منطقه حوصاء، مسجدی در دره تاراء به راه جوهر، مسجدی در ذات خطمی، مسجدی در سمنه، مسجدی در اخضر، مسجدی در ذات الزراب، مسجدی در مدران، و مسجدی در تبوك. [۱] چون پیامبر (ص) از ثنیة الوداع حرکت کرد بعضیها عقب مانده بودند و نرسیده بودند.

مسلمانان می‌گفتند، ای رسول خدا فلان کس عقب مانده یا هنوز نیامده است. و پیامبر (ص) می‌فرمود: رهایش کنید، اگر در او خیری باشد خداوند او را به شما ملحق خواهد کرد و اگر هم غیر از این باشد خداوند شما را از دست او راحت کرده است.

مردم زیادی از منافقان هم فقط به امید غنیمت همراه پیامبر (ص) بیرون آمده بودند. ابو ذر می‌گفته است: من به خاطر شترم از جنگ تبوك کمی عقب ماندم، و علت آن بود که شترم بسیار لاغر و بی‌جان بود. گفتم چند روزی او را علوفه بدهم و بعد به پیامبر (ص) خواهم پیوست. چند روزی او را علف دادم و سپس از مدینه بیرون آمدم و همینکه به ذی‌المروه رسیدم، شترم از حرکت بازماند. یک روز معطل او شدم و قدرت و حرکتی در او ندیدم، ناچار بار خود را برداشته به پشتم گرفتم و در آن گرمای شدید پیاده به راه افتادم تا به پیامبر (ص) برسم. مردم هم همه رفته بودند و هیچکس از مسلمانان را هم ندیدم که بخواهد به ما پیوندد. من

[۱] برخی از این اسامی در متن صحیح نبوده و از وفاء الوفا سمهودی تصحیح شده است.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۶۲

نیمروز از دور چشمم به رسول خدا افتاد و بسیار هم تشنه بودم. اتفاقاً کسی هم متوجه من شده بود و به رسول خدا (ص) گفته بود: مردی تنها در راه می‌آید. پیامبر (ص) فرموده بودند: باید ابو ذر باشد. و چون مردم دقت کرده بودند، گفته بودند، آری ابو ذر است. پیامبر (ص) برخاسته بودند تا من نزدیک ایشان برسم و فرمود: آفرین بر ابو ذر که تنها راه می‌رود و تنها می‌میرد و تنها برانگیخته می‌شود! و فرمود: ای ابو ذر چه چیز موجب تأخیر تو شد؟ و او موضوع شتر خود را به اطلاع آن حضرت رساند. پیامبر (ص) فرمود: مثل این بود که یکی از عزیزان خانواده‌ام از من باز مانده و نرسیده است، خداوند در هر گامی که برداشته‌ای تا به من رسیدی گناهی از تو آمرزیده است. ابو ذر بار خود را از پشت خویش برداشت و آب خواست و برایش ظرف آبی آوردند و آشامید.

هنگامی که عثمان او را به ربه تبعید کرد و مرگش فرا رسید هیچکس جز همسر و غلامش با او نبود. او به آن دو وصیت کرد و گفت: مرا غسل دهید و کفن کنید و بر کنار راه بگذارید.

اتفاقا ابن مسعود همراه گروهی از عراق برای انجام عمره می آمد که ناگاه کنار راه به جنازه‌یی بر خوردند و نزدیک بود شترها لگدمالشان کنند. آن گروه برای حرمت جنازه ایستادند و غلام ابو ذر پیش آنها آمد و گفت: این جنازه ابو ذر صحابی رسول خداست، مرا برای دفن آن یاری دهید! ابن مسعود گریست و گفت: رسول خدا (ص) راست فرمود که ابو ذر تنها می رود، و تنها می میرد، و تنها برانگیخته می شود. سپس خود و یارانش فرود آمدند و او را به خاک سپردند، و ابن مسعود سخنی را که پیامبر (ص) در راه تبوک به ابو ذر فرموده بود برای ایشان نقل کرد.

ابو رهم غفاری - که همان کلثوم بن حصین است و از کسانی است که با رسول خدا در بیعت شجره بیعت کرده بود - گوید: من در جنگ تبوک همراه رسول خدا (ص) شرکت داشتم. شبی همراه آن حضرت در ناحیه اخضر [۱] حرکت می کردم و من نزدیک به پیامبر (ص) بودم. خوابم گرفته بود و چرت می زدم اما خیلی زود بیدار شدم و مرکوب من نزدیک مرکوب پیامبر (ص) شده بود و می ترسیدم که مبادا شتر من به پای پیامبر در رکاب فشار آورد، این بود که شترم را دورتر می بردم ولی بین راه در شب خوابم برد و شتر من برای شتر رسول خدا زحمت ایجاد کرده و پای پیامبر (ص) را در رکاب فشرده بود. من همینکه صدای آخ پیامبر (ص) را شنیدم بیدار شدم و گفتم: ای رسول خدا برای من طلب آموزش کنید، و مرا ببخشید! پیامبر (ص) فرمودند: حرکت کن! و شروع به سؤال درباره افرادی از قبیله بنی غفار کردند

[۱] اخضر، نام یکی از منازل نزدیک تبوک، بین تبوک و وادی القری (معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۵۲).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۶۳

که در جنگ شرکت نکرده بودند و من درباره آنها به پیامبر (ص) خبر می دادم. پیامبر (ص) از من پرسیدند: آن چند نفر بلند قد که به سرخ پوستها می مانستند چه کردند؟ گفتم: آنها از حرکت خودداری کردند. فرمود: آن چند نفر سیاه کوتاه قد موفرفری که رنگ پوستشان بین سرخی و سیاهی بود چه کردند؟ گفتم: به خدا قسم آنها را نمی شناسم. فرمود: آنهاپی را می گویم که در شبکه شدخ [۱] بودند. ابو رهم می گوید: هر چه فکر کردم که شاید آنها از بنی غفار باشند چیزی به خاطر نیامد، بعد یادم آمد که آنها گروهی از بنی اسلم هستند که با ما بودند و در شبکه شدخ سکونت داشتند و صاحب شتران فراوانی بودند. گفتم: ای رسول خدا آنها گروهی از بنی اسلم و از هم پیمانان ما بودند. فرمود: چه چیز مانع این شد که در عوض خودداری از شرکت در جنگ مردی دلاور از ایشان بر یکی از شتران خود سوار می شد و در راه خدا با ما بیرون می آمد و برای او هم مزد و پاداش اشخاصی که برای جنگ بیرون آمده اند می بود، برای من تخلف هر یک از مهاجران قریش و انصار و قبیله های غفار و اسلم از جنگ مثل تخلف عزیزان خانواده خودم است! و گویند، رسول خدا (ص) در مسیر خود به شتری برخورد که صاحب آن، حیوان را به واسطه لاغری و ناتوانی رهایش کرده بود و رهگذری از حیوان مواظبت کرده و به او علف داده و به خانه خود برده بود و چون شتر خوب شده بود با او به مسافرت آمده بود. اتفاقا صاحب اول شتر، حیوان را در دست آن مرد دید و پیش رسول خدا (ص) اقامه دعوی کرد.

پیامبر (ص) فرمود: هر کس شتر و مرکوبی را از نابودی در سرزمین بی آب و علف نجات دهد از آن او خواهد بود. گویند، شمار مسلمانانی که همراه رسول خدا (ص) بودند سی هزار نفر و شمار اسب ده هزار بود. پیامبر (ص) به هر یک از خاندانهای بزرگ انصار دستور فرموده بود که پرچم و رایت داشته باشند و قبائل دیگر عرب هم دارای رایات و پرچمهایی بودند. پیامبر (ص) رایت بنی مالک بن نجار را به عماره بن حزم داده بودند، و چون زید بن ثابت به حضور پیامبر (ص) رسید، پیامبر (ص) پرچم بنی مالک بن نجار را به زید دادند. عماره گفت: ای رسول خدا، مثل اینکه بر من خشم گرفته‌اید. فرمود: نه به خدا سوگند، شما هم قرآن را مقدم بدارید! او بیشتر از تو قرآن می‌داند و قرآن اشخاص را فضیلت و برتری می‌دهد اگر چه بنده بینی بریده‌ای باشد، و دستور فرمود تا پرچمهای اوس و خزرج را هم افرادی که بیشتر قرآن می‌دانند حمل

[۱] شبکه شَدْخ را نام جایی دانسته است، ابوعلی در شرح ابو ذر، ص ۴۳۵ آن را به صورت شبکه شَدْخ و سهیلی در- روض الانف، ص، ج ۲، ص ۳۲۱ آن را به صورت شبکه شَدْخ ضبط کرده‌اند.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۶۴

کنند. ابو زید پرچم بنی عمرو بن عوف را حمل می‌کرد و معاذ بن جبل پرچم بنی سلمه را. روزی پیامبر (ص) در حالی که جبهه پشمی بر تن داشت و لگام یا دهانه اسب خود را در دست گرفته بودند و در حال مقدمات نماز بودند، اسب شاشید و از شاش او به جبهه ترشح شد. پیامبر (ص) جبهه را نشست و فرمود شاش و آب دهان و عرق اسب نجس نیست. گویند، گروهی از منافقان در تبوک همراه پیامبر (ص) بودند، از جمله ودیعه بن ثابت که از قبیله بنی عمرو بن عوف بود، و جلاس بن سوید بن صامت، و منخشی بن حمیر که از قبیله اشجع و هم پیمان بنی سلمه بود، و ثعلبه بن حاطب. آنها به مسلمانان می‌گفتند، خیال می‌کنید جنگ با رومیان مثل جنگ با دیگران است؟ به خدا قسم فردا شما را به ریسمانها بسته می‌بینیم! و با این حرف می‌خواستند شایعه پراکنی کرده و در دل مؤمنان ترس ایجاد کنند. ودیعه بن ثابت هم گفت: نمی‌دانم چرا قرآن خوانان ما از همه شکم شکم‌باره‌تر و دروغگوتر و به هنگام جنگ ترسو ترند؟ جلاس بن سوید که همسر ام عمیر بود- پسر آن زن، عمیر، یتیمی بود که در خانه جلاس زندگی می‌کرد- گفت: تازه اینها بزرگان و اشراف و اهل فضل ما هستند! به خدا قسم اگر محمد راست گو باشد ما از خر هم بدتر باشیم! به خدا قسم دوست می‌دارم حکم کنم به هر یک از ما صد تازیانه بزنند ولی در این مورد از گفتار شما قرآن نازل نشود. پیامبر (ص) به عمار بن یاسر گفت: خودت را به این گروه برسان که خود را به آتش کشیدند و از گفتار ایشان سؤال کن، اگر هم انکار کردند بگو که چنین و چنان گفته‌اید! عمار پیش آنها رفت و موضوع را به ایشان گفت. آنها پیش رسول خدا (ص) آمدند و از آن حضرت شروع به عذر خواهی کردند. رسول خدا (ص) سوار بر ناقه‌اش بود که ودیعه بن ثابت آمد و افسار و تنگ شتر را در دست گرفت و در حالی که پاهایش به خاک و سنگ کشیده می‌شد گفت: ای رسول خدا، ما همینطوری حرف می‌زدیم و شوخی می‌کردیم! پیامبر (ص) به او اعتنایی نفرمود و خداوند متعال درباره او این آیه را نازل

فرمود **وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ، قُلْ أَلَا بِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ، لَا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنَّ نَعْفَ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ نَعَذِبُ طَائِفَةَ بَانَهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ ۹: ۶۵-۶۶** - اگر سوال کنی شان، گویند سخنی می‌گفتیم و بازی بی‌می‌کردیم، بگو با خدا و آیات او و رسول وی فسوس می‌کنید، عذر مگویید که کفر صریح آوردید بعد از آنکه به ظاهر ایمان آورده بودید اگر در گذریم از گروهی از شما، عذاب کنیم گروهی را که ایشان فتنه‌انگیزند [۱].

[۱] سوره ۹، آیات ۶۵ و ۶۶.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۶۵

گویند، هنگامی که جلاس گفته بود ما از خر بدتریم، عمیر به او گفته بود: آری تو از خر هم بدتری، رسول خدا راستگو و تو دروغگویی. جلاس به حضور پیامبر (ص) آمد و سوگند خورد که چیزی نگفته است و خداوند درباره او این آیه را نازل فرمود **يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهُمْ بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ ... ۹: ۷۴** - سوگند می‌خورند به خدای تعالی که نگفته‌اند و حال آنکه کلمه کفر گفتند و پس از اسلام ظاهری کافر شدند و قصد کردند به کاری که به آن نرسیدند و طعنه زدند بر مؤمنان مگر بدان سبب که خدای و رسول او از فضل خود با غنیمتها توانگرشان ساخت [۱].

گویند، جلاس از دوره جاهلیت خونهایی از یکی از اقوام خود می‌خواست، و مردی نیازمند بود. چون پیامبر (ص) به مدینه رسیدند آن خونها را برای جلاس گرفتند و خداوند او را غنی ساخت. مخشی بن حمیر می‌گفت: ای رسول خدا نام خودم و نام پدرم مایه سرافکندگی من است - او همان کسی است که در آیات مذکور مورد عفو قرار گرفته است - رسول خدا (ص) او را عبد الرحمن یا عبد الله نام گذاشتند. او از خدا مسألت می‌کرد که در راه اسلام شهید شود و گور او هم ناشناخته بماند و چنان شد که در جنگ یمامه کشته شد و اثری از او بدست نیامد.

درباره جلاس بن سوید این را هم گفته‌اند که او نخست از منافقانی بود که از شرکت در جنگ تبوک خودداری کرد و مردم را هم از خروج منع می‌کرد. ام عمیر همسر او بود و عمیر هم یتیم فقیری بود که در خانه او زندگی می‌کرد و جلاس او را تکفل و نسبت به او خوبی می‌کرد، تا اینکه عمیر آن سخن جلاس را شنید که می‌گوید: اگر محمد راستگو باشد ما از خر بدتریم! عمیر به جلاس گفت: تو از همه مردم پیش من محبوب‌تر بودی و از همه نسبت به من مهربان‌تر و برای من بسیار دشوار است که بر تو مکروهی وارد شود، به خدا سوگند متأسفانه سخنی گفتمی که اگر آن را بگویم ترا رسوا می‌سازد و اگر آن را پوشیده بدارم خودم هلاک می‌شوم و انجام یکی از این دو برای من ساده‌تر از دیگری است.

عمیر موضوع گفتار جلاس را به اطلاع پیامبر (ص) رساند. پیامبر (ص) از مال زکات به جلاس که فقیر بود چیزی داده بودند، و کسی پیش او فرستادند و درباره آنچه که عمیر گفته بود پرسیدند. جلاس به خدا سوگند خورد که هرگز چنین سخنی نگفته است و عمیر دروغ‌گوست. عمیر که در حضور پیامبر (ص) بود برخاست و گفت: پروردگارا درباره آنچه من به رسول خدا گفته‌ام آیه‌ی بفرست! و خداوند بر پیامبر خود این آیه را نازل فرمود **يَحْلِفُونَ ۹: ۷۴**

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۶۶

بِاللَّهِ مَا قَالُوا ... ۷۴: ۹ تا آنجا که می فرماید **أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ ۹: ۷۴** [۱] و منظور صدقه‌یی بود که رسول خدا (ص) به او بخشیده بودند. جلاس به عمیر گفت: درست گوش بده! راست است که من آنچه را می‌گویی گفته‌ام، ولی خداوند متعال راه توبه را به من ارائه فرموده است. و چون اقرار به گناه کرد توبه او پذیرفته شد و یکی از نشانه‌های توبه واقعی او این بود که از نیکی‌های خود نسبت به عمیر چیزی نکاست.

ابو حمید ساعدی گوید: همراه رسول خدا به تبوک می‌رفتیم، چون به وادی القری رسیدیم به باغ زنی عبور کردیم. پیامبر (ص) فرمود: بیایید بررسی کنید که چه اندازه حاصل این نخلستان است! پیامبر (ص) و ما تخمین زدیم که ده بار خرما خواهد داشت و پیامبر به آن زن فرمودند: هر چه حاصل این شد پیش خودت نگهدار تا ما برگردیم.

چون شب به ناحیه حجر رسیدیم پیامبر (ص) فرمودند: امشب باد شدیدی خواهد وزید، هیچکس بدون دوست و رفیق از جای خود تکان نخورد و هر کس شتر دارد پای بندش را محکم ببندد. گوید: طوفان شدیدی برخاست و هیچکس بدون همراهی و دوست خود بیرون نرفت مگر دو نفر از بنی ساعده که یکی برای قضای حاجت، و دیگری به تعقیب شترش رفته بود. آن کسی که برای قضای حاجت رفته بود در راه مجروح شده بود و در سینه و حلق خود احساس تنگی نفس می‌کرد و آن یکی که به تعقیب شترش رفته بود باد او را برده و به منطقه طیی (دو کوه طیی) افتاده بود. چون این خبر به اطلاع رسول خدا رسید فرمود: مگر شما را نهی نکرده بودم که به تنهایی جایی بروید؟ سپس برای آنکه مجروح شده بود دعا کرده و او را پیش خود فراخواندند و او بهبود یافت. دیگری که در منطقه طیی افتاده بود در دست آن قبیله گرفتار بود تا هنگامی که به مدینه آمدند او را به رسول خدا بخشیدند.

چون پیامبر (ص) در وادی القری فرود آمدند یهودیان بنی عریض مقداری هریسه [۲] برای پیامبر (ص) آوردند و ایشان از آن خوردند و مقرر فرمودند برای آنها سالیانه چهل بار خرما به عنوان کمک پرداخت شود، این پرداخت هنوز هم ادامه دارد. زنی یهودی می‌گفت: همین کار خیر و نیکی که محمد (ص) برای آنها انجام داد بیشتر از تمام ارث آنها از پدرانشان است، چون این مقرری تا روز قیامت برای آنها ادامه دارد.

ابو هریره می‌گفت: چون به منطقه حجر رسیدیم [۳]، مردم از چاه آن آب کشیدند و خمیر کردند. در این هنگام منادی پیامبر (ص) اعلان کرد: از آب چاه این منطقه نیشامید و وضو هم

[۱] متن آیه و ترجمه آن قبلاً گذشت. - م.

[۲] هریس و هریسه خوراکی مرکب از حبوبات و گوشت مخصوصاً گوشت مرغ (به نقل از منتهی الارب). - م.

[۳] حجر، نام دیار ثمود و بلاد آنها در نزدیکی شام، و سوره‌یی در قرآن. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۶۷

نگیرید و هر خمیری هم که کرده‌اید به شتران بدهید.

سهل بن سعد گوید: من از همهٔ دوستان خود کوچکتر و قرآن خوان ایشان در تبوک بودم، چون در حجر فرود آمدم خمیر کردم و آن را گذشتم تا برسد و رفتم هیزم جمع کنم که دیدم منادی رسول خدا (ص) اعلان می‌کند که پیامبر دستور می‌دهند از آب چاه این منطقه نیاشامید، و مردم آبها را از مشکها به زمین می‌ریختند. مردم گفتند، ای رسول خدا ما خمیر کرده‌ایم. فرمود: خمیر را به شتران بدهید. سهل می‌گوید: من هم خمیر را برداشتم و به دو شتر ناتوانی که ضعیف‌ترین مرکوبهای ما بودند دادم.

گوید: و به محل چاه صالح پیامبر علیه السلام رسیدیم و آنجا مشکها را شستیم و پر آب کردیم و آشامیدیم و آن روز را تا شام آنجا بودیم. پیامبر (ص) فرمود: هیچگاه از پیامبر خود تقاضای معجزه مکنید! این قوم صالح از پیامبر خود معجزه‌یی خواستند، و نافه [که معجزه آن حضرت بود] از این جوی آب می‌نوشید و روزی هم که می‌آمد و آب می‌آشامید به همان اندازه که از آب آشامیده بود به آنها شیر می‌داد. او را پی کردند و فقط سه روز مهلت داده شدند و معلوم است که وعده الهی دروغ نیست و صدای آسمانی آنها را فرو گرفت. هیچکس از ایشان زیر پهنه آسمان باقی نماند مگر اینکه نابود شد، غیر از مردی که در حرم کعبه بود و حرم کعبه او را از عذاب الهی محفوظ داشت. گفتند، ای رسول خدا او چه کسی بود؟ فرمود:

ابو رغال پدر ثقیف. گفتند، او در ناحیه مکه چه کار داشت؟ فرمود: صالح او را برای تصدیق گفتار خود به آنجا گسیل داشته بود [۱] و او به مردی رسید که صد میش کم شیر داشت و یک میش هم داشت که نسبتا پر شیر بود، اتفاقاً آن مرد کودک شیر خواری هم داشت که مادرش روز گذشته مرده بود. ابو رغال گفت: مرا فرستاده خدا به سوی تو فرستاده است. آن مرد گفت:

آفرین و درود به رسول خدا باد. هر چه می‌خواهی برای خودت بگیر! ابو رغال همان میش شیری را انتخاب کرد. آن مرد گفت: این میش، مادر این پسر بچه است و بعد از مرگ مادرش شیر او را می‌دهد، به عوض او ده میش از این میش‌های دیگر بردار. گفت: نه. گفت: بیست میش بردار. گفت: نه. گفت: پنجاه میش بردار. گفت: نه. گفت: همه این میش‌ها را ببر و آن یکی را برای من بگذار. آن مرد گفت: نه. گفت: اگر تو میش دوشا و شیری را دوست داری من هم همان را دوست دارم. در این هنگام آن مرد کمان خود را کشید و گفت: خدایا تو گواه باش! سپس تیری به ابو رغال انداخت و او را کشت و گفت: نباید کسی پیش از من این خبر را برای

[۱] برای اطلاع در مورد ابو رغال مراجعه شود به جلد هشتم دانشنامه ایران و اسلام که چند روایت را نقل کرده است، ولی نویسنده مقاله از کتاب مغازی نام نبرده و لابد نسخه‌های خطی کتاب در اختیارش نبوده است. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۶۸

رسول خدا ببرد! و خودش پیش صالح آمد و این خبر را به او داد. صالح دستهای خود را به آسمان برافراشت و سه مرتبه گفت: خدایا ابو رغال را لعنت و نفرین فرمای.

رسول خدا (ص) به همراهان خود گفت: کسی به سرزمین این قوم عذاب شده وارد نشود مگر در حال گریه، و اگر

نمی توانید گریه کنید وارد آن نشوید که به شما هم همان بلا خواهد رسید.

ابو سعید خدری گوید: مردی را دیدم که با انگشتی که در خانه‌های حجر و منطقه عذاب دیدگان پیدا کرده بود به حضور پیامبر (ص) آمد. پیامبر (ص) روی خود را از او برگرداند و با دست چهره خود را پوشاند که آن را نبیند و به آن مرد فرمود: آن را ببند! و همینکه آن را انداخت نفهمیدیم به کجا افتاد و تاکنون پیدا نشده است. ابن عمر می گفت: چون پیامبر (ص) برابر آن وادی رسید فرمود: این وادی کوچ است! و همه پای در رکاب نهادند تا از آن بیرون رفتند. گوید: ابن ابی سبره هم از یونس بن یوسف، از عبید بن جبیر، از ابو سعید خدری نقل می کند که: دیدم رسول خدا (ص) پا از رکاب بیرون نیاورد تا از آن منطقه خارج شد و آن را پشت سر گذاشت.

فردا صبح پیامبر (ص) حرکت فرمود و آب همراه ایشان نبود، این موضوع را به رسول خدا شکایت بردند و آن حضرت در منطقه‌یی بود که آب وجود نداشت. عبد الله بن ابی حدرد گوید: دیدم که رسول خدا (ص) رو به قبله ایستاد و دعا فرمود- و به خدا سوگند در آسمان ابری ندیدم- رسول خدا (ص) همچنان دعا می فرمود و من دیدم که ابرها از هر طرف جمع می شود و پیامبر هنوز از جای خود تکان نخورده بود که آسمان آب فراوانی بر ما فرو ریخت، و گویی هم اکنون هم صدای تکبیر رسول خدا را در باران می شنوم. بعد هم آسمان روشن شد و تمام زمین آبگیرهای متصل به یک دیگر بود و مردم از اول تا آخر همگی آب نوشیدند و برداشتند و شنیدم که رسول خدا می فرمود: گواهی می دهم که فرستاده خدایم. گوید: به یکی از منافقان گفتم: وای بر تو، آیا باز هم شک و تردید داری؟ و او گفت: ابری گذرا بود. آن منافق اوس بن قیظی یا زید بن لصیت بوده است.

گوید: یونس بن محمد از یعقوب بن عمر بن قتاده، از محمود بن لبید نقل می کرد که به او گفته است: آیا مردم منافقان را می شناختند؟ و او گفته است: آری به خدا قسم، وانگهی گاهی منافقان از میان پدران و برادران و پسر عموها بودند. من از پدر بزرگت قتاده بن نعمان شنیدم که می گفت: در خانه‌های ما گروهی از خویشاوندان منافق بودند. بعد هم از زید بن ثابت شنیدم که به بعضی از افراد بنی نجار می گفت: خداوند زندگی ترا خیر و برکت ندهد (کنایه از منافق

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۶۹

بودن او)، و به او می گفتند، چه کسی را نفرین می کنی؟ او می گفت: سعد بن زراره و قیس بن فهر را.

همین زید می گفت: در جنگ تبوک هم با همان مرد در خدمت رسول خدا (ص) بودیم و پس از اینکه موضوع بی ابی و دعای رسول خدا پیش آمد و خداوند ابرها را فرستاد و باران آمد و مردم سیراب شدند به او گفتیم: وای بر تو، بعد از این هم چیزی می خواهی؟ و او گفت: ابری گذرا بود. و او مردی است که با تو خویشاوند است. محمود بن لبید هم گفت: آری او را شناختم.

گوید: پس از آن رسول خدا (ص) به سوی تبوک حرکت فرمود و در یکی از منازل ماده شتر قصوای آن حضرت گم شد و اصحاب به جستجوی آن بر آمدند. عماره بن حزم- که از اصحاب بیعت عقبه و شکرته کننده در جنگ بدر و از شهیدان جنگ یمامه است- پیش رسول خدا بود. از کسانی که همراه عماره و از دسته او بودند کسی است به نام زید بن لصیت که از یهودیان بنی قینقاع بوده و بعدا اسلام آورده اما پس از آن منافق شده و خباثت و خیانت یهود در نهاد او بوده و



آشکارا از منافقان طرفداری می کرده است. این زید که گفته شد در دسته عماره بوده است در غیاب او و هنگامی که عماره در حضور پیامبر بوده گفته بوده است که:

محمد چنین تصور می کند که نبی است و اخبار آسمانی را برای شما خبر می دهد و حال آنکه او نمی داند ناچه اش کجاست. در این هنگام رسول خدا فرمود: منافقی چنین می گوید که محمد می پندارد پیامبر است و از اخبار آسمانی به شما خبر می دهد و حال آنکه نمی داند ماده شترش کجاست، به خدا قسم من چیزی غیر از آنچه خدا به من تعلیم دهد نمی دانم و هم اکنون خداوند مرا به محل آن رهنمون فرمود، و او در این دره در فلان شکاف است و افسارش به درختی گیر کرده و همانجا مانده است. پیامبر (ص) با دست به آن شکاف و تنگه میان دو کوه اشاره کرد و فرمود: حالا بروید و بیاوریدش! رفتند و حیوان را آوردند.

عماره پیش هم سفران خود برگشت و گفت: جای تعجب است که منافقی چنین و چنان گفته است و رسول خدا آن را برای ما نقل کرد. مردی از هم سفران عماره که پیش رسول خدا نرفته و همانجا مانده بود به عماره گفت: پیش از اینکه تو بیایی زید این حرفها را می زد.

گوید: عماره به زید بن لصیت حمله برد و به گردن او مشت می زد و می گفت: نمی دانستم در دسته هم سفران من چنین آدم زرنگی بوده باشد، ای دشمن خدا از گروه ما بیرون برو! گوید: کسی که گفتار زید را برای عماره بازگو کرده بود برادر او عمرو بن حزم بود که او هم با گروهی از اصحاب و یاران خود در دسته عماره بن حزم بود. کسی هم که رفت و ناقه رسول خدا (ص) را از دره آورد حارث بن خزیمه اشهلی بود و او در حالی ناقه را یافت که افسارش به درختی گیر کرده بود.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۷۰

زید بن لصیت گوید: من قبلا درباره محمد شک و تردید داشتم و گویی امروز اولین روزی است که مسلمان شده ام و اکنون با بصیرت کامل نسبت به او گواهی می دهم که او رسول خداست! مردم می گفتند او توبه کرده است، ولی خارجه بن زید بن ثابت منکر توبه او بود و می گفت تا هنگام مرگ همچنان منافق بود.

هنگامی که رسول خدا (ص) در صحرای مشقق [۱] بود در دل شب صدای آوازخوانی برای شتران شنید، فرمود: بشتابید تا به این خواننده برسید! و از مسلمانان پرسید: این خواننده از شما یا از غیر شماست؟ گفتند، از غیر ماست. گوید: رسول خدا (ص) به آنها رسید و آنها گروهی بودند، پیامبر (ص) به آنها فرمود: از کدام قبیله اید؟ گفتند، از قبیله مضر هستیم.

پیامبر (ص) فرمود: من هم از مضر هستم و نسب خود را شمرد تا به مضر رسید.

آن گروه گفتند، ما اولین کسانی هستیم که برای شتران آواز خوانده ایم. پیامبر (ص) فرمودند: چگونه بوده است؟ آنها گفتند، مردم دوره جاهلی به یک دیگر غارت می بردند، اتفاقا به مردی که همراه غلامش بود حمله بردند و شتران او پراکنده شده و گریختند. آن مرد به غلام خود گفت: شتران را جمع کن! و او گفت: نمی توانم. آن مرد با چوبدستی خود به دست غلام کوفت و غلام شروع به داد زدن کرد که، وای دستم، وای دستم، و در اثر صدای او شتران جمع شدند. آن مرد به او گفت: از این به بعد همین طور برای شتران آواز بخوان. و پیامبر (ص) شروع به خندیدن فرمود [۲]. سپس به بلال فرمود: آیا

مژده‌یی به شما بدهم؟ گفتند، آری ای رسول خدا! و در آن حال همگی بر روی مرکوبهای خود سوار و مشغول حرکت بودند. فرمود: خداوند متعال دو گنج به من عنایت فرموده است: گنج فارس و گنج روم، و مرا با پادشاهانی یاری فرموده که پادشاهان حمیرند، ایشان در راه خدا جهاد می‌کنند و از غنایم الهی می‌خورند.

مغیره بن شعبه می‌گوید: بین حجر و تبوک بودیم که رسول خدا برای قضای حاجت بیرون شد و هر گاه که برای قضای حاجت می‌رفت دور می‌شد، من هم برای پیامبر آب بردم. مردم آماده نماز صبح بودند و صبر کردند ولی ترسیدند آفتاب بزند، این بود که عبد الرحمن بن عوف را جلو انداختند که با ایشان نماز بگذارد. گوید: من برای پیامبر ظرف آبی بردم و همراه او بودم، پس از قضای حاجت آب ریختم و پیامبر (ص) صورت خود را شست و چون خواست دستهای خود را بشوید آستین جبهه رومی که بر تن داشت تنگ بود، ناچار دستهایش را از زیر

[۱] مشقق، نام صحرائی میان مدینه و تبوک است (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۳۷۴).

[۲] در این مورد مطالبی هم درج ۱۶ نه‌ایه الارب نویری، ص ۱۰، ضمن زندگی مضر بن نزار از اجداد پیامبر (ص) آمده است. - م.

### المغازی / ترجمه، متن، ص: ۷۷۱

جبهه در آورد و شست و بر کفشهای خود مسح کشید. موقعی که رسیدیم دیدیم عبد الرحمن بن عوف رکعت اول را خوانده است. مردم چون پیامبر (ص) را دیدند شروع به سبحان الله گفتن کردند و نزدیک بود نماز خود را بشکنند. عبد الرحمن هم می‌خواست به عقب برود که پیامبر اشاره فرمود تا عبد الرحمن در جای خود بماند و آن حضرت پشت سر عبد الرحمن یک رکعت نماز گزارند. چون مردم و عبد الرحمن سلام دادند، مردم به هم ریختند و پیامبر (ص) برخاست و یک رکعت دیگر نماز خود را گزارد و سلام داد و به مردم فرمود: بسیار خوب کردید، هیچ پیامبری نمی‌میرد مگر اینکه مرد صالحی از امت او بر او امامت کند.

در آن روز یعلی بن منبه مزدور خود را به حضور پیامبر (ص) آورد که با مردی از لشکریان نزاع کرده و آن مرد او را گاز گرفته بود. مزدور هم دستش را از دهان او طوری بیرون کشیده بود که دو دندان پیشین او کنده شده بود و او را گرفته و به حضور رسول خدا آورده بودند.

یعلی بن منبه گوید: من هم با مزدور خود آمدم تا ببینم چه می‌کند. چون آن دو را پیش رسول خدا آوردند فرمود: عجیب است که یکی از شما بر برادر خود حمله برد و او را مثل جانور نر گاز بگیرد! و دیه دندانهای آن مرد را باطل اعلام فرمود. پیامبر (ص) به مسلمانان فرمود: انشاء الله فردا به چشمه تبوک می‌رسید و البته زودتر از ظهر به آنجا نخواهید رسید، هر کس هم آنجا رسید به آب آن دست نزنند تا من برسم. معاذ بن جبل گوید: هنگامی که آنجا رسیدیم معلوم شد دو نفر پیش از ما آنجا رسیده‌اند و چشمه، آب گوارای بسیار کمی داشت که می‌جوشید و به زمین فرو می‌شد. پیامبر (ص) از آن دو نفر پرسید: آیا از آب این چشمه چیزی برداشته و به آن دست زده‌اید؟ گفتند: آری. پیامبر (ص) ناراحت شد و به آن دو با درشتی صحبت کرد و آنچه می‌خواست گفت. سپس مردم با دست خود مشت مشت آب برداشتند و در مشک کهنه‌یی

ریختند و پیامبر (ص) صورت و دستهای خود را در آن شست و آن آب را در چشمه ریخت و آب چشمه بسیار زیاد شد و مردم آب برداشتند. پیامبر (ص) به معاذ بن جبل فرمودند: اگر زنده باشی شاید بزودی اینجا را در حالی ببینی که سراسرش باغ باشد.

گوید: عبد الله ذو البجادین [۱] از قبیله مزینه و یتیم فقیری بود که پدرش مرده و برای او میراثی نگذاشته بود. عمویش که مردی ثروتمند بود عهده‌دار کفالت او شد و عبد الله نسبتاً ثروتمند گردید و صاحب برده و شتر و گوسپند شد. چون پیامبر (ص) به مدینه آمد، عبد الله مایل به اسلام گردید و از ترس عمویش یارای اظهار آن را نداشت. سالها گذشت و جنگهای

[۱] بجاد، روپوش خشن کهنه است (سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۷۲).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۷۲

عمده تمام شد. هنگامی که پیامبر (ص) از فتح مکه به مدینه مراجعت فرمود، عبد الله به عمویش گفت: عمو جان مدتهاست انتظار مسلمان شدن شما را می‌کشم و نمی‌بینم که نسبت به محمد میل و کششی داشته باشی، به من اجازه بده که مسلمان شوم! او گفت: به خدا سوگند اگر پیرو محمد شوی، هیچ چیز از آنهایی که به تو بخشیده‌ام در دستت باقی نخواهم گذاشت و از تو می‌گیرم حتی لباسهایت را. عبد الله که در آن هنگام نامش عبد العزی بود گفت: به خدا قسم من پیرو محمد و مسلمانم و پرستش سنگ و بت را ترک کرده‌ام، این هم آنچه در دست من است، آن را بگیر! و او آنچه به عبد الله داده بود از او گرفت حتی جامه‌ها و لنگ او را هم نداد.

عبد الله پیش مادرش آمد و او پارچه‌یی خشن و کهنه را به دو نیم کرد و عبد الله نیمی را به کمر بست و نیمی را به دوش افکند، و به مدینه آمد و قبلاً درورقان - که کوهی در اطراف مدینه است - زندگی می‌کرد.

چون عبد الله به مدینه رسید شب را در مسجد گذراند و سپیده دم پس از اینکه رسول خدا (ص) نماز صبح را گزارد مثل همیشه روی به مردم کرد و چشمش به عبد الله افتاد، او را شناخت و فرمود: تو کیستی؟ او نسب خود را برای پیامبر (ص) بیان کرد. رسول خدا (ص) فرمود: تو عبد الله ذو البجادین هستی! سپس فرمود: نزدیک من باش! و او از میهمانان رسول خدا شمرده می‌شد و پیامبر (ص) خود به او قرآن می‌آموخت و او مقدار زیادی از قرآن را خواند. در آن هنگام که مردم برای حرکت به تبوک آماده می‌شدند او که صدای بلندی داشت در مسجد می‌ایستاد و به صدای بلند قرآن می‌خواند. عمر گفت: ای رسول خدا آیا می‌شنوید که این اعرابی صدایش را به قرآن بلند می‌کند به طوری که مانع قرآن خواندن دیگران می‌شود؟ و رسول خدا به عمر گفت: آزادش بگذار که او از سرزمین خود به قصد هجرت به سوی خدا و رسول خدا بیرون آمده است.

گوید: چون مسلمانان برای جنگ تبوک بیرون می‌رفتند او گفت: ای رسول خدا، از خداوند بخواهید که شهادت نصیب من گردد! پیامبر (ص) فرمودند: پوست درختی (پوسته درختی) بیاور! و او پوسته خرما بنی را به حضور پیامبر (ص) آورد. رسول خدا (ص) آن را به بازوی او بست و گفت: پروردگارا من خون او را بر کافران حرام کردم. عبد الله گفت: ای

رسول خدا، من چنین نمی‌خواستم. پیامبر (ص) فرمودند: وقتی که به قصد جهاد در راه خدا بیرون بروی اگر تب هم بکنی و بمیری مثل این است که شهیدی و اگر مرکوب تو ترا به زمین بزند و بمیری شهیدی و اهمیت نده که مرگت چگونه باشد. چون به تبوک رسیدند و چند روزی آنجا بودند، عبد الله ذو البجادین مرد.

بلال بن حارث می‌گوید: پیش رسول خدا بودم که دیدم بلال مؤذن با چراغی کنار گوری

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۷۳

ایستاده و رسول خدا (ص) شخصا در گور هستند و ابو بکر و عمر جسد عبد الله را به قبر وارد می‌کردند و پیامبر می‌فرمود: جسد برادران را پایین بدهید! گوید: چون پیامبر (ص) او را در گور نهادند گفتند: خدایا من از او خشنودم، تو هم از او خشنود باش. گوید: عبد الله بن مسعود گفت: ای کاش من صاحب این گور بودم! گویند، بین راه رسول خدا (ص) سهیل بن بیضاء را پشت سر خود سوار کرده بود. سهیل گوید: پیامبر (ص) با صدای بلند مرا صدا زدند و سه مرتبه تکرار فرمودند و من در هر بار با صدای بلند می‌گفتم: بگو شمش، تا اینکه مردم فهمیدند که مورد خطاب رسول خدا ایشانند.

کسانی که جلوتر از رسول خدا بودند برگشتند و کسانی که از پی می‌آمدند خود را به پیامبر رساندند آن‌گاه فرمود: هر کس گواهی دهد که خدایی جز خدای یکتا نیست و شریک و انبازی ندارد خداوند بپیکر او را بر آتش حرام می‌فرماید. گویند، بین راه ماری بسیار بزرگ که درباره بزرگی او بسیار گفته‌اند راه را بر مردم بست و مردم از آن می‌گریختند تا اینکه آن مار آمد و مقابل پیامبر (ص) ایستاد. حضرت هم روی مرکوب خود ایستاده بودند و مردم به مار نگاه می‌کردند، سپس حیوان کنار رفت و از راه فاصله گرفت و بر روی دم خود ایستاد. مردم آمدند و به رسول خدا پیوستند و آن حضرت به ایشان گفت: آیا دانستید که این کیست؟ گفتند، خدا و رسولش داناترند. فرمود: این یکی از گروه هشت نفری جن است که می‌خواهند قرآن بشنوند و حقایقی را که در آن است بفهمند و اکنون که فهمیده است رسول خدا از سرزمین او می‌گذرد سلام می‌دهد، او بر همه شما هم سلام می‌دهد شما هم پاسخش بدهید! و مردم گفتند، سلام و رحمت خدا بر او باد، و پیامبر (ص) فرموده است: پاسخ سلام بندگان خدا را هر چه که باشند بدهید.

گویند، پیامبر (ص) به تبوک آمدند و بیست شب آنجا بودند و نماز شکسته می‌گزاردند، و در این موقع هر قل مقیم حمص بود.

عقبه بن عامر می‌گوید: همراه رسول خدا (ص) برای تبوک بیرون رفتیم، چون به فاصله یک شب راه به تبوک رسیدیم پیامبر (ص) خوابید و از خواب بیدار نشد تا آفتاب به اندازه نیزه‌یی بر آمد. پیامبر (ص) به بلال فرمودند: مگر به تو نگفته بودم که شب را پاسداری بدهی؟

بلال گفت: همان کسی که شما را به خواب برد مرا هم به خواب برد. گوید: پیامبر (ص) از آنجا حرکت فرمود و کمی دور شد و سپس دو رکعت نافله قبل از فجر را گزاردند و پس از آن هم نماز صبح را و بقیه آن روز را شتابان حرکت فرمود و آن شب را هم تا صبح راه پیمود و سپیده دم در تبوک بود. آنجا مردم را جمع کرد و خدا را سپاس و ستایش بایسته کرد و آنگاه فرمود: ای مردم، راست‌ترین سخن کتاب خداست و بهترین و استوارترین پناه کلمه تقوی و

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۷۴

پرهیزگاری است، و بهتر ادیان دین ابراهیم علیه السلام است و برترین سنت‌ها سنت‌های محمد است، و بهترین گفتار ذکر خداوند است، و نیکوترین قصه‌ها قرآن است، و بهترین کارها کار خوش فرجام است، و بدترین کارها بدعت‌هاست، نیکوترین رهنمودها، رهنمود پیامبران و بهترین کشته شدن کشته شدن شهیدان است، کورترین گمراهی‌ها گمراهی بعد از هدایت است، گزینه کارها کاری است که سودمند باشد و گزینه رهنمودها رهنمودی است که از آن پیروی شود، بدترین کوری‌ها کوردلی است، و دست بخشنده بهتر از دست گیرنده است، آنچه اندک و بسنده باشد بهتر از آن چیزی است که افزون و بیهوده باشد، بدترین کار پوزش خواهی هنگام فرا رسیدن مرگ است و بدترین پشیمانی‌ها پشیمانی روز قیامت است، بعضی از مردم به جمعه نمی‌آیند مگر از روی بی میلی، و برخی از ایشان خدا را به زبان نمی‌آورند مگر با کلمات زشت و ناپسند، از بدترین خطاها سخن دروغ و زبان دروغ پرداز است، بهترین غناها بی‌نیازی و غنای نفس است، و بهترین زاد و توشه تقوی است، و سر حکمت ترس از خداست، بهترین چیزی که به قلب وارد شود یقین است، و شک و دودلی از کفر است، و نوحه و زاری کردن از اعمال جاهلی است، و خیانت از آتش‌زنه‌های جهنم است، مستی پرده‌یی از آتش است، و شعر از ابلیس است، و شراب سرچشمه گناه است، و زنان دامهای شیطانند، و جوانی شعبه‌یی از جنون است، بدترین کسبها ربا خواری و بدترین وسیله نان خوردن مال یتیم است، و سعادت‌مند کسی است که از دیگری پند گیرد، و بدبخت کسی است که در شکم مادرش بدبخت باشد، و هر یک از شما سرانجام در چهار ذراع زمین می‌رود، و ملاک ارزش کارها سرانجام آنهاست، و رباخواری سود دروغ است، آنچه خواهد آمد نزدیک است، دشنام مؤمن کار زشت، و کشتن مؤمن کفر، و غیبت او از معاصی خداست، حرمت مال مؤمن همچون حرمت خون اوست، هر کس به خدا حکم کند او را تکذیب کرده است، هر کس عفو کند خدا او را عفو می‌کند، و هر کس خشم خود را فرو خورد خداوند او را پناه می‌دهد، و هر کس در مصیبت شکیباً باشد خداوند به او عوض می‌دهد، و هر کس ریاکار باشد خداوند عیوب او را به گوش همه می‌رساند، و هر کس صبر کند خداوند به او دو برابر پاداش می‌دهد، و هر کس خدا را عصیان کند خدا او را عذاب می‌کند، خدایا مرا و امتم را بیامرز، خدایا مرا و امتم را بیامرز، از خدا برای خود و شما طلب آمرزش می‌کنم.

مردی از بنی عذره که نامش عدی بود می‌گفت: در تبوک پیش رسول خدا (ص) آمدم و دیدم که بر ناقه سرخی سوار است و میان مردم حرکت می‌کند و می‌فرماید: ای مردم، دست خدا بالای دست بخشنده، و دست بخشنده در وسط، و دست گیرنده در زیر است. ای مردم، به قناعت بکوشید حتی در جمع کردن هیزم! و سه مرتبه فرمود: خدایا، آیا تبلیغ کردم؟ من

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۷۵

گفتم: ای رسول خدا، من دو زن داشتم [۱] که به قصد کشتن با یک دیگر به ستیزه پرداختند، من تیری انداختم که به یکی از آن دو خورد و مرد [۲]، پیامبر (ص) فرمود: خوبهائیش را باید پردازی و از او ارث هم نمی‌بری.

پیامبر (ص) در محل مسجد خود در تبوک نشست و به جانب یمن نگریست و دست خود را به سوی یمن و یمنی‌ها گرفت و فرمود: ایمان از یمنی‌هاست، و سپس به سمت مشرق نگریست و با دست خود اشاره فرمود و گفت: جفا و سنگدلی در آنهایی است که هیاهو می‌کنند، پشم پوشان ناحیه مشرق، جایی که شیطان شاخهای خود را آشکار می‌کند.

مردی از بنی سعد بن هذیم گوید: خدمت رسول خدا رسیدم - و آن حضرت در تبوک میان اصحاب خود نشسته و نفر هفتم بود - ایستادم و سلام کردم. فرمود: بنشین! گفتم: ای رسول خدا، گواهی می‌دهم که خدایی جز «الله» نیست و تو رسول خدایی. فرمود: خرم باشی! سپس فرمود: ای بلال به ما غذا بده! بلال سفره گسترده، و از داخل مشک دباغی شده با دست خود چند مشت خرما را مخلوط با روغن و کشک بیرون آورد و پیامبر (ص) فرمود: بخورید! و همه خوردیم تا سیر شدیم. من گفتم: ای رسول خدا، خود من به تنهایی همین قدر غذا می‌خورم! فرمود: آری کافر به اندازه هفت معده غذا می‌خورد و مؤمن به اندازه یک معده. گوید: فردا هم هنگام غذای پیامبر (ص) پیش او رفتم تا یقین من نسبت به اسلام افزون شود، و این دفعه ده نفر دور آن حضرت بودند و باز فرمود: ای بلال به ما غذا بده! و بلال از جوال کوچکی با دست خود چند مشت خرما بیرون آورد. پیامبر (ص) فرمود: بیشتر در آور و از جانب خداوند صاحب عرش از فقر و تنگدستی مترس! بلال تمام کیسه را خالی کرد و من تمام آن را دو کیلو تخمین زدم. پیامبر (ص) دست خود را بر روی خرما نهاد و سپس فرمود: به نام خدا شروع به خوردن کنید و آن گروه خوردند و من هم خوردم. من خرما را دوست می‌داشتم و آن قدر خوردم که دیگر اشتهایی نداشتم و بر روی سفره به همان اندازه که بلال خرما ریخته بود باقی ماند، گویی هیچ کدام از ما حتی یک خرما هم نخورده بودیم. گوید: فردا هم چنان کردم و باز در حدود ده نفر بلکه یکی دو نفر بیشتر آمدند و پیامبر (ص) به بلال فرمود: به ما غذا بده! و او همان کیسه را که می‌شناختم آورد و خالی کرد و رسول خدا (ص) دست خود را بر آن نهاد و فرمود: به نام خدا بخورید! و خوردیم تا سیر شدیم و بلال به اندازه همان خرمایی که ریخته بود جمع کرد و این کار را سه روز انجام داد.

[۱] متن صحیح نبوده و از نهایت ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۰۶ تصحیح شده است.

[۲] توضیح لغوی در متن داده شده است که در ترجمه مورد استفاده قرار گرفت. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۷۶

گوید: هرقل مردی از غسان را به حضور پیامبر (ص) فرستاده بود که صفات و علامات آن حضرت را ببیند، به سرخی مخصوص میان دو چشم آن حضرت و به مهر نبوت که میان کتف اوست نگاه کند، و بررسی کند که آن حضرت صدقه نمی‌پذیرد. او اطلاعات دیگری از احوال پیامبر (ص) کسب کرد و شنید و پیش هرقل برگشت و موضوع را برای او نقل کرد. هرقل شروع به دعوت قوم خود برای تصدیق رسول خدا کرد ولی آنها نپذیرفتند به طوری که هرقل از ایشان نسبت به پادشاهی خود ترسید ولی همچنان در جای خود (شهر حمص) باقی ماند و حرکت نکرد. معلوم شد خبری که به رسول خدا (ص) در مورد اعزام نیرو از طرف هرقل به مناطق پایین شام و حرکت او داده‌اند باطل بوده است، و هرقل نه چنین خیالی داشته و نه اهمیتی در آن مورد ورزیده است.

پیامبر (ص) در مورد پیشروی با اصحاب خود مشورت فرمود و عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت: اگر مأمور به حرکت هستی حرکت کن! رسول خدا (ص) فرمود: اگر مأمور می‌بودم در آن با شما مشورت نمی‌کردم! گفت: ای رسول خدا رومیان را سپاههای فراوانی است و در سرزمین آنها حتی یک مسلمان هم نیست، و تا این جا که می‌بینی به آنها نزدیک

شده‌ای و این نزدیک شدن تو آنها را ترسانده است، اگر صلاح بدانی امسال را برگردیم تا بعد ببینی چه می‌شود، شاید بهم خداوند در این باره فرمانی بدهد.

گویند، در تَبوک باد شدیدی وزید و پیامبر (ص) فرمود: این به مناسبت مرگ منافقی است که نفاق او بسیار بزرگ بوده است. گوید: چون به مدینه باز آمدند، دیدند یکی از منافقان بزرگ مرده است.

گوید: در تَبوک برای رسول خدا (ص) پنیر آوردند و گفتند، این خوراکی است که ایرانی‌ها آن را تهیه کرده‌اند و می‌ترسیم که در آن گوشت مردار باشد. پیامبر (ص) فرمود: نام خدا را بر زبان آورید و کارد بر آن نهید (تقسیم کنید و بخورید).

گوید: مردی از قضاعه اسبی به پیامبر (ص) اهداء کرد و رسول خدا (ص) آن را به مردی از انصار داد و دستور فرمود که تنگ او را طوری ببندد که حیوان به راحتی شیهه بکشد که رسول خدا (ص) به آن صدا انس داشت. چون به مدینه رسیدند صدای شیهه اسب خاموش شد. پیامبر (ص) از صاحبش علت آن را پرسیدند، گفت: خایه‌هایش را کشیدم. پیامبر (ص) فرمودند: بر موهای جلوی پیشانی اسب تا روز قیامت خیر و نیکی بسته است، نسل آن را زیاد کنید و با صدای شیهه‌اش به مشرکان افتخار کنید، کاکل اسب چون پشم و کرک اوست و دم او وسیله راندن حشرات است، و سوگند به کسی که جان من در دست اوست شهیدان در روز قیامت در حالی که شمشیرهایشان بر دوششان است محشور می‌شوند و بر هیچیک از پیامبران

### المغازی / ترجمه، متن، ص: ۷۷۷

نمی‌گذرند مگر اینکه برای آنها راه باز می‌کنند، حتی هنگامی که بر ابراهیم خلیل که خلیل الرحمن است می‌گذرند او هم برای ایشان راه باز می‌کند و آنها می‌روند و بر منبری از نور می‌نشینند و مردم می‌گویند، اینان کسانی هستند که خون خود را در راه خدای جهانیان نثار کرده‌اند و همچنان بر منبرهای نور هستند تا خداوند عز و جل میان بندگان خود حکم فرماید.

گویند، در آن هنگام که پیامبر (ص) در تَبوک بود برخاست و جامه خود را بر پشت اسب خود که نامش ظرب بود انداخت و باردای خود به پشت اسب می‌کشید. کسی گفت: ای رسول خدا با ردای خود به پشت اسب می‌کشید؟ فرمود: آری، چه خیال می‌کنی؟ شاید جبرئیل به این کار مرا دستور داده باشد، و من دیشب که خفته بودم فرشتگان هم در مورد خاك زدودن از اسب و دست کشیدن به آن مرا مورد سؤال و عتاب قرار دادند، و دوست من جبرئیل به من خبر داد که هر نیکی که برای اسب انجام دهم برای من حسنه‌یی نوشته می‌شود و پروردگار من در قبال هر نیکی که به اسب کنم یک خطا از خطاهایم را نابود می‌فرماید، و هر مرد مسلمان که در راه خدا اسبی را نگهداری کند و به او علوفه دهد تا نیرومند گردد خداوند در قبال هر دانه برای او حسنه‌یی می‌نویسد و خطایی از او محو و نابود می‌کند. گفته شد: ای رسول خدا کدام نوع اسب از همه بهتر است؟ فرمود: اسب سیاه که بر چهره‌اش سپیدی باشد، و اسبی که بینی و لب بالای او سپید باشد، یا دست و پایش تا حدود زانو سپید باشد، و اگر اسب سیاه نبود اسب سرخ رنگی که دارای این صفات باشد. [۱] گوید: به رسول خدا (ص) گفته شد: در مورد روزه‌یی که در راه خدا گرفته شود چه می‌گویید؟ فرمود: هر کس یک روز در راه خدا روزه بگیرد جهنم به اندازه مسافت یکصد سال که با سرعت سیر کنند از او دور می‌شود. همسران مردان جنگجو و جهاد

کننده برای کسانی که در جهاد شرکت نکرده‌اند چندان احترام دارند که مانند احترام مادرانشان است و اگر کسی از افرادی که به جهاد نرفته است نسبت به زنان مجاهدان خیانتی روا دارد و یا رفت و آمدی با او بکند که همراه با سوء نیت باشد روز قیامت به مرد مجاهد می‌گویند: این شخص نسبت به زن تو نظر سوء داشته و خیانت کرده است، هر مقدار که می‌خواهی از اعمال او را برای خودت بگیر، چه خیال کرده‌اید؟

عبد الله بن عمر یا عمرو بن عاص نقل می‌کند که: شبی در تبوك مردم ترسیدند، من سلاح پوشیدم و کنار سالم آزاد کرده ابو حدیفه نشستم و او هم سلاح در برداشت و با خود گفتم: من از این مرد نیکوکار که از بدریان است پیروی می‌کنم، و نزدیک او نشستم و آنجا به خیمه پیامبر

[۱] در حاشیه کتاب توضیحات لغوی داده شده که در ترجمه مورد استفاده قرار گرفت. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۷۸

(ص) نزدیک بود. در این هنگام پیامبر (ص) خشمگین بیرون آمد و فرمود: مردم این خفت و خواری برای چیست؟ این شتاب‌زدگی چیست؟ مگر نمی‌توانستید شما هم همین کاری را بکنید که این دو مرد صالح کردند؟ و منظور پیامبر (ص)، من و سالم بود.

گویند، چون پیامبر (ص) به تبوك رسیدند سنگی را به دست خویش در سمت قبله مسجد تبوك قرار دادند و به سوی آن و اطراف آن سنگ نماز می‌گزارند. نماز ظهر را به جماعت با مردم گزارد و رو به ایشان کرد و فرمود: اینجا نه شام است و نه یمن.

عبد الله بن عمر می‌گفته است: همراه رسول خدا (ص) در تبوك بودیم، شبها نماز شب می‌گزارند و بسیاری از شب را به تهجد و عبادت می‌گذرانیدند و هر گاه بر می‌خاستند مسواک می‌زدند، و چون برای نماز شب بر می‌خاستند کنار خیمه خود نماز می‌گزارند. گروهی از مسلمانان هم برخاسته و از آن حضرت پاسداری می‌کردند.

یکی از شبها پس از فراغ از نماز شب به کسانی که پیش ایشان بودند رو کرد و فرمود: پنج چیز به من عطا شده که به پیامبران پیش از من عطا نشده است، من برای همه مردم مبعوث شده‌ام و حال آنکه انبیای دیگر برای قوم خود مبعوث می‌شده‌اند، و تمام زمین برای من پاك و مسجد قرار داده شده است، هر کجا وقت نماز فرا رسد می‌توانم تیمم کنم و نماز بگزارم و حال آنکه پیش از من این کار را بزرگ می‌شمردند و نماز نمی‌گزارند مگر در کنیسه‌ها و صومعه‌ها، و همه غنائم بر من حلال شده است و می‌توانم از آن بهره‌مند گردم و حال آنکه پیش از من آن را حرام می‌دانستند و پنجم از همه مهمتر است و این موضوع را سه مرتبه تکرار فرمود. گفتند، ای رسول خدا آن چیست؟ فرمود: به من گفته شد هر چه می‌خواهی بخواه، البته پیامبران دیگر هم چیزی خواسته‌اند، و به هر حال خواسته من در مورد شما و برای شما و برای کسانی است که شهادت دهند که خدایی جز پروردگار نیست. [۱]

آنچه از قرآن درباره غزوه تبوك نازل شده است [۲]

گفتار خدای عز و جل که می‌فرماید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ ... ۹: ۳۸** - ای مؤمنان



شما را چه می‌شود که چون گفته می‌شود شما را که به جنگ در راه خدا بروید خویشتن را بر زمین گران می‌کنید ...

[۱] ظاهراً چهار چیز است، مگر اینکه مسأله اختصاص عبادت به کلیسا را جدا از موضوع قبلی بدانیم. - م.

[۲] به نظر می‌رسد که این مبحث در اینجا الحاقی است زیرا در چند صفحه بعد، این بحث به طور کامل تر ایراد شده است و همین آیات آنجا هم مطرح شده است. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۷۹

گویند، پیامبر (ص) در گرمای شدید و هنگام سختی مردم و وقتی که میوه‌ها رسیده و سایه‌ها دلپذیر بود آهنگ جنگ کرد و مردم دیر آماده شدند، و سوره «براءة» امور نهانی ایشان را کشف کرد و کینه‌ها و نفاق منافقان را روشن ساخت. **إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا ... ۹: ۳۹** - اگر نروید عذاب کندان عذابی دردگین. منظور آنست که اگر همراه پیامبر (ص) بیرون نروید.

**مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ ... ۹: ۱۲۰** - نرسد مر اهل مدینه را و آنها که گرد برگرد ایشانند از اعراب ... گوید: گروهی از اصحاب رسول خدا (ص) به میان بادیه‌نشینان اطراف رفته بودند که به آنها فقه پیاموند و منافقان گفتند، گروهی از اصحاب محمد در بادیه‌ها ماندند و هلاک خواهند شد! و در مورد آنها این آیه نازل شد. **وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً ۹: ۱۲۲** - و نباید که مؤمنان همه به یک بار به جنگ روند. همچنین این آیه نازل شد که **انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا ۹: ۴۱** - همه بروید سبک بار و گران بار. گویند، منظور ساخته کار و ناساخته کار است و هم گفته شده است در این آیه منظور از کلمه خفاف، جوانان و منظور از کلمه ثقال سالخوردگان و پیران است. **وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ۹: ۴۱** - و جهاد کنید به مال و تن خویش در راه خدا - که منظور بذل اموال و جانبازی است. **وَلَكِنْ بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ ۹: ۴۲** - و لکن دور شد بر ایشان مسافت، که منظور مدت بیست شب است.

**وَسِيحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَوِ اسْتَطَعْنَا لَخَرَجْنَا مَعَكُمْ ۹: ۴۲** - و هر آینه سوگند خورند به خدای تعالی که اگر توانایی می‌داشتیم با شما بیرون می‌آمدیم. منظور در این آیه منافقان هستند. **لَوْ كَانَ عَرَضًا قَرِيبًا وَسَفَرًا قَاصِدًا لَاتَّبَعُوكَ ۹: ۴۲** - اگر بودی بهره‌دنیایی نزدیک و سفری آسان و میانه از تو پیروی می‌کردند. منظور از کلمه عرض در اینجا غنیمت و بهره است، و چون پیامبر (ص) تصمیم به حرکت برای جنگ تبوک گرفت منافقان شروع به بهانه آوردن کردند و بیماری و سختی راه را بهانه ساختند. **يُهَلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ ۹: ۴۲** - خویش را هلاک می‌کنند و خدا می‌داند که آنها دروغگویانند. منظور آنست که خود را در آخرت تباه می‌کنند و خداوند می‌داند که آنها سالم و توانایند. پیامبر (ص) بهانه ایشان را می‌پذیرفت و به آنها اجازه می‌فرمود که در جنگ شرکت نکنند و در این مورد این آیه نازل شد **عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا ۹: ۴۳** - خدای از تو درگذشت، چرا دستور دادی به نیامدن ایشان، تا پدید آمدندی برای تو آنان که راست می‌گفتند. منظور این است که آنها را به سفر می‌آمودی تا بدانی چه کسانی راستگو و چه کسانی دروغگویند. **لَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ... ۹: ۴۴** - دستوری برای شرکت نکردن از تو نمی‌گیرند کسانی که ایمان آورده‌اند به خدا و روز بازپسین. این آیه وصف مؤمنان و مسلمانانی است که اموال خود را در این جنگ خرج

کرده‌اند و این جنگ «غزوة العسره»، «جنگ سختی» هم نامیده شده است. **إِنَّمَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ ۹: ۴۵-** همانا

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۸۰

کسانی از تو اجازه شرکت نکردن در جنگ می‌گیرند که به خدا ایمان نیاورده‌اند، که منظور منافقان هستند. سپس منافقان را توصیف فرموده و می‌فرماید **لَقَدْ ابْتَغُوا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ ۹: ۴۸ ... وَ هُمْ كَارِهُونَ ۹: ۴۸-** پیش از این هم فتنه‌جویی می‌کردند ... و ایشان ناخوش بودند. منظور این است که منافقان پیش از خروج پیامبر (ص) به تبوک و ظهور امر آن حضرت هم فتنه‌جویی می‌کردند و از پیروی کردن مسلمانان از پیامبر خوششان نمی‌آمد. **وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَئِذْنٌ لِي وَلَا تَفْتَنِي ۹: ۴۹-** و از ایشان کسی می‌گوید دستوری برای نیامدن من بده و مرا در فتنه مینداز.

این آیه در مورد جد بن قیس نازل شده است که از همه بنی سلمه ثروتمندتر و دارای مرکوب بیشتری بود و مردی بود که سخت شیفته زنان بود. پیامبر (ص) به او فرمود: آیا به جنگ رومیان نمی‌آیی؟ شاید از دختران رومی بهره‌ی یابی. او گفت: ای محمد، قوم من می‌دانند که کسی به اندازه من شیفته زنان نیست و تو مرا از این جهت در فتنه مینداز! و خداوند در پاسخ او فرموده است **الْأَفِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا ۹: ۴۹-** آنها در فتنه و کفر افتاده شدند. مقصود این است که تخلف از فرمان رسول خدا مایه سقوط در کفر است.

**إِنْ تُصِيبَكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَإِنْ تُصِيبَكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنَا أَمْرًا مِنْ قَبْلُ ۹: ۵۰-** اگر برسد به تو نصرتی و غنیمتی آنها را اندوهگین می‌سازد و اگر برسد به تو مصیبتی گویند ما قبلاً به احتیاط گرفتیم. منظور از حسنه در این آیه غنیمت و سلامت و منظور از مصیبت بلا و گرفتاری است.

**قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا ۹: ۵۱-** بگو هرگز نمی‌رسد بر ما مگر آنچه خدای تعالی نوشته است بر ما. **قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنِ ۹: ۵۲-** بگو آیا انتظار می‌برید برای ما مگر یکی از دو کار خوب را، که منظور غنیمت بدست آوردن یا شهادت است.

**قُلْ أَنْفِقُوا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا لَنْ يَقْبَلَهُ مِنْكُمْ ۹: ۵۳-** بگو اگر انفاق کنید به اختیار یا اضطرار پذیرفته نمی‌شود از شما. این آیه درباره مردان منافق ثروتمندی نازل شده است که در حضور مردم و برای اینکه خبر آن به گوش رسول خدا برسد صدقه می‌دادند و به این وسیله کشته شدن خود را دفع می‌کردند. و هم خداوند متعال در مورد ایشان فرموده است **وَمَا مَنَعَهُمْ أَنْ يَقْبَلَهُ مِنْهُمْ نَفَقَاتُهُمْ ... ۹: ۵۴** **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ۹: ۵۵-** و باز نداشت ایشان را از اینکه صدقات ایشان پذیرفته شود ... چه، می‌خواهد خدای تعالی که عذاب کندشان به آن در این جهان.

منظور این است که منافقان بدانند آنچه استفاده می‌کنند از نفاق است و اگر صدقه‌ی هم می‌دهند از روی ریاکاری است. **وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا اتَّوَكَّلْتُمْ لِتَحْمِلَهُمْ ۹: ۹۲-** و نه بر آنها که چون ببینند ترا تا ایشان را سوار کنی. این آیه در مورد گریه کنندگان نازل شده است که هفت نفر بودند، ابو لیلی مازنی، سلمة بن صخر مازنی، ثعلبة بن غنمه اسلمی، علبه بن زید حارثی، عرباض بن ساریه سلمی از بنی سلیم،

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۸۱

عبد الله بن عمرو مزنی و سالم بن عمیر عمری.

رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ ۹: ۹۳- خوشنود شدند و رضا دادند که با زنان و کودکان باشند. منظور جد بن قیس است. وَمِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ ۹: ۱۰۱- و از آنها که بر گرداگرد شما هستند از اعراب منافقانند. منظور گروهی از رجال عرب همچون عینة بن حصن و همراهان اویند که به اصحاب پیامبر (ص) چنان وانمود می کردند که با ایشان هستند و به قوم خود چنان وانمود می کردند که با آنها همراهند.

وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ ۹: ۱۰۰- و آن یاران اول از مهاجران و انصار. [۱] منظور گروهی هستند که به هر دو قبله نماز گزارده‌اند.

غزوة اکیدر بن عبد الملک، در دومة الجندل در رجب سال نهم، که در ده میلی مدینه است

گوید: ابن ابی حبیبه از قول داود بن حصین، از عکرمة، از ابن عباس رضی الله عنه، و محمد بن صالح از عاصم بن عمر بن قتاده، و معاذ بن محمد از اسحق بن عبد الله بن ابی طلحه، و اسماعیل بن ابراهیم از موسی بن عقبه، هر یک بخشی از اخبار مربوط به این جنگ را برای من نقل کردند و عمده مطالب آن را ابن ابی حبیبه نقل کرد.

گویند، رسول خدا (ص) خالد بن ولید را از تبوک همراه چهار صد و بیست سوار به جنگ اکیدر بن عبد الملک روانه فرمود که در دومة الجندل بود- اکیدر، از قبیله کنده و نصرانی بود و بر ایشان پادشاهی می کرد. خالد بن ولید گفت: ای رسول خدا، من با این عده اندک چگونه می توانم تا وسط سرزمینهای قبیله کلب بروم؟ پیامبر (ص) فرمود: تو او را در حال شکار گاو وحشی خواهی دید و او را خواهی گرفت.

گوید: خالد بیرون رفت و در شبی مهتابی و تابستانی نزدیک حصار اکیدر رسید به طوری که می توانست او را ببیند. اکیدر همراه زن خود رباب دختر انیف بن عامر که از قبیله کنده بود به خاطر گرما بالای حصار نشسته بود و کنیزش برایش آواز خوانی می کرد و سپس شراب خواست و آشامید. در این هنگام گاوی وحشی خود را به در حصار رساند و با شاخ خود به آن کوبید. زن اکیدر نزدیک لبه بام آمد و گاو را دید و به شوهر خود گفت: حیوانی به این چاقی و پرگوشی تا امشب ندیده بودم! آیا تو چنین جانوری دیده‌ای؟ اکیدر گفت: نه، هرگز! زن گفت: ممکن است کسی این صید را رها کند؟ اکیدر گفت: نه هیچکس آن را رها نمی کند، به

[۱] همه این آیات از سوره توبه است و این مبحث بعدا مفصل تر خواهد آمد.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۸۲

خدا قسم تا امشب هرگز ندیده بودم که گاو وحشی خودش پیش ما بیاید و حال آنکه گاه یک ماه یا بیشتر باید اسب بتازانم تا بتوانم حیوانی مثل این را بگیرم، تازه باید با مردان و ساز و برگ کافی به شکارش بروم. [۱] گوید: اکیدر از حصار فرود آمد و دستور داد اسبش را زین کنند و تنی چند از افراد خانواده‌اش از جمله برادرش حسان و دو غلام، همگی با زوبینهای خود بیرون آمدند.

سواران خالد آنها را می نگرستند و هیچیک از اسبها نه از جای خود تکان می خوردند و نه شیهه می کشیدند. در همان لحظه

که اکیدر از حصار بیرون آمد، سواران خالد آنها را محاصره کردند، اکیدر تسلیم شد و به اسارت تن در داد، ولی حسان مقاومت کرد تا کشته شد، دو غلام و افراد دیگر خانواده اش که با او بودند گریختند و به حصار پناه بردند. بر تن حسان قبای دیبای زربفتی بود که خالد آن را در آورد و برای رسول خدا (ص) به همراه عمرو بن امیه ضمیری فرستاد که ضمنا خبر گرفتن اکیدر را هم به اطلاع ایشان برساند.

انس بن ملائک و جابر بن عبد الله می گویند: قبای حسان برادر اکیدر را هنگامی که به حضور پیامبر (ص) آوردند دیدیم. مسلمانان با دستهای خود آن را لمس می کردند و از آن به تعجب در آمده بودند. پیامبر (ص) فرمود: آیا از این تعجب می کنید؟ سوگند به کسی که جان من در دست اوست، دستمالها و دستارهای سعد بن معاذ در بهشت از این بهتر است.

پیامبر (ص) به خالد بن ولید دستور فرموده بود که: اگر به اکیدر دست یافتی او را نکش و او را پیش من بیاور ولی اگر از تسلیم شدن خودداری کرد بکشیدش، و او از ایشان اطاعت کرد. بجیر بن بجره که از قبیله طیّی است در مورد این گفتار پیامبر (ص) به خالد که فرموده است «او را در حالی خواهی یافت که به صید گاو وحشی مشغول است» و درباره عمل گاو وحشی در آن شب بر در حصار که دلیل بر صدق گفتار رسول خداست این دو بیت را سروده است:

فرخنده و مبارک است کسی که گاوها را می راند، و من دیدم که خداوند همه راهنمایان را هدایت می فرماید، هر کس از جنگ تبوک و صاحب آن روی گردان باشد، ما به جهاد مأمور شده ایم.

خالد بن ولید به اکیدر گفت: آیا می خواهی ترا از مرگ نجات دهم و ترا به حضور رسول خدا (ص) ببرم مشروط بر اینکه حصار دومه را برای من بگشایی؟ گفت: آری، این کار را

[۱] داستان اکیدر در متون فارسی کهن از جمله تفسیر سور آبادی، چاپ دانشگاه تهران، ص ۱۱۹ آمده است. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۸۳

برای تو انجام می دهم. چون خالد با اکیدر چنین قرار و مصالحه‌یی انجام داد، در حالی که اکیدر در بند بود او را کنار حصار آورد و اکیدر به خویشان خود گفت: در حصار را باز کنید! ولی آنها که چنین دیدند، مضاد- برادر اکیدر- از این کار ممانعت کرد. اکیدر به خالد گفت: به خدا قسم می دانی که چون آنها مرا در بند دیدند در را نگشادند، اکنون تو مرا بگشای و من خدا و امانت را برای تو گواه می گیرم که در را بگشایم مشروط بر اینکه با اهل آن صلح کنی. خالد گفت: من با تو صلح خواهم کرد. اکیدر گفت: حالا اگر می خواهی تو به شرایط صلح حکم کن و اگر می خواهی من. خالد گفت: هر چه تو بدهی و پیشنهاد کنی از تو می پذیریم. اکیدر صلح کرد به اینکه دو هزار شتر و هشتصد رأس اسب و چهار صد زره و چهار صد نیزه بدهد، مشروط بر اینکه خالد او و برادرش را به حضور پیامبر (ص) ببرد تا آن حضرت درباره ایشان حکم کند. چون خالد این را پذیرفت او را رها کرد و او هم حصار را گشود و خالد وارد آن شد و مضاد برادر اکیدر را به بند کشید و شتران و اسبان و سلاح را گرفت و در حالی که اکیدر و مضاد همراهش بودند به سوی مدینه حرکت کرد. چون خالد اکیدر را به حضور پیامبر (ص) آورد، رسول خدا با او صلح کرد که او جزیه بپردازد و خون او و برادرش را حفظ و آزادشان فرمود.

رسول خدا (ص) عهد نامه‌ی مرقوم فرمود که مشتمل بر امان ایشان و شرایط صلح بود و در آن هنگام با ناخن خود آن را ممهور فرمود.

گویند، واثله پسر اسقع لیثی به مدینه آمد و در کنار شهر فرود آمد تا هنگام نماز صبح که به حضور پیامبر آمد و با آن حضرت نماز صبح گزارد. پیامبر (ص) پس از نماز صبح معمولاً بر می‌گشت و به چهره اصحاب خود می‌نگریست و چون نزدیک واثله رسید او را شناخت.

فرمود: تو کیستی؟ او خود را معرفی کرد. پیامبر (ص) فرمود: برای چه آمده‌ای؟ گفت: آمده‌ام تا بیعت کنم. پیامبر (ص) فرمود: یعنی به هر چه توانایی عمل کنی؟ گفت: آری. و پیامبر (ص) با او بیعت فرمود. پیامبر (ص) در آن هنگام عازم تبوک بود، واثله هم پیش خویشاوندان خود برگشت و به دیدار پدر خود اسقع رفت. پدر همینکه حالات او را دید گفت: آن کار را کردی، مسلمان شدی؟! واثله گفت: آری. پدر گفت: به خدا سوگند هرگز با تو صحبت نخواهم کرد. او پیش عمویش آمد که پشت به آفتاب داده بود. به عمویش سلام کرد و او گفت: آن کار را کردی؟ گفت: آری. او هم واثله را سرزنش کرد ولی کمتر از پدرش و گفت: شایسته نبود که در کاری بر ما سبقت بگیری. خواهر واثله که گفتار او را شنید پیش آمد و به او به شیوه مسلمانان سلام داد. واثله به او گفت: خواهرکم این حالت برای تو از کجاست؟ گفت: گفتگوهای تو و عمویت را شنیدم. واثله برای عموی خود اسلام را بیان و توصیف کرده بود و خواهرش شیفته و مسلمان شده بود. واثله گفت: خواهرکم خداوند متعال برای تو اراده خیر فرموده است،

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۸۴

اکنون برای برادرت وسایل جنگ را آماده ساز که رسول خدا (ص) آماده سفر است. او مقداری آرد را در سطلی خمیر کرد و مقداری هم خرما به برادرش داد. واثله آن را گرفت و به مدینه آمد و متوجه شد که رسول خدا دو روز قبل به سوی تبوک حرکت فرموده ولی هنوز برخی از کاروانها که آماده حرکت هستند حرکت نکرده‌اند.

واثله میان بازار بنی قینقاع ایستاد و ندا داد: هر کس مرا با خود ببرد سهم غنایم من از او باشد. گوید: من توان پیاده روی نداشتم، کعب بن عجره مرا صدا زد و گفت: من یک نوبت در شب و یک نوبت در روز ترا بر مرکوب خود سوار می‌کنم و در عوض هر چه بدست آری و سهم تو از من باشد. واثله پذیرفت. بعدها واثله می‌گفت: خداوند متعال به کعب جزای خیر بدهد، نه تنها دو نوبت بلکه بیشتر هم مرا سوار می‌کرد و من همراه او غذا می‌خوردم و احترام مرا داشت. چون پیامبر (ص) خالد بن ولید را به جنگ اکیدر کنید به دومة الجندل روانه فرمود کعب بن عجره هم در سپاه او بود و من هم همراهش بودم و غنایم زیادی نصیب ما شد که خالد آنها را تقسیم کرد و شش شتر جوان سهم من شد. من آنها را جلو انداختم و کنار خیمه کعب ابن عجره آمدم و گفتم: خدا رحمت کند، بیا کره شتران جوان خود را ببین و بگیر! او در حالی که لبخند می‌زد پیش من آمد و گفت: خداوند به تو برکت بدهد، من ترا حمل نکردم برای اینکه چیزی از تو بگیرم.

ابو سعید خدری رحمه الله هم می‌گفته است: ما اکیدر را اسیر کردیم و سهم من از اسلحه یک زره و یک کلاه خود و یک نیزه شد و ده شتر هم نصیب من گردید.

بلال بن حارث مزنی می‌گفته است: اکیدر را اسیر کردیم و سهم من از اسلحه یک زره و یک کلاه خود و یک نیزه شد و ده

شتر هم نصیب من گردید.

بلال بن حارث مزنی می‌گفته است: اکیدر و برادرش را به اسیری گرفتیم و آن دو را به حضور پیامبر (ص) آوردیم. پیش از آنکه غنایم را تقسیم کنیم چیزهایی را مخصوص پیامبر (ص) قرار دادیم سپس غنایم را به پنج بخش تقسیم کردیم که یک پنجم آن از آن پیامبر (ص) بود.

عبد الله بن عمرو مزنی گوید: ما چهل مرد از قبیله مزنی بودیم که با خالد بن ولید همراه بودیم و سهم هر یک از ما پنج شتر شد و به هر کس سهمی از سلاح هم رسید، که نیزه‌ها و زرها را بر ما تقسیم کردند.

یعقوب بن محمد ظفری، از عاصم بن عمر بن قتاده، از عبد الرحمن بن جابر از قول پدرش روایت می‌کرد که می‌گفته است: من هنگامی که خالد بن ولید، اکیدر را آورد او را دیدم که صلیبی زرین بر گردن و دیبای آراسته بر تن داشت.

واقدی گوید: پیر مردی از اهل دومه برایم نقل کرد رسول خدا (ص) این پیمان نامه را برای اکیدر مرقوم فرمود:

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۸۵

«بسم الله الرحمن الرحيم، این عهدنامه‌یی است از محمد رسول خدا برای اکیدر، در هنگامی که به ندای اسلام پاسخ داد و بتها و شریکهای موهوم خداوند را به همراه خالد بن ولید، که شمشیر خداوند است، در منطقه دومة الجندل و اطراف آن از بین بردند. همه سرزمینهای شما چه زمینهای دارای آب و چه زمینهای بایر بدون زراعت و زمینهایی که حدود آنها مشخص نیست و آبهای پنهانی و سلاح و اسب و حصارها از آن حکومت اسلامی است.

نخلستانها و زمینهای آباد که در تصرف شماست به شرط پرداخت خمس از خود شما خواهد بود. بر کسی که کمتر از چهل گوسپند داشته باشد زکات نیست و از کشت و زرع شما جلوگیری نمی‌شود و ده یک چیزهایی که زکات ندارد از شما گرفته نخواهد شد. نماز را در وقت خود بپا دارید و زکات را به موقع پردازید. بر شما باد که مفاد این عهدنامه را رعایت کنید و نسبت به آن صدق و وفا داشته باشید. خداوند متعال و مسلمانانی که حضور دارند گواه این عهدنامه‌اند.»

[۱] گویند، پیامبر (ص) هدیه‌یی هم به اکیدر داد که مشتمل بر لباس و پوشاک هم بود.

پیامبر (ص) همچنین نامه‌یی که مشتمل بر امان و صلح بود مرقوم داشت و برادر او را هم امان داد و برای او جزیه تعیین فرمود. پیامبر (ص) در آن هنگام انگشتر در دست نداشتند و آن نامه را با ناخن خود مهر فرمود.

مردم مناطق دومه و ایله [۲] و تیماء [۳] پس از اینکه متوجه اسلام اکیدر شدند از پیامبر (ص) ترسیدند. یحنة بن روبه که پادشاه ایله بود به حضور پیامبر (ص) آمد که می‌ترسیدند پیامبر (ص) همان طور که کسی را به جنگ اکیدر فرستاده کسی را هم به جنگ ایشان مأمور فرماید. مردم ناحیه جرباء و اذرح [۴] هم با او پیش پیامبر (ص) آمدند و رسول خدا با ایشان صلح فرمود و برای آنها جزیه مقطوعی تعیین کرد. پیامبر برای آنها نامه‌یی مرقوم داشت که مضمون آن چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحيم، این امان نامه‌یی است از خدای و محمد نبی که رسول اوست برای یحنة بن روبه و مردم ایله برای کشتیهای آنها و کاروانهای زمینی و دریایی ایشان، ذمه خدا و رسول خدا برای ایشان و مردم شام و یمن و ساحل نشینان دریا که با ایشان همراهند خواهد بود. اگر کسی فتنه‌انگیزی کند مال او برای هر کس که آن را بگیرد حلال

است و نباید

- [۱] در متن چند سطری درباره لغات توضیح داده شده که در ترجمه مورد استفاده قرار گرفت. - م.
- [۲] ایله، در ساحل دریای سرخ و به سمت شام است (معجم البلدان، ج ۱، ص ۳۹۱).
- [۳] تیماء، شهرکی است در فاصله هشت منزلی مدینه در راه شام (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۲۷۲).
- [۴] جرباء و اذرح، نام دو دهکده در شام که میان آن دو قریه سه روز راه است (معجم ما استعجم، ص ۷۸۴).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۸۶

که آنها را از هر آبی که بخواهند آنجا بروند و از هر راهی که بخواهند رفت و آمد کنند منع نمایند، چه راههای زمینی چه دریایی. این نامه را جهیم بن صلت و شرحبیل بن حسنه به فرمان رسول خدا نوشته‌اند. «پیامبر (ص) برای اهل ایله که سیصد مرد داشت سیصد دینار جزیه سالیانه تعیین فرمود.

یعقوب بن محمد ظفری، از عاصم بن عمر بن قتاده، از عبد الرحمن بن جابر، از قول پدرش برایم نقل کرد که: روزی که یحٰنه بن روه را به حضور پیامبر (ص) بار دادند دیدمش که صلیبی از طلا بر خود داشت و پیشانی او پرچین بود (افسرده و ناراحت به نظر می‌آمد)، و همینکه پیامبر (ص) را دید سر فرود آورد و با سر خود تعظیم کرد. پیامبر (ص) به او اشاره فرمودند: سرت را بلند کن! و با او صلح فرمود و دستور داد بردی یمنی به او هدیه دادند و او را در خانه‌ی نزدیک خانه بلال منزل دادند.

پیامبر (ص) برای اهل جرباء و اذرح این نامه را مرقوم فرمود:

«از محمد نبی، رسول خدا برای مردم اذرح، آنها در امان خدا و امان محمد هستند و بر عهده آنهاست که در هر ماه رجب، صد دینار کامل و به میل خاطر پردازند و خداوند کفیل بر آنهاست».

واقدی گوید: از روی نامه اهالی اذرح نسخه‌ی برداشتم که چنین بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم، از محمد نبی، برای مردم اذرح، آنها در امان خدا و امان محمد قرار دارند و بر عهده ایشان است که در هر ماه رجب یکصد دینار کامل به میل خاطر پردازند و خداوند کفیل ایشان است که باید نسبت به مسلمانان خیر خواهی و نیکی کنند، و باید که اگر مسلمانان به واسطه ترس و بیم به آنها پناهنده شوند و آنها در امان باشند ایشان را پناه دهند تا اینکه محمد پیش از خروج خود برای آنها دستور تازه‌ی بدهد». گویند، رسول خدا برای اهل مقنا [۱] هم نامه‌ی مرقوم داشت که ایشان در امان خدا و امان محمد قرار دارند و بر عهده آنهاست که یک چهارم محصول میوه و یک چهارم پارچه‌های بافته شده خود را پردازند.

عبید بن یاسر بن نمیر که فردی از قبیله سعد الله بود، و مرد دیگری از قبیله بنی وائل از خاندان جذام، در تبوک به حضور رسول خدا (ص) رسیدند و مسلمان شدند. پیامبر (ص) یک چهارم محصولات دریایی و میوه و بافتنی و خرما را مقنا را به آن دو واگذار فرمود. عبید، سوار کار بود و اسب داشت و آن مرد که از خانواده جذام بود پیاده بود. پیامبر (ص) برای اسب عبید صد حله تعیین فرمود که این مستمری تا امروز به بنی سعد و بنی وائل پرداخت می‌شود.

[۱] مقنا، جایی نزدیک ایله است (معجم البلدان، ج ۸، ص ۱۲۸).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۸۷

چون عبید بن یاسر به مقنا آمد زنی یهودی عهده‌دار نگهداری اسب او بود و او تعداد شصت حله از حله‌های مربوط به اسب خود را برای او به صورت مستمری قرار داده بود و این مستمری به خانواده آن زن یهودی پرداخت می‌شد که در اواخر حکومت بنی امیه پرداخت آن قطع گردید و بعد هم نه به فرزندان او و نه به فرزندان عبید پرداخت نشد.

عبید، اسبی گران قیمت و اصیل را که نامش مراوح بود به رسول خدا (ص) هدیه کرد و گفت: ای رسول خدا، با این اسب مسابقه بده! و پیامبر (ص) در تبوک مسابقه‌ای ترتیب دادند که همان اسب برنده شد. پیامبر (ص) اسب را از او پذیرفتند. مقداد بن عمرو آن اسب را از پیامبر (ص) خواست. پیامبر (ص) فرمودند: سبحه کجاست؟ سبحه نام مادیان مقداد بود که با آن در جنگ بدر شرکت کرده بود. مقداد گفت: گرچه پیر شده است ولی هنوز هم آن را دارم و او را برای خودم نگهداری می‌کنم، به خاطر جنگهایی که در آنها همراهم بوده است، حالا هم به واسطه دوری این سفر و هم به علت شدت گرما او را در مدینه گذاشتم. می‌خواهم با او از این اسب اصیل جفت کشی کنم تا کره اسبی برایم بیاورد. چون مقداد در کمال صداقت مطلب خود را گفت پیامبر (ص) موافقت فرمود. سبحه کره اسبی برای مقداد آورد که پیشتر از او نامش ذیال بود. این کره در زمان عمر و عثمان هم همچنان مسابقه را می‌برد و عثمان آن را به سی هزار درم خرید.

گویند، روزی پیامبر (ص) در تبوک پی‌کاری بود که متوجه شد گروهی جمع شده‌اند، فرمود: چه خبر است؟ گفتند، رافع بن مکیت جهنی شتری را کشته و هر چه خودش احتیاج داشته برداشته و بقیه را برای مردم گذاشته است. پیامبر (ص) دستور فرمود هر چه که رافع و مردم برداشته‌اند برگردانند و فرمود: این شتر از اموال غارت شده است و حلال نیست! گفتند، ای رسول خدا صاحبش اجازه داده است. فرمود: بر فرض که او هم اجازه داده باشد.

گویند، مردی پیش رسول خدا آمد و گفت: ای رسول خدا، چه صدقه‌یی از همه برتر است؟ فرمود: هر چه در راه خدا باشد اگر چه سایه خیمه‌یی یا خدمت خادمی یا تهیه مرکوب برای مردی دلیر و جنگ‌آور.

جابر بن عبد الله می‌گفته است: در تبوک که حضور رسول خدا بودم فرمود: قلاده شتران قلاده‌دار را قطع کنید. گفتند، در مورد اسب چه می‌گویید؟ [۱] فرمود: اصلاً به اسب قلاده و

[۱] با اینکه مارسدن جونز به نه‌پایه ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۷۲ مراجعه کرده و در پاورقی متن آن را نقل کرده است ولی با مراجعه به کتاب سنن ابو داود ج ۳، ص ۲۴ ذیل حدیث ۲۵۵۳ معلوم می‌شود که استنباط ابن اثیر درست نیست و منظور از «اوتار» یعنی خرمهره‌هایی که برای چشم نخوردن به گردن آنها اویزان می‌کرده‌اند که رسول خدا از این کار منع فرموده‌اند. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۸۸

خرمهره نبندید.

پیامبر (ص) از روز ورود به تبوک تا روزی که از آنجا حرکت فرمود عباد بن بشر را به فرماندهی پاسداران منصوب



فرموده بود و او همراه یاران خود برگرد لشکر پاسداری می داد.

یک روز صبح پیش رسول خدا آمد و گفت: دیشب تا صبح از پشت سر خود صدای تکبیر می شنیدم آیا شما کسی را مأمور فرموده اید که از پاسداران مواظبت کند؟ پیامبر (ص) فرمود:

من چنین کاری نکرده ام ولی شاید بعضی از مسلمانان پاسخ تکبیر سواران ما را می دهند.

سلکان بن سلامه گفت: ای رسول خدا من همراه ده نفر از مسلمانان بر اسبهای خود بیرون رفتیم و از پاسداران پاسداری کردیم. پیامبر (ص) فرمود: خداوند پاسداران پاسداران را که در راه خدا چنین می کنند رحمت فرماید! شما در قبال پاسداری از مردم و مرکبها، قیراطی اجر و پاداش خواهید داشت.

گویند، گروهی از بنی سعد هذیم پیش رسول خدا آمدند و گفتند، ای رسول خدا ما به حضور شما آمده ایم و اهل خود را کنار چاهی که از آن ماست گذاشته ایم، آب آن چاه اندک است و گرمای شدید را می بینی، می ترسیم که اگر به نقاط دیگر کوچ کنیم راهزنان راه را بر ما ببندند، زیرا هنوز اسلام در اطراف ما رایج نشده است، از خداوند بخواه که آب چاه ما زیاد شود و با آن سیراب شویم و هیچ قومی عزیزتر از ما نباشد و مخالفان دین ما بر ما عبور نکنند.

پیامبر (ص) فرمود: چند سنگ ریزه برای من بیاورید! سه عدد سنگ ریزه آورده و به رسول خدا (ص) دادند. آن حضرت به آنها دست کشید و فرمود: این سنگها را ببرید و یکی یکی در چاه خود بیندازید و نام خدا را بر زبان آورید. آنها از پیش پیامبر برگشتند و چنان کردند. چاه ایشان آکنده از آب شیرین شد و مشرکانی که نزدیک آنها بودند از آنجا کوچیدند و رفتند و هنوز پیامبر (ص) به مدینه نرسیده بود که کفار از اطراف آنها کوچیده و یا مسلمان شده بودند.

گویند، زید بن ثابت می گفته است: در جنگ تبوک همراه رسول خدا بودیم و برای خود خرید و فروش می کردیم و پیامبر (ص) ما را در آن حال می دید و منع نمی فرمود.

گوید: رافع بن خدیج می گفته است: هنگامی که در تبوک بودیم آذوقه ما تمام شد و تمایل بسیار به خوردن گوشت داشتیم و یافت نمی شد. من پیش رسول خدا (ص) رفتم و گفتم:

اینجا محل گوشت و جای شکار است، و من از اهل شهر سؤال کردم و آنها به شکار گاهی نزدیک اینجا که در مغرب این ناحیه قرار دارد اشاره کردند، آیا اجازه می فرمایید که با تنی چند از یاران خود به شکار بروم؟ فرمود: اگر رفتی همراه گروهی از یارانت و سوار بر اسب بروید که به هر حال شما از لشکرگاه دور می شوید. گوید: با ده نفر از انصار که ابو قتاده هم بود

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۸۹

رفتیم. ابو قتاده زوبین می انداخت و من تیر انداز بودم. در جستجوی شکار بر آمدیم و به شکارگاه رسیدیم. ابو قتاده همچنان سوار بر اسب پنج گورخر را با زوبین و نیزه بینداخت و من نزدیک بیست آهو انداختم و همراهان ما هم هر یک دو سه آهوئی و برخی چهار آهو زده بودند. شتر مرغی را هم سواره گرفتیم که رهایش کردیم. سپس به محل لشکر برگشتیم و هنگام شب آنجا رسیدیم. پیامبر (ص) شروع به پرس و جو از ما فرموده بود که آیا هنوز برنگشته اند؟ ما به حضور آن حضرت رسیدیم و شکارها را برابر آن حضرت ریختیم. فرمود:

میان لشکر تقسیم کنید! من گفتم: شما به مردی فرمان دهید که این کار را بکند! و به خودم دستور فرمود. من هم به افراد هر قبیله یک گورخر و یک آهو دادم و همه را تقسیم کردم و سهم رسول خدا (ص) یک آهو شد که دستور فرمود آن را بپختند و چون آماده شد آن را خواست و همراه میهمانان خود خوردند و ما را نهی فرمود که دیگر به شکار نرویم و فرمودند: برای شما احساس امنیت نمی‌کنم، یا گفت: بر شما می‌ترسم.

ابن ابی سبره، از موسی بن سعید، از عرباض بن ساریه روایت کرد که گفته است: من در سفر و حضر ملازم خانه رسول خدا بودم. شبی در تبوک پی کاری رفته بودم و چون به خانه رسول خدا برگشتم خود و میهمانانش شام خورده بودند و پیامبر (ص) می‌خواست وارد خیمه خود شود، و همسرش ام سلمه دختر ابی امیه هم همراه بود. همینکه من پیش پیامبر (ص) رسیدم فرمود: تا حالا کجا بودی؟ به ایشان گزارش دادم. در این هنگام جعال بن سراقه و عبد الله بن مغفل مزنی هم آمدند - ما سه نفر بودیم که هر سه گرسنه و کنار خانه رسول خدا زندگی می‌کردیم. پیامبر (ص) وارد خانه شد و در جستجوی چیزی بر آمد که ما بخوریم و پیدا نکرد. پیش ما برگشت و بلال را صدا زد و فرمود: آیا شام و خوراکی برای این سه نفر داری؟

گفت: سوگند به کسی که ترا بر حق مبعوث فرموده است، نه، و ما همه جوالها و کیسه‌هایمان را خالی کرده‌ایم. پیامبر (ص) فرمود: حالا بگرد شاید چیزی پیدا کنی، بلال جوالها را یکی یکی تکان داد و از بعضی یکی دو خرما بیرون می‌افتاد بطوری که جمعا هفت خرما جمع شد.

پیامبر (ص) بشقابی خواست و خرما را در آن نهاد و دست خود را روی آن گذاشت و نام خدا را بر زبان آورد و فرمود: به نام خدا شروع به خوردن کنید! ما شروع به خوردن کردیم، من پنجاه و چهار خرما خوردم که آنها را می‌شمردم و هسته‌هایش در دست دیگرم بود و دو رفیق من هم همان کاری را می‌کردند که من انجام می‌دادم. سیر شدیم و هر کدام ما حدود پنجاه خرما خوردیم و از خوردن دست کشیدیم، و خرماهای هفت گانه همچنان دست نخورده باقی بود. پیامبر (ص) فرمود: ای بلال، این خرماها را در جوال خودت بریز که هر کس می‌تواند از آن در حد کمال سیر شود. گوید: ما همچنان گرد خیمه رسول خدا (ص) بودیم و پیامبر شبها

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۹۰

تهجد می‌فرمود آن شب هم برای نماز شب برخاست و چون سپیده دمید دو رکعت نافله گزارد. سپس بلال اذان گفت و پیامبر با مردم نماز صبح را گزارد و کنار خیمه خود برگشت و نشست و ما هم گرد ایشان نشستیم. پیامبر (ص) ده نفر از مؤمنان را فرا خواند و فرمود: میل دارید صبحانه بخورید؟ عرباض گوید: من با خود می‌گفتم چه غذایی؟ پیامبر (ص) به بلال فرمود خرما را بیاور و باز دست خود را روی بشقاب گذاشت و فرمود: به نام خدا بخورید! و ما شروع به خوردن کردیم و سوگند به کسی که او را به حق مبعوث فرموده است تمام ده نفر سیر شدیم و همه از غذا خوردن دست کشیدیم و آن هفت دانه خرما همچنان بر جای بود. پیامبر (ص) فرمود: اگر این نبود که از خدای خود شرم می‌کنم تا هنگام ورود به مدینه همچنان از این خرما می‌خوردیم و همگی سیر می‌شدیم. در این هنگام پسرکی از اهل شهر آمد و رسول خدا آن خرماها را به دست خویش به او داد و پسرک شروع به مکیدن و خوردن آنها کرد.

چون پیامبر (ص) از تبوك حرکت فرمود مردم گرفتار کمبود شدید مواد خوراکی شدند و پیامبر (ص) همچنان به راه ادامه می داد تا اینکه مردم پیش او آمدند و اجازه خواستند تا مرکوبهای خود را بکشند و بخورند و پیامبر اجازه فرمود. عمر بن خطاب مردم را در حال کشتن شتران دید و ایشان را فرمان داد تا از کشتن خودداری کنند و پیش پیامبر که در خیمه خود بود رفت و گفت: آیا شما اجازه داده اید که مردم مرکوبهای خود را بکشند و بخورند؟ پیامبر (ص) فرمود به من از شدت گرسنگی شکایت کردند و من اجازه دادم که هر گروه یکی دو شتر بکشند و بر شتران باقی مانده به نوبت سوار شوند و آنها به سوی شهر و دیار خود حرکت می کنند. عمر گفت: ای رسول خدا دیگر اجازه نفرمایید، که اگر مرکوب مردم برایشان باقی بماند بهتر است مخصوصا که مرکوبها سخت لاغر و ناتوانند، باقی مانده خوراکیهای مردم را جمع فرمای و دعا کن که خداوند برکت دهد همچنان که هنگام بازگشت ما از حدیبیه که دچار کمبود غذا شده بودیم دعا فرمودید و خدای عز و جل دعای ترا مستجاب می فرماید. در این هنگام منادی رسول خدا اعلان فرمود: هر کس باقی مانده خوراک خود را بیاورد و دستور داده شد تا سفرهایی بگستزند. مردی یک کیلو آرد یا سویق یا خرما می آورد و دیگری مستی آرد و خرما و سویق یا تکه نانی. هر یک از این اشیاء را جداگانه می گذاشتند و همه آنها کم و اندک بود و تمام آرد و سویق و خرمایی که آورده بودند تقریبا شانزده رطل بود. آنگاه پیامبر (ص) برخاست و وضو گرفت و دو رکعت نماز گزارد و دعا کرد تا خداوند عز و جل به آن برکت دهد.

چهار نفر از اصحاب پیامبر (ص)، هر چهار نفر مطلبی را نقل می کردند که خود حضور داشته و آن را دیده بودند. ابو هریره، ابو حمید ساعدی، ابو زرعه جهنی که همان معبد بن

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۹۱

خالد است و سهل بن سعد ساعدی، می گفتند: آنگاه پیامبر (ص) کناری رفتند و منادی آن حضرت اعلان کرد که بیایید و هر چه خوراک احتیاج دارید بردارید! و مردم روی آوردند و هر کس هر ظرفی را می آورد پر می کرد. یکی از آنها می گفت: در آن روز من فقط یک قطعه نان و مستی خرما ریخته بودم و حال آنکه دیدم که همه سفرهها انباشته و مملو از غذا شد، و خودم دو جوال آوردم یکی را پر از سویق و دیگری را پر از نان کردم و در جامه خود هم آرد جا کردم به طوری که تا مدینه ما را کافی بود. مردم هم همگی از اول تا آخر خوراک به اندازه احتیاج برداشتند و سپس سفره‌های را تکان دادند. پیامبر (ص) در حالی که ایستاده بود می فرمود:

گواهی می دهم که خدایی جز پروردگار یگانه نیست و من بنده و فرستاده اویم، و گواهی می دهم که هر کس با حقیقت و از کنه دل خود به این معتقد باشد خداوند او را از گرمی آتش قیامت حفظ می فرماید.

پیامبر (ص) همچنان در حرکت بود تا اینکه بین تبوك و صحرائی که معروف به صحرای ناقه بود به زمینی سنگلاخ رسید که از پایین آن منطقه آب کمی بیرون می آمد به اندازه‌ی که دو سه نفر را سیراب می کرد. پیامبر (ص) فرمود: هر کس پیش از ما به این چشمه رسید آبی از آن بر ندارد تا ما برسیم. چهار نفر از منافقان که معتب بن قشیر، و حارث بن یزید طائی هم پیمان بنی عمرو بن عوف، و ودیعه بن ثابت، و زید بن لصیت بودند پیشی گرفتند و از آن آب خوردند. پیامبر (ص) به آنها گفت: مگر شما را از این کار نهی نکرده بودم؟ و آنها را لعنت و بر ایشان نفرین فرمود. سپس فرود آمد و دست

خود را در آن چشمه نهاد و با انگشت خود کمی آن را باز کرد تا آب کمی در دستش جمع شد و آن آب را به اطراف چشمه پاشید و دست کشید و دعا فرمود. ناگاه آب با شدت جوشید و بسیار زیاد شد. معاذ بن جبل گوید: سوگند به کسی که جان من در دست اوست به هنگام باز شدن و جوشیدن آب صدایی همچون صدای صاعقه شنیدم! و مردم هر چه می‌خواستند آشامیدند و آب برداشتند. پیامبر (ص) فرمود:

اگر شما یا کسی از شما باقی بماند خواهد شنید که این صحرا از همه جا سر سبزتر و خرم تر شده است! گوید: همه آب برداشتند و آشامیدند. سلمة بن سلامة بن وقش گوید: به ودیعة بن ثابت گفتم: وای بر تو، بعد از این موضوع که دیدی باز هم جای شک و تردید است؟ آیا عبرت نمی‌گیری؟

گفت: پیش از این هم نظیر این کارها می‌شده است! سپس پیامبر (ص) از آنجا حرکت فرمود.

عبید الله بن عبد العزیز، برادر عبد الرحمن بن عبد العزیز، از عبد الرحمن بن عبد الله بن ابی صعصعه مازنی، از خلد بن سوید، از ابی قتاده نقل می‌کرد که گفته است: همچنان که همراه سپاه حرکت می‌کردیم شبی من در خدمت پیامبر بودم و آن حضرت سوار بر شتر بود.

حضرت چرت زد و به یک طرف خم شد که من نزدیک رفتم و او را راست کردم. بیدار شد و

### المغازی / ترجمه، متن، ص: ۷۹۲

فرمود: کیست؟ گفتم: ابو قتاده هستم، ترسیدم بیفتید و شما را راست کردم. فرمود: خداوند ترا حفظ کند همچنان که رسولش را حفظ کردی! پیامبر (ص) مقدار دیگری راه پیمود و دو مرتبه چرت زد و به یک طرف خم شد و من دوباره او را راست کردم. بیدار شد و فرمود: ای ابو قتاده موافقی کمی بخوابیم؟ گفتم: هر طور شما بخواهید! فرمود: ببین پشت سرت کیست؟ نگاه کردم دیدم دو سه نفرند. فرمود: صدایشان بزن! من گفتم: پیش رسول خدا بیایید! و آمدند و ما پنج نفر شدیم و همراه من ظرف آبی بود و لیوان کوچکی از پوست که در آن آب می‌آشامیدم.

خوابیدیم و بیدار نشدیم مگر از حرارت خورشید و گفتیم سبحان الله، نماز صبح ما از دست بشد. پیامبر (ص) فرمود: حالا ما هم شیطان را به خشم می‌آوریم همانطور که او ما را به خشم آورد. با آبی که در ظرف بود وضو ساخت و کمی زیاد آمد و فرمود: ای ابو قتاده این آب و آبخوری را نگهدار که برای آن شأن و منزلتی خواهد بود. و نماز صبح را به صورت قضا بعد از طلوع آفتاب با ما گزارد و سوره مائده را خواند و چون از نماز فارغ شد فرمود: اگر حرف ابو بکر و عمر را شنیده بودند کامیاب می‌شدند. علت این بود که آن دو خواسته بودند لشکر کنار آبی فرود آید ولی مردم گوش نداده و در صحرای بدون آبی فرود آمده بودند.

پیامبر (ص) سوار شد و هنگام ظهر به لشکر رسید و ما همراهش بودیم و نزدیک بود که مردم و اسبها از تشنگی بمیرند. در این هنگام پیامبر (ص) آن ظرف آب مرا خواستند و لیوان را گرفتند، آب را در لیوان ریختند و انگشتان خود را در آن نهادند، از میان انگشتان آن حضرت چندان آب جوشید که همه مردم آب برداشتند و نوشیدند و اسبها و مرکوبهای خود را سیراب کردند و در آن لشکر دوازده هزار شتر - و به قولی پانزده هزار شتر - و ده هزار اسب بود و شمار مسلمانان سی هزار بود. و این منظور پیامبر (ص) بود که به ابو قتاده فرموده بود این آب و لیوان را نگهدار.

در تبوک چهار چیز صورت گرفته بود. گویند، همان هنگام که رسول خدا از تبوک به مدینه مراجعت می فرمود و گرما شدید بود لشکر برای بار سوم غیر از آن دو مرتبه گرفتار تشنگی و بی آبی سخت شد به طوری که حتی مقدار کمی آب برای خیس کردن لب هم فراهم نمی شد.

مردم به رسول خدا (ص) شکایت بردند. رسول خدا اسید بن حضیر را در روز تابستان به سراغ آب فرستادند و او بینی و دهان خود را بسته بود. پیامبر (ص) فرمودند: شاید برای ما بتوانی آبی پیدا کنی - و آن هنگام میان حجر و تبوک بودند. اسید بیرون رفت و به هر سو شتافت و سرانجام مشک آبی در دست زنی از قبیله بلی دید. اسید با آن زن صحبت کرد و خیر رسول خدا را به او داد، او گفت: همین آب را دارم، برای پیامبر ببر! و آن را در اختیار اسید و

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۹۳

همراهانش گذاشت و فاصله میان آنها و راه اندک بود. همینکه اسید آن ظرف آب را آورد پیامبر (ص) دعا فرمود تا خداوند به آن برکت دهد. سپس فرمود: بیاید تا همه را آب دهم! و هیچ ظرفی باقی نماند مگر اینکه آن را پر آب فرمود. آنگاه به اسبها و دیگر مرکوبها آب داد به طوری که همگی سیراب شدند. و گفته شده است، پیامبر (ص) دستور داد آبی را که اسید آورد در ظرفی بزرگ از ظرفهای صحرائشینان ریختند و دست خود را داخل آن کرد و آب برداشت و چهره و دستها و پاهای خود را شست، و دو رکعت نماز گزارد. سپس دست برافراشت و دعا کرد و از آن قده آب فوران زد و به مردم فرمود: آب بردارید! و گسترش سطح آب چنان شد که صد تا دویست نفر صف می کشیدند و آب برمی داشتند و از قده همچنان آب فواره می زد و رسول خدا از آنجا در حالی که سیراب و خنک شده بودند به هنگام غروب حرکت فرمود.

گوید، اسامة بن زید بن اسلم، از ابی سهل، از عکرمة برایم نقل کرد که: سواران از هر سو به طلب آب بیرون رفتند و نخستین کسی که به حضور پیامبر آمد و مژده پیدا کردن آب آورد مردی بود که سوار بر اسب سرخی بود همچنین نفر دوم و سوم هم دارای اسب سرخ بودند به طوری که پیامبر (ص) دعا کرد و گفت: خدایا اسبان سرخ را فرخنده و مبارک قرار بده! عبد الله بن ابی عبیده و سعد بن راشد از صالح بن کیسان از ابی مره آزاد کرده عقیل برایم نقل کردند که گفته است: من از عبد الله بن عمرو بن عاص شنیدم که رسول خدا فرموده است: بهترین اسبان، اسبان سرخ رنگند.

گویند، در بخشی از همین راه گروهی از منافقان نسبت به پیامبر (ص) مکر کردند و تصمیم گرفتند که آن حضرت را از بالای گردنه کوه به زمین بیندازند. چون پیامبر (ص) به گردنه رسید آنها هم خواستند که همراه ایشان باشند. تصمیم آنها به پیامبر (ص) خبر داده شد، و به مردم فرمود: از پایین گردنه عبور کنید که هم آسان تر و هم گشاده تر است. و مردم از پایین گردنه راه را پیمودند، ولی رسول خدا از راه گردنه عبور فرمود و به عمار بن یاسر دستور فرمود زمام شتر را در دست گیرد و جلو حرکت کند و به حذیفه بن الیمان دستور فرمود مواظب باشد و از پشت سر حرکت کند. در همان موقع که رسول خدا (ص) بر فراز گردنه حرکت می کرد صدای نفس منافقان را شنید که آهنگ او کرده بودند. پیامبر (ص) خشمگین شد و به حذیفه دستور داد تا آنها را دور گرداند. حذیفه به جانب ایشان برگشت و با چوگانی که در دست داشت شروع به زدن به صورت مرکوبهای آنها کرد. آنها هم که گمان برده بودند رسول خدا از مکرشان آگاه شده است به سرعت از گردنه پایین آمدند و خود را میان مردم انداختند.

حذیفه هم برگشت و پیش رسول خدا آمد و همراه آن حضرت حرکت کرد. چون پیامبر (ص) از گردنه بیرون آمد و مردم فرود آمدند پیامبر (ص) به حذیفه فرمود: آیا کسی از سوارانی را که راندی شناختی؟ گفت: ای رسول خدا، شتر فلان کس و فلان را شناختم و چون آنها روبند بسته بودند و هم بواسطه تاریکی شب نتوانستم آنها را ببینم.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۹۴

از گردنه بیرون آمد و مردم فرود آمدند پیامبر (ص) به حذیفه فرمود: آیا کسی از سوارانی را که راندی شناختی؟ گفت: ای رسول خدا، شتر فلان کس و فلان را شناختم و چون آنها روبند بسته بودند و هم بواسطه تاریکی شب نتوانستم آنها را ببینم.

انها به شتر پیامبر حمله کرده بودند و برخی از کالاهای بارهای پیامبر هم فرو ریخته بود.

حمزة بن عمرو اسلمی می گوید: تمام سر انگشتان من نورانی و روشن شد و در پناه آن نور هر چه از تازیانه و طناب و چیزهای دیگر فروریخته و هر چه از کالاهای افتاده بود همه را جمع کردم. حمزة بن عمرو از کسانی است که همراه پیامبر (ص) از گردنه عبور کرده بود.

چون صبح شد، اسید بن حضیر گفت: ای رسول خدا، دیشب چه چیزی شما را از پیمودن دره منع کرد و حال آنکه پیمودن آن از گردنه ساده تر و راحت تر بود؟ پیامبر (ص) فرمود: ای ابو یحیی فهمیدی دیشب منافقان می خواستند چه بکنند و چه قصدی داشتند؟ با خود گفته بودند، در گردنه از پی او می رویم و چون تاریکی شب فرا رسید بندهای افسار و رکاب ناقه او را می بریم و به ناقه سیخونک می زنیم تا او را بیندازد.

در این موقع مردم جمع شده بودند و فرود آمده بودند. اسید گفت: ای رسول خدا، دستور فرمای تا هر قبیله فردی را که به این کار اقدام کرده است بکشد تا قاتل از قبیله خودش باشد، اگر هم دوست داشته باشی کافی است آنها را به من بگویی و هنوز از اینجا حرکت نکرده سرشان را برایت می آورم اگر چه از قبیله نبیت باشند [۱] و من شر آنها را کفایت می کنم. به سالار قبیله خزرج هم دستور فرمای تا هر کس از ایشان را که در قبیله اوست کفایت کند. آیا چنین افرادی را باید به حال خود گذاشت و رهایشان کرد؟ تا کی به آنها با ملایمت برخورد کنیم، حالا هم که در کمال خواری و کمی قرار دارند، و اسلام مستقر شده است، آیا هنوز هم باید کسی از آنها باقی بماند؟ پیامبر (ص) به اسید فرمود: من دوست نمی دارم مردم بگویند همینکه محمد (ص) از جنگ با مشرکان آسوده شد به کشتن اصحاب خود دست یازید. اسید گفت: ای رسول خدا آنها از اصحاب نیستند! پیامبر (ص) فرمود: مگر تظاهر به گفتن لا اله الا الله نمی کنند؟ گفت: چرا، ولی شهادت آنها ارزشی ندارد و در واقع شهادت نیست. پیامبر فرمود: آنها تظاهر به این نمی کنند که من رسول خدایم؟ گفت: چرا، ولی در این باره هم همان طور است. پیامبر (ص) فرمود: به هر حال من از کشتن اینها نهی شده ام.

یعقوب بن محمد، از ربیع بن عبد الرحمن بن ابی سعید خدری از قول پدرش از جدش نقل کرد که: شمار افرادی که قصد داشته اند در گردنه نسبت به پیامبر سوء قصد کنند سیزده

[۱] نبیت، لقب عمرو بن مالک بن اوس است، نگاه کنید به انساب الاشراف بلاذری، ج ۱، ص ۲۸۷.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۹۵

مرد بوده است که پیامبر (ص) نامهای ایشان را به حذیفه و عمار رحمهما الله فرموده است.

ابن ابی حبیبه از داود بن حصین از عبد الرحمن بن جابر بن عبد الله از پدرش نقل می‌کرد که عمار بن یاسر و مردی از مسلمانان در موردی نزاع کردند و به یک دیگر دشنام دادند. چون آن مرد می‌خواست در شماتت عمار مبالغه کند، عمار گفت: می‌دانی شمار سوء قصد کنندگان گردنه چند است؟ گفت: خدا دانایتر است. عمار گفت: اطلاع خودت را در این مورد بگو! آن مرد سکوت کرد. کسانی که حضور داشتند به او گفتند: چرا پاسخ رقیب خود را نمی‌دهی؟ عمار هم می‌خواست چیزی را که بر آنها و همه پوشیده است پاسخ دهد، مرد هم که نمی‌خواست با عمار صحبت کند به مردم گفت: ما می‌گفتیم آنها چهارده نفرند. عمار گفت:

اگر تو هم از ایشان باشی پانزده نفر می‌شوند! آن مرد به عمار گفت: آرام بگیر، ترا به خدا سوگند می‌دهم که مرا رسوا نسازی! عمار گفت: به خدا سوگند نام هیچکس را نمی‌برم ولی گواهی می‌دهم که آنها پانزده نفر بودند، که دوازده نفرشان در شمار دشمنان جنگی خدا و رسول خدا شمرده می‌شوند هم در این جهان و هم در روز رستاخیز **يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعذِرَتُهُمْ وَلَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ ۴۰: ۵۲** - روزی که ستمگران را پوزش خواهی ایشان سودی نمی‌بخشد و برای آنها لعنت و برای آنها بدی آن سری است. [۱] معمر بن راشد، از زهری برایم نقل کرد که: پیامبر (ص) از ناقه خود فرود آمد و بر او وحی نازل شد و ناقه‌اش زانو به زمین زده بود. ناقه برخاست و براه افتاد و لگام و افسارش به زمین کشیده می‌شد. حذیفه بن الیمان ناقه را دید و لگامش را گرفت و با خود آورد و چون دید رسول خدا نشسته‌اند، ناقه را هم به زمین خواباند و کنار آن نشست تا پیامبر (ص) برخاست و پیش او آمد و فرمود: کیستی؟ گفت: حذیفه‌ام. پیامبر (ص) فرمودند: من رازی را برای تو می‌گویم البته که نباید آن را فاش کنی، من از اینکه بر فلان و فلان و فلان نماز بگذارم نهی شده‌ام - و آنها گروهی از منافقان بودند. پیامبر (ص) نام آنها را برای هیچکس غیر از حذیفه اعلام نفرمود. چون رسول خدا (ص) رحلت فرمود، عمر بن خطاب در زمان خلافت خود اگر کسی از آن گروه که به آنها بد گمان بود می‌مرد، دست حذیفه را می‌گرفت و او را برای نماز گزاردن بر آن مرده با خود می‌برد، اگر حذیفه حاضر می‌شد عمر نماز می‌گزارد و اگر دست خود را می‌کشید و خودداری می‌کرد عمر هم با او می‌رفت.

ابن ابی سبره از سلیمان بن سحیم از نافع بن جبیر نقل کرد که: رسول خدا (ص) به هیچکس غیر از حذیفه در این مورد خبری نداده است، و آن گروه دوازده نفر بودند و میان

[۱] سوره ۴۰، آیه ۵۲.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۹۶

انها کسی قریشی نبوده است. در نظر ما هم همین روایت مورد اجماع است. عبد الحمید بن جعفر، از یزید بن رومان نقل کرد که: رسول خدا (ص) همچنان از مدینه بیرون آمد تا در ذی اوان [۱] فرود آمد. در این هنگام پنج نفر از سازندگان مسجد ضرار: معتب بن قشیر، ثعلبة بن حاطب، خدام بن خالد، ابو حبیبه بن ازعر، و عبد الله بن نبئل بن حارث پیش آن حضرت آمدند و گفتند، ای رسول خدا ما نمایندگان اشخاصی هستیم که در محل هستند، ما مسجدی ساخته‌ایم برای عده کمی نیازمند و برای شبهای بارانی و سرد زمستانی و دوست می‌داریم که

پیش ما بیایید و با ما در آن مسجد نماز بگزارید! پیامبر (ص) که آماده تجهیز برای سفر تبوک بود به آنها فرمود: من آماده سفرم و اکنون گرفتارم، اگر به خواست خداوند متعال برگشتیم پیش شما خواهیم آمد و با شما در آن نماز خواهیم گزارد. چون پیامبر (ص) از تبوک مراجعت کرد و به ذی اوان فرود آمد خبر آن مسجد و نیت مردمی که آن را ساخته بودند به پیامبر وحی شد. ایشان آن مسجد را به این منظور ساخته بودند که ابو عامر پیش ایشان بیاید [۲] و در آن مسجد برای آنها مطالب خودش را بگوید.

ابو عامر می گفت: من نمی توانم به مسجد بنی عمرو بن عوف پیام زیرا یاران رسول خدا، با چشم خود همواره مواظب ما هستند، خداوند تعالی می فرماید **وَإِرْضَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ ۙ ۱۰۷** و آمادگی برای کسی که حرب کرد با خدای رسول او [۳]، که منظور ابو عامر است.

پیامبر (ص) عاصم بن عدی عجلانی، و مالک بن دخشم سالمی را فرا خواند و فرمود: به سوی این مسجد که اهل آن ستمگرند بروید و آن را خراب کنید و آتش بزنید! آن دو پیاده و با شتاب بیرون رفتند تا به مسجد بنی سالم رسیدند. مالک بن دخشم به عاصم بن عدی گفت: بگذار تا من از خانه خود آتش بیاورم. و به خانه خود رفت و شاخه خرما آتش زده‌یی را آورد و هر دو شتابان و با حالت دو حرکت کردند و میان نماز مغرب و عشاء که آنها در مسجد خود بودند به آنجا رسیدند. در آن هنگام امام جماعت ایشان مجمع بن جاریه [۴] بود. عاصم گوید: فراموش نمی کنم که آنها به ما نگاه می کردند در حالی که گوشه‌هایشان مانند گوش گرگ آویخته بود. ما مسجد را آتش زدیم و آتش گرفت و تنها کسی که باقی ماند و نگاه می کرد زید بن جاریه بن عامر بود و چون مسجد آتش گرفت آنرا ویران و با خاک یکسان کردیم و ایشان متفرق شدند.

[۱] ذی اوان، نام جایی است که تا مدینه یک ساعت راه است (وفاء الوفاء، ج ۲، ص ۲۵۰).

[۲] مقصود ابو عامر راهب فاسق است.

[۳] بخشی از آیه ۱۰۷، سوره ۹.

[۴] در متن این کلمه به صورت حارثه است و در سیره‌های دیگر جاریه است.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۹۷

چون پیامبر (ص) به مدینه آمد به عاصم بن عدی پیشنهاد فرمود تا در زمین آن مسجد برای خود خانه بسازد. زمین آن مسجد قسمتی از خانه ودیعه بن ثابت و خانه ابو عامر بود که آن دو خانه هم جنب مسجد بود و هر دو را آتش زده بودند. عاصم به پیامبر (ص) گفت: من در زمین مسجدی که درباره آن چنان آیاتی نازل شده است خانه نمی سازم، وانگهی از آن بی نیازم! اگر صلاح بدانید به ثابت بن اقرم بدهید که او خانه ندارد. پیامبر (ص) آن زمین را به ثابت بخشید. ابو لبابة بن عبد المنذر برای ساختن آن مسجد به آن منافقان از لحاظ چوب کمک کرده بود. او متهم به نفاق نبود ولی کارهای ناخوشایندی کرده بود. چون مسجد خراب شد ابو لبابه چوبهای باقی مانده را برداشت و با آنها برای خود کنار آن مسجد خانه‌یی ساخت. گوید:



هیچگاه در آن خانه نوزادی به دنیا نیامد و هرگز کیوتری در آن لانه نساخت و هرگز مرغی در آن جوجه نیاورد و بر روی تخم ننشست.

کسانی که مسجد ضرار را ساخته بودند پانزده نفر بودند: جاریه [۱] بن عامر بن عطف - که معروف به خر خانه بود [۲] - پسرش مجمع بن جاریه که امام جماعت ایشان بود و پسر دیگرش زید بن جاریه - که مقداری از کفل او سوخت و در عین حال از بیرون رفتن خودداری کرد - و پسر دیگرش یزید بن جاریه، ودیعه بن ثابت، و خدام بن خالد که زمین مسجد را از خانه‌اش جدا کردند، عبد الله بن نبتل، بجاد بن عثمان، ابو حبیب بن ازعر، معتب بن قشیر، عباد بن حنیف، و ثعلبه بن حاطب. [۳] پیامبر (ص) فرمود: لگام و افسار بهتر از خدام است و تازیانه بهتر از بجاد! عبد الله بن نبتل به حضور پیامبر می‌آمد سخنان او را گوش می‌داد و خبرش را برای منافقان می‌برد، و همین خبر و گفتار پیامبر را هم برای آنها نقل کرد. جبرئیل علیه السلام به پیامبر (ص) خبر داد و گفت: مردی از منافقان پیش تو می‌آید و سخنان ترا می‌شنود و برای منافقان خبر می‌برد.

رسول خدا (ص) پرسید: کدامیک از ایشان است؟ گفت: مرد سیاهی که موی زیادی دارد و چشمانش چنان سرخ است که گویی همچون دو دیگ مسی است، جگرش چون جگر خر است و با چشم شیطان می‌نگرد. عاصم بن عدی می‌گوید: همراه پیامبر (ص) آماده حرکت به تبوک بودیم. عبد الله بن نبتل را دیدم که همراه ثعلبه بن حاطب کنار مسجد ضرار ایستاده بودند و از اصلاح ناودانی

[۱] در متن این کلمه به صورت حارثه است و در سیره‌های دیگر جاریه است.

[۲] لقب این مرد حمار الدار «خرخانه» بوده است. رجوع کنید به، روض الأنف سهیلی، ج ۲، ص ۳۲۲.

[۳] به طوری که ملاحظه می‌کنید نام دوازده نفر از پانزده نفر را آورده است. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۹۸

فارغ شده بودند. به من گفتند: ای عاصم، رسول خدا (ص) به ما وعده داده است که پس از بازگشت از تبوک در این مسجد نماز گزارد. من با خود گفتم: به خدا سوگند این مسجد را مردی ساخته است که معروف به نفاق است. آن مسجد را ابو حبیب بن ازعر به همراه گروه دیگری از منافقان تأسیس کرده و زمین آن را از خانه خدام بن خالد و ودیعه بن ثابت جدا کرده بودند، و حال آنکه مسجدی که رسول خدا (ص) به دست خود ساخته است با اشاره جبرئیل بود و جانب قبله را جبرئیل نشان می‌داد، و به خدا سوگند همینکه از سفر خود بازگشتیم در مورد مذمت آن و نکوهش افرادی که برای ساختمانش کمک کرده و جمع شده بودند قرآن نازل شد **وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضَرَارًا وَكُفْرًا ... ۹: ۱۰۷ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ ۹: ۱۰۸** - آنانی که مسجدی ساختند از بهر ضرر اسلام و تحقق کفر ... و خدای تعالی دوست دارد پاک‌کنندگان را. [۱] گویند، منظور از «مطهرین» آنانی هستند که پس از قضاء حاجت با آب خود را می‌شستند. و خداوند می‌فرماید **لِمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَىٰ ۹: ۱۰۸** - مسجدی که بر پایه تقوی تأسیس شده است. گویند، منظور مسجد بنی عمرو بن عوف در قباء یا مسجد پیامبر (ص) در مدینه است. گوید: پیامبر (ص) فرمود: از میان آنها عویم بن ساعده مرد

خوبی است! به عاصم بن عدی گفته شد: چرا می‌خواستند آن مسجد را بسازند؟ گفت: آنها در مسجد ما جمع می‌شدند و با خود نجوا می‌کردند و بعضی از آنها روی خود را به طرف یک دیگر برمی‌گرداندند و دیگر مسلمانان حرکات آنها را زیر چشم می‌گرفتند، همین موضوع برای آنها دشوار بود و خواستند مسجدی بسازند که فقط هم‌فکران خود را آنجا راه بدهند! ابو عامر خطاب به مسلمانان می‌گفت: من نمی‌توانم به طویله شما بیایم زیرا اصحاب محمد مرا زیر نظر می‌گیرند و کارهایی می‌کنند که دوست ندارم، ما می‌خواهیم مسجدی بسازیم که خودمان هر چه می‌خواهیم بگوییم.

گوید، کعب بن مالک گفته است: چون خبر به من رسید که پیامبر (ص) از تبوک باز می‌گردد به فکر گرفتاری خود افتادم و در صدد چاره‌ی برآمدن که فردا چگونه رفتار کنم تا از خشم پیامبر بیرون آیم. و در این مورد از همه افراد خردمند خانواده‌ام کمک گرفتم حتی با خدمتکار خود موضوع را مطرح کردم به این امید که شاید راهی نشان دهد که خلاص شوم.

چون خبر دادند که پیامبر (ص) بازگشته است، افکار باطل از من دور شد و فهمیدم که جز با راستی و صداقت رستگار نخواهم شد و تصمیم گرفتم که در کمال صداقت با آن حضرت برخورد کنم. فردا صبح پیامبر (ص) وارد مدینه شد و معمول بود که چون از سفری برمی‌گشت، اول به مسجد می‌آمد و دو رکعت نماز می‌گزارد و سپس می‌نشست و با مردم

[۱] سوره ۹، آیات ۱۰۷ و ۱۰۸.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۷۹۹

صحبت می‌فرمود. آن دفعه هم چنان فرمود و در این موقع کسانی که از شرکت در جنگ تبوک خودداری کرده بودند به حضور پیامبر (ص) آمدند و شروع به معذرت خواهی و سوگند خوردن کردند، و ایشان هشتاد و چند نفر بودند. پیامبر (ص) حالت ظاهری و سوگندهای ایشان را پذیرفت و اسرار نهانی آنها را به خداوند واگذار فرمود. در حدیث دیگری غیر از حدیث کعب بن مالک آمده است که: چون رسول خدا (ص) در ذی اوان فرود آمد همه منافقانی که از همراهی با او خودداری کرده بودند به حضورش آمدند.

پیامبر (ص) به مسلمانان فرمود: با هیچیک از کسانی که از شرکت در جنگ تخلف کرده‌اند صحبت نکنید و هم‌نشینی نمایید تا وقتی که اجازه بدهم! و هیچکس از مسلمانها با آنها صحبت نکردند. چون پیامبر (ص) به مدینه آمد، آنها دو مرتبه شروع به پوزش خواهی و بهانه‌تراشی برای علت تخلف خود از جنگ کردند و همچنان سوگند می‌خوردند. پیامبر (ص) از آنها روی برگرداند و مؤمنان هم از ایشان روی برگرداندند و کار به آنجا رسید که گاه مردی از پدر یا برادر یا عموی خود روی برمی‌گرداند. آنها هم همچنان پیش پیامبر می‌آمدند و معذرت خواهی می‌کردند و می‌گفتند گرفتار تب و مرض بوده‌ایم. رسول خدا (ص) نسبت به آنها مهربانی می‌فرمود و آنچه را اظهار می‌کردند و سوگندهای آنها را می‌پذیرفت و اسرار درونی ایشان را به خدا واگذار می‌کرد.

گویند، کعب بن مالک گفته است: من به حضور پیامبر (ص) آمدم و او در مسجد نشسته بود.

بر آن حضرت سلام کردم و همینکه سلام دادم بر من لبخند زد، ولی لبخندی که از آن علامت خشم ظاهر بود. سپس

فرمود: بیا! من پیش رفتم و برابر او نشستم. فرمود: چه چیزی ترا به تخلف واداشت؟ مگر تو حتی مرکوب خود را نخریده بودی؟ گفتم: ای رسول خدا اگر پیش کس دیگری غیر از تو که اهل دنیا بود می‌نشستم به فکر این بودم که چگونه با بهانه تراشی خود را از خشم او خلاص کنم، که من اهل جدل و زبان آورم، ولی به خدا سوگند این را می‌دانم که اگر سخنی دروغ بگویم که تو از من راضی شوی شاید خدای عز و جل بر من خشم گیرد و اگر امروز با شما سخن راست بگویم بر فرض که شما بر من خشم بگیری ولی من امیدوارم که خداوند عاقبت خیر عنایت فرماید. نه به خدا سوگند من عذر و بهانه‌یی نداشتم وقتی هم که از آمدن با شما تخلف کردم بسیار توانا و مرفه بودم. پیامبر (ص) فرمودند: تو راست گفتی، برخیز تا خداوند عز و جل خود درباره تو حکم فرماید! من برخاستم و همراه من تنی چند از بنی سلمه هم برخاستند و بعد به من گفتند، به خدا قسم خبر نداریم که تو مرتکب گناه دیگری پیش از این قضیه شده باشی، چطور نتوانستی تو هم پیش پیامبر (ص) عذر و بهانه‌یی بیاوری همان طور که دیگران عذر و بهانه آوردند و استغفار رسول خدا هم برای گناه

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۰۰

تو کافی بود. به خدا قسم آنها همچنان در من وسوسه می‌کردند به طوری که تصمیم گرفتم دوباره پیش رسول خدا برگردم و گفته خود را تکذیب کنم. معاذ بن جبل و ابو قتاده را دیدم و آن دو به من گفتند، از دوستان اطاعت مکن و همچنان بر صدق و راستی پایدار باش که انشاء الله خداوند برای تو راهی خواهد گشود، و حال آنکه در مورد این بهانه تراشان اگر راستگو باشند ممکن است خداوند از ایشان خشنود شود و رضایت خود را به پیامبر (ص) اعلام فرماید و در غیر این صورت آنها را به شدت نکوهش خواهد فرمود و گفتار آنها را تکذیب می‌فرماید.

به آن دو گفتم: کس دیگری هم مثل من با پیامبر (ص) برخورد کرده است؟ گفتند: آری دو مرد دیگر هم مثل تو راست گفته‌اند و پیامبر (ص) به آن دو هم همان را فرموده که به تو گفته است. گفتم: آن دو نفر کیستند؟ گفتند، مرارة بن ربیع و هلال بن امیه واقفی دیدم آنها نام دو نفر را بردند که نیکوکارند و رفتارشان مایه سرمشق است. پیامبر (ص) از میان همه تخلف کنندگان فقط گفتگوی با ما سه نفر را نهی فرمود. مردم از ما دوری می‌جستند و نسبت به ما تغییر کردند بطوری که از خودم بدم می‌آمد و زمین در نظرم غیر از آن بود که می‌شناختم و پنجاه شب در این حالت بودیم. دو دوست دیگر من درمانده شدند و در خانه‌های خود نشستند اما من از همه بی‌باک‌تر بودم، از خانه بیرون می‌آمدم و همراه مسلمانان به نماز حاضر می‌شدم و در بازار رفت و آمد می‌کردم و هیچکس با من صحبت نمی‌کرد. گاهی پیش پیامبر (ص) می‌آمدم که بعد از نماز نشسته بود و سلام می‌دادم و با خود می‌گفتم: نفهمیدم که لب‌های خود را برای پاسخ به سلام من حرکت داد یا نداد. نزدیک آن حضرت نماز می‌خواندم و دزدانه به او می‌نگریستم، وقتی که به نماز می‌ایستادم نگاهی به من می‌فرمود ولی اگر به طرف او توجه می‌کردم چهره‌اش را برمی‌گرداند. چون جفای مسلمانان بر من زیاد شد، به نخلستان ابو قتاده - که پسر عمو و محبوب‌ترین مردم برایم بود - رفتم، به او سلام دادم ولی به خدا سوگند پاسخ نداد. گفتم: ای ابو قتاده، ترا سوگند می‌دهم به خدا آیا نمی‌دانی که من خدا و رسولش را دوست دارم؟ سکوت کرد. دوباره گفتم، باز سکوت کرد. دفعه سوم که گفتم، گفت:

خدا و رسولش بهتر می‌دانند! چشمانم به اشک نشست و برخاستم و از دیوار بیرون پریدم. فردای آن روز به بازار رفتم، همچنان که در بازار راه می‌رفتم مردی از اهالی شام که خوراکیهایی برای فروش به بازار آورده بود سراغ مرا می‌گرفت و می‌گفت: چه کسی مرا پیش کعب بن مالک می‌برد؟ و مردم با اشاره مرا به او نشان دادند و او نامه‌یی از حارث بن ابی شمر پادشاه غسان به من داد که در قطعه حریری بود. [۱] در نامه نوشته بود: به من خبر رسیده

[۱] و گفته‌اند که نامه از جبله بن ایهم بوده است.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۰۱

است که دوست تو (پیامبر (ص)) نسبت به تو جفا کرده است، خداوند هرگز ترا خوار و ضایع نگرداند پیش ما بیا تا ترا با خود برابر داریم.

کعب گوید: چون نامه را خواندم با خود گفتم این هم رفتاری دیگری است، باید وضع من طوری شود که مردان مشرک به جلب من طمع کنند. نامه را در تنور انداختم و سوزاندم، و به همان حال بودم. چون چهل شب از آن پنجاه شب گذشت نماینده رسول خدا پیش من آمد و گفت: رسول خدا (ص) به تو دستور می‌فرمایند که از همسر خود کناره‌گیری کنی. گفتم: یعنی طلاقش بدهم یا نه؟ گفت: نه، فقط با او نزدیکی نکن. نماینده پیامبر (ص) که پیش من و هلال بن امیه و مرارة بن ربیع آمد، خزیمه بن ثابت بود.

کعب گوید: به همسرم گفتم: پیش خویشاوندان خودت برو و آنجا باش تا خداوند در این باره هر چه می‌خواهد حکم فرماید.

هلال بن امیه که مردی نیکوکار بود چندان گریست که مشرف به مرگ شد و از خوردن غذا هم خودداری کرد. گاه دو یا سه روز پیاپی روزه می‌گرفت و هیچ خوراکی نمی‌خورد و فقط کمی آب یا شیر می‌آشامید و تمام شب را نماز می‌گزارد و در خانه می‌نشست و بیرون نمی‌آمد زیرا هیچکس هم با او صحبت نمی‌کرد. حتی بچه‌ها هم به منظور اطاعت از فرمان رسول خدا (ص) با آن سه نفر صحبت نمی‌کردند. زن او به حضور رسول خدا (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا، هلال بن امیه پیر مرد سالخورده ناتوانی است و خدمتکاری هم ندارد، و من نسبت به او از دیگران مهربان‌ترم اگر صلاح بدانید اجازه فرمایید کارهای او را انجام دهم.

فرمود: خوب است، ولی اجازه ندهی که با تو نزدیکی کند. او گفت: ای رسول خدا، او اصلاً توجهی به من ندارد، به خدا سوگند از آن روز تا به حال همواره گریه می‌کند و شب و روز قطره‌های اشک از ریش او فرو می‌چکد و در هر دو چشمش سپیدی ظاهر شده است، به طوری که می‌ترسم کور شود.

کعب می‌گوید: یکی از خویشاوندانم به من گفت: تو هم از رسول خدا اجازه بگیر که همسرت کارهایت را انجام دهد چون پیامبر (ص) چنین اجازه‌یی به همسر هلال بن امیه داده‌اند. گفتم: به خدا قسم اجازه نمی‌گیرم، نمی‌دانم رسول خدا چه خواهد فرمود، وانگهی من مرد جوانی هستم، به خدا هرگز اجازه نمی‌گیرم.

گوید: پس از آن ده شب دیگر هم به همان منوال گذشت و پنجاه شبی که پیامبر (ص) مردم را از صحبت با ما منع فرموده

بود کامل شد. آن شب نماز صبح را در پشت خانه‌یی از خانه‌های خود خواندم و زمین با همه بزرگی برای من تنگ بود و نفس من تنگ شده بود و خیمه‌یی بر پشت بام زده و آنجا بودم که ناگاه شنیدم کسی بر پشت بام آمده و با صدای بلند فریاد می‌کشد:

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۰۲

ای کعب بن مالک مژده باد! گوید: از شوق به سجده افتادم و فهمیدم که فرج نزدیک شده و فرا رسیده است. رسول خدا (ص) پس از اینکه نماز صبح را خوانده بود اعلام فرموده بود که توبه ما پذیرفته شده است.

ام سلمه همسر رسول خدا (ص) می‌گفته است: همان شب پیامبر (ص) به من فرمود: ای ام سلمه خداوند در مورد پذیرش توبه کعب و دو دوست او آیه نازل فرمود. گفتم: ای رسول خدا آیا کسی را بفرستم و به آنها مژده بدهم؟ فرمود: اواخر شب است و موجب می‌شود مانع خواب تو شوند و تا صبح نکنند کسی آنها را نمی‌بیند. چون پیامبر (ص) نماز صبح گزارد به مردم خبر داد که خداوند متعال توبه آن سه نفر یعنی کعب بن مالک و مرارة بن ربیع و هلال بن امیه را پذیرفته است. ابو بکر رضی الله عنه بیرون آمد و بر پشت بامی رفت و فریاد کشید:

خداوند توبه کعب بن مالک را پذیرفته است و به این طریق به او مژده داد. زبیر هم سوار بر اسب خود شد و شروع به تاختن در صحرا کرد تا برای کعب خبر ببرد و کعب پیش از آنکه زبیر به او برسد صدای ابو بکر را شنیده بود.

ابو الاعور سعید بن زید بن عمرو بن نفیل هم به سوی قبیله بنی واقف حرکت کرد تا به هلال بن امیه مژده دهد و چون این خبر را به او داد هلال به سجده افتاد. سعید گوید: پنداشتم که او نمی‌تواند سر از سجده بر دارد و خواهد مرد و گریه شوق او بیشتر از گریه حزنش بود به طوری که می‌ترسیدند بمیرد. مردم به دیدار هلال آمدند و شاد باش می‌گفتند، و او به واسطه ضعف و اندوه و شدت گریه نتوانست پیاده به حضور پیامبر (ص) بیاید و ناچار سوار بر خری شد.

کسانی که برای مژده دادن به سراغ مرارة بن ربیع رفتند سلکان بن سلامه ابو نائله، و سلمه بن سلامه بن وقش بودند. آنها از محله بنی عبد الأشهل برای نماز صبح به حضور پیامبر (ص) آمده بودند و سپس پیش مراره رفتند و به او خبر دادند و سه نفری به حضور پیامبر (ص) برگشتند.

کعب گوید: صدایی که از فراز بام شنیدم زودتر از آن سوار که زبیر بن عوام بود و در صحرا می‌تاخت به من رسید. درباره کسی که روی بام فریاد می‌زده است کعب خودش می‌گوید:

مردی از قبیله اسلم به نام حمزة بن عمرو بود. او به من مژده داد و من دو جامه خود را در آوردم و به عنوان مژدگانی به او بخشیدم و به خدا سوگند در آن موقع چیز دیگری نداشتم! بعد، از ابو قتاده دو جامه عاریه کردم و پوشیدم و به راه افتادم تا به حضور پیامبر (ص) برسم. میان راه مردم که با من برخورد می‌کردند شادباش می‌گفتند و اظهار می‌کردند که پذیرش توبه تو از طرف خداوند متعال بر تو مبارك باد. چون وارد مسجد شدم رسول خدا (ص) نشسته و مردم

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۰۳

برگرد آن حضرت بودند. طلحة بن ابی طلحة برخاست و به من سلام داد و شاد باش گفت و کس دیگری از مهاجران غیر از او به سوی من نیامد. کعب این محبت طلحة را هیچگاه فراموش نمی‌کرد. کعب گوید: همینکه به رسول خدا سلام

کردم در حالی که چهره‌اش از شادی می‌درخشید فرمود: مژده باد ترا که امروز از آن هنگام که مادر ترا زاییده است بهترین روز زندگی تو است! و گفته‌اند که پیامبر (ص) به او فرمود: بیا که امروز بهترین روز است که هرگز پرتوی آن چنان بر تو نتابیده است. کعب گوید: گفتم: ای رسول خدا این عنایت شماس، یا از جانب خداوند است؟ فرمود: از جانب خداوند عز و جل! گوید: هر گاه رسول خدا (ص) خوشحال و شادمان می‌شد چهره‌اش چندان درخشان می‌شد که چون پاره‌یی از ماه می‌نمود، و این محسوس بود. چون مقابل آن حضرت نشستم گفتم: ای رسول خدا لازمه پذیرفته شدن توبه من در پیشگاه خدا و رسولش آن است که از مال خود در راه خدا و رسول گذشت کنم! فرمود: مالت را برای خودت نگهدار برایت بهتر است. گفتم: سهم غنایم خودم از خیبر را برای خویش نگه می‌دارم. فرمود: نه. گفتم: نیمی از مالم را می‌دهم. فرمود: نه. گفتم:

یک سوم از مالم را می‌دهم. فرمود: باشد. گفتم پس من سهم خود از غنایم خیبر را وقف می‌کنم. سپس گفتم: خداوند متعال مرا به صدق و راستی نجات داد و لازمه توبه من آنست که تا زنده باشم سخنی جز به صدق و راستی نگویم. کعب گوید: به خدا قسم کسی از مردم را نمی‌شناسم که خداوند درباره صدق گفتار، این همه عنایت به او کرده باشد که به من فرمود، و به خدا قسم از آن روز که به رسول خدا گفتم تا امروز هرگز قصد دروغ هم نکرده‌ام و امیدوارم خداوند متعال در بقیه عمر مرا حفظ فرماید. واقدی گوید: ایوب بن نعمان بن عبد الله بن کعب شعر زیر را که کعب در این مورد سروده است برایم خواند:

منزه و پاکیزه است پروردگار من و اگر از لغزش من در نمی‌گذشت، زیان کار می‌بودم و گفتار و کردارم نابود می‌شد. گوید: خدای عز و جل این آیه را نازل فرمود **لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ ... ۹: ۱۱۷ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ ۹: ۱۱۹** - پذیرفت خدای تعالی توبه رسول و مهاجران و انصاریان آنها که متابعت کردند رسول را در ساعت سختی ... و باشید با راستگویان. [۱] کعب گوید: به خدا قسم از هنگامی که خداوند مرا به اسلام رهنمونی فرمود، به من هیچ نعمتی به اهمیت این راستی که با رسول خدا (ص) گفته بودم مرحمت نکرده است، و اگر

من

[۱] سوره ۹، آیات ۱۱۷ تا ۱۱۹.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۰۴

هم دروغ گفته بودم مثل دیگر دروغگویان هلاک و نابود شده بودم. خداوند متعال در مورد آنهایی که دروغ گفته بودند به بدترین نوع سخن فرموده است آنجا که می‌فرماید **سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لَتُعَرِّضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ ... ۹: ۹۵ الْفَاسِقِينَ ۹: ۹۶** - هر آینه سوگند خورند به خدای تعالی چون باز گردید به ایشان که روی بگردانید از ایشان، روی بگردانید از ایشان ...

خدای تعالی خشنود نشود از فاسقان. [۱] کعب گوید: ما سه نفر با آنانی که سوگند خوردند و رسول خدا بهانه و عذر ایشان را پذیرفت و آنها را بخشید و برایشان طلب استغفار هم فرمود تفاوت داشتیم. پیامبر (ص) کار ما را به خداوند

متعالم واگذار کرد تا در آن باره چه حکم فرماید و به همین جهت است که خداوند در مورد ما فرموده است **وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِفُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ ... ۹: ۱۱۸** - و بر آن سه تن که تخلف ورزیدند تا آنکه زمین بر آنها تنگ شد ... [۲] کعب گوید: در این آیه منظور تخلف از جنگ نیست، بلکه منظور همانست که پیامبر (ص) ما را از دیگران جدا فرمود و در واقع کار ما با آنها که سوگند دروغ خورده بودند و پوزش - خواهی کرده بودند و رسول خدا از آنها پذیرفته بود تفاوت داشت.

ایوب بن نعمان بن عبد الله بن کعب بن ابی قین برایم نقل کرد که چون کعب برای خود بر پشت بام خیمه‌یی بر پا کرده بود این شعر را سرود:

آیا پس از خانه‌هایی که افراد گرامی خاندان قین برای من فراهم ساختند، اکنون باید خیمه‌یی از شاخ‌های خرما برای خود بسازم. [۳] گویند، پیامبر (ص) در همان رمضان سال نهم به مدینه مراجعت فرمود و گفت: سپاس و شکر خدا را به آنچه که در این سفر به ما اجر و پاداش مرحمت فرمود و آنچه که برای شرکای ما که از ما دور بودند لطف کرد. عایشه گفت: ای رسول خدا، شدت و گرفتاری سفر برای شما بوده و می‌فرمایید خداوند به شرکای شما که دور بودند پاداش داده است؟ پیامبر (ص) فرمود: در مدینه کسانی باقی ماندند که در عین حال به هر کجا که سیر کردیم و در هر نقطه که فرود آمدیم آنها در واقع با ما بودند، منتهی بیماری مانع شرکت آنها در جنگ شد، مگر خداوند متعال در کتاب خود نمی‌فرماید **وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً ۹: ۱۲۲** - و نباید که مؤمنان همه

[۱] سوره ۹، آیات ۹۵ و ۹۶.

[۲] سوره ۹، آیه ۱۱۸.

[۳] در مورد این بیت توضیحی در پاورقی داده شده بود که کافی نبود و احتمال می‌دهم این ترجمه از واقع خیلی دور نباشد. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۰۵

به یک بار به حرب روند، [۱] ما جنگجویان ایشان بودیم و آنها نشستگان ما بودند. سوگند به کسی که جان من در دست اوست دعای ایشان در نابودی دشمن از سلاح ما مؤثرتر بود. [۲] مسلمانان شروع به فروش اسلحه خود کردند و گفتند، جهاد تمام شد! و دولت‌مندان شروع به خریدن اسلحه ایشان کردند که قدرت خرید داشتند. چون این خبر به اطلاع پیامبر (ص) رسید آنها را از این خرید و فروش منع کرد و فرمود: همواره و تا به هنگام خروج دجال گروهی از امت من در راه حق جهاد کنند! گویند، چند شبی از شوال باقی مانده بود که عبد الله بن ابی بیمار شد و در ذی قعدة مرد و مدت بیماری او بیست شب طول کشید. پیامبر (ص) در آن مدت از او عیادت می‌فرمود:

روزی که مرگش فرا رسید در آن روز هم پیامبر (ص) به دیدارش آمد و او در شرف مرگ بود.

پیامبر (ص) فرمود: ترا از دوست داشتن یهود نهی کردم. عبد الله بن ابی گفت: سعد بن زراره که یهود را دشمن می‌داشت هم سودی نبرد. سپس گفت: ای رسول خدا، امروز روز عتاب نیست که این مرگ است، چون مردم در مراسم غسل من

شرکت فرمای و پیراهنت را هم به من ببخش تا در آن کفنم کنند. پیامبر (ص) پیراهن رویی خود را به او دادند- و دو پیراهن بر تن داشتند. ابن ابی گفت: پیراهن زیر را که با پوست بدن شما تماس داشته است به من بدهید. رسول خدا (ص) چنان فرمود. سپس ابن ابی گفت: بر من نماز بگذار و برایم طلب آمرزش کن.

گوید: جابر بن عبد الله بر خلاف این می گفت. او می گفت: رسول خدا (ص) پس از مرگ عبد الله بن ابی کنار گور او آمد (پیش از آنکه خاک ریخته و گور را پوشانده باشند) و دستور فرمود او را از گور بیرون آوردند و چهره اش را گشودند و از آب دهان خود بر چهره او مالید و او را روی دو زانوی خود تکیه داد و پیراهن خویش را به او پوشاند، و آن حضرت دو پیراهن بر تن داشت و پیراهنی را که به بدنش چسبیده بود به او پوشاند. روایت اول در نظر ما صحیح تر است که رسول خدا به هنگام غسل و کفن کردن او حضور داشته اند و چون جنازه او را به محلی که جنازه ها را برای نماز می بردند بردند، پیامبر (ص) برای نماز خواندن بر او جلو

[۱] سوره ۹، بخشی از آیه ۱۲۲.

[۲] از جمله مسلمانانی که به فرمان صریح و مکرر حضرت رسول اکرم در جنگ تبوک شرکت نکرده است، حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است، و برای این بنده جای تعجب است که چگونه واقدی این مطلب را تا کنون تذکر نداده است، برای اطلاع مراجعه شود به سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۳ و به کتب حدیث منزلت که پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود: منزلت تو در نظر من چون منزلت هارون در نظر موسی (ع) است، مثلاً به جلد اول فضائل الخمسه، ج ۱، ص ۲۹۹ تا ۳۱۸ که مأخذ این حدیث از کتب اهل سنت به تفصیل آمده است - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۰۶

رفتند. چون پیامبر (ص) برخاست عمر بن خطاب جلو آمد و گفت: ای رسول خدا آیا می خواهی بر این ابی نماز بگذاری و حال آنکه فلان روز چه گفته است و فلان روز چه؟ و شروع به تکرار گفتار خود کرد. پیامبر (ص) لبخند زدند و گفتند: از من فاصله بگیر! و پس از اینکه عمر باز هم اصرار کرد پیامبر (ص) فرمودند: این کار در اختیار من گذاشته شده است و اگر بدانم در صورتی که بیش از هفتاد بار برای او استغفار کنم آمرزیده می شود این کار را می کردم. و منظور از گفتار الهی هم که می فرماید **اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ۹: ۸۰** - آمرزش خواه ایشان را یا نخواه، اگر آمرزش خواهی برای ایشان هفتاد مرتبه، هرگز خدای نخواهد آمرزیدشان. [۱] و هم گویند، پیامبر (ص) فرمود: بیش از هفتاد مرتبه طلب آمرزش می کنم. و به هر حال پیامبر (ص) نماز گزارد و بازگشت و پس از اندکی این آیات از سوره «براءة» نازل شد **وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ ۹: ۸۴** - و نماز جنازه مکن هرگز بر یکی از ایشان و مایست بر سر گور وی. [۲] و هم گویند که پیامبر (ص) بعد از دفن او هنوز قدم بر نداشته بود که این آیه بر آن حضرت نازل شد، و پیامبر (ص) پس از این آیه منافقان را شناخت و هر کس از ایشان که می مرد بر او نماز نمی گزارد.

مجمع بن جاریه می گفته است: من ندیدم که رسول خدا (ص) بر جنازه ای آن قدر توقف فرماید که بر جنازه ابن ابی و تا



کنار گور او را تشییع فرمود و جنازه او را بر سریری حمل کردند که در خاندان نبیط بود و مردگان خود را بر آن حمل می کردند.

انس بن مالک هم می گفته است: جنازه ابن ابی را روی سریر دیدم و پاهایش به واسطه بلندی قامتش از سریر بیرون بود. ام عماره هم می گفته است: در عزای ابن ابی شرکت کردیم و تمام زنان قبیله های اوس و خزرج برای تسلیت به دخترش جمیله آمده بودند و او می گفت: وای بر من که کوه استوار خود را از دست دادم- و کسی او را از این گفتار نهی نمی کرد و بر او عیب نمی گرفت- وای بر کوه استوار و رکن من! تا اینکه او را در گور نهادند.

عمرو بن امیه ضمیری می گفته است: ما تلاش کردیم که به تابوت او برسیم و نتوانستیم زیرا همه منافقان که در عین نفاق تظاهر به اسلام می کردند و بیشتر از بنی قینقاع و دیگران بودند جنازه اش را احاطه کرده بودند، از قبیل: سعد بن حنیف، زید بن لصیت، سلامة بن حمام،

[۱] سوره ۹، آیه ۸۰

[۲] سوره ۹، آیه ۸۴

### المغازی / ترجمه، متن، ص: ۸۰۷

نعمان بن ابی عامر، رافع بن حرمه، مالک بن ابی نوفل، داعس، و سوید که همه از خبیث ترین افراد منافق بوده اند و همانهایی بودند که او را همراهی می کردند. برای پسرش عبد الله چیزی سنگین تر و دشوارتر از دیدن آنها نبود ولی این مسأله را آشکار نمی کرد، در عین حال در خانه خود را بروی آنها بسته بود. ابن ابی می گفت: هیچ کس غیر از ایشان مرا دوست ندارد. و به آنها می گفت: دیدار شما برای من گوارتر از آب برای تشنه است. و آنها هم به او گفتند، ای کاش می توانستیم جان و مال و اولاد خود را فدای تو کنیم! چون این گروه کنار گور او ایستادند و پیامبر (ص) هم ایستاده بودند و آنها را نگاه می کردند، آنها برای رفتن داخل گور ازدحام و هیاهو می کردند. عبادة بن صامت آنها را دور می کرد و می گفت: در محضر رسول خدا صداهایتان را آرام کنید! بینی داعس خونی شد و خون راه افتاد و او می خواست وارد گور شود که کنارش زدند، و گروهی از خویشاوندان ابن ابی که مسلمان راستین و اهل فضل بودند همینکه دیدند رسول خدا بر او نماز گزارده و حضور دارند وارد گورش شدند. پسرش عبد الله و سعد بن عبادة بن صامت و اوس بن خولی هم در گور رفتند و هم خاک در گور ریختند. بزرگان اصحاب پیامبر (ص) از قبیله های اوس و خزرج او را به گور سرازیر کردند و همگی همراه پیامبر (ص) ایستادند.

مجمع بن جاریه چنین پنداشته است که رسول خدا خود با دستهای خویش ابن ابی را به گور سرازیر کرده اند و سپس ایستاده اند تا آن را انباشته اند و به پسرش تسلیت داده و مراجعت فرموده اند. عمرو بن امیه می گفته است: همان منافقان خاک بر گور می ریخته و می گفته اند، ای کاش جان ما فدای تو می شد و پیش از تو می مردیم! و خاک بر سر خود می ریختند. کسی از افراد خوب نقل می کرد که: گروهی از فقرا که ابن ابی با آنها نیکی کرده بود بر گور او خاک می ریختند.

ذکر آنچه از قرآن درباره جنگ تبوك نازل شده است

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ ... ۹: ۳۸- ای مؤمنان شما را چه می‌شود که چون گفته می‌شود به شما که به غزو روید خویشتان را بر زمین گران می‌کنید. [۱] پیامبر (ص) در گرمای شدید و هنگام کار مردم و موقعی که میوه‌ها رسیده و سایه‌ها گوارا بود عازم جنگ تبوك شد و مردم در آن کار کندی کردند، و سوره «براءة» امور پوشیده آنها و کینه و نفاق منافقان را آشکار ساخت و خداوند می‌فرماید **إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَ يَسْتَبْدِلْ ۹: ۳۹**

[۱] سوره ۹، آیه ۳۸.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۰۸

**قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا ... ۹: ۳۹-** اگر برای جهاد بیرون نشوید خدا شما را به عذابی دردناک معذب خواهد کرد و قومی دیگر را بجای شما بر می‌گمارد و شما به خدا زیانی نرسانده‌اید. [۱] منظور از عذاب دردناک عذاب آخرت است و از رسول خدا پرسیدند که آن قومی که بجای ایشان خواهد بود کیستند؟ [۲] و می‌فرماید **مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ... ۹: ۱۲۰-** اهل مدینه و بادیه‌نشینان اطرافش نباید هرگز از فرمان رسول خدا تخلف کنند. [۳] گروهی از اصحاب پیامبر (ص) به بادیه‌های اطراف مدینه رفته بودند که به آنها فقه و احکام دین را بیاموزند. منافقان می‌گفتند: گروهی از یاران محمد در بادیه‌ها مانده و نیامده‌اند. و هم می‌گفتند، بادیه‌نشینان هلاک و نابود شدند. و در این مورد این آیه نازل شد **وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ ... ۹: ۱۲۲-** و نباید که مؤمنان همه به یک بار به حرب روند و چرا نمی‌روند از هر قبیله جماعتی. [۴] و هم درباره ایشان نازل شده است که **وَالَّذِينَ يُحَاجُّونَ فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا اسْتَجِيبَ لَهُ حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةٌ ... ۴۲: ۱۶-** و آنان که در دین خدا جدل و احتجاج برانگیزانند پس از اینکه مردم دعوت او را پذیرفتند حجت آنها لغو و باطل است. [۵] **إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيًا إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَكَلِمَةَ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ۹: ۴۰-** اگر نصرت نکنید پیامبر (ص) را، همانا خداوند او را نصرت کرد هنگامی که کافران او را بیرون کردند دو بدو (پیامبر (ص) و ابو بکر) آن گاه که هر دو در غار بودند پیامبر به همراه خود فرمود مترس که خدا با ماست، و خداوند آرامش خاطر بر او فرستاد و او را به سپاهها و لشکرهایی که شما آنها را نمی‌دیدید تأیید فرمود و ندای کافران را پست گردانید و ندای خداست که با رفعت و علو است و خدای تعالی عزیز و حکیم است. [۶] خطاب اول که اگر یاری نکنید به گروه منافقان اوس و خزرج است، و منظور از کافرانی که آن حضرت را بیرون کردند قریش است، و مقصود از دو نفر پیامبر (ص) و ابو بکر است که به هنگام هجرت در غار بودند، و منظور از سکینه طمانینه و آرامش است، و مقصود از

[۱] سوره ۹، آیه ۳۹.

[۲] پاسخی برای این سؤال در متن داده نشده ولی نقل شده است که منظور، ایرانیان یا یمنی‌ها، یا مسلمانان دیگر است.

مراجعه کنید به مجمع البیان طبرسی، جلد ۵، ص ۳۰، چاپ صیدا. - م.

[۳] سوره ۹، آیه ۱۲۰.

[۴] سوره ۹، آیه ۱۲۲.

[۵] سوره ۴۲، آیه ۱۶.

[۶] سوره ۹، آیه ۴۰.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۰۹

سپاههای غیبی فرشتگان است، و غرض از کلمه کافران الهه‌ها و بتان قریش است و مقصود از کلمه الله توحید است که ظاهر و آشکار گردیده است. **انْفِرُوا خِفَافًا وَ ثِقَالًا وَ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ۹: ۴۱** - همه بروید سبک بار و گران بار و جهاد کنید به مال و تن خویش در راه خدا، این کار برای شما بهتر است اگر دانا باشید. [۱] گویند، منظور آماده و غیر آماده هم هست و هم گفته‌اند مقصود از کلمه خفاف جوانان، و از کلمه ثقال پیران است، و منظور از جهاد، جهاد با مال و جان است. **لَوْ كَانَ عَرَضًا قَرِيبًا وَ سَفَرًا قَاصِدًا لَاتَّبَعُوكَ وَ لَكِنْ بَعَدَتْ عَلَيْهِمُ الشَّقَّةُ وَ سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَوِ اسْتَطَعْنَا لَخَرَجْنَا مَعَكُمْ يُهْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ ۹: ۴۲** - اگر منفعت آنی و سفری نزدیک باشد البته از تو پیروی می‌کنند لیکن از سفری که مشقتی دارد می‌پرهیزند و بزودی به خدا سوگند می‌خورند که اگر توانایی می‌داشتیم همراه شما بیرون می‌آمدیم، اینان خود را هلاک می‌کنند و خداوند می‌داند که دروغ می‌گویند. [۲] منظور از سفر قاصد سفر نزدیک است و فعل (پیروی می‌کنند) به منافقان برمی‌گردد و منظور از شقه سفر تبوک است که بیست شب طول کشید. بقیه آیه هم مربوط به منافقان است که شروع به بهانه‌تراشی کرده و تنگدستی و بیماری را بهانه می‌آوردند و خود را در آخرت به هلاک می‌اندازند و خداوند می‌داند که آنها سالم و دارای مرکوبهای قوی و توانا هستند.

پیامبر (ص) به آنها اجازه فرمود که شرکت نکنند و عذر ایشان را پذیرفت و در این مورد این آیه نازل شد. **عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ ۹: ۴۳** - خدا ترا ببخشد چرا پیش از آنکه کسانی که راست می‌گویند و کسانی که دروغ می‌گویند برایت معلوم شود به ایشان اجازه دادی. [۳] منظور این است که حق بود ایشان را به سفر می‌آزمودی تا معلوم شود چه کسانی راست و چه کسانی دروغ می‌گویند و چه کسانی واقعا توانايند و چه کسانی ناتوان و حال آنکه افرادی که توانايند از تو اجازه شرکت نکردن گرفتند.

**لَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ، إِنَّمَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ ارْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ، وَ لَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَ لَكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَ قِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ ۹: ۴۴ - ۴۶** - دستور در ترك جهاد با اموال و جانهای خود از تو نمی‌خواهند کسانی که ایمان آورده‌اند به خدا و روز قیامت و

[۱] سوره ۹، آیه ۴۱.

[۲] سوره ۹، آیه ۴۲.

[۳] سوره ۹، آیه ۴۳.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۱۰

خدای دانا به پرهیزگاران است، همانا کسانی که به خدا و روز قیامت ایمان نیاورده‌اند از تو اجازه می‌گیرند و دلهاشان در شک و ریب است و آنها در شک و تردید خواهند ماند، اگر قصد خروج برای جهاد داشتند درست مهیای آن می‌شدند لیکن خدا از توفیق دادن و برانگیختن آنها کراهت داشت و آنها را باز داشت و حکم شد که شما هم با معذوران عاجز بنشینید. [۱] آیه اول وصف مؤمنان است که اموال خود را برای این جنگ که معروف به جنگ سختی و تنگدستی بود انفاق کردند، و آیه بعد وصف منافقان است که در شک و تردید خویش باقی می‌مانند، و در آیه بعد منظور از افراد عاجز زنان و بچه‌هایند. **لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَلَا أُضْعَفُوا لَكُمْ فَوَيْتَنُكُمُ الْفِتْنَةُ وَفِيكُمْ سَمَاعُونَ لَهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ ۹: ۴۷** - اگر ایشان با شما بیرون می‌آمدند جز خیانت و مکر چیزی به شما نمی‌افزودند و هر آینه در کار شما خرابی می‌کردند و از هر سو در جستجوی فتنه بر می‌آمدند و در میان شما جاسوسانی از آنانند و خداوند دانا به ستمگران است. [۲] منظور ابن ابی، عبد الله بن نبتل، جد بن قیس و امثال ایشان است که اجازه گرفتند و برگشتند. می‌فرماید بر فرض که با شما هم بودند جز مایه شر چیزی نبودند و ستوران خود را با شتاب می‌رانند و فتنه‌انگیزی می‌کردند و اخبار را هم به یک دیگر می‌رساندند. **لَقَدْ ابْتَغُوا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَقَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ حَتَّىٰ جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ كَارِهُونَ ۹: ۴۸** - پیش از این هم فتنه‌گری می‌کردند و کارها را برایت دگرگون می‌ساختند تا اینکه حق آمد و امر خدا آشکار گردید در صورتی که آنها کراهت داشتند. [۳] منظور بیان کراهت منافقان از ظهور اسلام و پیشرفت کار رسول خداست. **وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي وَلَا تَفْتِنِّي اَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ ۹: ۴۹** - برخی از آن منافقان می‌گویند به ما اجازه شرکت نکردن بده و ما را به فتنه مینداز، آگاه باش که آنها در فتنه افتادند و دوزخ به کافران احاطه دارد. [۴] این آیه در مورد جد بن قیس نازل شده است که از افراد ثروتمند بنی سلمه و دارای مرکوبهای فراوان و شیفته زنها بود. پیامبر (ص) به او گفت: به جنگ رومیان می‌آیی؟ شاید بهره‌ی نصیب تو گردد، و او گفت: قوم من می‌دانند که من شیفته زنه‌ایم و مرا در فتنه مینداز! و خداوند می‌فرماید او به واسطه تخلف از فرمان رسول خدا در فتنه افتاده است و جهنم به او و دیگر همفکران او احاطه دارد.

**إِنْ تُصِيبَكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَإِنْ تُصِيبَكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنَا أَمْرًا مِنْ قَبْلُ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ فَرِحُونَ ۹: ۵۰** - اگر

[۱] سوره ۹، آیات ۴۴ تا ۴۶.

[۲] سوره ۹، آیه ۴۷.

[۳] سوره ۹، آیه ۴۸.

[۴] سوره ۹، آیه ۴۹.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۱۱

برسد به تو نصرتی ایشان را غمگین می‌سازد و اگر برسد به تو نکبتی گویند ما در کار خود پیش بینی کردیم و آنها از دین روگردان و در عین حال شاد مانند. [۱] باز هم منظور همان منافقان مانند ابن ابی و جد بن قیس و هم عقیده‌های ایشان است.

قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ، قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنِيْنَ وَنَحْنُ تَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمُ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بَأْيَدِنَا فْتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبَّصُونَ ۹: ۵۱-۵۲- بگو هرگز جز آنچه خداوند برای ما نوشته است به ما نخواهد رسید اوست مولای ما و بر خدا توکل باید کنند مؤمنان، بگو شما جز یکی از دو نیکی می‌توانید برای ما انتظار برید؟ ولی ما درباره شما منتظریم که از جانب خدا یا بدستهای خودمان به عذابی سخت گرفتار شوید شما انتظار ببرید ما هم همراه شما منتظریم. [۲] منظور از دو نیکی غنیمت و شهادت است و هم اظهار امیدواری است که خداوند به مسلمانان در مورد کشتن منافقان اجازه فرماید. و به هر حال شما منتظر شکست ما و ما منتظر وعید الهی برای شما ایم.

قُلْ أَنْفِقُوا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا لَنْ يَقْبَلَ مِنْكُمْ إِكْرَامٌ كُنْتُمْ قَوْمًا فَاسِقِينَ ۹: ۵۳- بگو اگر نفقه کنید به اختیار یا به اکراه هرگز از شما پذیرفته نمی‌شود که شما باید مردمی نابکار. [۳] این آیه در مورد گروهی از منافقان ثروتمند نازل شده است که در حضور مردم و برای اینکه خبر آن به رسول خدا برسد نفقه می‌دادند و به این واسطه کشته شدن را از خود دفع می‌کردند.

وَمَا مِنْهُمْ أَنْ يَقْبَلُوا مِنْهُمْ نَفَقَاتِهِمْ إِلَّا أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَلَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلَّا وَهُمْ كُسَالَىٰ وَلَا يُنْفِقُونَ إِلَّا وَهُمْ كَارِهُونَ ۹: ۵۴- چیزی مانع از قبول صدقات آنها نبود مگر اینکه آنها به خدا و رسول او کافر شدند و به نماز نمی‌آمدند جز با حالت کسالت و انفاق نکنند مگر اینکه سخت کراحت دارند. [۴] شاید هم منظور از کسالت ریا و ظاهر سازی باشد.

فَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ ۹: ۵۵- مبادا کثرت اموال و فرزندانشان ترا متعجب سازد، خدا می‌خواهد آنها را با همانها در دنیا عذاب کند و جانهای آنها در حالی که کافرند از میان می‌رود. [۵] یعنی بر آنها واضح شود که هر استفاده‌یی می‌برند منافقانه است و اگر صدقه و نفقه‌یی هم می‌دهند ریا کاری می‌کنند.

وَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنَّهُمْ لَمِنْكُمْ وَمَا هُمْ مِنْكُمْ وَلَكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرُقُونَ ۹: ۵۶- و سوگند می‌خورند به خدای تعالی

[۱] سوره ۹، آیه ۵۰.

[۲] سوره ۹، آیات ۵۱ و ۵۲.

[۳] سوره ۹، آیه ۵۳.

[۴] سوره ۹، آیه ۵۴.

[۵] سوره ۹، آیه ۵۵.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۱۲

که از شما نیستند و لکن ایشان قومی هستند که می ترسند. [۱] منظور بزرگان و ثروتمندان منافقین است چون ابن ابی و جد بن قیس و خویشاوندان آنها که پیش پیامبر (ص) می آمدند و سوگند می خوردند که همراه و با او هستند و چون بیرون می رفتند پیمان - شکنی می کردند و به واسطه قلت خود میان مسلمانان می ترسیدند که کشته شوند.

لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأًا أَوْ مَغَارَاتٍ أَوْ مَدْخَلًا لَّوَلَّوْا إِلَيْهِ وَ هُمْ يَجْمَحُونَ، وَ مِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطُوا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ، وَ لَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ قَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ رَسُولُهُ إِنَّا إِلَى اللَّهِ رَاغِبُونَ ۹: ۵۷-۵۹ - اگر بیابند پناهگاهی یا غاری یا جایی که گریزگاه باشد شتابان می گریزند، بعضی از آن منافقان ترا در تقسیم صدقات عیب می گیرند و اگر داده شوند از آن، از تو خشنود می شوند و اگر داده نشوند از تو خشمناک گردند، و اگر ایشان راضی بودند به آنچه خدا و رسول خدا به ایشان عطا کرده است و می گفتند که خدای ما را بسنده است بزودی خدا و رسولش از فضل خود به ما عنایت خواهند کرد و ما تنها به خدا مشتاقیم، بهتر بود. [۲] در آیه اول منظور این است که اگر این منافقان قدرت جنگ می داشتند و اگر جماعتی را پیدا می کردند که می توانستند به آنها بپیوندند شتابان این کار را می کردند.

آیه دوم در مورد ثعلبه بن حاطب نازل شده است که می گفته است: محمد صدقات را به هر کس که می خواهد می دهد! و در آن مورد منافقانه اعتراض می کرده است. بعدا به حضور پیامبر آمده و رسول خدا به او چیزی داده است و او خشنود شده است. بار دیگری آمده و رسول خدا (ص) چیزی به او نداده و خشمگین شده است، در آیه سوم می فرماید چه بهتر بود که اگر به اینها پیامبر چیزی نمی داد یا کمتر می داد، اعتراض نمی کردند و می گفتند خداوند به فضل خود به ما روزی خواهد کرد و چون برای پیامبر (ص) مالی برسد به ما عطا خواهد کرد.

إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ وَ الْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبِهِمْ وَ فِي الرِّقَابِ وَ الْغَارِمِينَ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ۹: ۶۰ - هر آینه صدقات مر درویشان راست، و مر بیچارگان را، و مر عاملان را و مهتران عرب دل گرم کردگان را، و مکاتبان را، و وام داران را، و غازیان را و غریبان را فریضه کرده از پروردگار و خدای تعالی داناست و صواب کار. [۳] روایت شده است که فقیری از رسول خدا سوال کرد و رسول خدا (ص) فرمود: خداوند صدقات را مخصوص هیچ فرشته مقرب و پیامبر مرسلی قرار نداده است و آن را ویژه هشت طبقه قرار داده است و اگر تو در یکی از آن طبقات باشی به تو می دهم، و اگر ثروتمند باشی

[۱] سوره ۹، آیه ۵۵.

[۲] سوره ۹، آیات ۵۶ تا ۵۸.

[۳] سوره ۹، آیه ۵۹.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۱۳

بدان که مال زکات موجب دردسر و آزار دل خواهد بود. منظور از فقرا، فقرای مهاجرند که از مردم چیزی مطالبه نمی کردند و منظور از مساکین کسانی هستند که به روزگار پیامبر (ص) در صفة مسجد زندگی می کردند. به عاملان زکات هم به

میزان مخارج آنها و هزینه سفرشان پرداخت می‌شده است و موضوع «مؤلفه قلوبهم» در این روزگار (زمان واقعی) معمول نیست ولی پیامبر (ص) به اقوامی می‌دادند که دل‌های آنها را نسبت به اسلام مایل فرماید. منظور از مکاتب، بردگانی هستند که قرارداد آزادی خود را با صاحب خویش نوشته‌اند و هم در مورد وامداران و مجاهدان و دور افتادگان از شهر و دیار خود پرداخت می‌شده است. در مورد اخیر به دور افتادگان کمک می‌شده و مرکوب برای آنها فراهم می‌کرده‌اند اگر چه در دیار خود ثروتمند هم بوده‌اند. در مورد صدقات توجه کامل می‌شده و اگر نیازمندان و فقرا از یکی از طبقات مذکور بوده‌اند به آنها پرداخت می‌شده است.

و مِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أَدْنُ قُلٍّ أَذْنُ خَيْرٍ لَكُمْ يَوْمَئِذٍ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ۹: ۶۱- بعضی از منافقان آنانی هستند که همواره رسول خدا را آزار می‌دهند و می‌گویند ساده دل و زود باور است، بگو زود باوری من خیری برای شماست، رسول به خدا ایمان آورده و به مؤمنان اطمینان دارد و برای مؤمنان شما رحمت الهی است و برای آنها که پیامبر (ص) را آزار می‌دهند عذاب دردناک مهیاست. [۱] منظور از گروه آزار دهنده رسول خدا (ص) ابن نبتل و امثال اوست.

يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ لِيَرْضَوْكُمْ وَ اللَّهُ وَ رَسُولَهُ أَحَقُّ أَنْ يَرْضَوْهُ إِنْ كَانُوا مُؤْمِنِينَ، أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّهُ مِنْ يُحَادِدِ اللَّهِ وَ رَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا ذَلِكَ الْخِزْيُ الْعَظِيمُ، يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تَنْزَلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَهِزُوا إِنْ اللَّهُ مُخْرَجٌ مَا تَحْذَرُونَ، وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ قُلْ بِاللَّهِ وَ آيَاتِهِ وَ رَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤْنَ، لَا تَعْتَدِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنْ نَعْفُ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ نَعَذِّبُ طَائِفَةً بَأَنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ ۹: ۶۲-۶۶- به خدا سوگند می‌خورند برای شما تا شما را خشنود کنند و حال آنکه خدا و رسولش سزاوارتر برای خشنود کردنند اگر ایشان مؤمنند، مگر منافقان نمی‌دانند که هر کس با خدا و رسولش ستیزه کند آتش دوزخ کیفر جاودانی اوست و این ذلت و خواری بزرگ است، منافقان از آن بترسند که سوره‌یی فرستاده شود که آنچه را در دل ایشان است آشکار سازد، بگو اکنون مسخره کنید، خدا آنچه را که می‌ترسید ظاهر خواهد ساخت، و اگر از ایشان بپرسی گویند که ما به مزاح و شوخی سخن گفتیم بگو آیا به خدا و آیات و رسول او مسخره می‌کنید، بهانه نیاورید، که شما بعد از ایمانتان کافر شدید اگر از برخی از شما

[۱] سوره ۹، آیه ۶۰.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۱۴

درگذریم گروهی را نیز عذاب خواهیم کرد برای آنکه فتنه‌انگیزانند. [۱] منظور از ستیزه کنندگان عبد الله بن نبتل و همفکران اویند. چون منافقان درباره قرآن گفتگو داشتند می‌ترسیدند که در همین باره آیه‌یی بر پیامبر نازل شود و خداوند هم می‌فرماید اسرار درونی شما را فاش خواهیم ساخت. گروهی از این منافقان در جنگ تبوک حضور داشتند از جمله ودیعه بن ثابت، جلاس بن سوید و مخشی بن حمیر اشجعی که هم پیمان بنی سلمه است و ثعلبه بن حاطب.

ثعلبه بن حاطب گفته بود شما پنداشته‌اید جنگ با رومی‌ها مثل جنگ با دیگران است؟ به خدا قسم گویی فردا همه مسلمانان را بسته به طناب‌ها خواهیم دید! ودیعه هم گفت: این قرآن‌خوانان ما از همه پرخورتر و به هنگام جنگ از همه

ترسو تر و از لحاظ نسب هم پست ترین مایند. در این هنگام پیامبر (ص) به عمار بن یاسر فرمود: آنها را دریاب که در آتش افتادند.

کسی که گفته بود ما شوخی کردیم و به مزاح سخنی گفتیم و دیعة بن ثابت بود و بعد هم پیش پیامبر (ص) آمد که معذرت خواهی کند. کسی هم که کلمه کفر آمیز گفته بود جلاس بن سوید بن صامت است، و کسی که در این آیه مورد عفو قرار گرفته مخشی بن حمیر است که توبه اش پذیرفته شد و رسول خدا نامش را عبد الرحمن گذاشتند. مخشی از رسول خدا خواست تا دعا فرماید که شهید شود و کسی هم جنازه اش را نیابد و چنان شد و در جنگ یمامه شهید شد.

الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ، وَعَدَّ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْكُفَّارَ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا هِيَ حَسْبُهُمْ وَلَعْنَةُ اللَّهِ وَاللَّهُ لَهُمْ عَذَابٌ مُقِيمٌ، كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْكُمْ قُوَّةً وَ أَكْثَرَ أَمْوَالًا وَ أَوْلَادًا فَاسْتَمْتَعُوا بِخُلُقِهِمْ فَاسْتَمْتَعْتُمْ بِخُلُقِكُمْ كَمَا اسْتَمْتَعَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ بِخُلُقِهِمْ وَ خُضْتُمْ كَالَّذِي خَاضُوا أُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ ۹: ۶۷-۶۹- مردان و زنان منافق از یک دیگر و طرفدار یک دیگرند، به کار بد فرمان می دهند و از کار نیک باز می دارند و دست های خویش را از نفقات کنار کشیده اند و چون خدا را فراموش کردند خدا هم ایشان را فراموش فرمود منافقان خودشان بدکارانند، خداوند به مردان و زنان منافق و به کافران آتش جهنم را وعده فرموده است که در آن جاودانه خواهند بود و همان عذاب ایشان را کافی است و خدای آنها را لعنت کرده و برای ایشان عذابی پایدار است، شما هم چون کسانی که پیش از شما و دارای نیروی بیشتر و اموال و فرزندان بیشتر از شما بودند و به متاع دنیا بهره مند بودند، هستید که شما هم به همان بهره وری سرگرمید و در شهوات دنیا چون آنها فرو شدید و اعمال آنها در

[۱] سوره ۹، آیات ۶۲ تا ۶۶.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۱۵

دنیا و آخرت نابود شد و به حقیقت زیان کارانند. [۱] منظور این است که گروهی از زنان منافق هم همراه و هم عقیده مردان منافق بودند، و منظور از امر به منکر در این آیه امر به آزار رسول خدا و تکذیب آن حضرت است، و غرض از نهی از معروف باز داشتن مردم از پیروی از رسول خداست و غرض از دست نگه داشتن، خودداری از پرداخت صدقه به فقراى مسلمانان است.

بعد هم نمونه هایی از امم دیگر نقل می کند که انبیاء را استهزاء کردند و در عین حال خداوند به آنها اموال و اولاد زیادی عنایت کرد و آنها فقط به بهره دنیوی قناعت کردند و می فرماید که این منافقان هم همچون آنهايند.

وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ۹: ۷۱، ... يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَ مَاوَاهُمْ جَهَنَّمَ وَ بئس المصير، يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَ لَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَ هُمَا بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَ مَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ وَ إِنْ يَتُوبُوا يَعَذِّبُهُمُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا



وَالْآخِرَةَ وَمَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ ۙ: ۷۳-۷۴- مردان و زنان مؤمن یار یک دیگرند، خلق را به کار نیکو فرمان می‌دهند و از کار زشت باز می‌دارند و نماز را بر پا می‌دارند و زکات می‌دهند و از خدا و رسولش فرمان برداری می‌کنند خداوند بزودی آنها را مورد مرحمت خود قرار می‌دهد که خدا عزیز و حکیم است. ای پیامبر جهاد کن با کافران و منافقان و سخت‌گیر بر ایشان و جای ایشان دوزخ است که بد منزلگاهی است. منافقان به خدا سوگند می‌خوردند که سخن کفر نگفته‌اند، البته سخن کفر گفته و پس از اسلام کافر شده‌اند و همت بر آنچه که موفق نشدند گماشتند و طعن و سرزنش نکردند مگر بدان سبب که خدا ایشان را به فضل خود توانگر ساخت و رسول او، اگر توبه کنند برای ایشان بهتر است و اگر روی بگردانند خدا آنها را در دنیا و آخرت عذابی دردناک می‌فرماید و برای آنها در روی زمین دوستی و نصرت کننده‌یی نخواهد بود. [۲] موضوع سوگند خوردن دربارهٔ ودیعه بن ثابت است، و هم آنها بر آنچه که موفق نشدند، موضوع تاج گذاشتن بر سر ابن ابی است که پس از مراجعت از تبوک چنان تصمیمی داشتند و گویند همین‌ها به فکر غافلگیر ساختن پیامبر (ص) بر روی گردنه بودند و قسمتی هم از این آیات دربارهٔ جلاس بن سوید است که خونبهای طبق موازین جاهلی طلب داشت و به آن سخت محتاج بود، پیامبر (ص) آن خونبها را گرفتند و به جلاس دادند که در نتیجه غنی شد.

[۱] سورهٔ ۹، آیات ۶۷ تا ۶۹.

[۲] سورهٔ ۹، آیهٔ ۷۱، ۷۳، ۷۴.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۱۶

وَمِنْهُمْ مَّنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنُصَدِّقَنَّ وَلَنَكُوننَّ مِنَ الصَّالِحِينَ، فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ، فَأَعَقَّبَهُمُ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ ۙ: ۷۵-۷۷- برخی از ایشان با خدا عهد بستند که اگر نعمت و بهره‌یی از فضل او نصیب ما گردد البته پیامبر را تصدیق می‌کنیم (صدقه می‌دهیم) و از نیکان خواهیم شد، و چون خداوند از فضل خود به آنها بخشید بخل ورزیدند و از دین روی برگرداندند و از حق اعراض کردند، در نتیجه خداوند در دل آنها نفاق افکند تا آنگاه که پیش وی بازگردند به مناسبت خلف وعده‌یی که انجام دادند و دروغ‌هایی که می‌گویند. [۱] این آیات دربارهٔ ثعلبه بن حاطب نازل شده است که مردی نیازمند بود و چیزی نداشت که صدقه بدهد و می‌گفت: به خدا قسم اگر خداوند از فضل خود چیزی به من دهد صدقه خواهم داد و از نیکان خواهم شد. اتفاقاً خونبهای بی به مبلغ دوازده هزار درهم به او رسید اما او نه صدقه داد و نه از نیکان شد.

الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جَهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ۙ: ۷۹- آنهايي که مسخره می‌کنند صدقه دهندگان از مؤمنان را که صدقات مستحبی می‌دهند و آنهايي را که از دادن اندک چیزی که مقدورشان بوده در راه خدا مضایقه نمی‌کنند، خداوند آنها را مسخره می‌کند و برای آنهاست عذابی دردناک. [۲] گویند، زید بن اسلم عجلانی صدقه‌یی از مال خود آورد، معتب بن قشیر و عبد الله بن نبتل گفتند او ریا کاری می‌کند. علبه بن زید حارثی هم متوجه شد که پیامبر (ص) سخت گرسنه‌اند، لذا پیش مردی یهودی رفت و گفت: امروز

برای تو کار می‌کنم و با طناب آب می‌کشم مشروط بر اینکه یک کیلو خرما می‌تازه و خوب که خشک و فاسد نباشد به من بدهی. یهودی پذیرفت و علبه تا عصر با او کار کرد و خرما را گرفت و به حضور پیامبر (ص) آورد. عبد الله بن نبتل شروع به حرف زدن کرد و گفت: ببینید چکار می‌کند، خداوند چنین نمی‌خواهد، مگر خدا از او بی‌نیاز نیست؟ و این آیه در آن مورد نازل شده است. **اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ... ۹: ۸۰** - آمرزش خواه مر ایشان را یا آمرزش مخواه اگر آمرزش خواهی برای ایشان هفتاد مرتبه خدای هرگز ایشان را نخواهد آمرزید ... [۳] این آیه درباره نماز میت گزاردن بر ابن ابی نازل شده که پیامبر (ص) فرموده بود: اگر با بیش از هفتاد بار استغفار آمرزیده شود، این کار را می‌کنم و من در این مورد مختارم.

**فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ ۹: ۸۱**

[۱] سوره ۹، آیه ۷۵ تا ۷۷.

[۲] سوره ۹، آیه ۷۹.

[۳] سوره ۹، آیه ۸۰.

### المغازی / ترجمه، متن، ص: ۸۱۷

**قَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ ۹: ۸۱** - خوشحال شدند کسانی که تخلف کرده بودند به خودداری خود و مخالفت با رسول خدا، «تا رفتن رسول خدا» و خوش نداشتند که به اموال و جانهای خود در راه خدا جهاد کنند و به مردم هم می‌گفتند در این گرمای سوزان بیرون نروید، بگو آتش دوزخ بسیار گرم‌تر و سوزنده‌تر است اگر می‌فهمید. [۱] گویند، این آیه در مورد جد بن قیس نازل شده است.

**فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَأْذِنُوكَ لِلْخُرُوجِ فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا وَلَنْ تُقَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَاقْعُدُوا مَعَ الْخَالِفِينَ ۹: ۸۳** - اگر باز گرداندت خدای تعالی به سوی گروهی از ایشان و اجازه خواهند از تو برای بیرون آمدن به جنگ، بگو که دیگر هرگز با من بیرون نیاید و هرگز با من با هیچ دشمنی به مقاتله نپردازید که شما بار اول به فرو نشستن راضی شدید، فرونشینید با زنان. [۲] **وَلَا تَصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَاتُوا وَهُمْ فَاسِقُونَ ۹: ۸۴** - نماز میت بر هیچ یک از ایشان که مرد هرگز مگزار و کنار گورش مایست که ایشان به خدا و رسولش کافر شدند و مردند و ایشان بدکارانند. [۳] گویند: چون ابن ابی مرد، جنازه‌اش را در محل جنازه‌هایی که برای نماز می‌گذاشتند گذاردند، و پیامبر (ص) برخاستند که بر او نماز گزارند. عمر بن خطاب گفت: ای رسول خدا بر او نماز می‌گزارید و حال آنکه فلان روز چه گفته است و فلان روز چه؟ فرمود: ای عمر من در این کار مختارم و اگر بدانم که اگر هفتاد مرتبه یا بیشتر بر او نماز بگزارم آمرزیده می‌شود این کار را می‌کنم. آیه نیز در همین مورد نازل شده است. بهر حال پیامبر (ص) بر او نماز گزارند و ایستادند تا او را دفن کردند و چون مراسم دفن او تمام شد، هنوز پیامبر (ص) گامی برنداشته بودند که آیه فوق نازل شد.

**وَإِذَا أَنْزَلْتُ سُورَةَ أَنْ آمَنُوا بِاللَّهِ وَجَاهَدُوا مَعَ رَسُولِهِ اسْتَأْذِنُكَ أُولُوا الطُّوَلِ مِنْهُمْ وَقَالُوا ذَرْنَا نَكُنْ مَعَ الْقَاعِدِينَ، رَضُوا بِأَنْ**

يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ ۙ: ۸۶-۸۷- و چون سوره‌ی نازل شد که به خدا ایمان آورید و همراه رسول او با کافران جنگ کنید، ثروتمندان منافقان از تو اجازه‌ی معافی از جهاد خواستند و گفتند ما را از معاف‌شدگان محسوب دار، راضی بودند که با زنان و کودکان باشند و مهر زده شد بر دل‌هایشان و ایشان نمی‌فهمند. [۴]

[۱] سوره ۹، آیه ۸۱

[۲] سوره ۹، آیه ۸۳

[۳] سوره ۹، آیه ۸۴

[۴] سوره ۹، آیات ۸۶، ۸۷

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۱۸

این آیه هم درباره‌ی جد بن قیس نازل شده است که بسیار ثروتمند بود.

وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ۙ: ۹۰- و آمدن عذر‌سازان به دروغ از بدویان تا برای نیامدن آنها به جنگ دستوری داده شود و گروهی دیگر که دروغ گفتند به خدا و رسولش، بزودی به آن عده از ایشان که کافر شدند عذابی دردناک خواهد رسید. [۱] کسانی که از بادیه برای عذر خواهی آمده بودند هشتاد و یک نفر از بنی غفار بودند که اجازه‌ی می‌خواستند در جنگ شرکت نکنند و برای این کار بهانه می‌آوردند. گوید: منافقینی که از جنگ تخلف کردند به آنها گفتند، شما هم به جنگ نروید، چه به شما اجازه داده شود و یا نه.

لَيْسَ عَلَى الضَّعْفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَىٰ وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يَنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ، مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ۙ: ۹۱- بزه و دشواری نیست بر ضعیفان و بیماران و کسانی که چیزی برای انفاق نمی‌یابند، به شرط آنکه برای خدا و رسولش خیرخواهی کنند، مواخذه‌ی بر نیکان نیست و خداوند بخشنده و آمرزنده است. [۲] و لَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا اتَّوَكَّلْتُمْ لِيَحْمِلَهُمْ قُلْتُمْ لَا أُجِدُّ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يَنْفِقُونَ ۙ: ۹۲- همچنان بر آنانی که پیش تو می‌آیند تا وسیله حرکت آنها را فراهم آری و تو پاسخ دهی که چیزی ندارم که شما را به راه بیندازم و آنها بر می‌گردند در حالی که از شدت اندوه چشم‌هایشان اشک می‌ریزد که چرا نمی‌توانند وسایل و مخارج خود را فراهم سازند. [۳] این آیه در مورد گریه کنندگان نازل شده است که هفت نفرند: ابولیلی مازنی، سلمة بن صخر زرقی، ثعلبة بن عنمه سلمی، عبد الله بن عمر و مزنی و سالم بن عمیر [۴] إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُوكَ وَهُمْ أَغْنِيَاءُ رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَطَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ، يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ إِذَا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ قُلْ لَا تَعْتَذِرُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ قَدْ نَبَأْنَا اللَّهَ مِنْ أَخْبَارِكُمْ وَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ، سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لَتُعَرِّضُوا عَنْهُمْ، فَأَعْرَضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رَجَسُوا وَمَا وَاهُمْ جَهَنَّمَ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ، يَحْلِفُونَ لَكُمْ لَتَرْضُوا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ ۙ: ۹۳-۹۶- مواخذه‌ی نهایی راست که از تو اجازه می‌گیرند که در جنگ نیابند و توانگرانند، خشنود شدند به آنکه باشند با زنان و مهر نهاد

خدای تعالی بر دل‌های ایشان که هیچ درک نکنند، وقتی شما

[۱] سوره ۹، آیه ۹۰.

[۲] سوره ۹، آیه ۹۱.

[۳] سوره ۹، آیه ۹۲.

[۴] در متن اصلی همچنین به جای هفت نفر نام پنج نفر ذکر شده است.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۱۹

پیش آنها بر می‌گردید عذر خواهی می‌کنند. بگو عذر خواهی نکنید که ما هرگز تصدیق شما نکنیم خدا حقیقت حال شما را بر ما روشن فرموده و بزودی خدا و رسولش کردار شما را آشکار می‌سازند آنگاه به سوی خدایی که شاهد غیب و شهود است باز می‌گردید و شما را به آنچه می‌کردید خبر می‌دهد، چون پیش آنها برگردید برایتان به خدا سوگند می‌خورند که از ایشان چشم پوشی کنید، از آنها اعراض کنید که مردمی پلیدند و جای ایشان دوزخ است، پاداش آنچه می‌ورزیدند از کفر و عصیان، آن مردم منافق، برای شما سوگند می‌خورند تا خشنود شوید از ایشان، اگر هم شما از آنها راضی شوید خداوند هرگز از فاسقان خشنود نمی‌شود. [۱] گویند، آیه اول از این آیات درباره جد بن قیس نازل شده است.

الأعراب أشد كُفْرًا وَ نِفَاقًا وَ أَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ، وَ مِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ مَغْرَمًا ... ۹: ۹۷- ۹۸ سَيَدْخِلُهُمُ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ إِنْ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ۹: ۹۹- بدویان از کافران و منافقان بر کفر و نفاق شدیدترند و به نادانستن حدود آنچه خداوند بر رسول خود نازل کرده است سزاوارترند و خدای تعالی به مصالح هر حکمی که کند و به احوال خلق آگاهست، و از این بدویان کس است که آن چیزی که نفقه می‌کند غرامت می‌شمرد ... و خداوند آنان را به رحمت خود وارد می‌کند که خدای آمرزنده و مهربان است. [۲] وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ... ۹: ۱۰۰- و آن یاران اول از مهاجر و انصار که به همه خیرات سبقت کردند و آنان که برای طاعت خدا پیروی آنها کردند خداوند از ایشان خشنود است و ایشان از خداوند ... [۳] منظور کسانی هستند که به هر دو قبله نماز گزارده‌اند و پیش از فتح مکه ایمان آورده‌اند.

وَ مِنْ حَوْلِكُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يَرُدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ ۹: ۱۰۱- بعضی از اعراب اطراف مدینه منافقند و بعضی اهل شهر مدینه هم در نفاق پایدارند و شما از نفاقشان آگاه نیستید ما آنها را می‌شناسیم و بر سریرت آنها آگاهیم و آنان را دو بار عذاب می‌کنیم (قبل از مرگ و بعد از مرگ) و باز برده شوند به سوی عذاب بزرگ. [۴] این آیه درباره برخی از رجال عرب مانند عینة بن حصن و اقوامش نازل شده که به

[۱] سوره ۹، آیات ۹۳ تا ۹۶.

[۲] سوره ۹، آیات ۹۸ و ۹۹.

[۳] سوره ۹، آیه ۱۰۰.

[۴] سوره ۹، آیه ۱۰۱.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۲۰

اصحاب پیامبر چنان وانمود می کردند که همراه و متفق با ایشانند در عین حال به اقوام خودشان هم که مشرک بودند چنان وانمود می کردند که هم عقیده با آنهایند. منظور از دو مرتبه عذاب کردن هم گرسنگی در این جهان و عذاب در گور است. **وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ۹: ۱۰۲-** و دیگرانی که اقرار کردند به گناهان خویش آمیختند کاری نیک با کاری زشت شاید که خدای توبه ایشان را بپذیرد که خدای آمرزنده و بخشاینده است. [۱] این آیه درباره ابو لبابة بن عبد المنذر نازل شده است که به یهودیان بنی قریظه اشاره کرده بود که در صورت تسلیم شدن کشته خواهند شد.

**خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ، أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ۹: ۱۰۳-۱۰۴-** بگیر از مالهای ایشان صدقه که ایشان را به آن پاک گردانی و درجات ایشان را بیفزایی و دعا کن ایشان را که دعای تو آرام دل ایشان است و خدای تعالی شنونده و داناست، آیا نمی دانند که خدای تعالی توبه بندگان خود را می پذیرد و صدقه ها را قبول می فرماید و خدای تعالی بسیار توبه پذیرنده و بر بندگان بخشاینده است. [۲] بدیهی است منظور صدقاتی است که فقط در راه خدا و برای کسب رضایت خدا داده می شود.

**وَقُلْ أَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَسَتُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالَمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ۹: ۱۰۵-** و بگو کار کنید که هر آینه خدا و رسولش و مؤمنان کار شما را می بینند و به زودی باز گردانده می شوید به سوی داننده نهان و آشکار و خبر می دهد شما را به آنچه می کردید. [۳] **وَآخَرُونَ مَرْجُونَ لَأَمْرٍ اللَّهُ إِمَّا يَعْذِبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ۹: ۱۰۶-** و دیگرانی که کار ایشان موقوف به مشیت الهی است یا به عذابشان بگیرد یا توبه شان را بپذیرد و خدا به هر چه کند دانا و در هر چه کند حکیم است. [۴] این آیه درباره آن سه نفر نازل شده است که کعب بن مالک و هلال بن امیه و مرارة بن ربیع باشند.

[۱] سوره ۹، آیه ۱۰۲.

[۲] سوره ۹، آیات ۱۰۳ و ۱۰۴.

[۳] سوره ۹، آیه ۱۰۵.

[۴] سوره ۹، آیه ۱۰۶.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۲۱

**وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا**

إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ ۙ ۹: ۱۰۷- آن مردم منافقی که مسجدی برای زیان اسلام و تحقیق کفر و تفرقه افکندن میان مؤمنان و آماده کردن کسی که دشمن دیرینه خدا و رسول بود ساختند و سوگند می‌خورند که ما جز قصد خیر نداریم و خدا گواهی می‌دهد که آنها محققا دروغ گویندگانند. [۱] این آیه درباره ابو عامر و دیگرانی وارد شده که می‌خواستند میان بنی عمرو بن عوف تفرقه افکنند. ابو عامر می‌گفت: کسانی که از شام می‌آیند و می‌خواهند با ما صحبت کنند وارد مسجد بنی عمرو بن عوف نمی‌شوند. و خود او هم در آن مسجد حاضر نمی‌شد.

لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لِمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ، أَمْ مَنْ أَسَّسَ بِنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بِنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ، لَا يَزَالُ بِنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةَ فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ، إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدَا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ۙ ۹: ۱۰۸- ۱۱۱- تو هرگز در مسجد آنها قدم نگذار، همان مسجدی که از روز نخست پایه‌اش بر تقوی نهاده شده سزاوارتر است به ایستادن تو، در آن مسجد مردانی هستند که دوست دارند نفوس خود را پاکیزه و مهذب کنند و خدا مردان پاک مهذب را دوست می‌دارد، آیا کسی که ساختمان مسجدی را به منظور تقوی و رضای خدا ساخته است مانند کسی است که ساختمانی بسازد بر پایه سستی کنار سیل گیر که رو به ویرانی کشد و از پایه به آتش دوزخ افتد؟ و خدا هرگز ستمکاران را هدایت نمی‌کند.

ساختمانی که آنها کردند همواره در دل ایشان شک و تردید می‌افکند تا آنکه دل‌هایشان پاره شود و خدای دانا و آگاهست، خدای تعالی خرید از مؤمنان تن‌ها و مالهای ایشان را به اینکه در بهای آن ایشان را بهشت داد، جهاد کنند در راه خدا می‌کشند و کشته می‌شوند، این وعده‌ی راست از خدای تعالی است، یاد کرده در تورات و انجیل و قرآن و کیست وفا کننده‌تر به عهد خویش از آفریدگار، شادی کنید به این معامله‌ی که کردید و این است سعادت و فیروزی بزرگ. [۲] گوید: منظور از مسجدی که امر به اقامه نماز در آن شده همان مسجد بنی عمرو بن عوف

[۱] سوره ۹، آیه ۱۰۷.

[۲] سوره ۹، آیات ۱۰۸ تا ۱۱۱.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۲۲

(قبا) است که پیامبر فرمود: با دست خود آن را ساختم و جبرئیل قبله آن را با اشاره به ما فهماند. و گویند مراد از مطهرین مردانی بودند که با آب پس از قضای حاجت خود را می‌شستند که عویم بن ساعده هم از آنهاست. و منظور از پاره شدن دل‌ها مرگ است. و هم گفته‌اند منظور از بنیان، بنیان مسجد نیست بلکه بنیان خود آدمی و اشاره به دو پای انسان است. مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولِي قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ ۙ ۹: ۱۱۳- روانیست و سزا نیست مر پیامبر و مؤمنان را که آمرزش خواهند مشرکان را و اگر چه خویشان باشند ایشان را از

بعد آنکه پدید آمدشان که ایشان دوزخیانند. [۱] گوید: چون ابو طالب مرد، پیامبر (ص) برای او طلب آمرزش کرد و می فرمود: برای تو همیشه آمرزش می خواهم مگر نهی شوم! و مسلمانان هم برای خویشاوندان مشرک خود استغفار می کردند تا آنکه این آیه نازل شد. [۲] **وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَّهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ، وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّىٰ يُبَيِّنَ لَهُمَ مَا يَتَّقُونَ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ۙ: ۹**

۱۱۴-۱۱۵- و نبود آمرزش خواستن ابراهیم مر پدر را مگر از جهت وعده‌یی که کرده بود به ایمان مر پسر را، چون پدید آمد وی را که او دشمن خداست بیزاری خواست از وی و بود ابراهیم خدای ترس و بسیار بردبار، خدا بعد از آنکه قومی را هدایت کرد دیگر گمراه نکند تا برای آنها آنچه را که باید بپرهیزند روشن سازد که خدا به همه چیز داناست. [۳] گفته‌اند منظور از کلمه (اواه) بسیار دعا کننده است.

**لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبَ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رُؤُوفٌ رَحِيمٌ ۙ: ۹: ۱۱۷** - خدای تعالی توبه رسول و مهاجران و انصاری را که در ساعت سختی از او پیروی کردند پذیرفت با آنکه نزدیک بود دل‌های گروهی از ایشان بلغزد، باز لطف فرمود و از لغزشهایشان درگذشت که او درباره ایشان مهربان و بخشاینده است. [۴] در این مورد ابو خثیمه می گوید که چگونه نفس من مرا به تخلف از پیامبر وامی داشت، به واسطه گرمای شدید و دور و دراز بودن سفر و در عین حال موفق به شرکت در جنگ و بیرون

[۱] سوره ۹، آیه ۱۱۳.

[۲] موضوع ایمان و شرک جناب ابو طالب از دیر باز مورد اختلاف علمای اهل سنت و شیعه است، به احتمال قریب به یقین معاویه و دار و دسته‌اش در بیان شرک ابو طالب رضی الله عنه، اصرار و پافشاری داشته‌اند، لطفاً برای اطلاع از منابع و مآخذ و اقوال مختلف مراجعه شود به کتاب سودمند ابو طالب مؤمن قریش تألیف، عبد الله الخنیزی.

[۳] سوره ۹، آیات ۱۱۴ و ۱۱۵.

[۴] سوره ۹، آیه ۱۱۷.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۲۳

رفتن با رسول خدا (ص) شدم.

**وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَفُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحَّبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَن لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ۙ: ۹: ۱۱۸** - و بر آن سه نفر که تخلف ورزیدند تا جهان فراخ بر ایشان تنگ شد و از خود دلتنگ شدند و دانستند که از غضب خدا پناه و ملجأی نیست، پس خدا بر آنها لطف کرد تا توبه کنند که خداوند بسیار توبه پذیر و مهربان است. [۱] آن سه نفر کعب بن مالک، هلال بن امیه و مرارة بن ربیع بودند که عذر دروغ نیاوردند.

**مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطُونُ مَوْطِنًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوِّ نِيْلًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ**

عَمَلٌ صَالِحٌ إِنْ اللَّهُ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ، وَلَا يَنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً وَلَا يَقْطَعُونَ وَادِيًا إِلَّا كَتَبَ لَهُمْ لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ۹: ۱۲۰-۱۲۱- نرسد اهل مدینه را و آنها که گرد بر گرد ایشانند از اعراب که باز ایستند از رفتن به حرب کافران با رسول خدا و آنکه دریغ دارند جانهای خود را از او (بر خلاف میل او عقیده‌ی اظهار کنند) و این برای آنست که هر تشنگی و گرسنگی و خستگی که در راه خدا بکشند و هیچ قدمی که کفار را خشمگین کند بر ندارند و هیچ دستبردی به دشمنان نرسانند جز آنکه در مقابل هر یک از این موارد عمل صالحی برای آنها نوشته می‌شود و خدای تعالی مزد نیکوکاران را ضایع نمی‌کند، و هیچ مالی کم یا زیاد انفاق نکنند و هیچ وادی را نیمایند جز آنکه در نامه عمل آنها نوشته می‌شود تا خداوند بهتر از آنچه به آن عمل کرده‌اند پاداش دهدشان. [۲] منظور از اعراب اطراف مدینه افراد قبائل غفار، اسلم، جهینه، مزینه و اشجع است، و هم مقصود از تخلف، تخلف از جنگ تبوک است. [۳] و مَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ ۹: ۱۲۲- و نباید که مؤمنان همه بیک بار به جنگ روند، بلکه چرا از هر قبیله‌ی جماعتی نمی‌روند و گروهی نزد رسول برای آموختن باقی نمی‌مانند تا آن را پس از مراجعت به قوم خود بیاموزند که شاید قومشان از خدای بترسند. [۴]

[۱] سوره ۹، آیه ۱۱۸.

[۲] سوره ۹، آیات ۱۲۰ و ۱۲۱.

[۳] در متن برخی از آیات بطور کامل ذکر نشده است. - م.

[۴] برای اطلاع از وجوه مختلف تفسیر این آیه لطفاً به کتابهای تفسیر مراجعه شود، چنانکه در تفسیر نسفی هم که در اینجا غالباً مورد استفاده قرار گرفته، دو وجه در این مورد ذکر شده است. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۲۴

منظور این است که نباید همه مؤمنان همراه پیامبر (ص) به جنگ روند و مدینه و زنان و کودکان را تنها گذارند بلکه باید از هر قبیله جماعتی بروند تا رفتار پیامبر را با مشرکان ببینند و مطالب را از آن حضرت بشنوند و برای قوم خود بیان کنند. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلِيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ، وَإِذَا مَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَن يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيمَانًا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فزادتهم إيمانًا وهم يستبشرون، وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ ۹: ۱۲۳-۱۲۵ و إِذَا مَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ هَلْ يَرَاكُمْ مِنْ أَحَدٍ ثُمَّ انصَرَفُوا صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ، لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ، فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ۹: ۱۲۷-۱۲۹- ای مؤمنان با آنها از کافران که نزدیک شمایند جنگ کنید و بیابند از شما شدتی و بدانید که خداوند متعال همیشه با پرهیزگاران است، هر گاه سوره‌ی نازل می‌شود برخی از منافقان به دیگران می‌گویند، این سوره بر ایمان کدامیک از شما افزود؟ اما آنها که مؤمنانند افزودشان یقین و آنها شادی می‌کنند اما آنها که در دلشان مرض است بر پلیدی ایشان پلیدی افزود و مردند در حالی که کافر بودند، آیا نمی‌بینند که در هر سال یک یا دو مرتبه امتحان می‌شوند باز هم نه توبه می‌کنند و نه متذکر می‌شوند، و



چون فرستاده می‌شود سوره‌یی از قرآن برخی از آنها به برخی دیگر می‌نگرند و با اشاره می‌گویند آیا شما را کسی از مؤمنان دیده است؟ آنگاه بر می‌گردند خدا دلپایشان را برگردانید به ضلالت که مردمی بسیار نادانند، همانا رسولی از جنس شما برای شما آمد، که مشقت و تعب شما بر او سخت است و بر آسایش شما حریص است و بر مؤمنان رئوف و مهربان است، ای رسول هر گاه مردم از تو رو گردانیدند بگو خدا مرا کفایت است که جز او خدایی نیست من بر او توکل کرده‌ام و او آفریدگار عرش عظیم است. [۱] آیه (و چون سوره‌یی نازل شود برخی به برخی دیگر نگاه می‌کنند...) درباره عبد الله بن نبتل نازل شده است که با دوستان منافق خود در محضر پیامبر می‌نشست.

حجّ ابو بکر در سال نهم

واقفی گوید: معمر، محمد بن عبد الله، ابن ابی حبیبه، ابن ابی سبره، اسامة بن زید، حارثة بن ابی عمران، عبد الحمید بن جعفر و کسان دیگری غیر از ایشان هر یک قسمتی از این موضوع

[۱] سوره ۹، آیات ۱۲۳ تا ۱۲۹.

### المغازی / ترجمه، متن، ص: ۸۲۵

را برایم نقل کردند.

گفتند، پیش از آنکه سوره «براءة» نازل شود پیامبر (ص) با گروهی از مشرکان پیمانی بسته بود. آنگاه ابو بکر را به سمت امیر الحاج منصوب کرد و ابو بکر رضی الله عنه، همراه سیصد نفر از مدینه بیرون رفت. پیامبر (ص) بیست شتر بزرگ را که شخصا به گردن آنها قلاده بسته بود و با دست خود به سمت راست آنها علامت گذاری فرموده بود برای قربانی همراه او کرد [۱] و ناجیه بن جندب اسلمی را برای مواظبت از شتران اعزام فرمود.

ابو بکر هم پنج شتر تنومند برای قربانی همراه خود برداشت. عبد الرحمن بن عوف هم در آن سال به حج رفت و شترانی برای قربانی برد و گروهی از توانگران هم حج گزار شدند.

ابو بکر از ذی الحلیفه محرم شد و در حالی که تلبیه می‌گفت حرکت کرد و چون به منطقه عرج رسید سحرگاه بانگ ناقه قصوای رسول خدا را شنید و با تعجب گفت: این صدای ناقه قصوای رسول خداست و چون نگاه کرد علی بن ابی طالب علیه السلام را سوار بر آن دید.

گفت: آیا رسول خدا (ص) ترا به فرماندهی حج منصوب فرموده است؟ علی (ع) فرمودند:

نه، ولی مرا فرستاده است تا سوره «براءة» را برای مردم بخوانم و لغو پیمانها را اعلان کنم.

پیامبر (ص) به ابو بکر دستور فرموده بود که در آن حج بر خلاف مشرکان رفتار کند و روز عرفه را در عرفات وقوف کند و در مشعر توقف نکند و از عرفات تا پیش از غروب آفتاب حرکت نکند و از مشعر هم پیش از طلوع آفتاب حرکت کند.

ابو بکر حرکت کرد تا به مکه رسید نیت حج افراد داشت. بعد از ظهر روز هفتم برای مردم خطبه‌یی ایراد کرد، و روز ترویبه (هشتم ذی حجه) هنگام ظهر هفت مرتبه طواف کرد و از در بنی شیبه سوار شد و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء و صبح روز بعد را در منی گزارد، و تا آفتاب بر کوه ثبیر طلوع نکرده بود حرکت نکرد و بعد براه افتاد و در نمره

[۲] فرود آمد و در خیمه‌یی مویین اقامت کرد. هنگام ظهر سوار بر مرکوب خود شد و در بطن عرنه خطبه ایراد کرد و شتر خود را خواباند و نماز ظهر و عصر را با یک اذان و دو اقامه گزارد. آنگاه سوار بر مرکوب خود شد و در محل هضاب که مسجد عرفات است وقوف کرد. پس از غروب آفتاب حرکت کرد و با ملایمت راه را پیمود و چون به مشعر رسید نزدیک آتشی که در محل مسجد مشعر بر افروخته بودند فرود آمد. پس از طلوع سپیده دم نماز صبح را گزارد و همچنان آنجا وقوف کرد تا هوا کاملاً روشن شد و به هنگام وقوف به مردم می‌گفت: صبر کنید تا هوا کاملاً

[۱] برای اینکه شتران قربانی مشخص باشند به گردن آنها قلاده‌یی می‌بستند که این قلاده معمولاً جوراب یا نعلینی بود که در آن نماز گزارده باشند و هم با خون، علامتی بر شتر می‌گذاشتند. - م.  
[۲] نمره، نام محلی در عرفات است (معجم البلدان، ج ۸، ص ۳۱۷).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۲۶

روشن شود! و پیش از آنکه آفتاب طلوع کند حرکت کرد تا به وادی محسر [۱] رسید، در آنجا مرکوب خود را رها کرد و پیاده شد و پس از عبور از محسر سوار شد و سواره هفت سنگریزه به جمره زد و به کشتارگاه آمد و قربانی کرد و آنگاه سر تراشید.

روز عید قربان کنار جمره، علی بن ابی طالب رضوان الله علیه سوره «براءة» را برای مردم خواند و پیمانها را لغو شده اعلان فرمود و گفت: پیامبر (ص) مقرر فرموده است که پس از امسال هیچ مشرکی حق گزاردن حج ندارد و نباید هیچ کس برهنه طواف کند.

ابو هریره می‌گفته است: من در این مراسم حضور داشتم و آن روز حج اکبر بود و روز عید قربان بعد از ظهر ابو بکر در حالی که سوار بر مرکوب خود بود برای مردم خطبه خواند.

گوید: ابو بکر در این حج خود سه مرتبه برای مردم خطبه ایراد کرد نه بیشتر، یک روز پیش از ترویبه (روز هفتم) بعد از ظهر در مکه، در عرفات پیش از ظهر، و در منی روز عید بعد از ظهر.

ابو بکر برای رمی جمرات در رفت و برگشت پیاده حرکت می‌کرد. روز سیزدهم ذی حجه هم پیاده رمی کرد و چون از گردنه گذشت سوار شد - و گفته شده که سواره رمی کرد. چون به محل ابطح رسید نماز ظهر را گزارد و چون وارد مکه شد نماز مغرب و عشا را آنجا خواند و همان شب به سوی مدینه حرکت کرد.

سریه علی بن ابی طالب (ع) به یمن

گویند، پیامبر (ص) در رمضان سال دهم علی بن ابی طالب (ع) را به یمن گسیل داشت و امر فرمود در قبا اردو بزند. علی (ع) آنجا اردو زد تا همه یارانش جمع شدند. پیامبر (ص) برای او پرچمی درست کرد و به او داد، عمامه‌یی را گرفت و آن را دو لایه و چهار گوش کرد و بر نیزه‌یی نصب فرمود و به علی (ع) داد و گفت: لواء اینچنین است! و برای علی (ع) عمامه‌یی هم پیچید که سه دور بود و یک ذراع از طرف جلو و یک و جب از پشت سر آویخته بود و فرمود:

عمامه اینچنین است! اسامه بن زید، از پدرش، از عطاء بن یسار، از ابو رافع برایم نقل کرد که پیامبر (ص) وقتی علی (ع)

را روانه فرمود به او گفت: برو و به این سو و آن سو توجه نکن (معطل مشو!) علی (ع) گفت: ای رسول خدا، چگونه رفتار کنم؟ فرمود: چون به سرزمین ایشان فرود آمدی تو شروع به جنگ مکن تا آنها شروع به جنگ کنند، و اگر شروع به جنگ هم کردند و یکی دو نفر از شما هم کشته شدند باز هم تو جنگ مکن! با آنها مدارا کن و گذشت و چشم پوشی خود

[۱] محسر، هم اکنون هم به همین نام معروف و منطقه‌یی از مشعر الحرام است.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۲۷

را به آنها نشان بده، بعد به آنها بگو: آیا موافقید و میل دارید که لا اله الا الله بگویید؟ اگر گفتند آری، بگو: آیا موافقید که نماز بگزارید؟ و اگر گفتند آری، بگو: آیا موافقید که از اموال خود صدقه‌یی بپردازید که میان فقرای شما تقسیم شود؟ و اگر پذیرفتند انتظار دیگری از ایشان نداشته باش. به خدا سوگند اگر خداوند یک مرد را به دست تو هدایت کند برای بهتر است از آنچه که خورشید بر آن طلوع و غروب می‌کند.

گوید: علی (ع) با سیصد اسب سوار حرکت کرد و این سواران نخستین سوارانی بودند که به سرزمین یمن وارد شده بودند. چون به نزدیکترین ناحیه - که سرزمین مذحج بود - رسیدند، یاران علی (ع) پراکنده شدند و مقداری غنایم و اسیر بدست آوردند که شتر و میش و غیره بود. علی (ع) بریده بن حصیب را به سرپرستی غنایم منصوب کرد و پیش از آنکه به سپاهی از ایشان برخورد کند همه غنایم را در اختیار بریده گذاشت. سپس به گروهی از ایشان برخورد کرد و آنها را به اسلام دعوت کرد و تحریض و ترغیب فرمود که نپذیرفتند و شروع به تیر باران کردن اصحاب علی (ع) کردند. علی (ع) پرچم را به مسعود بن سنان سلمی داد و او پیش رفت. مردی از قبیله مذحج شروع به هماورد خواستن کرد. اسود بن خزاعی سلمی به نبرد او رفت و هر دو اسب سوار بودند. ساعتی در میدان جولان کردند تا آنکه اسود او را کشت و جامه و سلاح او را برگرفت. آنگاه علی (ع) با اصحاب خود به آنها حمله کرد که بیست نفر از ایشان کشته و بقیه متفرق شده، گریختند و پرچم خود را همچنان نصب شده باقی گذاشتند. علی (ع) از تعقیب آنها دست برداشت و ایشان را به اسلام دعوت کرد که به سرعت پذیرفتند و پاسخ مثبت دادند و چند نفر از رؤسای آنها با علی (ع) به اسلام بیعت کردند و گفتند، ما عهده دار بقیه اقوام خود خواهیم بود، این هم صدقات ما، حق خدا را جدا کن و بگیر! عمر بن محمد بن عمر بن علی، از قول پدرش نقل کرد که: علی (ع) همه غنایم را جمع کرد و به پنج قسمت تقسیم نمود و قرعه کشی کرد و سهم خمس را که با قرعه‌یی بنام «الله» بیرون آمده بود مشخص ساخت و به هیچیک از مردم هم غنیمتی نداد، حال آنکه پیش از آن فرماندهان به افرادی که حضور داشتند چیزی از خمس می‌دادند و بعد به رسول خدا گزارش می‌دادند. علی (ع) چنین نکرد و از او مطالبه کردند، ایشان نپذیرفت و فرمود: من تمام خمس را پیش رسول خدا می‌برم هر طور که خواست عمل فرماید، وانگهی رسول خدا هم اکنون عازم شرکت در مراسم حج است و ما با او برخورد می‌کنیم و به هر چه خداوند مقدر فرموده باشد حکم خواهد فرمود. علی (ع) برای مراجعت حرکت کرد و خمس را با هر چه که قابل حمل بود با خود برد. چون به فتق [۱] رسید خود با عجله پیش افتاد و جلو رفت و ابو رافع را به

[۱] فتق، نام دهکده‌یی در طایف است (معجم البلدان، ج ۶، ص ۳۳۸).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۲۸

فرماندهی اصحاب خود و مواظبت از خمس منصوب کرد. ضمن اموال خمس، مقداری لباسها و پارچه‌های بهم پیچیده یمنی و شتران و دامهایی بود که به غنیمت گرفته بودند و هم مقداری از شتران زکات که مربوط به زکات اموال یمنی‌ها بود.

ابو سعید خدری که در این جنگ همراه علی (ع) بوده می‌گفته است که: آن حضرت ما را از سوار شدن به شتران صدقه و زکات منع فرموده بود. اصحاب علی (ع) از ابو رافع درخواست کردند که لباسی به آنها بدهد و ابو رافع بهره یک از ایشان دو جامه داد که پوشیدند، و همینکه به منطقه سدره که داخل مکه است رسیدند علی (ع) برای دیدار آنها آمد که آنها را منزل دهد و به حضور پیامبر (ص) ببرد و متوجه شد که دوستان ما هر یک دو لباس نو پوشیده‌اند. جامه‌ها را شناخت و به ابو رافع فرمود: چرا چنین است؟ گفت: اینها صحبت کردند و من از شکایت ایشان ناراحت شدم و پنداشتم که این کار بر شما گران نخواهد بود و امرای دیگر هم که پیش از شما بودند چنین کاری کرده بودند. علی (ع) فرمود: تو قبلا دیدی که من این تقاضای ایشان را نپذیرفتم و حال آنکه تو تقاضای ایشان را بر آورده‌ای! گوید:

علی (ع) ایستادگی کرد به طوری که جامه‌های برخی را در آورد. همینکه آنها به حضور پیامبر آمدند شکایت کردند. پیامبر (ص) علی (ع) را خواست و فرمود: چرا دوستانت از تو شکایت دارند؟ فرمود: من کاری نکرده‌ام که موجب شکایت آنها گردد، آنچه از غنیمت که سهم آنها بود میانشان تقسیم کردم و خمس را نگهداشتم که بحضور شما بیاورند تا هر طور مصلحت بدانید عمل کنید، البته فرماندهان قبلی کارهایی می‌کرده‌اند و از جمله به هر کس می‌خواسته‌اند از خمس چیزی می‌داده‌اند ولی من چنان مصلحت دانستم که آن را پیش شما بیاورم، تا هر طور می‌خواهید رفتار کنید. پیامبر (ص) سکوت فرمود.

سالم، آزاد کرده ثابت از قول سالم آزاد کرده ابو جعفر برایم نقل کرد که: چون علی (ع) بر دشمن خود پیروز شد و آنها مسلمان شدند، غنایم را جمع کرد و بریده بن حصیب را بر آن گماشت و میان آنها ماند. سپس نامه‌یی به حضور پیامبر (ص) فرستاد و عبد الله بن عمرو بن عوف مزنی نامه را برد. در نامه به پیامبر (ص) خبر داده بود که به جمعی از قبیله زبیر و غیر ایشان برخورده و آنها را به اسلام دعوت کرده و اعلام داشته است که اگر ایشان مسلمان شوند دست از آنها برخواهد داشت، ولی آنها نپذیرفته‌اند و ناچار جنگ کرده است. علی (ع) همچنین نوشته بود که خداوند مرا بر آنها پیروزی داد و پس از اینکه گروهی از ایشان کشته شدند به پیشنهادی که به آنها شده بود پاسخ مثبت دادند و مسلمان شدند و زکات را قبول کردند و گروهی از ایشان برای آموزش امور دینی آمده‌اند و من مشغول آموزش قرآن به آنهایم. پیامبر (ص) به علی (ع) امر فرمودند که برای انجام مراسم حج، به هنگام، خود را به

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۲۹

پیامبر برساند و عبد الله بن عمرو بن عوف با این پیام به سوی علی (ع) برگشت.

سعید بن عبد العزیز تنوخی از قول یونس بن میسرۃ بن حلیم نقل کرد که: چون علی بن ابی طالب (ع) به یمن آمد خطبه ایراد فرمود. چون خبر آن به کعب الاحبار رسید در حالی که حله‌ی پوشیده بود بر مرکب خود سوار شد و به اتفاق دانشمندی از دانشمندان یهود برای شنیدن خطبه او آمدند و هنگامی رسیدند که علی (ع) می‌گفت: بعضی از مردم شب می‌بینند ولی روز نمی‌بینند. کعب گفت: راست می‌گوید! علی (ع) فرمود: برخی از مردم نه شب می‌بینند و نه روز. کعب گفت: راست می‌گوید! دانشمندی که همراه او بود گفت: چگونه هر چه می‌گوید تصدیق می‌کنی؟ کعب گفت: اینکه می‌گوید «برخی از مردم در شب می‌بینند و در روز نمی‌بینند» منظورش افرادی است که به کتابهای اول ایمان دارند و کتاب آخر را قبول ندارند، و اینکه می‌گوید «برخی نه شب می‌بینند و نه روز» منظورش کسانی هستند که نه به کتاب اول و نه به کتاب آخر معتقدند، و اینکه می‌گوید «هر کس با دست کوتاه چیزی بدهد با دست دراز چیزی به او داده می‌شود» منظورش صدقاتی است که خداوند متعال آن را بپذیرد و این مثلی است که خیلی آشکار است و من خود آن را آزموده‌ام. گویند، در این هنگام فقیری پیش کعب آمد و کعب حله خود را به او داد، دانشمندی هم که همراه او بود با حالت خشم از او جدا شد. زنی مقابل کعب سبز شد و گفت: چه کسی حاضر است مرکوب خود را با من عوض کند؟ کعب گفت: من حاضرم به شرط آنکه علاوه بر مرکوب خودت یک حله هم بدهی! زن پذیرفت. کعب مرکوب را گرفت و حله را پوشید و تند به راه افتاد و به آن دانشمند رسید و می‌گفت: هر کس با دست کوتاه چیزی بدهد با دست دراز چیزی به او داده می‌شود! اسحاق بن عبد الله بن نسطاس از عمرو بن عبد الله عیسی نقل کرد که، کعب الاحبار می‌گفته است: هنگامی که علی (ع) به یمن آمد من به دیدارش رفتیم و گفتم: برای من نشانی‌های محمد (ص) را بگو! و او شروع به گفتن کرد و من لبخند می‌زدم. علی (ع) پرسید:

چرا لبخند می‌زنی؟ گفتم: از این جهت که این نشانیها مطابق است با نشانیهایی که پیش ماست. علی (ع) گفت: چیزهایی را که حلال و حرام کرده است چگونه؟ گفتم: آنها هم مطابق با اطلاعات ماست. کعب می‌گوید: من رسول خدا را تصدیق کردم و به او ایمان آوردم و دانشمندان یهودی منطقه خود را دعوت کردم و کتابی را بیرون آوردم و گفتم: این کتاب را پدرم مهر و موم کرده و به من داده و گفته است آن را باز مکن تا وقتی که بشنوی پیامبری در مدینه ظهور کرده است.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۳۰

کعب می‌گوید: من مسلمان شدم و در یمن ماندم و پس از رحلت رسول خدا (ص) و مرگ ابو بکر به مدینه آمدم و ای کاش زودتر به مدینه هجرت می‌کردم!

آنچه درباره کیفیت گرفتن زکات آمده است

ابن ابی حیه، از قول ابو عبد الله محمد بن شجاع ثلجی، از واقدی نقل می‌کند که گفته است:

سالم آزاد کرده ثابت از یحیی بن شبل نقل می‌کرد که گفته است: پیش ابو جعفر [۱] نامه‌ی دیدم که در آن چنین نوشته شده بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم، این دستور العملی است که رسول خدا (ص) دستور فرموده است بر طبق آن از دامهای چرنده

(گاو، شتر، گوسپند) مسلمانان زکات گرفته شود. از چهل گوسپند تا یکصد و بیست گوسپند، یک گوسپند و اگر از صد و بیست افزوده شد زکات آن دو گوسپند، و از دویست و یک تا سیصد، سه گوسپند و پس از آن برای هر صد گوسپند یک گوسپند به میزان زکات افزوده می‌شود. در مورد زکات شتر تا بیست و چهار شتر برای هر پنج شتر یک میش و چون به بیست و پنج برسد [۲] یک ماده شتر دو ساله است و اگر ماده شتری نباشد شتر نر دو ساله، و چون سی و شش شتر باشد یک ماده شتر سه ساله تا به چهل و شش شتر که زکات آن ماده شتری چهار ساله است. چون تعداد شتران به شصت و یک برسد زکات آن ماده شتری پنج ساله است و چون تعداد شتر به هفتاد و شش برسد زکات آن دو شتر ماده سه ساله است، و چون به نود و یک برسد باید دو شتر ماده چهار ساله که استعداد جفت گیری دارد پرداخت شود. برای زکات، شتر پیر و نر و معیوب گرفته نمی‌شود مگر آنکه زکات گیرنده بخواهد، و نباید مجموعه شتران کسی را جدا جدا، یا گله پراکنده را بصورت یکجا محاسبه کرد و در صورت اختلاط، پرداخت زکات، میان آنان بطور مساوی تقسیم می‌شود.

چون تعداد شتران از یکصد و بیست بیشتر شود برای هر پنجاه شتر یک ماده شتر چهار ساله بدهد و یا برای هر چهل شتر یک ماده شتر سه ساله. گاو تا کمتر از سی باشد زکات ندارد و چون به سی رسید زکات آن را گوساله‌یی ماده یا نر دو ساله بدهد و چون به چهل گاو برسد زکات آن ماده گوساله سه ساله است. در مورد زراعتی که از باران و آبهای جاری آبیاری می‌شود زکات یک دهم است و در صورتی که از آب چاه یا دلو استفاده شود زکات یک بیستم

[۱] ظاهراً مقصود حضرت امام محمد باقر علیه السلام است. - م.

[۲] به احتمال زیاد در این جا چیزی از روایت از قلم افتاده است وانگهی این نصاب برای بیست و شش است نه بیست و پنج. مراجعه شود به مختصر النافع، ص ۷۸. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۳۱

است، جزیه‌یی که از یهودیان و مسیحیان گرفته می‌شود برای هر شخص بالغ یک دینار یا معادل آن برد یمنی گرفته می‌شود. ابراهیم بن ابو بکر بن مکیدر، از حسین بن ابی بشیر مازنی، از پدرش، از ابو سعید خدری نقل کرد که گفته است: همراه علی (ع) در یمن بودیم، دیدم که آن حضرت از حبوبات (گندم و جو) حبوبات قبول می‌کند و برای زکات شتر، شتر نر هم می‌پذیرد، و از گوسفند، میش قبول می‌کند، و از گاو، ماده گاو، و از کشمش، کشمش قبول می‌کند، و برای مردم مشقتی ایجاد نمی‌فرمود و معمولاً در محل کار آنها حاضر می‌شد و میزان زکات دامهای آنها را تعیین می‌کرد و به کسی دستور می‌داد که آن را دریافت کند. معمولاً کره‌ها را از مادرانشان جدا نمی‌ساخت و معمولاً با آنها راه می‌آمد و هر میش و ماده گوسپندی را که می‌آوردند دستور می‌داد قبول می‌کنند و کسی را مأمور می‌کرد که آنها را جمع آوری کند و به چرا ببرد و بعد هم میان فقرا آنها تقسیم شود. [۱] حارث بن محمد فهری، از اسحاق بن عبد الله بن ابی فروه از رجاء بن حیوه نقل می‌کرد که: رسول خدا (ص) خالد بن سعید بن عاص را همراه فرستادگان قبیله حمیر اعزام داشت و علی (ع) را هم فرستاد و فرمود: اگر گرفتاری و جنگی پیش آمد، علی (ع) فرمانده مردم خواهد بود و اگر از یک دیگر جدا بودید معلوم است که هر کدام فرمانده افراد خود خواهید بود.

رجاء می‌گوید: در آن سفر علی (ع) فرمانی در مورد خون بها صادر کرد که شتر داران باید یکصد شتر و گوسپندداران دو هزار میش یا دویست ماده گاو شش ساله بپردازند. در مورد دویست گاو باید صد تایی آن به سنی باشد که گوش و شاخ آن برابر و به یک اندازه باشد و نیم دیگر کلان سال. و افرادی که حله و جامه دارند باید دو هزار برد یمنی دیه بدهند. [۲] و هم گویند، قومی در یمن چاهی کردند و فردا صبح متوجه شدند شیری در چاه سقوط کرده است. مردم بر لبه چاه کردند و فردا صبح متوجه شدند شیری در چاه سقوط کرده است. مردم بر لبه چاه ایستاده و تماشا می‌کردند. در این موقع کسی لغزید و در چاه افتاد ولی پیش از سقوط به یکی دیگر چسبید و او به یکی دیگر و او به یکی دیگر بطوری که چهار نفر در چاه افتادند و شیر آنها را درید و کشت. سرانجام مردی موفق شد با نیزه شیر را از پا در آورد. مردم گفتند، دیه آن سه نفر بر عهده اولی است که در واقع موجب قتل ایشان شده است و می‌خواستند همین حکم را بپذیرند. علی (ع) بر آنها گذشت و فرمود: من در این مورد

[۱، ۲] خوانندگان محترم توجه خواهند فرمود که نمی‌توان این گونه روایات را بدون بررسی کامل ملاک صدور حکم قرار داد و تصور کرد که کاملاً مورد قبول است. - م.

### المغازی / ترجمه، متن، ص: ۸۳۲

حکمی می‌کنم هر کس راضی بود که می‌پذیرد و هر کس نپذیرفت حقی ندارد تا آنکه پیامبر (ص) حکم فرماید. آنگاه فرمود: حالا همه کسانی را که کنار چاه بوده‌اند جمع کنید و همگی جمع شدند. فرمود: باید بترتیب یک چهارم و یک سوم و یک دوم و یک دیه کامل پرداخت شود.

برای اولی یک چهارم دیه است چون سه نفر دیگر از پی او کشته شده‌اند، برای دومی یک سوم دیه است برای اینکه دو نفر دیگر را کشته است، برای سومی یک دوم دیه است برای اینکه یکی دیگر بعد از او کشته شده است، و برای نفر چهارمی باید دیه کامل پرداخت شود. اگر به این حکم راضی شدید که همان خواهد بود و اگر راضی نباشید فعلاً حقی ندارید تا رسول خدا (ص) در این مورد حکم فرماید. یمنی‌ها که ده نفر بودند در حجة الوداع پیش پیامبر (ص) آمدند و مقابل آن حضرت نشستند و داستان خود را گفتند. پیامبر (ص) فرمودند: اگر خدا بخواهد در این مورد برای شما حکم می‌کنم! یکی از ایشان برخاست و گفت: ای رسول خدا، علی در این مورد قضاوتی کرده است. پیامبر (ص) فرمود: چه حکمی کرده است؟ و چون خبر دادند فرمود: حکم همان است که او داده است. آنها برخاستند و گفتند، این حکم در واقع حکم رسول خداست.

پیامبر (ص) با آنها گفتگو کرد و سؤال فرمود که آیا در سرزمین ایشان شیر پیدا می‌شود؟

گفتند، آری زیاد است، و بر چهار پایان ما حمله می‌کند. پیامبر (ص) فرمود: می‌خواهید موضوعی از شیر برایتان بگویم؟ گفتند، آری. فرمود: این حیوان به یکی از پسران حوا حمله کرد و او را خورد، حوا رو به شیر کرد و گفت: ای وای بر تو، پسرم را خوردی؟ گفت: چه چیزی مانع روزی من است، خداوند او را برای من فرستاده بود. آدم رو به شیر کرد و گفت: وای بر تو، هم پسرش را می‌خوری و هم با او بگو مگو می‌کنی؟ دور شو! و او سر خود را پایین انداخت و رفت، و به

همین جهت است که همواره سر افکنده می‌رود. آنگاه پیامبر (ص) فرمود: اگر می‌خواهید برای او وظیفه‌ی تعیین کنم که از آن تجاوز نکند، و اگر می‌خواهید به همان حال رهایش کنم که اطراف شما بیاید و شما هم مواظب خود باشید. آنها با یک دیگر خلوت کردند و برخی گفتند، وظیفه‌ی تعیین فرماید و برخی گفتند، می‌ترسیم قوم ما موضوعی را که رسول خدا تعیین فرماید نپذیرند و ممکن است ما قولی به رسول خدا بدهیم که نتوانیم به آن وفا کنیم. این بود که گفتند بگذارید با ما باشد و ما هم از آن بر حذر خواهیم بود. فرمود: باشد. یمنی‌ها پیش اقوام خود برگشتند و چون این خبر را گفتند آنها گفتند، به خدا قسم کار خوبی نکرده‌اید اگر وظیفه‌ی را که رسول خدا تعیین فرموده بود می‌پذیرفتید همیشه از شیر در امان بودید. پس مردی را آماده ساختند که در این مورد او را به حضور رسول خدا بفرستند ولی پیش از آنکه آن مرد به حضور پیامبر (ص) برسد آن حضرت رحلت فرموده

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۳۳

بود.

ابو بکر بن عبد الله، و حاتم بن اسماعیل آزاد کرده‌ی خاندان حارث بن کعب. از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش از جابر بن عبد الله نقل کرد که: چون علی (ع) از یمن برگشت متوجه شد که فاطمه (ع) از احرام بیرون آمده، لباس رنگین پوشیده و سر مه کشیده بود. علی (ع) از این کار همسرش تعجب کرد و اعتراض فرمود. فاطمه گفت پدرم به این کار دستور فرمود! علی (ع) وقتی در عراق بود می‌گفت: من پیش پیامبر (ص) رفتم و در عین حال که اعتراض خود را نسبت به فاطمه تکرار می‌کردم خواستم در این مورد فتوای پیامبر (ص) را بدانم. گفتم پس از اینکه به فاطمه اعتراض کردم گفت «پدرم به این کار دستور فرمود». رسول خدا (ص) گفت: راست می‌گویند، تو هنگامی که احرام به حج بستنی چه گفتی؟ گویند، گفتم: خدایا من محرم می‌شوم به همان طریق که رسول تو محرم شده است. پیامبر (ص) فرمود: همراه من قربانی هست بنابراین تو هم از احرام بیرون میا! مجموعه قربانیهایی که علی (ع) و پیامبر (ص) از مدینه همراه آورده بودند صد شتر بود. مردم از احرام بیرون آمدند و کسانی که قربانی همراه نیاورده بودند ناخن و موی کوتاه کردند. و رسول خدا (ص) قربانیهای خود را کشت و علی (ع) را هم در آن شریک فرمود.

### حجة الوداع

معمر بن راشد، ابن ابی سبره، اسامة بن زید، موسی بن محمد، ابن ابی ذئب، ابو حمزه عبد الواحد بن میمون، حزام بن هشام، ابن جریح و عبد الله بن عامر هر یک بخشی از این موضوع را برای من نقل کردند. برخی از آنها مطالب را از دیگران شنیده بودند و غیر از ایشان که نام بردم برخی دیگر هم در این باره برای من مطالبی نقل کرده‌اند. گفتند، از هنگامی که پیامبر (ص) در دوشنبه دوازدهم ربیع الاول به مدینه آمد همه ساله عید قربان را در مدینه بود و نه سر تراشید و نه ناخن و موی کوتاه کرد و در واقع بیشتر وقت آن حضرت به ترتیب جنگها اختصاص داشت، و تا ذی قعدة سال دهم هجرت حج نگزارده بود.

در آن ماه تصمیم به خروج برای شرکت در حج گرفت و به مردم هم برای شرکت در حج اعلان و آگاهی داد که گروه زیادی به مدینه آمدند و همه خواستند به رسول خدا اقتدا کنند و به کیفیت عمل آن حضرت عمل کنند.



پیامبر (ص) قبلا سه عمره گزارده بودند. نخست عمره حدیبه که در ذی قعدة سال ششم در حدیبیه هم قربانی کرد و هم سر تراشید، سپس عمره القضیه که در ذی قعدة سال هفتم انجام شد و پیامبر (ص) شصت شتر تنومند در مروه قربانی کرد و سر خود را هم تراشید، و در ذی

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۳۴

قعدة سال هشتم عمره جعرانه را انجام داد.

ابن ابی سبره از حارث بن فضیل نقل کرد که او می گفته است از سعید بن مسیب پرسیدم:

پیامبر (ص) چند مرتبه از هنگام بعثت تا رحلت حج گزارده است؟ گفت فقط یک حج از مدینه.

حارث گوید: از ابو هاشم عبد الله بن محمد بن حنفیه پرسیدم، گفت: پیامبر پس از بعثت و قبل از هجرت در مکه یک مرتبه حج گزارد، و مرتبه دیگر حجی است که از مدینه انجام داد.

مجاهد می گفته است: پیامبر (ص) قبل از هجرت دو مرتبه حج گزارده است. و آنچه که معروف است و مردم شهر ما هم در آن مورد اتفاق دارند این است که پیامبر (ص) فقط یک مرتبه حج گزارده آن هم از مدینه و همانست که مردم به آن حجة الوداع می گویند.

ثوری، از لیث، از طاوس، از ابن عباس برایم نقل کرد که: گفتن حجة الوداع مکروه است. به او گفته شد: حجة الاسلام بگوئیم؟ گفته است: آری.

ابن ابی سبره از سعید بن محمد بن جبیر بن مطعم از پدرش نقل کرد که: پیامبر (ص) از مدینه روز شنبه پنج شب باقی مانده از ذی قعدة بیرون رفت، و نماز ظهر را در ذی الحلیفه به دو رکعت گزارد و همان روز به هنگام نماز ظهر احرام بست، و این به عقیده ما صحیح ترین و ثابت ترین خبر است. عاصم بن عبد الله از عمر بن حکم نقل کرد که: رسول خدا (ص) به هنگام ظهر به ذی الحلیفه رسید و آن شب را آنجا ماند تا اصحابش جمع شوند و شتران قربانی را هم بیاورند و هنگام ظهر در فردای آن روز احرام بست.

اسماعیل بن ابراهیم بن عقبه از پدرش از کریب از ابن عباس رضی الله عنه برایم نقل کرد که: پیامبر (ص) از خانه خود در حالی بیرون آمد که موهایش را آراسته و روغن زده بود و چهره اش می درخشید و به این ترتیب به ذی الحلیفه آمد. ابن ابی سبره، از یعقوب بن زید، از پدرش نقل کرد که: پیامبر (ص) در دو برد یمنی محرم شد که یکی را بر کمر بست و دیگری را بر دوش افکند و در تنعیم [۱] آن دو را عوض کرد و دو تایی دیگر از همان جنس پوشید.

گویند، همینکه همه زنان آن حضرت، که در این سفر همگی همراه بودند، در هودجها قرار گرفتند و اصحاب پیامبر آماده شدند و شتران قربانی را آوردند، پیامبر (ص) وارد مسجد ذی الحلیفه شدند و نماز ظهر و دو رکعت نماز دیگر گزاردند و از مسجد بیرون آمده و قربانیها را خواستند و به سمت راست آنها علامتی گذاشته و به گردنهای آنها نعلین آویختند.

سپس به

[۱] تنعیم، نام محلی نزدیک مکه و امروز هم به همین نام معروف است. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۳۵

ناقه خود سوار شدند و چون وارد صحرا شدند محرم گردیدند.

خالد بن الیاس، از یحیی بن عبد الرحمن، از ابی سلمة بن عبد الرحمن، از ام سلمه نقل کرد که: ما شبانه به ذی الحلیفه رسیدیم و عبد الرحمن بن عوف و عثمان بن عفان هم همراه ما بودند. شب را در ذی الحلیفه ماندیم و چون صبح شد دیدم که قربانی‌ها را بر پیامبر (ص) عرضه می‌دارند و چون رسول خدا نماز ظهر را گزارد قربانی‌ها را نشانه گذاری کرد و پیش از آنکه محرم شود بر آنها قلاده بست. گفتار اول که پیامبر (ص) شب را در ذی الحلیفه نمانده است در نظر ما ثابت تر و صحیح تر است.

محمد بن نعیم مجمر از قول پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است: شنیدم مردی از اصحاب رسول خدا (ص) می‌گفت: چون پیامبر (ص) خواستند قربانی‌ها را علامت گذاری کنند و قلاده بر گردن آنها بیفکنند شخصا عهده‌دار این کار شدند. ابن عباس می‌گفته است: پیامبر (ص) در وقتی که شترها را علامت گذاری می‌کرد رو به قبله ایستاده بود و صد شتر تنومند برای قربانی برده بود. و گفته شده است که دستور فرمود بقیه قربانی‌ها را ناجیه بن جندب علامت گذاری کند و همو را به سرپرستی امور آنها منصوب فرمود.

هیثم بن واقد، از عطاء بن ابی مروان از پدرش، از ناجیه بن جندب نقل کرد که گفته است:

من سرپرست امور قربانیهای رسول خدا (ص) بودم و با من بعضی از جوانان قبیله اسلم هم بودند. ما قربانیها را از کنار چراگاهها عبور می‌دادیم و بر روی همه آنها جل بود. من به رسول خدا گفتم: در مورد قربانی‌هایی که به کارد بیایند چه می‌گویید؟ چه بکنم؟ فرمود: آنها را بکش و قلاده آنها را به خونشان بزن و با آن به سمت راست بدنشان علامتی بگذار و خودت و همراهانت از گوشت آن چیزی نخورید.

گوید: چون به مکه رسیدیم روز ترویه (هشتم ذی حجه) با قربانی‌ها به عرفات رفتیم و سپس به مشعر آمدیم و از مشعر به کنار خیمه‌یی که در منی برای رسول خدا زده بودند رفتیم.

پیامبر (ص) کسی پیش من فرستادند که قربانیها را به کشتارگاه ببرم و من دیدم که رسول خدا بدست خود آنها را نحر می‌فرماید و من شتران را در حالی که یک زانوی آنها را بسته بودم و آنها با سه دست و پا حرکت می‌کردند جلو می‌بردم. گویند، رسول خدا (ص) به مردی گذشت و دید او ماده شتر تنومندی را که از شتران قربانی بود پیش انداخته و می‌رود. فرمود: سوارش شو! گفت: این شتر قربانی است. فرمود:

باشد، سوارش شو! پیامبر (ص) به پیادگان دستور فرموده بود بر شتران قربانی سوار شوند.

گویند، عایشه می‌گفته است: من بدست خود جامه‌های احرام پیامبر (ص) را پاك

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۳۶

می‌کردم، و خودم هم با رسول خدا محرم شدم و بوی خوش و عطر استعمال می‌کردم. چون به محل قاحه [۱] رسیدیم مقداری از رنگ زرد بر چهره‌ام ریخته بود. پیامبر (ص) فرمودند: ای سرخ و سپید حالا رنگ تو چه زیبا شده است. پیامبر (ص) میان مکه و مدینه با آنکه در کمال امان بود و از کسی غیر خدا ترسی نداشت نماز را شکسته و دو رکعتی می‌گزارد،

و چون به مکه هم وارد شد با آنها هم دو رکعتی خواند و سلام داد و فرمود: ای اهل مکه شما نمازتان را چهار رکعتی به صورت کامل بخوانید که ما مسافریم! در مورد کلماتی که پیامبر (ص) برای احرام و تلبیه گفته‌اند اختلاف است. ابن ابی طوالة، از حبيب بن عبد الرحمن، از محمود بن لبید، از ابی طلحه روایت کرد که: پیامبر (ص) با این حج خود عمره‌یی هم گزارده‌اند.

مالک بن انس، از نافع، از ابن عمر، از حفصه همسر رسول خدا نقل کرد که گفته است: به رسول خدا گفتم: چگونه است که به مردم دستور می‌دهید از احرام بیرون بیایند و خودتان از احرام بیرون نمی‌آید؟ فرمود: من موهای سرم را گذاشته‌ام و به قربانی‌های خود قلاده آویخته‌ام، بنابراین تا هنگامی که قربانی‌ها را نکشم محرم خواهم بود.

معمر، از زهری، از محمد بن عبد الله بن نوفل بن حارث، از سعد بن ابی وقاص، و همچنین همو از زهری، از سالم، از ابن عمر نقل کرد که: رسول خدا (ص) تلبیه عمره گفت و در عین حال قربانی هم همراه برداشت.

مالک بن انس، از عبد الرحمن بن قاسم، از پدرش، از عایشه نقل می‌کرد که: پیامبر (ص) حج افراد انجام دادند و این موضوعی است که اهل مدینه آن را پذیرفته و در نظرشان صحیح است. عایشه می‌گفته است: رسول خدا (ص) روز یکشنبه صبح در ناحیه ملل بود، و هنگام عصر حرکت فرمود و شبانگاه در منطقه شرف السیالة فرود آمد و نماز مغرب و عشا را آنجا گزارد، و نماز صبح را در عرق الظبیه - که میان روجاء و سیالة و نرسیده به روحاست - در مسجدی که در سمت راست جاده است گزارد. آنگاه رسول خدا (ص) در روجاء فرود آمد و آنجا به گورخری بدون صاحب بر خوردند. موضوع را به رسول خدا (ص) گفتند. فرمود:

رهایش بگذارید تا صاحبش بیاید. در این هنگام نه‌دی که صاحب آن بود آمد و حیوان را به رسول خدا اهدا کرد. پیامبر (ص) آن را به ابو بکر دادند که گوشتش را میان اصحاب تقسیم کند و فرمود: در حالت احرام شکار صحرائی در صورتی که خودتان آن را صید نکرده باشید و برای شما هم صید نکرده باشند حلال است. سپس رسول خدا (ص) از روجاء حرکت کرد و

[۱] قاحه، نام جایی است در سه منزلی مدینه براه مکه (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۳۵۷).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۳۷

نماز عصر را در منطقه منصرف [۱]. گزارد و نماز مغرب و عشا را هم همانجا خواند و شام خورد.

سپس نماز صبح را در اثابه [۲] خواند و صبح روز سه شنبه در عرج بود.

ابو حمزه عبد الواحد بن مصون، از عروة بن زبیر، از اسماء دختر ابو بکر نقل کرد که گفته است: ابو بکر در مدینه به پیامبر (ص) گفت: من شتری دارم، اجازه دهید برای حمل بار و زاد و توشه خود از آن استفاده کنیم. پیامبر (ص) فرمود: باشد. گوید: همین شتر زاد و توشه رسول خدا و ابو بکر را با هم حمل می‌کرد. پیامبر (ص) دستور فرموده بود مقداری آرد و سویق بردارند و بر شتر ابو بکر بار کنند. غلام ابو بکر هم به نوبت بر آن سوار می‌شد. چون به منطقه اثابه رسیدند غلام برای استراحت پیاده شد و شتر را خواباند. همینکه غلام خوابید، شتر برخاست و افسار خود را کشید و به سمت

دره پیش رفت. غلام برخاست و از راه معمولی براه افتاد و می پنداشت که شتر هم در همان راه رفته است. چند بار شتر را صدا زد و از مردم سراغ آن را گرفت ولی چیزی دستگیرش نشد. پیامبر (ص) در عرج فرود آمد و غلام هم پس از مدتی رسید. ابو بکر گفت: شترت کجاست؟ گفت: گم شده است! ابو بکر گفت: وای بر تو اگر مربوط به من یک نفر بود اهمیتی نداشت، اما مسأله رسول خدا و خانواده اوست. چیزی نگذشت که صفوان بن معطل شتر را آورد- صفوان از پی مردم حرکت می کرد- و در خانه پیامبر خواباند، سپس به ابو بکر گفت: نگاه کن بین چیزی از کالای تو گم نشده است؟ ابو بکر نگاه کرد و گفت: نه فقط کاسه‌یی داشتیم که در آن آب می خوردیم، همان نیست. غلام گفت: آن کاسه همراه من است. ابو بکر گفت: خداوند امانت ترا بپذیرد و ادا فرماید.

یعقوب بن یحیی بن عبّاد بن عبد الله بن زبیر، از عیسی بن معمر، از عبّاد بن عبد الله، از اسماء دختر ابو بکر نقل کرد که: چون رسول خدا (ص) در عرج فرود آمد کنار خیمه خود نشست، ابو بکر هم آمد و کنار آن حضرت نشست، عایشه هم آمد و در طرف دیگر پیامبر (ص) نشست و من - اسماء دختر ابو بکر - هم کنار پدر خود نشستم. در این موقع غلام ابو بکر دامن کشان آمد. ابو بکر به او گفت: شترت کو؟ گفت: گم شد. ابو بکر برخاست و او را می زد و می گفت: یک شتر همراهت بود، آن هم گم شد؟! پیامبر (ص) شروع به لبخند زدن کرد و گفت:

می بینید این شخص (ابو بکر) که محرم است چه کار می کند؟ و او را منع نفرمود. [۳] ابو حمزه، از عبد الله بن سعد اسلمی، از قول خاندان نضله اسلمی نقل کرد که آنها خبر دار

[۱] منصرف، جایی میان بدر و مکه است و فاصله آن تا بدر چهار منزل است (معجم البلدان، ج ۸، ص ۱۷۷).

[۲] اثابه، جایی در راه جحفه است و از آنجا تا مدینه بیست و پنج فرسنگ است (معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۰۷).

[۳] به نظر می رسد باید عبارت چنین باشد که او را منع فرمود، چه بر طبق نص صریح قرآن در مراسم حج و در حالت احرام حتی بگو مگو جایز نیست تا چه رسد به زدن. - م.

### المغازی / ترجمه، متن، ص: ۸۳۸

شدند که شتر حامل زاد و توشه پیامبر (ص) گم شده است. لذا دیگی مملو از خرما و کشک برداشتند و به حضور پیامبر (ص) آوردند و مقابل آن حضرت نهادند. پیامبر (ص) فرمودند:

ای ابو بکر بیا که خداوند غذای پاک و پاکیزه‌ای برایت رساند! و ابو بکر همچنان نسبت به غلام خود خشمگین بود. پیامبر (ص) به او فرمودند: قضیه را آسان بگیر، این کار به دست ما و تو نبوده است! حتما این غلام هم تلاش داشته است که شترش گم نشود، حالا هم به جای چیزی که همراه شتر بوده چیز دیگری رسیده است. پیامبر (ص) و خانواده‌اش و ابو بکر و همه همراهان رسول خدا از آن غذا خوردند تا سیر شدند.

گوید: سعد بن عباده و پسرش قیس بن سعد یک شتر پر از خواربار برداشتند و به سراغ پیامبر (ص) آمدند و آن حضرت را کنار خانه‌اش (خیمه‌اش) دیدند که شتر حامل خوراکی‌هایشان پیدا شده بود. سعد گفت: ای رسول خدا به ما خبر رسیده بود که شتر شما با غلام گم شده است و این شتر را که حامل خواربار است بجای آن آورده‌ایم. پیامبر (ص) فرمود:

خداوند شتر ما را آورد، شترتان را برگردانید، خداوند به هر دوی شما برکت بدهد! آنگاه به سعد بن عباد فرمودند: ای ابو ثابت آن همه پذیرایی که از هنگام ورود ما به مدینه انجام داده‌ای بس نیست؟ سعد گفت: ای رسول خدا منت خدای را و رسولش را، سوگند به خدا آنچه از اموال ما می‌گیری برای ما خوشتر است از آنچه برای خودمان می‌گذاری. فرمود: ای ابو ثابت می‌دانم که راست می‌گویی، مژده باد بر تو که رستگار شدی! اخلاق پسندیده هم در دست خداست و به هر کس اراده فرماید اخلاق پسندیده عنایت می‌کند و خداوند متعال به تو اخلاق نیکو لطف کرده است. سعد گفت: خدا را شکر می‌کنم که چنین فرموده است. ثابت بن قیس گفت: ای رسول خدا، خاندان سعد بن عباد در زمان جاهلیت هم سروران ما بودند و در خشک سالی به ما خوراک می‌رساندند. پیامبر (ص) فرمود مردم مثل معادنند، نیکان آنان در جاهلیت، اگر در اسلام درست بیندیشند و مسلمان واقعی باشند همچنان برگزیدگان اسلام هم هستند. ابن ابی الزناد از قول شخص مورد اعتمادی نقل کرد که: پیامبر (ص) در لحنیا جمل [۱] در حال احرام از وسط سر خود خون گرفتند. محمد و عبد الرحمن بن ابی الزناد و سلیمان بن بلال، از علقمة بن ابی علقمه، از اعرج، از ابن بحینه هم این مطلب را برایم نقل کردند. گفتند، رسول خدا روز چهارم در سقیا فرود آمد و فردای آن روز در ابواء بود. صعّب بن جثامه، ران گورخری را که تازه بود و از آن خون می‌چکید به پیامبر اهدا کرد و حضرت آن را نپذیرفت و

[۱] لحنیا جمل، نام منزلی میان مکه و مدینه است (معجم البلدان، ج ۷، ص ۳۲۵).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۳۹

رد کرد و فرمود: ما محرم هستیم.

معاویه می‌گفته است: در ابواء دیدم که رسول خدا (ص) نخود پوست کنده می‌خورد که از ودان به آن حضرت هدیه کرده بودند، و سپس بدون اینکه نیازی به تجدید وضو داشته باشند در مسجد ابواء که در سمت چپ جاده به طرف مکه قرار دارد نماز گزارد. سپس هنگام عصر از ابواء حرکت کرد و در بلندیهای آن منطقه که به سوی یمن است نماز گزارد، و آنجا زیر درختی فرود آمد. ابن عمر گوید: پیامبر (ص) زیر آن درخت نشست و من که از آنجا گذشتم ظرف آب را در پای آن درخت خالی کردم و آبش دادم.

افلح بن حمید، از قول پدرش، از ابن عمر نقل کرد که می‌گفته است: رسول خدا (ص) زیر آن درخت نشست و من ظرف آب خود را پای آن خالی کردم، که می‌خواستم آن درخت سر سبز باقی بماند.

همچنین افلح بن حمید، از پدرش، از ابن عمر نقل کرد که: پیامبر (ص) در مسجدی که پایین گردنه اراک [۱] در راه جحفه است نماز گزارد و روز جمعه در جحفه فرود آمد و هنگام عصر حرکت کرد و در مسجدی که بیرون جحفه است و از آن محرم می‌شوند نماز گزارد و هم در مسجدی که نرسیده به خم در طرف چپ جاده است نماز گزارد و روز شنبه در قدید بود و در مسجد مثلث و مسجدی که در محله پایین لفت قرار دارد نماز خواند.

اسماعیل بن ابراهیم، از پدرش از کریب، از ابن عباس نقل کرد که: رسول خدا در آن روز از کنار زنی که در کجاوه بود عبور فرمود. همراه آن زن پسر بچه کوچکی بود. زن بازوی کودک را گرفت و به رسول خدا گفت: آیا بر عهده این کودک

هم حج و شرکت در آن هست؟

فرمود: آری، و برای تو هم مزد و پاداش است! پیامبر (ص) روز یکشنبه در عسفان بود و هنگام عصر از آنجا حرکت فرمود.

پیامبر (ص) چون به غمیم رسید به پیادگان بر خورد فرمود، و آنها برای پیامبر صف کشیدند و از پیاده روی شکایت کردند. پیامبر (ص) فرمود: سریع تر حرکت کنید و چنان کردند و احساس راحتی نمودند. روز دوشنبه در مر الظهران بود و تا هنگام غروب آفتاب همانجا توقف فرمود و نماز مغرب را نخواند تا وقتی که وارد مکه شدند. چون میان دو گردنه رسید شب را میان کدی و کداء (نام دو تپه در مکه) گذارند و صبح غسل فرمود، و روز وارد مکه شد. ابن ابی سبره از موسی بن سعد، از عکرمه، از ابن عباس نقل کرد که: پیامبر (ص) از

[۱] ثنیة عراك یا اراك، وادی‌یی نزدیک مکه و متصل به غیقه است (معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۶۹).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۴۰

محلله کدی در حالی که سوار بر ناقه خود بود روز وارد مکه شد و از بالای مکه داخل شهر شد تا کنار دری که به باب بنی شیبه معروف است رسید. چون کعبه را دید دستهایش را بر افراشت بطوری که مهار شترش افتاد و آن را با دست چپ گرفت. و هم گفته‌اند، چون کعبه را دید عرض کرد: پروردگارا بر شرافت و عظمت و گرمی داشت و شکوه و نیکی این خانه بیفزای.

گوید: محمد بن عبد الله، از زهری، از سالم، از ابن عمر نقل کرد که: چون رسول خدا (ص) وارد مسجد الحرام شد پیش از آنکه نمازی بخواند شروع به طواف فرمود و چون به حجر الاسود رسید در حالی که برد خود را از زیر بغل رد کرده و دو طرف آن را بر سینه آویخته بود بر آن دست کشید و ضمن آن گفت: بسم الله و الله اکبر! سپس سه گام سریع برداشت و دستور فرمود هر کس حجر الاسود را دست می‌کشد بگوید: بسم الله، الله اکبر، ایمان آوردم به خدا و تصدیق می‌کنم آنچه را که محمد (ص) آورده است.

گوید، ابن جریح، از یحیی بن عبد الله، از پدرش، از عبد الله بن سائب مخزومی نقل کرد که گفته است: شنیدم پیامبر (ص) میان رکن یمانی و حجر الاسود این آیه را می‌خواند رَبَّنَا اتِّبْنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ ۲: ۲۰۱- پروردگارا در دنیا و آخرت نیکی بهره ما گردان و از عذاب آتش نگاهمان دار. [۱] عبد الله بن جعفر، از عاصم بن عبد الله، از عبد الله بن عامر بن ربیع، از پدرش نقل کرد که: من به پیامبر (ص) نگاه می‌کردم، آن حضرت فقط رکن یمانی و حجر الاسود را دست کشید و استلام فرمود، و چهار گام برداشت، آنگاه به پشت مقام رفت و دو رکعت نماز گزارد. در رکعت اول قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم قل هو الله احد خواند و دو مرتبه به طرف حجر الاسود آمد و آن را استلام فرمود و به عمر گفت: تو مردی قوی هستی، اگر دیدی اطراف حجر الاسود نسبتاً خالی است آن را استلام کن و گر نه ایجاد زحمت نکن و خودت و مردم را به زحمت مینداز. سپس به عد الرحمن بن عوف فرمود: ای ابو محمد با حجر الاسود چه کردی؟

گفت: استلام کردم و کناری رفتم. فرمود: خوب کردی. سپس از باب بنی مخزوم به طرف صفا رفت و گفت: به آن چیزی شروع می‌کنم که خدا به آن شروع فرموده است.

گوید: عبد الله بن وقدان، از عمران بن ابی انس، از عبد الله بن ثعلبه نقل می‌کرد که:

رسول خدا (ص) هماندم بر مرکوب خود سواره بین صفا و مروه سعی فرمود.

و گوید: ثوری، از حماد، از سعید بن جبیر نقل می‌کند که: پیامبر (ص) آمد و با سکون و آرامش سوار بر ناقه خود سعی بین صفا و مروه را انجام داد.

[۱] سوره ۲، آیه ۲۰۱.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۴۱

ابن ابی جریح از مجاهد نقل کرد که: پیامبر سوار بر استر خود سعی فرمود. سخن اول در نظر ما صحیح تر، و معروف هم همانست که بر ناقه خود سعی فرموده است.

گویند، پیامبر (ص) بر کوه صفا بالا رفت و هفت مرتبه تکبیر گفت و سپس چنین خواند:

«پروردگاری جز خدای یکتا نیست، که انباز و شریکی ندارد، پادشاهی واقعی از اوست و سپاس او راست، و او بر هر کاری تواناست، خدا وعده خود را راست فرمود، و بنده خویش را یاری کرد، و به تنهایی احزاب را پراکنده ساخت» و آنگاه دعاهای دیگری کرد و به سوی کوه مروه براه افتاد و همینکه از صفا پایین آمد و پاهایش بر زمین قرار گرفت و به سرعت شروع به رفتن کرد.

گوید: علی بن محمد، از عبید الله بن عبد الله بن عمر بن خطاب، از منصور بن عبد الرحمن، از مادرش، از بره دختر ابو تجرات [۱] نقل کرد که: چون پیامبر (ص) به محل سعی رسید فرمود: ای مردم، خداوند سعی میان صفا و مروه را برای شما مقرر فرموده است، پس سعی کنید! و خود شروع به سعی فرمود و من دیدم که ازار او از روی رانش به سویی رفته است. گویند، در فاصله صفا و مروه می‌گفته است: خدایا بیامرز و رحم کن که تو عزیزتر و گرامی‌ترینی. و چون به مروه رسید همانگونه رفتار فرمود که در صفا، سعی را از صفا شروع و به مروه ختم فرمود. رسول خدا (ص) در منطقه ابطح برای خود خیمه زده بود.

گوید: برد برایم نقل کرد که ابراهیم بن ابی نصر از پدرش از ابی مره آزاد کرده عقیل، از ام هانی نقل می‌کرد که او می‌گفته است: به رسول خدا گفتم در خانه‌های مکه منزل نمی‌کنی؟

حضرت نپذیرفت و در ابطح خیمه زد تا روز هشتم از مکه حرکت کرد، و چون از منی برگشت باز در ابطح خیمه زد تا به مدینه برگشت و به هیچ خانه‌یی منزل نکرد و سقف هیچ خانه‌یی بر او سایه نیفکند.

گوید: پیامبر (ص) به داخل کعبه هم مشرف شد، و همینکه کنار در رسید کفش‌های خود را بیرون آورد، و با عثمان بن ابی طلحه، و بلال، و اسامة بن زید داخل کعبه شد و در را بستند و پس از مدتی نسبتاً طولانی دوباره در را گشودند. ابن عمر گوید: من اولین نفری بودم که پس از خروج پیامبر (ص) از کعبه به سوی ایشان دویدم و از بلال پرسیدم: آیا رسول خدا

(ص) در داخل کعبه نماز گزارد؟ گفت: آری، میان دو ستون جلو دو رکعت نماز گزارد- و کعبه بر شش ستون استوار بود. ابن جریح، از عطاء، از ابن عباس رضی الله عنه، از اسامة بن زید نقل کرد که: پیامبر

[۱] در اصل نجراة بود و از کتاب استیعاب، ص ۱۷۹۳، تصحیح شد.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۴۲

(ص) در چهار گوشه کعبه تکبیر گفته است و نماز نگزارده است.

گویند، عایشه می گفته است: پیامبر (ص) در مکه اندوهگین پیش من آمدند. گفتم: ای رسول خدا شما را چه می شود؟ فرمود: امروز کاری کردم که کاش نکرده بودم! وارد کعبه شدم و ای کاش هیچ مردی از امت من نتواند وارد کعبه شود، و در نفس خود حرارتی یابد، و به هر حال به ما فرمان داده شده است که طواف کنیم و فرمان برای ورود به کعبه داده نشده است.

پیامبر (ص) به خانه روپوش پوشاند.

ابن ابی سبره از خالد بن رباح، از مطلب بن عبد الله بن موسی نقل کرد که: از عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه شنیدم که می گفت: پیامبر (ص) در سفر حج خود کعبه را با پارچه های یمنی پوشاند. و گویند، ارتفاع کعبه در زمان رسول خدا هیچده ذراع بوده است.

گویند، پیامبر (ص) روزهای سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه را- که روز ترویبه (هشتم ذی حجه) بود- در مکه اقامت فرمود، و آنچنان که اصحاب ما متفقند پیامبر (ص) یک روز قبل از ترویبه در مکه بعد از ظهر برای مردم خطبه ایراد فرموده است.

هشام بن عماره، از عبد الرحمن بن ابی سعید، از عمارة بن حارثة ظفري، از عمرو بن یثربی ضمري [۱] نقل کرد که: من یک روز قبل از ترویبه در بعد از ظهر و هم روز عرفه در عرفات به هنگام ظهر پیامبر (ص) را بر مرکب خویش دیدم که برای مردم خطبه ایراد می فرمود.

همچنین فردای عید قربان در منی بعد از ظهر خطبه ایراد فرمود. واقدی می گوید این مسئله معروف است.

و گفته اند که روز ترویبه جمعه بوده است، و پیامبر (ص) میان رکن و مقام بپا خاسته و خطبه ایراد کرده و مردم را موعظه فرموده است و ضمن آن چنین گفته: هر کس از شما می تواند نماز ظهر را در منی بخواند آن کار را بکند. و خود به هنگام ظهر پس از آنکه هفت شوط طواف فرمود سوار شد، و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح فردا را در منی گزارد و در محلی که امروز دار الاماره است فرود آمد. عایشه گفت: اجازه می دهید که برای شما سایبان و محل استراحتی بر پا کنیم؟ پیامبر (ص) نپذیرفت و فرمود: سرزمین منی خود منزل همه پیشینیان بوده است! ابن جریح، از محمد بن قیس بن مخرمه نقل کرد که: پیامبر از منی به سوی عرفات حرکت نفرمود تا آفتاب طلوع کرد، آنگاه سوار شد و چون به عرفات رسید در نمره فرود آمد و آنجا خیمه یی مویین برایش برافراخته بودند. و هم گفته اند، پیامبر در سایه سنگی فرود آمد



[۱] این نام از استیعاب ابن عبد الرحمن، ص ۱۲۰۶، تصحیح شده است.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۴۳

و میمونه همسر آن حضرت هم در سایه همان سنگ بود، و همسران دیگر حضرت در خیمه‌ها- یا خیمه‌یی که نزدیک او زده بودند- فرود آمدند. چون ظهر فرا رسید پیامبر دستور فرمود ناقه قصوایش را آماده ساختند و از آنجا به عرنه که وسط صحرای عرفات است آمد.

گویند، قریش شک نداشتند که پیامبر (ص) از مزدلفه رد نمی‌شود و همانجا خواهد ماند.

نوفل بن معاویه دلیلی که کنار پیامبر حرکت می‌کرد گفت: ای رسول خدا، قوم تو می‌پنداشتند که تو در مشعر اقامت خواهی فرمود. فرمود: من حتی پیش از نبوت خود بر خلاف آنها در عرفات وقوف می‌کردم! جبیر بن مطعم گوید: پیش از آنکه پیامبر به نبوت مبعوث شود دیدم که در عرفات وقوف می‌کرد، قریشیان همگی در مشعر وقوف می‌کردند غیر از شبیه بن ربیع.

موسی بن یعقوب برایم از قول عمویش، از عبد الله بن ولید بن عثمان بن عفان، از اسماء دختر ابو بکر نقل کرد که: از میان همه پیش قریش شبیه بن ربیع در عرفات وقوف می‌کرد در حالی که دو برد سیاه می‌پوشید و لگام ناقه‌اش هم از موی بود و رکابهای او هم سیاه‌رنگ. او همراه دیگر مردم در عرفات وقوف می‌کرد و با آنها از عرفات به سوی مشعر حرکت می‌کرد و حال آنکه ما قریشیان با مردم دیگر و اعراب بادیه صحبت نمی‌کردیم و آنها در مشعر و عرفات وقوف می‌کردند. قریش می‌گفتند: ما اهل خداییم.

ابن ابی سبره، از یعقوب بن زید، از پدرش برایم نقل کرد که: به هنگام ظهر در عرفات پیامبر (ص) همچنان که بر ناقه قصوای خود سوار بود خطبه خواند. در پایان خطبه بلال اذان گفت و آن حضرت سکوت فرمود، و چون بلال از اذان فارغ شد پیامبر چند کلمه دیگر فرمودند، سپس شتر خود را خوابانند و بلال اقامه گفت. پیامبر (ص) نماز ظهر را گزارد و بعد اقامه فرمود و نماز عصر را گزارد، برای هر دو نماز یک اذان ولی دو اقامه گفته شد.

اسامة بن زید، از عمرو بن شعیب، از پدرش، از جدش نقل کرد که: پیامبر (ص) را در حال ایراد خطبه در صحرای عرفات دیده است و بعد هم پیامبر سوار شده‌اند. می‌گفته است: خودم رسول خدا را دیدم که با دست به مردم اشاره می‌کرد که در عرفات وقوف کنند.

خطبه پیامبر (ص) در عرفات پیش از نماز ظهر و عصر

از جمله خطبه آن حضرت در آن روز این مطالب است. [۱] «ای مردم، به خدا سوگند نمی‌دانم شاید پس از امروز شما را در اینجا دیگر نبینم! خدا

[۱] این خطبه در اینجا به صورت مختصر آمده است. لطفاً برای مقایسه و اطلاع بیشتر به نهج الفصاحه، ص ۶۷۰ تا ۶۷۶ مراجعه فرمایید. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۴۴

رحمت کند کسی را که گفتار مرا بشنود و بفهمد، چه بسا حامل علم که علم ندارد، و چه بسا کسانی که علم را سوی عالمتر از خویش برد، و بدانید که خونها و مالهای شما همچون امروزتان و این ماهتان و این شهرتان بر شما حرام است! و بدانید که سینه‌ها در سه چیز نباید خیانت بورزند: اخلاص عمل برای خدا، خیر خواهی برای کارداران، و همدلی با جماعت مسلمانان که دعای ایشان پشت سرشان خواهد بود! همانا همه امور دوره جاهلیت را لغو شده اعلان می‌کنم و زیر پا می‌نهم، نخستین خون از جاهلیت که لغو می‌کنم خون ایاس بن ربیعۃ بن حارث است - که در بنی سعد بوده و هذیل او را کشته‌اند - رباهای جاهلیت هم ملغی است و نخستین ربایی که آن را لغو می‌کنم ربای عباس بن عبدالمطلب است. در مورد زنان از خدا بترسید که آنها را به امانت الهی گرفته‌اید و با کلمه خدا آنها را حلال کرده‌اید، حق شما بر زنهایتان این است که بر بسترتان هر کسی را که از او اکراه دارید نشانند، و اگر چنان کردند می‌توانید به اعتدال بنزیدشان، و بر شماست که خوراک و پوشاک آنها را به شایستگی فراهم آورید، چیزی میان شما گذاشتم که اگر به آن چنگ زنید هرگز گمراه نخواهید شد و آن کتاب خداوند تبارک و تعالی است [۱]! و شما در مقابل من مسئول هستید، چه می‌گویید؟ گفتند، شهادت می‌دهیم که تو تبلیغ کردی و حق را ادا نمودی و خیر خواهی فرمودی. آنگاه رسول خدا انگشت سبابه خود را به آسمان بلند کرد و سه مرتبه در حالی که آن را تکان می‌داد گفت:

پروردگارا گواه باش» محمد بن عبد الله، از قول عموی خود زهری، از ابی سلمة بن عبد الرحمن، از ابن عباس نقل کرد که: پیامبر (ص) در محل هضاب از عرفات وقوف کرد و فرمود: همه جای عرفات غیر از بطن عنقه موقوف است، و همه جای مشعر غیر از وادی محسر موقوف است، و همه جای منی می‌توان قربانی کرد مگر پشت گردنه. گویند، پیامبر (ص) به سراغ اشخاصی که در نقاط دور عرفات وقوف کرده بودند فرستاد و فرمود: به جایگاههای خود بیایید که شما هم بر میراث ابراهیم علیه السلام هستید.

اسحاق بن حازم، از ابو نجیح، از مجاهد، از ابن عباس نقل کرد که: عرفات از کوه اول عنقه شروع و به کوه عرفات ختم می‌شود و تمام این قسمت جزء صحرای عرفات است. و هم ابن عباس گوید: دیدم پیامبر (ص) در عرفات ایستاده و دستهایش را به طرف آسمان برداشته و دو کف دستش مقابل چهره‌اش بود.

گویند، رسول خدا (ص) فرمود بهترین دعای من و دعای انبیای پیش از من این بوده

[۱] در روایات دیگر بعد از این (و عترتی) هم آمده است. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۴۵

است «پروردگاری جز خدای یکتا نیست، شریکی برای او نیست، پادشاهی و ستایش او راست، خیر در دست اوست، زنده می‌کند و می‌میراند، و او بر هر کاری تواناست.» ابن ابی ذئب، از صالح آزاد کرده تومه، از ابن عباس برایم نقل کرد که گروهی در مورد اینکه پیامبر (ص) در روز عرفه روزه دارد یا نه به شک و اختلاف افتادند. ام الفضل گفت: این موضوع را برایتان معلوم می‌کنم! و کاسه بزرگ شیری برای آن حضرت فرستاد و پیامبر (ص) همچنان که خطبه ایراد می‌کرد از آن نوشید.

گویند، پیامبر (ص) همچنان سوار بر مرکب خود در عرفات ایستاده بود و دعا می‌کرد تا خورشید غروب کرد. در دوره جاهلی هنوز خورشید همچون عمامه مردان بر بالای کوهها بود که مردم از عرفات حرکت می‌کردند. قریش می‌پنداشتند رسول خدا هم همان طور رفتار خواهد کرد، ولی پیامبر (ص) حرکت خود را از عرفات تا هنگام غروب آفتاب به تأخیر انداخت و رفتار پیامبر همواره چنین بود.

عبد الرحمن بن ابی الزناد، از پدرش، از عروه بن زبیر، از اسامه بن زید نقل کرد که: در مورد کیفیت حرکت رسول خدا در غروب عرفه از او پرسیدند و او گفت: نسبتاً سریع و تند می‌رفتند و چون به زمین‌های فراخ تر می‌رسیدند سریع تر می‌رانند.

ابراهیم بن یزید، از عمرو بن دینار، از طاوس، از ابن عباس نقل کرد که: پیامبر (ص) خطاب به مردم فرمود: آرام و با طمأنینه و سکون حرکت کنید و افراد قوی مواظب اشخاص ضعیف و ناتوان باشند.

معمر، از ابن طاوس، از پدرش، برایم نقل کرد که: ناقه پیامبر (ص) در هیچ موردی از حرکت عرفات به مشعر و مشعر به منی با تاخت و تاز حرکت نکرد تا آنکه پیامبر (ص) رمی جمره فرمود.

محمد بن مسلم جهنی، از عییم بن جبیر بن کلیب جهنی، از پدرش، از جدش نقل کرد که می‌گفته است: پیامبر (ص) را دیدم که از عرفات به مشعر آمد. در مشعر آتش افروخته بودند و رسول خدا (ص) به طرف آن حرکت فرمود و نزدیک آن فرود آمد.

اسحاق بن عبد الله بن خارجه، از پدرش نقل کرد که: چون سلیمان بن عبد الملک به حج آمد و آتش افروخته مشعر را دید، از خارجه پرسید ای ابو یزید این آتش از چه هنگامی در اینجا روشن می‌شده است؟ و او گفته است: قریش در دوره جاهلی آن را روشن می‌کرده و از منطقه حرم به عرفات نمی‌رفته‌اند [مگر اینکه] می‌گفته‌اند: ما اهل خداییم! حسان بن ثابت که با تنی چند از خویشاوندان من در حج دوره جاهلی شرکت کرده بودند می‌گفتند که این آتش

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۴۶

را بر افروخته دیده‌اند. [۱] ابراهیم بن یزید، از عمرو بن دینار، از ابن عباس نقل کرد که: پیامبر (ص) می‌فرمود: در دره باشید! و منظور دره اذخر است که سمت چپ جاده و میان دو دره است و آنجا نماز نگذارد.

ابن ابی ذئب، از زهری، از سالم، از ابن عمر نقل کرد که: پیامبر (ص) نماز مغرب و عشا را در مزدلفه گزارد و فقط اقامه فرمود، و میان دو نماز و همچنین پس از هر یک تعقیب نخواند.

ابن ابی سبره، از یحیی بن شبلی، از ابو جعفر نقل کرد که گفته است: پیامبر (ص) نماز مغرب و عشا را با یک اذان و دو اقامه گزارد.

گویند، پیامبر (ص) نزدیک آتش فرود آمد - آتش را بر کوه قزح [۲] افروخته بودند و آن کوه از مشعر الحرام است - و چون سحر شد اجازه فرمود تا اشخاص ضعیف و زنها و بچه‌ها که اجازه گرفته بودند به طرف منی حرکت کنند.

افلح بن حمید، از قاسم، از عایشه نقل کرد که: سوده دختر ربیع که همسر رسول خدا بود از پیامبر (ص) اجازه گرفت تا پیش از شلوغی و ازدحام حرکت کند و به منی برود، و او زنی سنگین وزن و کند حرکت بود. پیامبر به او اجازه فرمودند

ولی زنان دیگر را نگهداشت تا پس از طلوع صبح از مشعر بروند. عایشه می گوید: اگر من هم همان طور که سوده اجازه گرفت اجازه می گرفتم برایم خوشتر از این بود که مجبور شوند راه برایم بگشایند.

ابن ابی سبره، از اسحاق بن عبد الله، از عمران بن ابی انس، از مادرش نقل کرد که می گفته است: من هم همراه سوده همسر پیامبر (ص) در سفر حج پیشاپیش به منی رفتیم و قبل از طلوع سپیده رمی جمره کردیم. ابن ابی ذئب، از شعبه، از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرد که می گفته است: پیامبر (ص) ما را به همراه همسران خود روانه فرمود و ما به هنگام سپیده دم رمی جمره کردیم. [۳] جبیر بن زید از ابی جعفر برایم نقل کرد که می فرموده است: همینکه سپیده دمید پیامبر (ص) نماز صبح را گزارد و سوار بر ناقه خود شد و بر قزح وقوف فرمود. مردم دوره جاهلی معمولاً تا آفتاب طلوع نمی کرد از مشعر حرکت نمی کردند و می گفتند: ای کوه ثبیر، روشن شو تا ما غارت ببریم! پیامبر (ص) فرمود قریش مخالف سنت ابراهیم (ع) عمل می کردند، و پیش از طلوع آفتاب از مشعر حرکت فرمود و گفت: همین جا که ایستاده ام موقف است، و همه

[۱] برای اطلاع بیشتر در مورد آتش مزدلفه مراجعه شود به کتاب نهایة الارب فی معرفة انساب العرب فلقشندی در فصل «آشهای معروف عرب» - م.

[۲] قزح، نام کوهی در مشعر است. - م.

[۳] قبلاً هم گفته شد که نباید این گونه روایات ملاک عمل قرار گیرد و لازم است به کتب مناسک حج مراجعت شود. - م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۴۷

مزدلفه موقف است.

ابن ابی سبره، از عمر بن عطاء، از عکرمة، از ابن عباس نقل کرد که می گفته است: مشعر از دورترین نقطه دو تنگنای میان مشعر و عرفات است تا پشت صحرای محسر.

ثوری، از ابن زبیر، از جابر نقل کرد که پیامبر (ص) در صحرای محسر وقوف فرمود.

ابو مروان، از اسحاق بن عبد الله، از ابان بن صالح نقل کرد که: پیامبر (ص) ریگهای رمی را از مزدلفه با خود برداشت.

ثوری، از ایمن بن نائل نقل کرد که می گفته است، از قدامة بن عبد الله کلابی شنیدم که می گفت: پیامبر (ص) روز عید قربان بر ناقه صهبای خود رمی فرمود بدون اینکه کسی مردم را براند یا زحمتی برای کسی ایجاد شود.

ابن ابی سبره، از حارث بن عبد الرحمن، از مجاهد، از ابی معمر عبد الله بن شخیره، از ابن مسعود نقل کرد که پیامبر تا هنگامی که رمی جمره کرد لبیک گفتن را قطع نفرمود.

ابن ابی ذئب، از شعبه، از ابن عباس، نقل کرد که پیامبر (ص) لبیک گفتن را قطع نفرمود تا هنگامی که رمی جمره کرد و چون به کشتارگاه منی رسید فرمود: اینجا و همه جای منی می توان قربانی کرد، و تمام دره های مکه هم کشتارگاه است. آن حضرت بدست خویش سی و شش شتر را نحر فرمود، سپس حربه را به مردی داد تا بقیه را بکشد. آنگاه دستور فرمود تا از هر قربانی قطعه یی جدا کرده و در دیگی پختند و ایشان از گوشت آن خورد و از آب آن آشامید.

معمر، از عبد الکریم جزری، از مجاهد، از عبد الرحمن بن ابی لیلی، از علی (ع) نقل کرد که می‌گفته است: پیامبر به من دستور فرمود بیشتر گوشت و پوست شترانی را که قربانی فرموده بود صدقه بدهم، ولی من سهمی در کشتن آنها نداشتم. تراشیدن موی رسول خدا (ص)

گویند، چون رسول خدا (ص) قربانی‌های خود را کشت، دستور فرمود تا سلمانی را فرا- خوانند، و طرف راست سر خود را در اختیار سلمانی گذاشت. مسلمانان نیز برای گرفتن موهای آن حضرت اجتماع کرده بودند. پیامبر موهای سمت راست سر خود را در اختیار ابو طلحه انصاری گذاشت. خالد بن ولید هم درباره موهای پیشانی آن حضرت صحبت کرد و پیامبر آن را به او دادند و او در کلاه خود قرار داد، و پس از آن با هیچ لشکری مقابله نکرد مگر اینکه آن را شکست می‌داد. ابو بکر صدیق گوید: به خالد بن ولید نگاه می‌کردم و گرفتاری‌هایی که از او در احد و خندق و حدیبیه و موارد دیگر دیده بودیم به خاطر می‌آمد، و

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۴۸

بعد می‌دیدم که چگونه در روز عید قربان شتران را که با پای بسته بزحمت افتاده بودند پیش پیامبر (ص) می‌برد، و هنگامی که آن حضرت سر خود را می‌تراشید می‌گفت: ای رسول خدا، پدر و مادرم فدایت گردند لطفا موی پیشانیت را به من اختصاص بده و کس دیگری را بر من ترجیح مده! و دیدم که موهای پیشانی آن حضرت را گرفت و بر چشمها و لبهای خود می‌نهاد.

گوید: از عایشه پرسیدم: این موهای رسول خدا که پیش شماست از کجاست؟ گفت:

چون رسول خدا در سفر حج خود سر تراشید موهایش را میان مردم تقسیم کردند و به ما هم همان مقدار رسید که به دیگر مردم. پس از اینکه پیامبر (ص) سر تراشید مقداری هم از موهای گونه‌ها و سبیل خود را کوتاه فرمود و ناخن هم گرفت و دستور فرمود که این موها و ناخن‌ها را دفن کردند. گروهی از اصحاب رسول خدا موی و ناخن کوتاه کردند و گروه دیگری سر تراشیدند. پیامبر سه مرتبه فرمود: خدای کسانی را که سر تراشیدند بیامرزد و رحمت فرماید.

در هر دفعه گفته می‌شد: برای آنها هم که موی و ناخن کوتاه کرده‌اند هم دعا فرمایید. و پیامبر (ص) در دفعه چهارم فرمود: خدای کسانی را که سر تراشیدند و کسانی را که ناخن کوتاه کردند رحمت فرماید.

گویند، پیامبر (ص) پس از اینکه سر تراشید، بوی خوش و عطر استعمال فرمود و پیراهن پوشید و برای پاسخ‌گویی به مردم نشست. در آن روز در مورد تقدیم و تأخیر پاره‌یی از امور حج هر سؤالی که کردند، فرمود: عیبی ندارد.

اسامة بن زید، از عطاء، از جابر بن عبد الله نقل کرد که مردی پیش رسول خدا آمد و گفت:

من پیش از آنکه قربانی کنم سر تراشیدم. فرمود: حالا قربانی کن عیبی ندارد! گفت پیش از آنکه رمی جمره کنم قربانی کردم. فرمود: حالا رمی کن عیبی ندارد.

ابن ابی ذئب، از زهری نقل کرد که: پیامبر (ص) به عبد الله بن حذافه سهمی دستور فرمود تا برای مردم جار بزند و بگوید: رسول خدا می‌گوید، این روزها روز خوردن و آشامیدن و یاد کردن خداست. مسلمانان روزه خود را شکستند مگر کسانی که می‌خواستند پس از عمره تمتع حج انجام دهند که پیامبر اجازه فرمود روزهایی را که در منی هستند روزه داشته

باشند.

پیامبر (ص) همان روز عید قربان از منی به مکه آمد و گویند، شب همراه زنان خود به مکه آمد و به اصحاب خود دستور فرمود روز از منی به مکه آیند.

پیامبر (ص) کنار چاه زمزم آمد و دستور داد سطلی آوردند و یک سطل آب برای حضرت کشیدند که از آن آشامید و بقیه‌اش را بر سر خود ریخت و فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب اگر بیم نداشتم که مردم بر شما غلبه کنند من خودم از چاه آب می‌کشیدم.

ابن جریح از عطاء نقل کرد که: پیامبر (ص) از چاه زمزم شخصا برای خود یک سطل آب

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۴۹

کشیدند. عطاء می‌گفته است: من هم همیشه برای خودم شخصا آب می‌کشیدم، ولی وقتی پیر و ناتوان شدم دستور می‌دادم کسی برایم آب بکشد. گوید: پیامبر (ص) معمولا نزدیک ظهر و پیش از نماز رمی جمره می‌فرمود. برای رمی دو جمره به جای بلندتری می‌رفت ولی جمره سوم را از همان پایین رمی می‌کرد، و معمولا کنار جمره نخستین بیشتر از جمره دوم می‌ایستاد و کنار جمره سوم توقف نمی‌کرد و پس از اینکه آن را رمی می‌فرمود برمی‌گشت.

معمر، از زهری نقل می‌کند که: پیامبر (ص) هنگامی که جمره اول و دوم را رمی می‌فرمود توقف می‌کرد و دستهایش را به آسمان بلند می‌کرد و دعا می‌فرمود، و این کار را به هنگامی رمی جمره عقبه انجام نمی‌داد، و چون آن را رمی می‌کرد مراجعت می‌فرمود. پیامبر (ص) اجازه فرموده بود که شبانان و ساریانان شب در منی نخوابند و هر کس را که شب می‌آمد اجازه فرموده بود که همان شبانه رمی جمره کند.

عبد الرحمن بن عبد العزیز، از ابی بکر بن حزم، از ابی البداح بن عاصم بن عدی، از پدرش نقل کرد که: پیامبر (ص) اجازه فرموده بود شبانان در منی نخوابند و مجبور به توقف شبانه نباشند. و گویند، رسول خدا فرموده است: سعی کنید که با سر انگشت خود ریگ را پیرانید و رمی کنید! همسران آن حضرت در شب و هنگام فرا رسیدن آن رمی می‌کردند.

خطبه پیامبر (ص) در عید قربان

هشام بن عماره، از عبد الرحمن بن ابی سعید، از عماره بن حارثه، از عمرو بن یثربی، و ابن ابی ذئب، از عمرو بن ابی عمرو، از عکرمه، از ابن عباس رضی الله عنه برایم نقل کردند که:

رسول خدا (ص) فردای عید قربان پس از نماز ظهر در حالی که بر ناقه قصوای خود سوار بود خطبه ایراد فرمود. یکی از این دو راوی مطالب بیشتری از دیگری می‌گفت و هر دو گفتند که رسول خدا چنین فرموده است. [۱] «ای مردم، سخن مرا بشنوید و آن را بفهمید و بیندیشید، نمی‌دانم شاید بعد از امسال شما را دیگر اینجا نبینم، ای مردم این چه ماهی است؟ مردم سکوت کردند. پیامبر (ص) فرمود: این ماه حرام است. سپس فرمود: این چه سرزمینی است؟ سکوت کردند، و فرمود: این سرزمین حرام است (محترم و با حرمت)! سپس فرمود: امروز چه روزی است؟ سکوت کردند، و

[۱] به طوری که ملاحظه می‌کنید معلوم می‌شود این خطبه روز یازدهم ذی حجه ایراد شده است نه عید قربان، برای اطلاع بیشتر از مضامین این خطبه مراجعه شود به سیره ج ۴، ص ۲۵۲. و ناسخ التواریخ جلد زندگی پیامبر (ص)، ص ۴۹۹ تا ۵۰۲ و نهج الفصاحه، ص ۶۶۵ تا ۶۷۵- م.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۵۰

فرمود: روز حرام است. سپس فرمود: خداوند متعال خون‌ها و اموال و آبروی شما را همچون این ماه و این سرزمین و این روز تا روزی که خدای خود را دیدار کنید حرام فرموده است. آیا این را تبلیغ کردم و به شما رساندم؟ گفتند، آری. فرمود: خدایا گواه باش! سپس گفت: شما بزودی خدای خود را خواهید دید و او از کارهای شما خواهد پرسید. آیا این را گفتم و تبلیغ کردم؟ گفتند، آری. فرمود: خدایا گواه باش! نگاه گفت: هر آینه هر کس که امانتی نزد اوست باید آن را به صاحبش برگرداند، و تمام رباهای جاهلیت و تمام خونهای ریخته شده در جاهلیت لغو شده است، و نخستین خونی که لغو شده اعلام می‌کنم خون ایاس بن ربیعه بن حارث است- که در بنی سعد بن لیث شیر خورده بود و هذیل او را کشته بودند- آیا این موضوع را تبلیغ کردم؟ گفتند: آری. فرمود: خدایا گواه باش، و وظیفه حاضران است که این را به غائبان برسانند! همانا جان هر مسلمان برای مسلمان دیگر حرام است و مال مسلمان حلال نیست مگر آنچه که به کمال رضا و رغبت بدهد.

عمرو بن یثربی گوید: به رسول خدا گفتم: ای رسول خدا، اگر به گوسپندان پسر عمویم برخورد می‌توانم میشی را بکشم؟ گوید: پیامبر مرا شناختند و فرمودند: اگر به ماده بزی هم برخوردی و کارد و آتش زنه هم همراه داشتی و در صحرای جمیش [۱] بودی که مملو از هیزم است- صحرای جمیش صحرايي است که محل سکونت بنی ضمیره است و منزل عمرو بن یثربی هم آنجاست- معذالک حق نداری آن را بگیری! سپس رسول خدا فرمود: ای مردم «نسیء [۲] و یک ماه را به فراموشی سپردن افزایش در کفر است تا کافران را به گمراهی کشند، سالی ماه حرام را حلال می‌شمرند و سالی حرام تا شمار ماههایی را که خداوند حرام کرده است پایمال کنند [۳]» زمان به هیأت خویش در آن روز که خدا آسمانها و زمینها را آفریده است دور زده است و شمار ماهها در کتاب الهی دوازده ماه است که از آنها چهار ماه حرام است، سه ماه پیاپی که ذی قعدة و ذی حجه و محرم است و دیگر ماه رجب که به ماه مضر هم معروف است و همان است که میان ماههای جمادی الآخر و شعبان است، و ماه بیست و نه یا سی روز است، آیا تبلیغ کردم؟ مردم گفتند، آری. فرمود: خدایا گواه باش! سپس فرمود: ای مردم همانا برای زنانان حقوقی بر گردن شماست و برای شما هم بر ایشان حقوقی است. حق شما بر ایشان این است که کسی را به بستران نشانند و کسی را که از او کراهت دارید بدون اجازه شما به خانه‌هایتان وارد نکنند و اگر چنین کردند خداوند به

[۱] نام صحرايي است، مراجعه کنید به معجم البلدان، ج ۳، ص ۳۹۶.

[۲] ماهی را به ماه دیگر تبدیل کردن و حکم هر ماه را سالی ده روز به تأخیر انداختن، که بدعت زمان جاهلیت بود.

[۳] سوره ۹، آیه ۳۷.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۵۱

شما اجازه داده است که آنها را در خواب گاههایشان رها کنید و از آنها دوری جویند، و به اعتدال بزنندشان، و اگر بس کردند و به اطاعت آمدند روزی و پوشاک آنها به شایستگی بر عهده شماست، که زنان در دست شما اسیرند و از خود اختیاری ندارند، شما آنها را به امانت خدا گرفته‌اید و به کلمه و میثاق الهی حلالشان کرده‌اید، و به هر حال درباره زنان از خدا بترسید و با آنها خوشرفتار باشید، آیا تبلیغ کردم؟ مردم گفتند، آری. فرمود: خدایا گواه باش! آنگاه فرمود: ای مردم، شیطان از اینکه در سرزمین شما پرستیده شود نومید است ولی خشنود است به اینکه در کارهای دیگر که آنها را کوچک می‌شمیرد اطاعت کرده شود. همانا هر مسلمان برادر مسلمان دیگر و همه مسلمانان برادرند، خون هیچ برادر مسلمان بر دیگری روا نیست و مال او حلال نیست مگر آنچه به رضایت خاطر بدهد، همانا من مأمور شده‌ام که با مردم تا آنجا جنگ کنم که لا اله الا الله بگویند و چون آن را گفتند خونها و اموالشان محفوظ است و حساب ایشان با خداست. بر خود ستم نکنید و پس از من کافر مشوید که برخی گردن برخی دیگر را بزند. من میان شما چیزی گذاشته‌ام که هرگز در پناه آن گمراه نمی‌شوید و آن کتاب خداست، آیا تبلیغ کردم؟ مردم گفتند: آری. فرمود: خدایا گواه باش! و به خیمه خود برگشت. ابن جریح گوید: از عطاء پرسیدند: منظور از به اعتدال زدن زنها چیست؟ گفت با چوب مسواک و نعلین. عطاء می‌گفته است، از ابن عباس پرسیدند: منظور از گفتار الهی که می‌فرماید (و زنان از شما عهد محکم گرفته‌اند [۱]) چیست؟ گفت: منظور کلماتی است که برای عقد نکاح خوانده می‌شود. گویند، پیامبر (ص) از اینکه کسی شبهایی را که باید در منی بخوابد و بسر برد در جای دیگر بگذاراند منع فرموده است.

سلیمان بن بلال، از عمرو بن ابی عمرو، از عکرمه، از ابن عباس رضی الله عنه نقل کرد که: پیامبر (ص) روزی که اعمال حج تمام شد نماز ظهر و عصر را در ابطح گزارد.

سفیان بن عیینه، از صالح بن کیسان، از سلیمان بن یسار، از ابو رافع نقل کرد که: رسول خدا به من دستور نفرمود که وسائل او را به خانه‌یی ببرم، این بود که به ابطح آمدم و خیمه آن حضرت را آنجا زدم و پیامبر (ص) همانجا منزل فرمود. عایشه می‌گفت: رسول خدا در محصب [۲] فرود آمد و آنجا برای بیرون آمدن او بهتر بود.

پسر افلاح بن حمید، از قاسم، از عایشه نقل کرد که: پیامبر (ص) سراغ همسرش صفیه

[۱] سوره ۴، قسمتی از آیه ۲۱.

[۲] نام دره‌یی است میان مکه و منی (نهایه، ج ۱، ص ۲۳۲).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۵۲

دختر حیی را گرفت. گفتند، او عادت ماهانه شده است. فرمود: پس ما را اینجا نگه خواهد داشت؟ گفتند، نه، اعمالش را انجام داده است. فرمود: پس مهم نیست! و چون عایشه از مسجد تنعیم برگشت و عمره خود را تمام کرد پیامبر (ص) فرمان حرکت صادر فرمود و کنار کعبه رفت و پیش از صبح طوافی کرد و به سوی مدینه بازگشت.

گویند، پیامبر (ص) فرمود: پس از اتمام حج مستحب است سه روز در مکه اقامت کرد و بس. کسی از آن حضرت پرسید



که می‌تواند در مکه اقامت کند؟ به او هم اجازه نفرمود بیش از سه روز اقامت کند و فرمود: مکه جای توقف و درنگ نیست! خالد بن الیاس، از سعید بن ابی سعید، از عبید بن جریح نقل کرد که: پیامبر (ص) در طواف وداع در دور هفتم در پشت کعبه، سمت راست در توقف کرد. عبد الله بن عمرو بن عاص می‌گفت: پیامبر میان در و حجر الاسود به کعبه چسبید و شکم و پیشانی خود را به آن مالید.

گویند، چون رسول خدا (ص) از حج یا عمره یا جنگی بر می‌گشت چون بر تپه یا زمین مرتفعی می‌رسید سه مرتبه تکبیر می‌گفت، و آنگاه چنین می‌خواند:

«پروردگاری جز خدای یگانه نیست، او را شریکی نیست، پادشاهی از آن اوست، و سپاس او راست، زنده می‌کند و می‌میراند و خود زنده‌یی است که مرگ ندارد، همه نیکی بدست اوست، و بر هر کاری تواناست. ما به سوی خدا بر می‌گردیم، توبه کنندگان و سجده‌کنندگان و پرستش‌کنندگان، و خدای خود را سپاسگزاریم! خدا وعده خود را راست فرمود، بنده خود را نصرت داد، و احزاب را به تنهایی منهزم فرمود! پروردگارا از سختی سفر و نافرجامی و گرفتاری در زن و فرزند و مال به تو پناه می‌بریم، خدایا ما را به بهترین وجه به مغفرت و رضوان خود برسان.» و گویند، چون پیامبر (ص) به معرّس [۱] رسید اصحاب خود را از اینکه شبانه به خانه‌هایشان و سراغ زنانشان بروند منع فرمود. دو نفر رفتند و هر دو به چیزهای ناخوشایند برخوردند. پیامبر (ص) شتر خود را در شنزار اطراف مدینه خواباند. معمولاً آن حضرت هنگامی که از مدینه به حج می‌رفت از راه مسجد شجره [۲] بیرون می‌رفت و به هنگام مراجعت از طریق معرّس بر می‌گشت. آن شب را رسول خدا تمام شب در همان صحرا ماند و به او گفته شد، در صحرای مبارکی هستید. پیامبر (ص) به زنهای خود فرمود: این آخرین سفر بود و حالا نوبت خانه‌نشینی شما فرا می‌رسد! زنهای پیامبر بعدها به حج می‌رفتند غیر از زینب

[۱] معرّس، مسجدی در ذی الحلیفه و شش میلی مدینه (معجم البلدان، ج ۸، ص ۹۴).

[۲] مسجد شجره هم اکنون هم محل احرام است و در ذی الحلیفه قرار دارد (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۱۶۲).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۵۳

دختر جحش و سوده دختر زمعه که می‌گفتند بعد از مرگ رسول خدا هیچ مرکبی ما را از جای تکان نداده است.

عیادت رسول خدا (ص) از سعد بن ابی وقاص پس از حجة الوداع

معمّر، و محمد بن عبد الله، و مالک، از زهری، از عامر بن سعد، از پدرش نقل کردند که: در سال حجة الوداع پیامبر (ص) در بیماری‌یی که به سراغ من آمده بود به عیادت آمد. گفتم: ای رسول خدا ملاحظه می‌کنید که بیماری با من چه می‌کند و بیماری مهمی است، من مردی ثروتمندم و وارثی جز یک دختر ندارم [۱] آیا مناسب است که دو سوم از مال خود را صدقه بدهم؟

فرمود: نه! گفتم: نیمی از آن؟ فرمود: نه! و سپس فرمود: اگر می‌خواهی یک سوم را صدقه بده و آنهم زیاد است، که اگر ورثات ثروتمند باشند بهتر از آنست که آنها را فقیر و تنگدست بگذاری. این را هم بدان هر نفقه‌یی که در راه خدا بکنی

مأجور خواهی بود هر چند لقمه‌یی باشد که در دهان زن خود بگذاری! گفتم: ای رسول خدا خوب است که بعد از یاران خود زنده بمانم؟ فرمود: اگر بمانی و عمل صالح انجام دهی موجب زیادی خیر و رفعت مقامت می‌شود، شاید تو بمانی و اقوامی از تو بهره‌مند و دیگران زیان دیده بشوند. آنگاه فرمود: خدایا هجرت یاران مرا بپذیر و آنها را به کفر برمگردان! سپس فرمود: بیچاره سعد! و با این عبارت از مرگ او در مکه اظهار ناراحتی فرمود.

سفیان بن عیینه، از اسماعیل بن محمد بن اعرج نقل کرد که: رسول خدا مردی را مأمور مواظبت از سعد فرمود و به او گفت: اگر سعد در مکه مرد او را آنجا دفن مکن.

سفیان، از محمد بن قیس، از ابی بردة بن ابی موسی نقل کرد که: سعد به پیامبر گفت: آیا ناخوشایند است که آدمی در سرزمینی که از آن هجرت کرده است بمیرد؟ فرمود: آری.

سفیان بن عیینه، از ابن ابی نجیح، از مجاهد، از سعد نقل می‌کند که گفت: بیمار شدم و رسول خدا به دیدنم آمدند، دست خود را میان دو پستانم گذاشتند و من خنکی و گوارایی آن را بر قلب خود احساس کردم، سپس فرمود: قلب تو بیمار است، پیش حارث بن کلدۀ ثقفی برو که طیب است، و به او دستور بده که هفت دانه رطب مدینه را با دانه‌اش بکوبد و بر سینه‌ات بمالد.

جنگ اسامه بن زید در مؤته

گویند، رسول خدا همواره از کشته شدن زید بن حارثه و جعفر و اصحاب او یاد می‌کرد و نسبت

[۱] شاید در آن زمان فرزند سعد منحصر به یک دختر بوده است. - م.

### المغازی / ترجمه، متن، ص: ۸۵۴

به آنها اندوه شدیدی ابراز می‌فرمود.

چون روز دوشنبه چهار شب باقی مانده از صفر سال یازدهم هجری فرا رسید پیامبر (ص) فرمان آماده شدن مردم را برای جنگ با روم صادر فرمود، و دستور داد که با سرعت برای این کار آماده شوند. مردم از حضور رسول خدا پراکنده شدند در حالی که برای جهاد تلاش می‌کردند.

فردای آن روز، سه شنبه، سه روز باقی مانده از صفر، اسامه بن زید را احضار فرمود و به او گفت: ای اسامه، در پناه نام خدا و برکت خدا حرکت کن تا به محل کشته شدن پدرت برسی، و آنها را زیر سم اسبها پایکوب کنی. من ترا مأمور این کار ساختم، و امیر این لشکر قرار دادم.

صبحگاهی بر مردم ابنی حمله کن و اماکن ایشان را به آتش بکش و شتابان برو که بر اخبار پیشی بگیری. اگر خداوند پیروزت فرمود میان ایشان کمی درنگ کن و همراه خود راهنمایانی بردار و جاسوسان و طلّیعه را پیشاپیش گسیل دار.

چون چهارشنبه دو روز باقی مانده از صفر فرا رسید، بیماری پیامبر (ص) با درد سر و تب شروع شد. صبح پنجشنبه یک روز باقی مانده از صفر پیامبر (ص) با دست خود لوایی برای اسامه بست و فرمود: ای اسامه، به نام خدا و در راه خدا به جهاد برو و با هر کس که به خدا کافر است جنگ کنی، جنگ کنی و مکر و غدر نکنی، هیچ کودک و زنی را نکشید. شما

آرزوی رویاروی شدن با دشمن نداشته باشید که نمی‌دانید شاید به آنها گرفتار و مبتلا شوید، ولی بگویید: خدایا تو خود، ایشان و شترشان را از ما کفایت فرمای! و اگر آنها با شما برخوردند و با هیاهو حمله آوردند بر شما باد به آرامش و حفظ سکون و سکوت. با یک دیگر نزاع و مخالفت نکنید که ضعیف و ناتوان خواهید شد. [۱] بگویید: پروردگارا ما بندگان توایم، و آنها هم بندگان تواند، پیشانی ما و پیشانی آنان در دست تو است (قدرت ما و ایشان در دست تو است) تو ایشان را مغلوب فرمای! و بدانید که بهشت زیر بارقه شمشیر است.

یحیی بن هشام بن عاصم اسلمی، از منذر بن جهم نقل کرد که: رسول خدا به اسامه فرمود:  
از تمام اطراف بر اهل ابنی حمله کن.

عبد الله بن جعفر بن عبد الرحمن بن ازهر بن عوف، از زهری، از عروه، از اسامه بن زید نقل کرد که پیامبر (ص) دستور فرموده بود تا صبحگاه بر ابنی حمله کند و اماکن آنها را به آتش بکشد.

گویند، پیامبر (ص) به اسامه فرمود: با نام خدا حرکت کن! و او بالوای خود که بسته بود

[۱] قسمت اخیر از آیه ۴۸ سوره هشتم است.

### المغازی / ترجمه، متن، ص: ۸۵۵

بیرون آمد و آن را به بریده بن حصیب اسلمی سپرد و او هم پرچم را به خانه اسامه برد.

پیامبر (ص) به اسامه دستور فرمود تا در جرف اردو بزند و او در محل حوض سلیمان امروز اردو زد. هر کس کارهایش را تمام کرده بود به اردوگاه او رفت و کسانی هم که کارهایشان تمام نبود در صدد اتمام آن بودند. هیچیک از مهاجران نخستین باقی نماند مگر اینکه آماده این جنگ شد مانند عمر بن خطاب، ابو عبیده بن جراح، سعد بن ابی وقاص و ابو الاعور سعید بن زید بن عمرو بن نفیل همراه گروهی دیگر از مهاجران و انصار همچون قتاده بن نعمان و سلمه بن اسلم بن حریش.

بعضی از مهاجران و از همه شدیدتر عیاش بن ابی ربیعه اعتراض کردند که چگونه این نوجوان به فرماندهی این لشکر منصوب شده است آنهم بر مهاجران نخستین؟ گفتگو در این مورد زیاد شد و عمر بن خطاب قسمتی از این مطالب را شنید و پاسخ کسی را که گفته بود داد و سپس به حضور پیامبر (ص) آمد و گفتار کسانی را که چنین گفته بودند به پیامبر خبر داد.

رسول خدا سخت خشمگین شد و بیرون آمد در حالی که دستاری بر سر بسته و قطیغه‌یی پوشیده بود و به منبر رفت و خدای را حمد و ستایش کرد آنگاه فرمود: ای مردم این گفتار چیست که از بعضی به من رسیده که درباره فرماندهی اسامه بن زید گفته‌اید؟ به خدا قسم تازگی ندارد اگر در مورد فرماندهی اسامه به من اعتراض می‌کنید که قبلا هم در مورد فرماندهی پدرش به من اعتراض کردید، حال آنکه به خدا قسم او شایسته فرماندهی بود و پسرش هم پس از او شایسته این کارست. او از محبوب ترین مردم در نظرم بود و پسرش هم همچنان است و آن هر دو شایسته و سزاوار برای هر خیری هستند، بنابراین همگی خیر خواه او باشید که او از برگزیدگان شماست! آنگاه از منبر فرود آمد و به خانه خود

رفت و این روز شنبه دهم ربیع الاول بود.

مسلمانانی که با اسامه بیرون رفته بودند برای وداع با رسول خدا آمدند و عمر بن خطاب هم میان آنها بود. رسول خدا امر فرمود: زود اسامه را راه بیندازید! در این موقع ام ایمن وارد شد [۱] و گفت: ای رسول خدا اگر مصلحت بدانید اجازه فرمایید که اسامه بماند تا شما بهبودی یابی که اگر در این حال بیرون برود از خود بی خود و نگران است. پیامبر (ص) باز هم فرمود:

اسامه را رو براه کنید و راهش بیندازید! مردم به محل اردوگاه رفتند و شب یکشنبه را آنجا خوابیدند. روز یکشنبه اسامه برای ملاقات رسول خدا آمد و آن حضرت حالش سخت سنگین بود و همان روزی بود که بدون توجه رسول خدا بر لبهای او دارو مالیده بودند و عباس

[۱] سهیلی در روض الانف، ج ۲، ص ۳۵۲ می گوید: ام ایمن مادر اسامه است.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۵۶

و زنان رسول خدا برگرد آن حضرت بودند- اسامه با چشم گریان سر خود را خم کرد و رسول خدا را بوسید. پیامبر (ص) قادر به صحبت نبودند و دست خود را به سوی آسمان بلند فرمود و به اسامه اشاره کرد. اسامه گوید: دانستم که برای من دعا می کند و به لشکرگاه برگشتم. صبح دوشنبه اسامه از لشکرگاه دوباره به حضور پیامبر آمد و حال آن حضرت بهتر و راحت تر بود و زنهای پیامبر به شادی بهبود نسبی آن حضرت موهای خود را شانه کردند. چون اسامه پیش پیامبر (ص) آمد، فرمود: همین امروز صبح در پناه برکت و لطف خدا حرکت کن! و اسامه با رسول خدا وداع کرد. در این هنگام ابو بکر به حضور پیامبر آمد و گفت: امروز بحمد الله حال شما بهتر است، امروز هم که نوبت دختر خارجه است، به من اجازه بدهید که بروم! پیامبر اجازه فرمود و او به سنج [۱] رفت. اسامه هم سوار شد و به لشکرگاه رفت و اصحابش به مردم اعلان کردند که هر چه زودتر به اردوگاه بیایند. چون اسامه به لشکرگاه خود رسید فرمان حرکت صادر کرد و در این موقع چند ساعتی از روز گذشته بود. در همان حال که اسامه می خواست از جرف حرکت کند فرستاده ام ایمن - که مادر او بود- پیشش آمد و خبر آورد که رسول خدا (ص) در حال مرگ است. اسامه همراه عمر و ابو عبیده جراح به مدینه برگشت و هنگامی به در خانه رسول خدا رسیدند که آن حضرت در حال مرگ بود. هنگام ظهر روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول رسول خدا رحلت فرمود.

مسلمانانی که در جرف اردو زده بودند به مدینه آمدند و بریده بن حصیب لوای اسامه را همچنان بسته به مدینه آورد و آن را کنار خانه رسول خدا (ص) قرار داد.

چون با ابو بکر بیعت شد به بریده دستور داد تا پرچم را به خانه اسامه ببرد و آن را نگشاید تا آنکه اسامه به جنگ برود. بریده گوید: پرچم را برداشتم و به خانه اسامه بردم و آن را در همان حال که به چوب پرچم بسته بود همراه اسامه به شام و پس از بازگشت از شام هم به خانه اسامه برگرداندم و آن پرچم تا به هنگام مرگ اسامه در خانه او بود. چون خبر رحلت رسول خدا به اعراب رسید و گروهی از اسلام مرتد شدند، ابو بکر به اسامه گفت: تو به همان مأموریت

که رسول خدا مأمورت فرموده بود برو! مردم شروع به بیرون رفتن کردند و در همان جایگاه اول اردو زدند، بریده هم پرچم را بیرون آورد و به محل اردو برد.

این مسأله بر گروهی از مهاجران نخستین سخت آمد و عمر و عثمان و سعد بن ابی وقاص

[۱] سنح، جایی در منطقه بالای مدینه است (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۳۲۵).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۵۷

و ابو عبیده بن جراح پیش ابو بکر آمدند و گفتند: ای خلیفه رسول خدا، می بینی که اعراب از هر سو برای تو شروع به پیمان شکنی کرده اند و تو با روانه ساختن این لشکر پراکنده کاری نمی توانی بکنی، آنها را به جنگ اهل رده روانه کن و بوسیله ایشان گلوی آنها را بفشر! وانگهی ما بر اهل مدینه هم ایمن نیستیم که بر آنها غارت و شبیخون نیاورند، و زنها و بچه ها آنجا نیند. خوب است جنگ روم را در آینده انجام دهی تا اینکه اسلام کاملاً مستقر شود و اشخاصی که از اسلام برگشته اند به حال اول برگردند یا نابود شوند، آنگاه اسامه را روانه کن الان هم که از جهت روم آسوده ایم و حمله یی نخواهد بود! چون ابو بکر همه حرفهای آنها را شنید گفت: آیا کس دیگری از شما نمی خواهد چیزی بگوید؟ گفتند، نه، حرفهای آنها را شنیدی. ابو بکر گفت: سوگند به آن کسی که جان من در دست اوست، اگر احتمال بدهم که درندگان مرا در مدینه خواهند خورد باز هم این سپاه را روانه می سازم و من حاضر نیستم آغاز به نافرمانی از او امر رسول خدا کنم. بر آن حضرت از آسمان وحی می شد و او می فرمود: سپاه اسامه را روانه کنید! ولی با اسامه صحبت می کنم که اجازه دهد عمر پیش ما بماند که ما از او بی نیاز نیستیم، هر چند به خدا قسم نمی دهم که اسامه این تقاضا را می پذیرد یا نه، به هر حال او را مجبور نمی کنم.

آنها دانستند که ابو بکر تصمیم به اعزام لشکر اسامه گرفته است.

ابو بکر به خانه اسامه رفت و با او صحبت کرد که عمر را رها کند و اسامه این کار را کرد.

ابو بکر به او می گفت: آیا واقعا با میل و رغبت این کار را انجام دادی؟ اسامه گفت: آری. ابو بکر بیرون آمد و دستور داد تا منادی او اعلان کند که: من تصمیم گرفته ام هر کس که در زمان زندگی رسول خدا آماده برای حرکت با سپاه اسامه بوده است حرکت کند و هر کس در این کار کوتاهی و تأخیر کند او را پیاده به آنها ملحق خواهم ساخت. و کسی هم پیش آن چند نفر از مهاجران که درباره فرماندهی اسامه اعتراض داشتند فرستاد و نسبت به آنها درستی کرد و آنها را وادار به حرکت کرد، در نتیجه هیچکس از سپاه اسامه تخلف نکرد.

ابو بکر برای بدرقه اسامه و مسلمانان از مدینه بیرون آمد و چون اسامه از جرف با سپاه خود - که سه هزار نفر بودند و هزار اسب داشتند - حرکت کرد ابو بکر ساعتی کنار اسامه حرکت کرد و سپس گفت: دین و امانت و عاقبت کارت را به خدا می سپرم، من خود شنیدم که رسول خدا ترا به این امر سفارش می فرمود، بنابراین برای اجرای فرمان رسول خدا حرکت کن که من نه به تو در آن مورد فرمان می دهم و نه ترا منع می کنم و من هم به هر حال می خواهم فرمان رسول خدا (ص) را اجرا کرده باشم.

اسامه شتابان حرکت کرد و از سرزمینهایی که آرام بودند و از اسلام برنگشته بودند عبور

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۵۸

کرد- مانند سرزمین مردم جهینه و قضاعه- و چون به وادی القری فرود آمد جاسوسی از بنی عذره به نام حریث اعزام داشت و او بر مرکب خود سوار شد و شتابان، پیشاپیش حرکت کرد و خود را به ابنی رساند و آنجا را بررسی کرد و راه را هم مورد بازدید قرار داد و به سرعت برگشت و اسامه را در نقطه‌یی دید که دو شب با ابنی فاصله داشت. به او خبر داد که مردم ابنی آسوده خاطرند و سپاهی هم جمع نکرده‌اند، و به اسامه گفت تندتر حرکت کند و پیش از آنکه آنها موفق به جمع سپاه شوند به آنها حمله کند.

هشام بن عاصم، از منذر بن جهم نقل کرد که گفته است: بریده به اسامه گفت: ای ابو محمد، من شاهد بودم که پیامبر (ص) به پدرت سفارش می‌فرمود تا آنها را به اسلام دعوت کند و اگر اطاعت کردند آزادشان بگذارد و اگر بخواهند مانند اعراب مسلمان زندگی کنند، ولی سهمی از غنایم و فیء نخواهند داشت مگر اینکه همراه مسلمانان در جهاد شرکت کنند، و اگر به سرزمین‌های اسلامی کوچیدند و هجرت کردند برای آنها هم همان حکم مهاجرین اجراء خواهد شد. اسامه گفت: آری، این وصیت رسول خدا به پدر من است، اما پیامبر (ص) در آخرین دیدار به من امر فرمودند که شتابان حرکت کنم و حتی از اخبار پیشی بگیرم و بدون اینکه آنها را به اسلام دعوت کنم بر آنها غارت ببرم و آتش بزنم و خراب کنم. بریده گفت: فرمان رسول خدا را می‌شنویم و اطاعت می‌کنیم.

و چون اسامه به ابنی رسید به طوری که آن را با چشم می‌دید اصحاب خود را آماده ساخت و گفت: حمله خود را متوجه غارت کنید و خیلی در تعقیب دشمن پیش نروید و پراکنده هم نشوید، جمع باشید و صداهای خود را آرام کنید و در دل خود به یاد خدا باشید، شمشیرها را برهنه و آماده داشته باشید و هر کس جلو آمد او را بزنید. اهالی ابنی متوجه نشدند، نه سگی صدا کرد و نه کسی حرکت کرد و ناگاه مسلمانان را دیدند که حمله آوردند و شعار معروف خود را می‌دادند که (یا منصور امت) «ای نصرت داده شده بکش و بمیران» اسامه هر کس را که پایداری کرد کشت و به هر کس که دست یافت اسیرش کرد و محله‌ها و منازل و کشتزارهای آنها و نخلستانهایشان را به آتش کشید [۱] و ستون‌های دود بلند شد و اسبها را در زمین‌های آنها به جولان در آورد، در عین حال دشمن را تعقیب نکرد، هر چه نزدیک بود گرفتند و آن روز را برای ترتیب کار غنایم آنجا ماندند.

اسامه سوار بر همان اسبی شده بود که پدرش در جنگ موته در حالی که سوار آن بود کشته

[۱] متن ناخوانا بوده و از عیون الاثر ابن سید الناس، ج ۲، ص ۲۸۲ تصحیح شده است.

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۵۹

شده بود و نام آن اسب سَبْحَه بود. اتفاقاً در همان هجوم قاتل پدرش کشته شد و این موضوع را یکی از اسیران به اسامه گفته بود.

اسامه برای هر اسب دو سهم و برای صاحب اسب یک سهم از غنایم را منظور کرد و خودش هم همان سهم را برداشت.

چون عصر شد به مردم فرمان حرکت داد و حریت عذری که راهنمای او بود پیشاپیش سپاه حرکت کرد و از همان راهی که آمده بودند برگشتند و آن شب را همچنان به حرکت ادامه داد تا به سرزمینی دور رسید و سپس راه را همچنان پیمود تا اینکه در نه شبانروز به وادی القری رسید، سپس با ملایمت و آهستگی راه را پیمود تا به مدینه رسید. [۱] در این لشکر کشی یک نفر هم از مسلمانان کشته نشد.

چون این خبر به هرقل که در حمص بود رسید سرهنگهای خود را جمع کرد و گفت: این همان مسأله‌یی بود که شما را از آن بر حذر می‌داشتم و از پذیرش آن خودداری می‌کردید، حالا عرب چنان شده است که فاصله یک ماه راه را می‌پیماید و بر شما غارت و شبیخون می‌زند و هماندم هم بر می‌گردد، خسته هم نمی‌شود و کسی هم با او مقابله نمی‌کند. برادرش گفت: من به این کار قیام می‌کنم و گروهی سوارکار گسیل می‌دارم تا در بقاء [۲] باشند. و چنان کرد و سوارانی را به این کار گسیل کرد، و مردی از یاران خود را به فرماندهی ایشان منصوب کرد و آنها تا هنگام آمدن لشکرهای اسلام در عهد خلافت ابو بکر و عمر آنجا بودند.

گویند، هنگام مراجعت اسامه جماعتی از اهل کثکث - که نام یکی از دهکده‌های بین راه است - راه را بر اسامه بستند. اینها هنگام عزیمت زید پدر اسامه هم این کار را کرده بودند و چند تنی از سپاه او را کشته بودند. اسامه با همراهان خود به ایشان حمله کرد و بر آنها پیروز شد و قریه‌شان را آتش زد و مقداری از شترهایشان را به غنیمت گرفت و دو نفر از مردان ایشان را اسیر کرد و به بند کشید و در مدینه گردنشان را زد. بقیه نیز گریختند و به هزیمت رفتند.

ابو بکر بن یحیی بن نصر، از پدرش نقل کرد که اسامه بن زید مژده رسانی از وادی القری فرستاد که خبر سلامتی مسلمانان و غارت بردن ایشان بر دشمن و از پای در آوردنشان را اطلاع دهد. چون مسلمانان شنیدند که ایشان می‌آیند، ابو بکر همراه مهاجران و اهل مدینه تا عواتق به استقبال آمدند و بمناسبت سلامت اسامه و مسلمانانی که همراهش بودند شاد شدند. اسامه آن روز هم در حالی که سوار بر همان اسب (سبحه) خود بود وارد مدینه شد.

[۱] متن ناخوانا بوده و از عیون الاثر این سید الناس، ج ۲، ص ۲۸۲ تصحیح شده است.

[۲] بقاء، ناحیه بزرگی از اطراف دمشق که مرکز آن عمان است و میان شام و وادی القری است (معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۷۶).

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۶۰

مانند همان روز که از ذی خشب بیرون رفته بود زره بر تن داشت و پرچم را پیشاپیش او بریده حمل می‌کرد تا به مسجد رسید. اسامه وارد مسجد شد و دو رکعت نماز گزارد و همراه پرچم به خانه خود برگشت.

اسامه از جرف روز اول ماه ربیع الآخر سال یازدهم بیرون رفت و جمعا سی و پنج روز غایب بود، بیست روز در رفتن و پانزده روز در برگشت.

محمد بن حسن بن اسامه بن زید، از افراد خانواده خود نقل کرد که: هنگام مرگ پیامبر (ص) اسامه نوزده ساله بوده است و رسول خدا (ص) در پانزده سالگی او زنی از قبیله طی را به همسری او در آورد که او را طلاق داد و پیامبر (ص) زنی

دیگر را به همسری او در آورد، و او به روزگار رسول خدا برای اسامه فرزندی آورد. رسول خدا (ص) به هنگام زفاف اسامه میهمانی داد و پذیرایی فرمود.

ابو الحر، عبد الرحمن بن حر واقفی از فرزندان سائب، از یزید بن حصیفه نقل کرد که:

خداوند پسری به اسامه بن زید داد و او آن بچه را در خانه ام سلمه به حضور پیامبر (ص) آورد.

پسرک سیاه بود و ام سلمه گفت: ای رسول خدا اگر این بچه دختر بود، در خانه می ماند [خرج نمی شد، بیخ ریش صاحبش می ماند]. پیامبر (ص) فرمود: چنین نیست در آن صورت هم به هزینه مسلمانان دو دستبند نقره و دو گوشوار برایش ساخته می شد و مانند طلا آب می شد [فوری خریدار پیدا می کرد].

محمد بن حوط، از صفوان بن سلیم، از عطاء بن یسار نقل کرد که: هنگامی که اسامه بن زید پسر بچه‌یی بود و تازه به مدینه آمده بود دچار آبله گردیده و آب بینی او بر روی لبهایش می ریخت و عایشه از او نفرت داشت. پیامبر (ص) آمد و شروع به شستن صورت او کرد و او را بوسید. عایشه گفت: به خدا سوگند از این پس او را از خود دور نمی کنم و نمی رانم.

محمد بن حسن، از حسین بن ابو حسین مازنی، از ابن قسیط از محمد بن زید نقل کرد که:

اسامه به زمین خورد و چهره‌اش شکافت. رسول خدا (ص) با زبان خود خون را از چهره‌اش پاک فرمود و آب دهان خود را به محل زخم مالید.

از ابن جریح، و سفیان بن عینه از عمرو بن دینار از یحیی بن جعدہ نقل می کنند که: فاطمه (ع) از چهره اسامه چیزی را پاک می کرد و مثل اینکه او را ناراحت ساخته بود. پیامبر (ص) اسامه را به سوی خود کشید و نسبت به فاطمه (ع) پر خاش کرد و فاطمه فرمود هرگز اسامه را اذیت نخواهم کرد.

معمّر، از زهری، از عروه، از عایشه نقل کرد که: مجزّر مدلجی به زید و اسامه بن زید که زیر قطیفه‌یی خوابیده بودند و قطیفه را به سرهایشان کشیده و پاهایشان بیرون بود نگاه کرد و

### المغازی/ترجمه، متن، ص: ۸۶۱

گفت: این پاها گویی همه یکی است. و پیامبر (ص) از شباهت اسامه به زید خوشحال شد.

محمد، از زهری، از عروه، از عایشه نقل کرد که: هیچگاه پیامبر (ص) را با شانه و پشت عریان ندیدم مگر یک مرتبه و آن وقتی بود که زید بن حارثه از جنگی برگشته و خبر فتح آورده بود که چون رسول خدا صدای او را شنید، عریان از جای برخاست و در حالی که جامه‌اش به زمین کشیده می شد او را در آغوش گرفت و بوسید.

موسی بن یعقوب، از ابی الحویرث، و مخرمه بن بکیر، از پدرش، از عروه بن زبیر نقل کردند که: رسول خدا (ص) به ام کلثوم دختر عقبه فرمود: همسر زید بن حارثه شود که برایت بهتر است. و او این مطلب را خوش نداشت و خدای تعالی این آیه را نازل فرمود **وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا ۳۳: ۳۶** - برای هیچ مرد و زن مؤمن هنگامی که خدا و رسولش به کاری حکم فرمایند اراده و اختیاری نیست (که بکند یا نکند) و هر کس نافرمانی کند خدا و رسولش را، به درستی که به گمراهی سختی افتاده



است. [۱] صدق الله العظيم. [۲]

[۱]. سورة ۳۳، آیه ۳۶.

[۲]. مشهور آنست که این آیه در مورد خواستگاری رسول خدا از دختر عمه خود زینب دختر جحش برای زید بن حارثه نازل شده است، و در مورد ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط روایت ضعیف است. لطفاً برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به تفسیر تبیان شیخ طوسی، ج ۸، ص ۳۱۱، چاپ نجف، ۱۹۶۸ میلادی، و تفسیر کشاف زمخشری، ج ۳، ص ۲۶۱، چاپ انتشارات آفتاب، تهران، و مجمع البیان طبرسی، ج ۴، ص ۳۵۹، چاپ ۱۳۷۹، لبنان، و تفاسیر دیگر. - م.